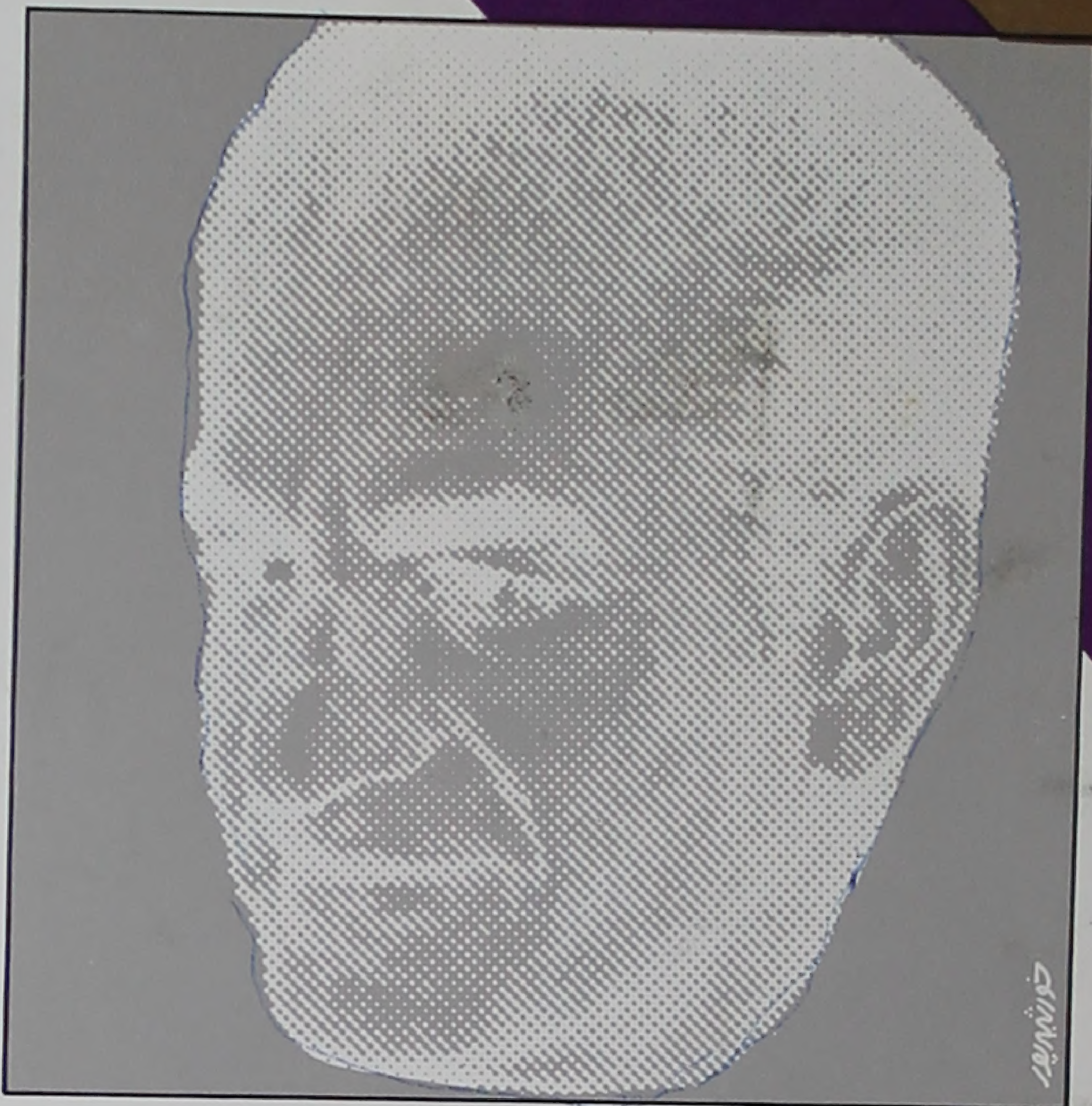


شکست شاهانه

روانشناسی شخصیت شاه

نویسنده: ماروین زونیس

مترجم: عباس مخبر

طرح نو

قیمت :

نوشتهٔ

ماروین زونیس

شکست شاهانه

روانشناسی شخصیت شاه

ترجمهٔ

عباس مخبر

این اثر ترجمه‌ای است از:

MAJESTIC FAILURE
the Fall of the Shah
The University of Chicago press, 1991
Marvin Zonis

طرح نو
فلسطین شمالی، جنب شورای عالی انقلاب فرهنگی، کوچه نیلوفر، شماره ۲،
تلفن: ۶۶۰۰۷۲

شکست شاهانه

(روانشناسی شخصیت شاه)

نوشتهٔ: **ماروین زونیس**

ترجمه: **عباس مخبر**

چاپ دوم: **زمستان ۱۳۷۰**

تعداد: **۲۰۰۰۰ جلد**

چاپ و صحافی: **سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی**

سخنی با خواننده

دربارهٔ سقوط شاه و پیروزی انقلاب اسلامی ایران کتاب‌ها و مقالات متعددی نوشته شده است. در انبوه نوشته‌های مربوط به این رویداد بزرگ تاریخ معاصر جهان، خواه آثاری که به زبان فارسی تألیف شده، و یا آثاری که از زبان‌های دیگر به فارسی ترجمه شده، نکات مثبت و منفی، امّا به هر حال آموزنده وجود دارد. ویژگی کلی اغلب این آثار آن است که ۱) غالباً نوعی «وقایع‌نگاری»اند، و بیشتر بوسیله کسانی نگارش یافته است که دست‌اندر کار کارهای مطبوعاتی و ژورنالیستی هستند. ۲) توسط سردمداران و رجل سیاسی دست‌اندر کار ایرانی و خارجی نوشته شده‌اند و لذا به مسأله از زاویهٔ دید خاص و محدودی نگریسته شده است. اثری که اینك ترجمهٔ آن تقدیم خوانندگان فارسی‌زبان می‌شود از جملهٔ معدود آثاری است که نویسنده‌ای دانشگاهی و آشنا با مسائل ایران کوشیده است ماجرای شکست شاه را در چارچوب نظریه‌ای علمی ارائه کند. نویسندهٔ کتاب، پروفسور زونیس، برای دانشگاهیان و درس‌خواندگان ایرانی چهره‌ای ناآشنا نیست. وی سال‌ها قبل، در زمان رژیم گذشته، کتاب پرارزش «برگزیدگان سیاسی ایران» را تألیف کرده بود که به زعم عده‌ای یکی از بهترین کتاب‌ها در زمینهٔ جامعه‌شناسی سیاسی ایران محسوب می‌شود. لذا، پروفسور زونیس از سال‌ها قبل مسائل

اجتماعی و سیاسی ایران را به دقت دنبال می‌کرده و کتب و مقالات متعدد دیگری نیز در این زمینه نوشته است (رجوع شود به کتابنامه). زونیس در اثر حاضر کوشیده است تا رویدادهای مربوط به سقوط شاه را از دیدگاه روانشناختی شخصیت شاه توضیح دهد. وی برای انجام این کار ضمن گردآوری انبوهی از اسناد و مدارک مربوط به تاریخ و فرهنگ گذشتهٔ ایران با صدها نفر نیز مصاحبه کرده است.

و سپس این انبوه داده‌ها را با متدی روانکاوانه به رشته کشیده تا در یك چارچوب تئوریك و نظری به تبیین موضوع مورد بحث نائل آید. این مطلب که او تا چه اندازه در کار خود موفق بوده است برعهدهٔ خواننده است. در کنار محاسن بارز کتاب این نکته نیز حائز اهمیت است که نویسنده خواه ناخواه پیامدهای تحلیلی کتاب را در چارچوب منافع ملی آمریکا مطرح کرده است و سعی دارد از نتایج تجویزی Normative مبتنی بر تفسیر خود درسی آموزنده از شکست شاه برای سیاست خارجی آمریکا فراهم آورد (رجوع کنید به فصل آخر درس‌هایی برای سیاست خارجی ایالات متحده).

این موقعیت جانبدارانهٔ پروفسور زونیس باعث می‌گردد تا او با وقوع حادثهٔ عظیمی چونان انقلاب اسلامی چندان همدلانه برخورد نکند و نقش عناصر بنیادین و مقوم انقلاب یعنی: ایمان توده‌های میلیونی و رهبری تعیین‌کننده آن را چنان که شایسته است در نظر نگیرد بنابراین باید به این حقیقت اذعان کرد که انگاره‌های نویسنده در همه موارد نمی‌تواند مطبوع و مورد قبول قرار گیرد. متأسفانه این گرایش سبب شده است در موارد معدودی از کتاب نکاتی مطرح شود که می‌توانست نوعی اهانت به مسلمات تلقی گردد، لذا ناشر برای پرهیز از نادیده گرفته شدن روش درخور توجه نویسنده در تبیین چرایی سقوط شاه بر خود فرض دیده است تا آنجا که به پیکره اصلی استدلال زونیس خدشه‌ای وارد نشود نکاتی را حذف کند. البته این موارد در مجموع بیش از دو صفحه نیست. امید است که انتشار این کتاب گامی باشد هرچند کوچك در راه روشنتر کردن وقایع این برهه از تاریخ میهنمان.

طرح نو

پنج

امروزه به رغم کلیهٔ امتیازاتی که زمان، مکان و شرایط می‌تواند در اختیار یک جنبش انقلابی قرار دهد، به دلیل وجود ارتش‌های دائمی عظیم و اینکه منابع مالی و ابزار جنگی سازندهٔ قدرت در دسترس دولت‌ها قرار دارد، هیچ دولتی را نمی‌توان به زور سرنگون کرد، مگر آنکه دولتمردان مسئول آن دچار تزلزل یا اختلال مشاعر شوند، و یا دست کم از ترس پذیرش مسئولیت سرکوب خونین مردم فلج شوند. امتیازاتی که در لحظات آخر داده می‌شود، فرمان‌ها و فرمان‌های متقابلی که در دقایق آخر صادر می‌شود، چاپلوسی‌های کسانی که قدرت قانونی را در اختیار دارند و اخلاقاً موظف به استفاده از آن هستند ـ اینها عوامل واقعی و مؤثرترین عوامل پیروزی یک انقلابند.

گائتانو موسکا، طبقهٔ حاکم

فهرست مطالب

مقدمه

سقوط شاه را باید یکی از عمده‌ترین رویدادهای تاریخ معاصر بشمار آورد. قدرتمندترین پادشاه جهان، چهرهٔ اصلی سازمان مهم کشورهای صادرکنندهٔ نفت، و یکی از متحدان ثابت‌قدم سیاسی و نظامی ایالات متحدهٔ آمریکا و غرب، پس از آنکه در ژانویهٔ ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) کشورش را ترک کرد، تاج و تخت خود را از دست داد و سلسله‌اش منقرض شد. در سراسر سال قبل از این واقعه، مردم ایران بیش از پیش متحد شدند و بر تقاضاهای خود برای انجام تغییرات سیاسی اساسی پای فشردند، و در پائیز ۱۹۷۸ (۱۳۵۷)، درخواست سرنگونی شاه را با جدّیت بیشتر مطرح کردند. آنها همچنین با فریادی رساتر از قبل خواهان بازگشت رهبر مذهبی تبعیدی و سالخوردهٔ ایران، آیت‌الله روح‌الله‌الموسوی‌الخمینی به ایران، و تأسیس یک جمهوری تحت رهبری معنوی روحانیان شدند.

تظاهرات علیه شاه در تاریخ ۱۰ و ۱۱ دسامبر۱۹۷۸ که

عمده‌ترین روزهای تعطیل مسلمانان شیعه است (تاسوعا و عاشورای ۱۳۵۷. م) به رژهٔ عظیم مخالفان تبدیل شد. در هر یك از این دو روز بیش از یك میلیون ایرانی به خیابان‌ها ریختند و خواست خود را مبنی بر اخراج شاه، اگر نه مرگ او، اعلام کردند.

به فاصلهٔ چند هفته تقاضای آنها برآورده شد، و شاه همراه با شهبانو فرح پهلوی و چند تن از صاحب‌منصبان، کشور را به امید یك سفر خارجی کوتاه‌مدت ترك کردند. امّا عزیمت شاه از کشور با از هم‌پاشیدگی شتابان نظامی همراه شد که او در مدت سی و هفت سال شاهنشاهی خود آن را پی‌ریزی کرده بود.

ظرف مدت کوتاهی، آیت‌الله خمینی پس از متجاوز از پانزده سال تبعید به کشور بازگشت. گارد شاهنشاهی، یعنی واحدهای نظامی نخبه‌ای که برای حمایت از شاه به دقت انتخاب و تربیت شده بودند برای نجات تاج و تخت او دست به مبارزه‌ای مختصر زدند، امّا بزودی از جنگ دست کشیده و به پادگان‌های خود بازگشتند. و آخرین نخست‌وزیر شاه، شاهپور بختیار، که نومیدانه و دیرهنگام از میان مخالفان غیرمذهبی انتخاب شده بود، مخفی شد. در پایان فوریهٔ سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۷)، هنگامی که آیت‌الله خمینی فرمان تأسیس یك دولت جدید را به رهبری مهدی بازرگان (یکی از رهبران قدیمی مخالفان شاه که پیوندهای عمیقی با روحانیان مسلمان داشت) صادر کرد، کار سلسلهٔ پهلوی به پایان رسید.

شاه در تبعید، با مشاهدهٔ ازهم‌پاشیدگی نظام سیاسی کشور که با زحمت بسیار آن را پی‌ریزی کرده بود، در افسردگی عمیقتری فرو رفت. سرطان او که سال‌ها قبل تشخیص داده شده امّا به عنوان یك راز محرمانهٔ حکومتی افشا نشدهٔ بود، شدت یافت. وی در آگوست

سال ۱۹۸۰ درگذشت، در حالی که جهان از او دوری می‌جست و به گفتهٔ هنری کیسینجر «هلندی سرگردانی بود که بندرگاهی را جستجو می‌کرد.»[۱]

از آن پس حوادث ایران تقریباً در رأس اخبار رسانه‌های خبری در سراسر جهان قرار داشته است. دستگیری دیپلمات‌های آمریکائی و شکست تلاش‌هائی که برای نجات آنها صورت گرفت، جنگ ایران و عراق که به ظاهر پایان‌ناپذیر به نظر می‌رسید، ماجرای معاملات اسلحهٔ ایران ـ کنترا و محاکمات آن، گشت‌زنی‌های نیروی دریائی آمریکا در خلیج فارس، و درگیری‌های نظامی با نیروی دریائی ایران، ترور و اعدام صاحب‌منصبان دولتی و مخالفان در ایران، و گروگان‌های غربی اسیر شده در لبنان به وسیلهٔ گروه‌های مرتبط با ایران ـ ایران و آیت‌الله خمینی فقید و جانشینان او را در کانون اخبار جهانی قرار داده است.

در این کتاب به رویدادهای اخیر، هرچقدر هم که اهمیت داشته باشند، پرداخته نمی‌شود. آنچه در این کتاب مورد بررسی قرار می‌گیرد رویدادهای زمینه‌ساز جریانات اخیر است ـ یعنی انقلاب ایران و سقوط شاه. در کانون توجه این اثر، شخص شاه قرار دارد. زیرا این کتاب بر این فرض بنیادین استوار است که مردم ایران که در سال ۱۹۷۸ (۱۳۷۵) در جبههٔ مخالف شاه عملاً متحد شدند، کمتر از آنکه شاه «بازنده» انقلاب باشد، «برندهٔ» آن بودند. به‌عبارت دیگر، عدم موفقیت شاه در برخورد مؤثر با مخالفت اوج‌گیرندهٔ قبل از سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) و در طول این سال، ظرف مدت کوتاهی به سرنگونی او منجر شد. در این انقلاب هیچ چیز اجتناب‌ناپذیر نبود. نه زمان آن مقدر شده بود، و نه پیامدهایش.

این امکان وجود دارد که سرنوشت‌های دیگری را برای ایران تصور کرد. می‌توان فرض کرد که شاه می‌توانست مدت‌ها قبل از سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) با انجام اصلاحات دمکراتیك جدی، نارضائی گروه‌های عمدهٔ مخالفان خود را برطرف سازد. هنگامی که تظاهرات به وقوع پیوست، او می‌توانست به تقاضاهای آنها پاسخ گوید، و این سرنوشت شوم را، دست کم موقتاً عقب براند. بعداً در سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷)، هنگامی که تظاهرات به یك انقلاب تبدیل شد، او می‌توانست با یك سرکوب نظامی عمده، قدرت را همچنان حفظ کند. امّا او هیچیك از این کارها را نکرد. به عبارت دقیقتر، همهٔ این کارها را کرد، امّا به صورتی نیمه کاره و غیرمؤثر. وی نه گام عمده‌ای در جهت گسترش پایه‌های رژیم خود برداشت، و نه نیروهای امنیتی چشمگیر خود را برای سرکوب مخالفت رشدیابنده به کار گرفت. این عدم موفقیت در عمل کردن و قاطع عمل کردن را می‌توان از طریق بررسی شخصیت خودشاه توضیح داد. بعلاوه، استدلال این کتاب آن است که شخصیت شاه و شیوهٔ حکومت او که از شخصیتش نشأت می‌گرفت، علت اصلی آغاز مخالفت با او بود. وی در طول دوران سلطنت خود با دشمنان سیاسی داخلی و خارجی زیادی مواجه شده بود. امّا انقلاب سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) که در آن تمامی مردم ایران به مخالفت با او برخاستند، کاملاً بی‌سابقه بود. انقلاب به این دلیل اتفاق افتاد که در سراسر سال‌های دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) و بیشتر سال‌های دههٔ ۱۹۶۰ (۱۳۴۰)، شاه به شیوه‌ای عمل کرد که تعداد هرچه بیشتری از مردم ایران متقاعد شدند که او صلاحیت فرمانروائی بر آنها را ندارد، و ادعایش بر تاج و تخت، مشروعیت خود را از دست داده است.

به اختصار می‌توان گفت آنچه که کرد و آنچه که نتوانست بکند به سقوط او منجر شد. و آنچه که کرد و آنچه که نکرد را می‌توان از طریق بررسی شخصیت او، اینکه چطور آدمی بود، چه هدف‌هائی در سر داشت، و مسیر زندگیش چگونه بود، دریافت.

هدف این اثر، درك مسائل فوق در یك چارچوب روانشناختی است. در زمینهٔ مطالعات روانشناختیِ مردان بزرگ(۲)، رهبران(۳)، فرایندهای تاریخی(۴)، و رویدادهای سیاسی(۵) یك سنت تاریخی طولانی وجود دارد. این کتاب دقیقاً در چارچوب این سنت قرار دارد. اما بیان مبانی اسلوبی این اثر نه به معنای ستایش از مبانی نظری یا روش‌شناختی این سنت است و نه شریك شدن در هواخواهی گاه بی‌قید و شرط از روشی که با مسامحه تحت عنوان «روان تاریخی»* طبقه‌بندی شده است. در اینجا اعتراف به یك میراث مشترك و «شباهت خانوادگی» به این منظور انجام می‌گیرد که نارسائی‌های غالباً آشکار این روش را گوشزد کرده باشیم. حجم مطالبی که در انتقاد از روان تاریخی نوشته شده، تقریباً به اندازهٔ حجم مطالب مورد انتقاد این روش است.(۶) این اثر ضمن آنکه می‌کوشد تا به این انتقادات پاسخ گوید، در پی نشان دادن سودمندی این رهیافت در برخورد با طیف وسیعی از پدیده‌های تاریخی و سیاسی است. امّا این اثر یك وظیفهٔ دیگر نیز برعهده دارد، و آن ارزیابی درس‌هائی از «طغیان ایرانیان» است برای سیاست خارجی آمریکا(۷).

ایالات متحده در زمینهٔ مسائل سیاسی داخلی ایران یك عامل کلیدی بود. پله‌های سفارت سابق آمریکا در تهران که رژیم کنونی

---

* psychohistory

ایران آن را «لانه جاسوسی» نامیده و در اختیار «دانشجویان خط امام» قرار داده است، مزیّن به مجموعه‌ای از عکس‌های قاب گرفته بر دیوار بود. این عکس‌ها ملاقات شاه با رئیس جمهوری آمریکا را نشان می‌داد، و در آن در حالی که رئیس جمهوری آمریکا به سرو غذا مشغول بود، شاه به امورات شاهی خود اشتغال داشت. فرانکلین دلانو روزولت، هاری اس. ترومن، دوایت دی. آیزنهاور، جان اف. کندی، لیندون ب. جانسون، ریچارد ام. نیکسون، جرالد فورد، و جیمی کارتر، همگی برای گرفتن یك عکس در کنار شاه ایستاده بودند. همهٔ آنها نقش‌آفرینان چنان رابطهٔ نزدیکی میان ایران و سیاست آمریکا بودند که در فرایندهای سیاسی ایران، به ایالات متحده نقشی محوری می‌بخشید. در طول این سال‌ها ایالات متحده نه تنها به تأمین‌کنندهٔ اصلی تسلیحات، شریك تجاری عمده، و ایده‌آل فرهنگی شاه و برگزیدگان سیاسیش برای سمت و سو دادن به جامعهٔ ایران تبدیل شده بود، بلکه ایالات متحده ـ از طریق رؤسای جمهوری، سفیران، سایر شخصیت‌های عمده، تجار، و حتی روشنفکران خود ـ بازیگر اصلی صحنهٔ سیاست ایران محسوب می‌شد.

ایالات متحده از طریق ایجاد رابطهٔ نزدیك با شاه و نظام او، در مورد سرنوشت رژیم او مسئولیت مهمی برعهده داشت. امّا هنگامی که امواج انقلاب، کشور و تاج و تخت او را در کام خود گرفت، ایالات متحده چنان عمل کرد که گوئی در قبال این رژیم مسئولیتی برعهده ندارد، و یا ماهیت این مسئولیت را نمی‌شناسد. با این سقوط، سیاست خارجی ایالات متحده چنان شکستی خورد که پیامدهای آن برای ایران، منطقه، دنیای اسلام، و در واقع موازنهٔ قدرت در سطح

جهان هنوز هم در راه است. با این همه، درس‌های این شکست هنوز بدرستی ارزیابی نشده است. حرف‌هائی که انقلاب ایران دربارهٔ اهداف خارجی خود و چگونگی رسیدن به‌این اهداف، با ایالات متحده دارد، هنوز به اندازهٔ کافی مورد توجه قرار نگرفته، تفسیر نشده، و در سیاست خارجی آمریکا بازتاب نیافته است. انجام این کار، شیوه‌های هدایت سیاست خارجی ایالات متحده را تغییر خواهد داد، زیرا چنین تحلیلی، اهداف سیاست خارجی آمریکا و راه‌های تأمین منافع خارجی این کشور را تغییر خواهد داد.

به طور خلاصه، درك انقلاب ایران ارزش زیادی دارد. شتاب تقریباً نفس‌گیر این انقلاب و پیامدهای تکاندهندهٔ رویدادهای مهم آن، در تاریخ قرن حاضر، تاریخ انقلاب‌ها، و چنانچه به درستی تفسیر شود، تاریخ سیاست خارجی ایالات متحده، جایگاه ویژه‌ای دارد.

پیش از آنکه به چنین درکی برسیم، تحلیل خود این انقلاب ضرورت دارد. به همین منظور، در اینجا، یك مدل روانشناختی از فرایند سیاسی ایران در زمان شاه ساخته شده است. این مدل، پیچیدگی‌های نظام سیاسی ایران را به شاه، مردم ایران، و مناسبات آنها تقلیل داده است، در حالی که می‌پذیرد که این قبیل تقلیل‌ها گاهی اوقات متضمن تخطی‌هائی ازتاریخ است. بی‌تردید شاه، طی سال‌های متمادی پیش از انقلاب، چهرهٔ اصلی صحنهٔ سیاست ایران بوده، امّا تنها عامل سیاسی عمده در این کشور نبوده است. گروه کثیری از افراد دیگر نیز در طول زمان نقش‌های مهمی ایفا کرده‌اند، که اهمیت آنها بسته به تنوع حالات شاه و واقعیت‌های بزرگتر صحنهٔ سیاسی ایران افزایش یا کاهش می‌یافته است. همسر سوم او، شهبانو فرح، به مرور زمان به یك بازیگر عمده تبدیل شد. خواهر دوقلویش،

والاحضرت اشرف، بتدریج از صحنهٔ سیاست داخلی دور شد، و در عوض به عنوان نمایندهٔ ایران در کارگزاری‌ها و کنفرانس‌های متعدد وابسته به سازمان ملل شرکت می‌کرد. امّا در غیاب خود شبکهٔ مهمی از حامیانش را در بخش‌های مختلف بوروکراسی حکومتی جای داده بود، و اهداف خود را از طریق آنها پیش می‌برد. دو سیاستمدار غیرنظامی، بویژه واجد اهمیت بودند. امیرعباس هویدا بین سال‌های ۱۹۶۵ (۱۳۴۴) تا ۷۸ (۵۶)، بیش از هر کس دیگری در تاریخ ایران، نخست‌وزیر این کشور بود. طی این سال‌های مهم پیش از انقلاب، شاه به طور فزاینده از کنترل روزمرهٔ مسائل سیاسی ایران دست کشید، و به نخست‌وزیر خود قدرت بیشتری تفویض کرد. اسدالله علم که قبل از هویدا نخست‌وزیر بود، و سپس در سال‌های ۱۹۶۵_۷۷ (۱۳۴۴_۵۶) سمت وزارت دربار را برعهده داشت، از دوستان دوران کودکی او و بیش از هر شخصیت دیگری شخصاً به شاه نزدیک بود. آنها تا یکسال قبل از انقلاب که علم بر اثر بیماری سرطان خون درگذشت، همچنان دوست نزدیک یکدیگر بودند.

اشخاص مهم دیگری نیز بودند که نه به دلیل شخصیت‌شان، بلکه به علت نقشی که ایفا می‌کردند اهمیت داشتند. رئیس ساواک، سازمان اطلاعات و امنیت کشور، هر از چند گاهی تغییر می‌کرد. هر یك از این رؤسا برای شاه اهمیت داشتند. بعضی شخصیت‌های ایرانی دیگر، و سفیران مختلف ایالات متحده که توسط هشت رئیس جمهوری پیشین آمریکا اعزام شده بودند نیز واجد اهمیت بودند. سفرای آمریکا نه تنها به عنوان میانجی‌های کلیدی ایفای نقش می‌کردند، بلکه اگر دقیقاً هم محرم شاه نبودند، دست کم برای انتقال نظرات او اهمیت داشتند. وی در جریان ملاقات‌های منظّمی که با

آنها داشت، غالباً آخرین طرح‌های خود را با آنها در میان می‌گذاشت.

علاوه بر این افراد، چهره‌های مهم دیگری نیز قبل و در جریان انقلاب وجود داشتند. رهبران مخالفان غیرمذهبی، میراث مصدق را که رسیدن به یك ایران مستقل و دمکراتیك بود همچنان زنده نگاه می‌داشتند. رهبران مذهبی در ایران و عراق ـ آیت‌الله خمینی و سایر روحانیان برجسته از قبیل آیت‌الله شریعتمداری در قم ـ همچنان به طرح دیدگاه‌هائی غیر از خودکامگی پهلوی ادامه می‌دادند، و طلاب را برای پیوستن به مراتب روحانی تربیت می‌کردند، آنها تعداد زیادی از سازمان‌های اسلامی را که در سازماندهی انقلاب نقش عمده‌ای داشتند، حفظ کردند. در دهۀ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) گروه‌های سیاسی تندرویی از جوانان، با هدف بسیج مردم ایران و سرنگون کردن رژیم با استفاده از قهر، سازمان‌های چریکی تشکیل دادند. بخش بسیار بزرگتری از جوانان ایرانی ـ کمابیش ـ در نظام پهلوی جذب شده بودند. آنها به طور فزاینده در بوروکراسی در حال رشد دولتی مواضع محکمتری را اشغال می‌کردند. گروهی دیگر مشاغل دولتی را کنار گذاشته، وارد اقتصاد پرنوسان ایران شده بودند. آنها به بخش خصوصی روی آورده بودند که قبلاً منزلتی نداشت، امّا بتازگی به لطف عواید سرشار نفت ایران رونق گرفته بود و البته میلیون‌ها ایرانی، خانواده‌های خود را ترك کرده و در تهران و سایر شهرهای بزرگ به کار مشغول شده بودند که بسیج آنها در جریان انقلاب، در سقوط شاه نقش تعیین‌کننده داشت.

به طور خلاصه، ضمن قبول پیچیدگی صحنۀ سیاسی ایران، و شمار کثیر کسانی که عمل کردن و بی‌عملی آنها سرانجام به سقوط

رژیم منجر شد، با این حال این مطالعه شاه را در کانون‌توجه‌و بررسی قرار می‌دهد. زیرا در نهایت او شاه بود و نحوهٔ تلقی او از شاه بودن و شاهی کردن، مهمترین عامل در پی‌ریزی رژیم‌او و فروپاشی آن بود.

تأثیرات حکومت او بر بخش‌های مختلف مردم ایران نیز مورد توجه قرار گرفته است ــ اما در این اثر، جز در مواردی معدود، به شاه و مردم ایران به مثابه یك زوج غیرقابل تفکیك نگریسته شده است که در یك رابطهٔ دیالکتیکی انگیزه و پاسخ، و پاسخ و انگیزه با یکدیگر قرار داشته‌اند. چنین رهیافتی، غنای ارزشیابی ایرانیان از شاه و نظام او یا تنوع پاسخ‌های آنها را نادیده می‌گیرد، اما واقعیت ایران را بدانگونه که انقلاب به انجام آن شتاب بخشید نشان می‌دهد. در این هنگام مردم ایران عملاً برای رسیدن به دگرگونی‌های اساسی متحد شده بودند.

ایرانیان که هیچگاه شوخ‌طبعی خود را از دست نمی‌دهند، در شدیدترین و پرابهامترین مرحلهٔ انقلاب، لطیفه‌ای را برای یکدیگر نقل می‌کردند. رئیس حزب کمونیست جمهوری خلق چین، هوا ـ کو ـ فنگ، بتازگی رسماً از ایران بازدید کرده بود، و این آخرین ملاقات شاه با یك رئیس دولت بود. لطیفه‌ای که نقل می‌شد، این بودکه شاه در گفتگوی خصوصی با مهمان خود، بخلاف عرف متداول از او پرسیده بود:

«آیا در کشور شما کسانی هستند که مخالف حکومت باشند؟»

رئیس هوا پاسخ داد «بله هستند».

شاه پرسید «مخالفان شما چند نفراند؟»

هوا پاسخ داد «فکر می‌کنم حدود سی و پنج میلیون نفر با حکومت حزب کمونیست مخالفند.»

شاه با تأمل گفت، «جالب است، خیلی جالب است، تعداد مخالفان حکومت من نیز دقیقاً همین قدر است.»

البته در آن هنگام کل جمعیت ایران سی و پنج میلیون نفر بود. لطیفهٔ فوق حاکی از این واقعیت بود که انقلاب، در آستانهٔ وقوع خود، تمامی جمعیت ایران را در صف مخالفان گرد آورده، و یا در صف تماشاچیان عبوس و گیج قرار داده بود. شاه تنها بود. او زمانی همهٔ کارت‌های برنده را در اختیار داشت؛ قدرت، پول و حمایت خارجی که حتی حکومت نامحبوبترین فرمانروایان را نیز تضمین می‌کرد. امّا در دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) همهٔ این کارت‌ها را از دست داد. اینکه چگونه چنین شد، مطلبی است که در این کتاب به بررسی آن می‌پردازیم.

۱

سودای پرواز و عظمت‌طلبی خودپسندانه

در ماه می ۱۹۷۲ (۱۳۵۱)، ریچارد نیکسون و وزیر امور خارجه‌اش هنری کیسینجر، از اتحاد شوروی و لهستان رسماً بازدید کردند. آنها در راه سفر خود، به تهران پرواز کردند و در ملاقاتی که با شاه داشتند به او وعده دادند که می‌تواند انواع سلاح‌های غیرهسته‌ای ایالات متحده را خریداری کند. شاه سریعاً دست به کار شد تا از این امکان برای توسعهٔ نیروهای نظامی خویش بهره گیرد، بدون آنکه از سد بررسی‌های دشوار وزارت دفـاع یا کمیته‌هـای کنـگره بگذرد. وی بزودی بیلیون‌ها دلار اسلحه سفارش داد. ایران به بهترین مشتری تسلیحات نظامی آمریکا تبدیل شد. حتی گفته می‌شود که نقش شاه در افزایش قیمت‌های نفت اوپك در اواخر سال ۱۹۷۳ (۱۳۵۲) و سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) در وهلهٔ اوّل ناشی از نیاز او به کسب عواید بیشتر به منظور پرداخت صورتحساب‌های سنگین خرید اسلحه بوده است.

در حالی که شاه سریعاً در جهت افزایش عواید نفتی خویش و گسترش بخش‌های مختلف نیروهای مسلح حرکت می‌کرد، نیروی هوائی، مورد توجّه ویژهٔ او قرار داشت و سهم اصلی امکانات مالی کشور را به خود اختصاص می‌داد. به بیان سنجیده و بی‌پیرایهٔ یکی از اعضای کمیتهٔ سنای ایالات متحده:

گفته می‌شود که نیروی هوائی ایران موجب غرور و خوشحالی شاه است. در سال‌های اخیر، از میان نیروهای مسلح ایران، نیروی هوائی بخش عمدهٔ درآمد موجود برای نوسازی را به خود اختصاص داده و از نظر تکنولوژیك، پیشرفته‌ترین بخش نیروهای مسلح است. فهرست تجهیزات نیروی هوائی شاهنشاهی، از جمله F-14A همراه با سیستم موشکی فونیکس، F-4E، RF-4، F-5E، P-3F، و هواپیماهای باربری C-130، مدرن‌ترین فهرست موجود در جهان است.(۱)

گزارش سنا این نکته را نیز روشن می‌کرد که وضع نیروی هوائی ایران در آینده درخشانتر نیز خواهد شد، زیرا شاه هنوز هم طرح‌های جاه‌طلبانه دارد.

حکومت ایران خواهان خرید جنگنده‌ها، بمب‌افکن‌ها، و هواپیماهای ویژهٔ بیشتر است. هرچند هیچ تصمیمی گرفته نشده است، امّا گزارش می‌شود که حکومت ایران خواستار خرید ۲۵۰ تا ۳۰۰ فروند جنگندهٔ F_۱۶ یا F_۱۸، ۲ تا ۶ آواکس، تعدادی هواپیمای ۷۴۷، بین ۴ تا ۱۰ هواپیمای مجهز به E-2c «هاوك» الکترونیك، و ۱۲ فروند هلیکوپتر تجسسی دورپرواز و هلیکوپترهای نجات است(۲).

در گزارش سنا آمده است که انتساب خریدهای هوائی ایران به دولت

این کشور، عاری از واقعیت است. این شاه است که تصمیم می‌گیرد چه چیز، و به چه مقدار خریده شود.

فرایند تصمیم‌گیری دفاعی در ایران نسبتاً ساده است. شاه در مورد کلیهٔ خریدهای عمده تصمیم‌گیری می‌کند و معاون وزیر جنگ او، ژنرال نیروی هوائی، حسن طوفانیان، این تصمیمات را به اجرا می‌گذارد. شاه در زمینهٔ تکنولوژی تسلیحات مدرن بسیار مطلع است؛ گفته می‌شود که او قبل از خواندن مطبوعات ایرانی، هفته‌نامهٔ هواپیمائی* را مطالعه می‌کند. وی آنقدر متخصص در اختیار دارد که چنانچه با قدرت او به عنوان فرمانروای عالی ایران ترکیب شود کافی است که حتی حرفه‌ای‌ترین مخالفان طرح‌های خود را نیز به سکوت وادارد(۳).

توسعهٔ عظیم نیروهای مسلح ایران به طور کلی و بخصوص نیروی هوائی، نتیجهٔ مطالعات سازمان‌های برنامه‌ریزی استراتژیک یا نظامی، در درون نیروهای مسلح یا خارج از آن نبود. این تصمیم‌گیری‌ها از حقوق ویژهٔ دربار بود و صرفاً به وسیلهٔ شاه گرفته می‌شد(۴). برای کسانی که سرگذشت شخصی او را می‌دانستند، تعجب‌آور نبود که از میان نیروهای مسلح، نیروی هوائی مورد توجه خاص او قرار داشت. زیرا وی در سراسر زندگی خود به هر چیزی که به نیروی هوائی، یا به طور کلی هواپیما و پرواز مربوط می‌شد دلبستگی شدید داشت.

در واقع، برای شاه پرواز یك عمل شورانگیز بود. در ۱۷ اکتبر ۱۹۴۶ (۱۳۲۵)، دو روز پیش از آنکه بیست و هفت ساله شود، پس

---

* Aviation Week

از «۱۸ ساعت، و ۱۹ دقیقه پرواز و ۲۷۱ فرود»(۵) گواهینامهٔ خلبانی خود را دریافت کرد. شاه بلافاصله سازماندهی مجدد نیروی هوائی ایران را آغاز کرد. این نیرو در آغاز توسط پدرش در سال ۱۹۲۲ (۱۳۰۱)، تحت عنوان «ادارهٔ هوائی» در ستاد فرماندهی نیروهای مسلح تشکیل شده بود. در زمان اشغال ایران توسط انگلستان و روسیه در سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰)، رضاشاه ادارهٔ هوائی خود را به نیروی هوائی شاهنشاهی تبدیل کرد و چهار هنگ هوائی در تهران، تبریز، مشهد و اهواز تشکیل داد. امّا هجوم و اشغال متفقین باعث شد که منابع محدود ایران از نیروهای مسلح آن گرفته شود، و نیروی هوائی نوپای آن از هم بپاشد.

با خروج نیروهای اشغالگر بریتانیا و آمریکا در سال ۱۹۴۵ (۱۳۲۴)، شاه بلافاصله «فعالانه و باعلاقه به توسعهٔ نیروی هوائی شاهنشاهی ایران پرداخت، و بین سال‌های ۱۹۴۵ (۱۳۲۴) و ۱۹۴۷ (۱۳۲۶) ۳۴ جنگنده بمب‌افکن هاری‌کین IIC و دو هواپیمای آموزشی بدست آورد.»(۶) همان طور که می‌دانیم شاه این «علاقهٔ جدّی» را در سراسر زندگی خود حفظ کرد. بعلاوه، علاقهٔ جدّی او به نیروی هوائی، یکی ازجنبه‌های شور و شوق گسترده‌تری بود که به طرق گوناگون در عرصه‌های مختلف زندگی او تجلی می‌یافت.

هنگامی که بریتانیا و آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، در چارچوب زمانی تعیین شده در موافقتنامه‌های اشغال کشور، خاک ایران را ترک کردند، شوروی‌ها در ایران باقی ماندند. نیروهای شوروی از تشکیل دو «جمهوری خودمختار» در منطقهٔ تحت اشغال خود حمایت کردند. سیاستمداران ایرانی مذاکرات فعّالی را با شوروی‌ها آغاز کردند، و با حمایت جدی آمریکائی‌ها قضیهٔ آذربایجان را به

شورای امنیت سازمان ملل کشاندند ـ و این نخستین دعوائی بود که در شورای امنیت سازمان ملل مطرح شد. کوشش‌های ایرانیان ببار نشست. در ۹ ماه می ۱۹۴۶ (۱۳۲۵)، شوروی‌ها از مرز ایران خارج شدند و تحت‌الحمایه‌های سیاسی خود را رها کردند تا از خود دفاع کنند.

پس از آنکه روشن شد شوروی‌ها برای نجات تحت‌الحمایه‌های خود بار دیگر ایران را اشغال نخواهند کرد، شاه در رأس نیروهای نظامی خود رهسپار آذربایجان شد تا تجزیه‌طلبان را سرکوب کند و کنترل حکومت مرکزی را بر این منطقه اعاده نماید.(۷) آنچه در اینجا اهمیت دارد آن است که شاه در دسامبر سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵)، یعنی دو ماه پس از آنکه «گواهینامهٔ خلبانی» و اجازهٔ پرواز دریافت کرده بود، نیروهای خود را به آذربایجان هدایت کرد. بسیار ساده‌انگارانه و روانشناسانه خواهد بود که بیش از حد بر این حادثه تأکید کنیم، و استدلال نمائیم که دریافت گواهینامهٔ خلبانی، این جرأت و قدرت شخصی را به شاه داده است که نیروهای خود را به سوی «پیروزی» هدایت کند (گرچه عملاً یك گلوله هم شلیك نشد). یقیناً پیروزی شاه در نتیجهٔ ماه‌ها مذاکره، و اخطارها و پیام‌های ایالات متحده به اتحاد شوروی بدست آمد(۸). امّا در حالی که پیروزی ایرانیان آشکارا محسوس بود، تحقق آن به رهبری شاه نیاز داشت. قدرت و جرأتی که در نتیجهٔ کسب گواهینامهٔ پرواز در او ایجاد شده بود، رهبری نیروهای نظامی را برای او آسان کرد. این پیوند اوّلیهٔ میان پرواز، جرأت و قدرت ـ شاه هنوز ۳۰ ساله نشده بود ـ در سه دههٔ بعدی دوران زمامداری او و به گونه‌ای عملی و استعاری در او باقیماند.

پژوهشگران رویدادهای ایران بندرت سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷) را برای کشور یا شاه سال مهمی بشمار آورده‌اند. امّا به نظر می‌رسد که در این سال، پیوند میان جرأت و قدرت شخصی شاه و پرواز، تحکیم شده است. نگاهی به مجموعه حوادث شومی که در این سال اتفاق افتاده، تحکیم این پیوند را نشان می‌دهد. یکی از این حوادث مهم، وقوع یك سانحهٔ هوائی در هواپیمای یك موتوره‌ای بود که شاه آن را هدایت می‌کرد. شاه همراه با فرمانده نیروی هوائی مستقر در اصفهان، به منظور بازدید از محوطهٔ یك سد آبیاری جدید پرواز کرد. ده دقیقه پس از بلند شدن از زمین، موتور هواپیما از کار افتاد. شاه در زندگینامهٔ خود، مأموریت برای وطنم، این حادثه را به شرح زیر توضیح می‌دهد:

> مجبور بودم که اجباراً در یك ناحیهٔ کوهستانی در دره‌ای سنگلاخ فرود آیم.... چون موتور خاموش بود و نمی‌توانستم در یك چنین درهٔ تنگی هواپیما را طوری بگردانم که به طور عادی فرود آید ناچار سعی کردم سرعت هواپیما را تاحدی حفظ کرده و همانجا به زمین سقوط نمایم. بنابراین پیش از آنکه هواپیما به زمین برسد دسته آن را کشیدم تا دماغه هواپیما رو به بالا رفته و سر آن به تخته سنگی که مستقیماً در جلو ما قرار گرفته بود اصابت نکند. سرعت هواپیما آن قدر کاهش یافته بود که فرضاً اگر از آن تخته سنگ هم می‌گذشتیم ممکن نبود از سنگ بزرگتری که پشت آن قرار داشت بگذریم. همین که هواپیما به سنگ اولی اصابت کرد چرخ‌های آن از جا کنده شد و همین امر هم موجب کاهش بیشتر سرعت هواپیما شد و بدنهٔ آن روی زمین سنگلاخ بنای لغزیدن نهاد و لحظه‌ای بعد ملخ هواپیما به سنگ صاف

بزرگی برخورد و هواپیما روی زمین معلق زد و پشت به زمین رو به هوا متوقف گردید. ولی ما به طور اعجازآمیزی بدون کوچکترین صدمه در حالی که با کمربندهای خود وارونه در جایگاه باز خلبان قرار داشتیم نجات یافتیم و این امر بقدری باورنکردنی و در عین حال جالب بود که بی‌اختیار خنده‌ام گرفت، ولی افسر همراه من در حالی بود که به هیچ وجه نمی‌توانست این واقعه را موجب خنده بداند.(۹)*

محتمل به نظر می‌رسد که شاه فکر نمی‌کرده است موضوع خنده‌دار باشد، امّا در نتیجهٔ شوق ناشی از زنده ماندن «بدون حتی یك خراش» خنده‌اش گرفته است. در واقع شاه این ماجرا را بازگو می‌کند تا توضیح دهد که چگونه عقیدهٔ دوران کودکی او مبنی بر آنکه نظرکردهٔ خداوند است، در رویدادهای دوران جوانی او نیز تأیید شده است.(۱۰) شاه خاطرنشان می‌کند که در دوران کودکی «خداوند مرا از خطرات و بلایا حفظ کرده است.»(۱۱) زنده ماندن شاه در این سانحه به او نشان داد که حمایت خداوند از او همچنان ادامه دارد، و این حمایت در بیشتر دوران سال‌های سلطنت او موجب دلگرمیش بود. آنچه در اینجا اهمیت بیشتری دارد، تأثیر این حادثه در تحکیم پیوند میان پرواز، قدرت و جرأت در شاه است. در حالی که پرواز از قبل برای شاه دارای معنای شخصی مهمی بود ـ معنائی فراتر از پرواز به عنوان یك وسیلهٔ حمل و نقل یا هواپیما به عنوان یك منبع امنیتی مجهز ـ به نظر می‌رسد که این سانحه معانی مزبور را برای او با

* این قسمت عیناً از کتاب مأموریت برای وطنم، محمدرضا پهلوی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰، صص ۲ـ۹۱ نقل شده است. (به منظور پرهیز از تکرار از این پس فقط به ذکر نام کتاب و صفحه اکتفا خواهد شد). م

حرمت‌تر کرده است. در تمام سال‌های باقی‌ماندهٔ زنـدگی، پرواز و جلوه‌های گوناگون آن، تجلیگاه اصلی عظمت‌طلبی او بود.

یك حادثهٔ دیگر در سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷) رابطهٔ میان پرواز و ساختمان ذهنی شاه را نشان می‌دهد. در آن سال شاه نخستین B_۱۷ جنگ جهانی دوّم خود را دید. این هواپیما در فرودگاه تهران پارك شده بود و شرکت ترانس و ورلد ایرلاینز برای حمل و نقل کالا از آن استفاده می‌کرد. ظاهراً شاه در نگاه اول خوشش آمد، و تی. دبلیو. اِ به او پیشنهاد کرد که یکی از خلبانان ارشد خود را در اختیارش قرار دهد تا پرواز با یك هواپیمای چهار موتوره را به او بیاموزد. در همان اوّلین جلسهٔ آموزش،

> شاه کنترل هواپیما را در دست گرفت. برخاستن از زمین با کمی ضربه همراه بود. که برای بار اوّل طبیعی است ـ امّا هنگامی که به بالاترین سرعت ممکن رسیدند، به گونه‌ای B_۱۷ را هدایت می‌کرد که گوئی یك جنگنده است. او به سمت کوه‌ها شیرجه می‌رفت و درست در لحظهٔ بحرانی ارتفاع می‌گرفت، و از میان دره‌ها موج‌وار به جلو و عقب حرکت می‌کرد. خلبان به امید آنکه درسی به شاه بیاموزد، به او خاطرنشان کرد که چنانچه یکی از موتورها را خاموش کند لذت بیشتری خواهد برد. وی مـوتـور خارجی سمت چپ را خاموش کرد، امّا بدون آنکه بترسد با سه موتور همچنان به عملیات خود ادامه داد. خلبان چیزی نگفت. آنها سرانجام به سوی تهران بازگشتند. شاه با فرودی بسیار بد و همراه با تصادم به زمین نشست. خلبان از او پرسید که فرود خود را این بار چگونه ارزیابی می‌کند. شاه با خنده جواب داد که نظری ندارد؛ وی هیچگاه قبلاً یك B-۱۷ را به زمین ننشانده بود.

تجربهٔ بعدی موفقیت‌آمیز بود، شاه B_۱۷ را خرید، امّا خلبان مزبور مؤکداً از دادن هرگونه آموزش دیگری به او سر باز زد.[۱۲]

سایر رویدادهای سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷)، هم جرأتی را که شاه بتازگی کسب کرده بود نشان می‌داد، هم دلبستگی عمیق او به نیروی هوائی را. در سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷) شاه رسماً در مورد عاقبت ازدواج ملال‌انگیز خود با شاهزاده خانم فوزیه، خواهر ملك فاروق، پادشاه مصر، تصمیم‌گیری نمود. این ازدواج در سال ۱۹۳۸ (۱۳۱۷) توسط رضاشاه برای ولیعهد ترتیب داده شده بود، و تصمیم آن بدون مشارکت داماد جوان آینده ـ هنوز بیست سال نداشت ـ اتخاذ شده بود[۱۳]. همه چیز حکایت از آن دارد که این ازدواج از همان ابتدا شادی‌بخش نبود. مهمتر از همه آنکه فوزیه یك خارجی بود که نمی‌توانست فارسی صحبت کند. او نیز به نوبهٔ خود ظاهراً ایرانیان را افرادی نیمه‌بربر بشمار می‌آورد که فاقد ظرافت جهان‌وطنی مصریان بودند، و خانوادهٔ سلطنتی ایران را، در بهترین حالت، خانواده‌ای نوکیسه می‌دانست.[۱۴] فوزیه در تهران ابتدائی و شلوغ افسرده بود، و مادر و خواهران شاه نیز زندگی را برای این بانوی جدید دربار آسان نمی‌کردند. به گفتهٔ شاه «شاید شادمانه‌ترین نقطهٔ این ازدواج، تولد دختر عزیز من، شاهزاده خانم شهناز، در سال ۱۹۴۰ (۱۳۱۹) بود.»[۱۵] یقیناً هیچ شاهدی در دست نیست که بتوان گفت این ازدواج می‌توانست مستقیماً نوعی خوشبختی ببار آورد. امّا تا سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷)، یعنی سال انسجام شخصیتی شاه، وی قادر نبود تصمیم به جدائی از فوزیه بگیرد.

دو واقعهٔ دیگر در سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷) نیز افزایش اهمیت

نیروی هوائی را برای شاه نشان می‌دهد. در ماه می این سال، وی نخستین گروه از پرسنل نیروی هوائی را برای آموزش به ایالات متحده اعزام کرد، و به این ترتیب ایران را با ایالات متحدهٔ نیرومند پیوند داد. سپس در جولای سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷) نخستین سفر خارجی خود را پس از به سلطنت رسیدنش در سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) انجام داد. وی به انگلستان سفر کرد تا در المپیك تابستانی سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷) شرکت جوید. **تایمز لندن** گزارش کرد که شاه «با یونیفورم مارشالی نیروی هوائی ایران.»(۱۶) وارد شد. با توجه به مجموعه هواپیماهای کهنه و ناچیزی که نیروی هوائی شاهنشاهی ایران در آن زمان در اختیار داشت، این یونیفورم از قدرت نظامی آن حکایت نمی‌کرد، بلکه بیشتر نشانهٔ قدرت نمادینی بود که نیروی هوائی برای شخص شاه داشت، و در نتیجه مقاصد آیندهٔ او را برای ایجاد یك نیروی هوائی که عملاً به اندازهٔ این قدرت نمادین نیرومند باشد نشان می‌داد. همان طور که می‌دانیم، شاه به هنگام پرواز خود از ایران در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) به این هدف رسیده بود.

همان گونه که می‌توان انتظار داشت، در پی انسجام پیوند میان پرواز و موفقیت زمینی و حمایت الهی در ذهن شاه در سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷)، نیروی هوائی و مظاهر نمادین آن در نظر او بیش از پیش اهمیت پیدا کرد. مجموعهٔ شگفت‌آور مواردی را می‌توان ذکر کرد که این پیوند را نشان می‌دهد. ذکر چند مثال، ماهیت این رابطه را که در سراسر عمر او باقیماند بهتر نشان خواهد داد.

پس از جدا شدن از شاهزاده خانم فوزیه در سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷)، به یك زندگی مجردی مطلوب روی آورد، و حتی آپارتمان‌هائی را در تهران در اختیار گرفت تا بتواند به طور خصوصی

از زنان جوان پذیرائی کند. گفته می‌شود که مهمانداران خطوط هوائی از جمله زنان مورد پسند او بوده‌اند.(۱۷) اما منابع متعددی از درون و بیرون دربار، شاه را تحت فشار قرار داده بودند که دوباره ازدواج کند. نخستین ازدواج او فرزند ذکوری برایش ببار نیاورده بود، و مسئلهٔ جانشینی سلطنت در هاله‌ای از ابهام قرار داشت. بر این اساس، خواهران شاه مسئولیت پیدا کردن یك زوج مناسب را برای او برعهده گرفتند. خواهر بزرگتر او، شاهزاده خانم شمس، موفق شد ثریا بختیار را که دختر یك ایلخان ایرانی و یك مادر آلمانی بود در اروپا پیدا کند.

پس از زیر و بالا کردن فراوان ثریا، به شاهزاده خانم شمس گفته شد که قدم پیش بگذارد و ثریا را برای ملاقات با شاه به تهران دعوت کند. ثریا در خاطرات خود تعریف می‌کند که چگونه در ۷ اکتبر سال ۱۹۵۰ (۱۳۲۹) همراه با شمس وارد تهران شد، در حالی که قرار بود با عجله و در همان شب با ملکهٔ مادر و کلیهٔ برادران و خواهران شاه به صرف شام بپردازد. پس از یك گفتگوی کوتاه خانوادگی، شاه سرانجام وارد اتاق شد در حالی که لباس مورد علاقهٔ خود یعنی «یونیفورم نیروی هوائی ایران را پوشیده بود.»(۱۸) ملکه ثریا در این خاطرات بارها این نکته را خاطرنشان می‌سازد که چگونه شاه هواپیماها و پرواز را «دوست داشت»، و چگونه از طریق پرواز، و رانندگی با اتومبیل‌های اسپورت، «می‌خواست خود را شجاعتر و بی‌پرواتر از آنچه که واقعاً بود نشان دهد.»(۱۹)

سال‌ها بعد، هنگامی که کیم روزولت عملیات آژاکس، یعنی کوشش مشترك بریتانیا و آمریکا برای سقوط نخست‌وزیر مصدق، را برپا می‌کرد، یکی از دشوارترین قسمت‌های عملیات راه‌اندازی

کودتای دربار، وادار کردن خود شاه به وارد شدن در این طرح بود. شاه «سرخورده و ترسان از خیانت، شاید حتی از ناحیهٔ آمریکائی‌ها ـ در صورتی که جریان امور بخوبی پیش نمی‌رفت ـ از عزل مصدق خودداری کرد.»(۲۰) فقط پس از آنکه ایالات متحده توانست به شاه اطمینان دهد که او و طرح کودتا از حمایت کامل نیروی هوائی شاهنشاهی ایران برخوردارند، راضی شد (و به عقیدهٔ من توانست) سرانجام به این کودتای موفق بپیوندد.

علاقهٔ همیشگی او به پرواز، به طرق دیگر نیز نشان داده شده است. هنگامی که نخستین پسر شاه به سن سیزده سالگی رسید، خود شاه پرواز را به او یاد داد. بخلاف نگرانی‌های شهبانو فرح، شاه «دوست داشت» پرواز شاهزاده رضا را تماشا کند، و به فرح اطمینان می‌داد که پرواز «به پسر اعتماد به نفس می‌دهد، و این امکان را در اختیار او می‌گذارد که خود را نشان دهد.»(۲۱)

شیفتگی شاه به نیروی هوائی، بعداً در عرصه‌های مختلف تجلی یافت ـ در پرواز شخصی او، در توسعهٔ نیروی هوائی نظامی ایران، و نیز در بازرگانی هوائی. وی از گسترش وسیع خدمات هوائی غیرنظامی ایران نیز حمایت می‌کرد و آن را از یك وسیلهٔ حمل و نقل محلی به عرصهٔ گستردهٔ راه‌های بین‌المللی کشاند و به ناوگانی از جت‌های جدید مجهز کرد.

هنگامی که درآمد نفت ایران در سال **۱۹۷۴ (۱۳۵۳)** بیکباره افزایش یافت، نخستین شرکت خارجی که شاه سعی کرد آن را بخرد پان‌آمریکن ایرویز بود. امّا پس از مذاکرات مفصل، به شاه جواب منفی داده شد. واکنش او به گونه‌ای غیرمعمول صریح و افشاگرانه بود. او گفت احساس می‌کند که با او «مانند میکربی برخورد شده

است که به یك چیز زیبا و معصوم حمله کرده است.»(۲۲) حساسیت شاه به این تحقیر، در تلقی شخصی او از شکست کوشش‌هایش و شدت ناراحتی او آشکار شده است. معادل قرار دادن خود با میکرب، بازتاب نوعی مجازات فقدان اعتماد به نفس بود. و معادل شمردن پان‌آمریکن با «چیزی زیبا و معصوم» گواهی بر این نکته است که هواپیما و پرواز تا چه اندازه برای او اهمیت داشته است.

شاه این نکته را با عبارات دیگری نیز بیان کرده است. وی در کتابی که در تبعید از ایران آیت‌الله خمینی نوشت، دو بار غرب را به «بستن بال‌های من» متهم کرده است.(۲۳) این استعاره آشکارا بویژه در سال‌های آخر زندگی مورد استفادهٔ او قرار می‌گرفت(۲۴) که با توجه به اشتیاق او برای پرواز و شکست او در حفظ تاج و تخت، چندان تعجب‌آور نیست.

شیفتگی شاه به پرواز با شیفتگی او به ارتفاع همراه بود. در زندگینامهٔ خود به هنگام صحبت از خاطرات دوران کودکی، نخستین خاطره‌ای که ذکر می‌کند مربوط به بلندترین کوه ایران است:

... چیزی که از آن دوران کودکی بیاد دارم منظرهٔ دلفریب سلسله کوه‌های مرتفع البرز است که تهران را در بر گرفته و همیشه به من ذوق و الهام بخشیده است. همچنین هر وقت در روزهائی که آسمان صاف بود به شمال شرقی شهر نظر می‌انداختم قلهٔ شامخ و باعظمت دماوند را می‌دیدم و این قلهٔ بلند که فرق آن همیشه از برف مستور است مایه گشادگی خاطر من بوده است. بعدها دریافتم که این کوه با ۵۶۷۱ متر ارتفاع خود از [کلیهٔ کوه‌های اروپا از جمله] مون‌بلان بلندتر است و تقریباً یك برابر و نیم قلهٔ معروف فوجی‌یاماست.(۲۵)*

←

بنابراین شاه نه تنها از بلندترین کوه ایران «الهام» می‌گرفته و «فراغ خاطر» پیدا می‌کرده است، بلکه آن را به دلیل ارتفاعش برتر از همهٔ کوه‌های اروپا و ژاپن می‌دانسته است.

شاه سپس به ذکر دومین خاطرهٔ دوران کودکی خود می‌پردازد:

دیگر از خاطرات نخستین دوران کودکی من قیافه مردانه و قامت بلند پدر است که در آن هنگام وزیر جنگ بود و هر روز در ساعت معین با درشکه به محل کار خود می‌رفت و مراجعت می‌کرد. آنانکه به تشبیه و مضامین ادبی علاقه دارند باید بگویند که در آن روزگار که کوه‌های مرتفع، احساسات مرا تکان می‌دادند پدرم که در شرف تعهد مقام نخست‌وزیری و شاهنشاهی ایران بود با آن همت بلند در شرف برطرف کردن دشواری‌های کوه‌مانند کشور بود.(۲۶)*

در اینجا شاه هیکل پدر خود را با تأثیری که اندازه بر این پسر جوان (شاه) برجای می‌گذاشت مرتبط می‌سازد. بی‌شک رضاشاه برای این پسر، چهره‌ای بلندقد و قامت همچون کوه دماوند بوده است. این توجه به قامت، بویژه قامت خودش، یکی از دلمشغولی‌های شاه در سراسر زندگی بوده است. یکی از بانوان محافل دربار در ایران، نخستین ملاقات خود را با شاه در سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) یا ۵۲ (۱۳۳۱)، هنگامی که شاه سی و دو یا سی و سه ساله بود چنین نقل کرده است. پس از آنکه این خانم به حضور شاه می‌رسد و سلام می‌کند، شاه بی‌هوا می‌گوید، «چرا قد شما این قدر بلند است.» سپس

← * این نقل قول عیناً از کتاب مأموریت برای وطنم، صص ۳ـ۸۲ نقل شده است. عبارتی که در داخل قلاب آمده در متن فارسی نبوده است. م

* همان اثر، ص ۸۳

از روی صندلی خود برمی‌خیزد و از دختر جوان می‌خواهد که بچرخد، و پشت به پشت او می‌ایستد تا ببیند کدامیك بلندترند. از آن پس داستان‌های مربوط به توجه شاه به اندازه و بویژه قد خودش متداول شده بود.

گفته می‌شود که وی کفش‌هائی می‌پوشیده که قد را بلندتر نشان می‌داده و این کفش‌ها قدری پاشنه‌بلند بوده است. جستجو برای یافتن عکسی که شاه در کنار فرح ایستاده باشد بیهوده است، زیرا چنین عکسی به روشنی نشان می‌داد که قد فرح بلندتر است. در عوض در عکس‌های رسمی، معمولاً یا یکی از آنها نشسته‌اند و یا شاه در جائی قرار گرفته است که او را بلندتر نشان دهد. زوج‌های معدودی را می‌توان یافت که به اندازهٔ شاه و شهبانو فرح در جاهای پله‌مانند این همه عکس گرفته باشند - در حالی که شاه روی پلهٔ بالاتر ایستاده است.

این فریفتگی همیشگی نسبت به ارتفاع، قامت، و پرواز کاملاً آشکار است. آنچه که باید مشخص گردد، معنای شخصی این فریفتگی‌ها برای خود شاه است. امّا چندان جای تردید نیست که همهٔ این مسائل برای او اهمیت شخصی زیادی داشته است. در دوره‌های مختلف زندگی شاه، موارد زیادی می‌توان ذکر کرد که جلوه‌ای از این شیفتگی را به نمایش می‌گذارد؛ به عنوان مثال زیبائی کوه دماوند، یا نیازهای دفاعی استراتژیك ایران. البته کوه دماوند واقعاً زیباست، و ایران قطعاً نیازهای دفاعی استراتژیك دارد. امّا این مطلب نیز کاملاً آشکار است که معانی شخصی بسیار عمیقی وجود دارد که در سراسر زندگی شاه تجلی یافته و شیفتگی‌های او را نیز به نمایش گذاشته است.

روانکاوان و روانشناسان غالباً ترکیبی از این کیفیت‌ها را

مشاهده کرده‌اند. فروید برای نخستین بار این نکات را مورد توجه قرار داد؛ وی بویژه از رؤیاهای پرواز شگفت‌زده شده بود و بر این نظر بود که منشاء آنها جنبش و نوسان کودکان در آغوش بزرگسالان است.(۲۷) امّا شگفت آنکه خود فروید فعالیت روانکاوی مستقیمی روی رؤیاهای پرواز انجام نداد، چرا که بیمارانش موردی از این قبیل رؤیاها را برای او مطرح نکردند.(۲۸)

کار عمده‌ای که در زمینهٔ معانی شخصی تخیلات و رؤیاهای پرواز انجام گرفت، با پژوهش روانشناس آمریکائی هنری موری آغاز شد و توسط شماری از روانکاوان که در چارچوب‌های نظری مختلف کار می‌کنند ادامه یافته است. موری از طریق مطالعهٔ دقیق یکی از دانشجویان دانشگاه هاروارد به نام «گروپ» موفق به تشخیص پدیده‌ای شد که آن را «ایکاروس آمریکائی» یا «عقدهٔ ایکاروس» نامید.(۲۹) به نوشتهٔ جروم واینبرگر و جیمز مولر، «ایکاروس پسر دائدالوس، صنعتگری افسانه‌ای بود که‌بال‌هائی از موم و پر ساخته بود تا از جزیرهٔ جبارمینوس بگریزد. امّا ایکاروس که از اهتزاز پرواز سرمست شده بود، هشدار پدر خویش را از یاد برد و آنقدر بالا رفت که خورشید بال‌های او را آب کرد و او به دریا سقوط کرد و به کام مرگ فرو رفت.»(۳۰) تجارب ایکاروس اسطوره‌ای، یعنی نیاز او به پرواز، کسب برتری و مورد تحسین قرار گرفتن در قالب تخیلی نمایشی، تجارب دنیوی‌تر گروپ را تسخیر کرده بود. موری سه خصوصیت اصلی گروپ را به این شرح تعریف کرده بود: «خودشیفتگی قبله بودن»*، «عروج»**، و «انتظار سقوط»***.

* cynosural narcism

** ascensionism

*** the prosection of falling

موری «خودشیفتگی قبله بودن» را به مثابه «نوعی اشتیاق برای جلب توجه و تحسین ناخواسته، و میل به جذب یا خیره کردن همهٔ چشم‌ها مانند ستاره‌ای در گنبد آسمان» تعریف کرده است.[۳۱] عروج، به «آرزوی غلبه بر نیروی جاذبه، راست ایستادن، بلند قدتر شدن، رقص روی پنجهٔ پا، راه رفتن روی آب، پریدن یا تاب خوردن در هوا، صعود کردن، برآمدن، پرواز کردن، یا به آرامی در حالت شناور از ارتفاع پائین آمدن و بدون هرگونه آسیبی به زمین رسیدن» باز می‌گردد.[۳۲] «انتظار سقوط» بر هبوط نامطلوب یا تصادفی چیزی دلالت می‌کند (معمولاً جسم یا منزلت انسانی... یك شخص، اما می‌تواند... هرگونه شیء ذهنی نیز باشد).»[۳۳]

موری نشان می‌دهد که چگونه این سه خصوصیت در «فعالیت‌های تخیلی» ایکاروس جوان او، گروپ، در پیوند با یکدیگر قرار گرفته‌اند، و تا چه اندازه تکلیف روزهای او را در دانشکده مشخص می‌کنند. در واقع بیشتر روزهای او در بیعلاقگی و عزلت‌گزینی از فعالیت‌های دانشکده سپری می‌شد. هفته‌ها و ماه‌ها می‌گذشت در حالی که ایکاروس مجذوب رؤیاها و خیالات خود بود، و فقط در حواشی زندگی دانشجوئی روزگار می‌گذراند. به هر روی، موری به اختصار خاطرنشان می‌کند که گروپ تصادفاً در شرایطی قرار گرفت که «مجرای دلپسندی» برای خودشیفتگی او بود. سپس گروپ به «یك شهروند پرشور، خود ـ درگیر، سخت‌کوش، و برخوردار از روحیهٔ همکاری» تبدیل شد.[۳۴]

هر چند شرایط مختلف، به روشنی فرصت‌های متفاوتی در اختیار افراد قرار می‌دهد تا حالات روانی درونی خود را «بروز دهند»، امّا همهٔ آنها نوعی رهائی موقت را میسر می‌سازند. هنگامی که

خوشنودی‌های ناشی از خودشیفتگی، توان حفظ عظمت‌طلبی لازم برای انجام وظایف شخصی را از دست می‌دهد، غالباً دوره‌هائی از بیعلاقگی و عزلت‌گزینی آغاز می‌شود. به دنبال آن دوره‌هائی از تجدید و حتی تشدید فعالیت آغاز می‌شود که منابع اضافی ذخیرهٔ روانی ما را نشان می‌دهد و این منابع نیز موقتاً احساس تازه‌ای از خوشبختی را پدید می‌آورند.

با توجه به اینکه نیازهای پایه‌ای این الگوها از تجارب کودکی ریشه می‌گیرند، تعجب‌آور نیست که فعالیت‌هایی که در بزرگسالی انجام می‌گیرد ارضاءکننده نیست. زیرا این فعالیت‌ها برای بزرگسالان فقط بازنمائی نمادین آن چیزهائی را فراهم می‌سازند که کودك نتوانسته است بدست آورد، و یا دست کم می‌خواسته بدست آورد، امّا به مقدار کافی بدست نیاورده است.

موری با بصیرت فراوان، پیوند میان سال‌های دانشکده و کودکی گروپ را تشخیص می‌دهد. وی مشاهده می‌کند که گروپ نتوانسته است به مرحلهٔ عاطفی «دلبستگی به شیء» یا «عشق ادیپی» برسد. وی به اختصار توضیح می‌دهد که علت این ناکامی، تجارب اوان کودکی گروپ با مادری بوده است که «با وسواس برنامهٔ روزانهٔ خود را دنبال می‌کرده است: الف) بچه باید طبق ساعت غذا بخورد؛ (ب) مراقبت مادر باید در حداقل مقدار ممکن باشد... بگذار بچه گریه کند، و نیازهای غذائی و عاطفی‌اش ارضا نشده باقی بماند.»(۳۵) خلاصه آنکه موری نتیجه می‌گیرد که مشکل گروپ به عنوان یك جوان بالغ از یك ساختار شخصیتی ناشی می‌شود که در نتیجهٔ توجه ناکافی والدین ایجاد شده است.

هرچنـد موری، پویش‌شناسـی روانـــی* و تکویـــن «عقـــدهٔ ایکاروس» را مشخص کرده است، امّا در توضیح جزئیات آنها کار چندانی نکرده است. کار موری پس از گذشت سال‌های متمـادی توسط دیگران دنبال شد، امّا مطالعات بعدی نیز عناصر اصلی تحلیل اوّلیهٔ او را تأیید کرد. آنچـه در اینجـا اهمیـت دارد آن اسـت که پژوهش‌های بعدی، شخصیت شاه را روشن می‌سازد. برای مشخص کردن سایر خصوصیات شاه می‌توان اجزاء ساختار شخصیتی او را که با خیالات پرواز در پیوند بوده‌اند به گونه‌ای مؤثر به کار گرفت. بعلاوه به منظور درك منشاء آنها در شاه می‌توان از تبیین‌های نظری مربوط به تکوین این خصوصیات استفاده کرد. و سرانجام به منظور فهم رفتار شاه در سراسر دوران زندگی او پس از بلوغ بویژه در جریان انقلاب می‌توان از پیامدهای این ویژگی‌های شخصیتی بر فرد، بهره گرفت.

به طور خلاصه، طرح نظریات روانکاوی در اینجا در خدمت گیج کردن (از طریق استفاده از اصطلاحات فنّی) یا در رمز و راز پیچیدن (با استفاده از مفاهیم اثیـری) قرار ندارد. بلـکه نظریـات روانکاوی می‌توانند جنبه‌های دیگری از شخصیت شاه را که اهمیت دارند ـ البته آن دسته از نظریات روانکاوی که چنین اهمیتـی را مشخص می‌کنند ـ روشن سازند، و به تبیین این موضوع کمك کنند که چرا او اقدامات خاصی را انجام داد یا موفق به انجـام آن نشـد. کارهائی که انجام داد و نداد، سرانجام به فرار او از ایران در کوران انقلاب، از دست دادن تاج و تخت، و مرگی تراژیك و رقت‌انگیز منجر شد.(۳۶)

* psychodynamics

شیفتگی شاه نسبت به پرواز، ارتفاع و اندازه، مانند «خودشیفتگی قبله بودن»، «عروج»، و «انتظار سقوط» گروپ، از جمله اجزاء عمده‌ای است که روانکاوان، پس از کار موری، آن را غالباً به مثابه مجموعهٔ منسجمی از مطالب خیالی مشخص کرده‌اند، و آن را «خودشیفتگی عظمت‌طلبی» نامیده‌اند. هینز کوهوت از طریق کار روی خودشیفتگی و خیالات پرواز در بیماران خود و گزارش این قبیل خیالات در دیگران ـ از جمله وینستون چرچیل ـ در جهت بسط این اندیشه‌ها گام بلندی برداشته است.(۳۷) کوهوت خیالات پرواز را وجه تعدیل نشده‌ای از عظمت‌طلبی و خودنمائی دوران کودکی می‌داند.(۳۸)

یکی از جنبه‌های مهم کلیهٔ کارهای کوهوت، ارتباط آن با بررسی افراد غیربیمار است... وی غالباً مدعی بود که، به عنوان مثال، وجود عظمت‌طلبی یا خودنمائی، فی‌نفسه نشانه‌ای از بیماری یا سلامت نیست. آنچه برای فرد اهمیت دارد، میزان موفقیت او در یکپارچه کردن این قبیل خصوصیات با فرصت‌هائی است که شرایط زندگی پیش پای او می‌گذارد.

این یکپارچگی به دو عامل بستگی دارد: اوّل، توانائی فرد در «غریزه‌زدائی»*، یا به عبارت دیگر، اعمال نوعی کنترل بر عظمت‌طلبی و خودنمائی خویش است، به طوری که بتواند در حدی معقول، زمان و شیوهٔ ابراز آنها را تعیین کند؛ و دوم، شرایط زندگی فرد است که دامنهٔ امکانات موجود برای ابراز این خصوصیات را تعیین می‌کند. تا آنجا که فرد بتواند زمان و شیوهٔ بروز عظمت‌طلبی و خودنمائی خصلتی خود را کنترل کند، به احتمال زیاد این کار را به

* deinstinctualize

طرقی انجام خواهد داد که خود ـ ویرانگر * نبوده، و پیامدهای شخصی و اجتماعی مثبتی نیز داشته باشد. و تا آنجا که شرایط زندگی فرد، فرصت‌های بروز آنها را در اختیار او بگذارد، او تمایل بسیار بیشتری خواهد داشت که نقش‌های اجتماعی خود را به درستی و با بهره‌وری انجام دهد. به طور خلاصه، وجود عظمت‌طلبی و خودنمائی یا هرگونه خصوصیت روانشناختی دیگر را نباید نوعی آسیب به شمار آورد.

در این تحلیل به هیچ وجه به سلامت ذهنی شاه نمی‌پردازیم، بلکه فقط دربارهٔ این مطلب که ذهن او چگونه عمل می‌کرد صحبت می‌کنیم. در واقع، محیط زندگی شاه این فرصت یگانه را در اختیار او قرار داده بود که نیازهای روانشناختی خود را به لحاظ اجتماعی جبران کند. تراژدی ماجرا در آن بود که همین فرصت‌ها، محدودیت چندانی در راه بزرگ کردن این نیازها قرار نمی‌داد. به عکس، شاه بودن، برای محمدرضا پهلوی به لحاظ خودشیفتگی ارضاءکننده بود. این خودشیفتگی در طول سال‌های حکومت او به طور ثابت و مداوم رشد می‌کرد، و هنگامی که درآمد ایران از محل فروش نفت افزایش یافت، به گونه‌ای فزاینده در مسیر بزرگتر شدن قرار گرفت. توسعهٔ ایران، به ارضاء آشکار بعضی خیالات فرمانروای آن تبدیل شد.(۳۹)

در واقع، نیاز به وجود فرصت‌هائی برای بیان جنبه‌های عظمت‌طلبانه یا خودنمایانهٔ خودشیفتگی شخص، می‌تواند به مثابه انگیزهٔ مهمی در جهت تغییر شرایط زندگی او عمل کند. این صفات و سایر خصوصیات شخصی، بیش از آنکه نوعی منبع آسیب‌شناسی

---

* self-destructive

باشند، می‌توانند منابع مهمی از انگیزه برای فعالیت‌های مولد، و شاید تغییر محیط و ایجاد شرایطی مناسبتر برای تحقق خیالات شخص باشند. هنگامی که این فرد، قدرت سیاسی داشته باشد، هنگامی که شاه باشد، انگیزه‌های شخصی برای دگرگونی‌های اجتماعی، می‌توانند عوامل تعیین‌کنندهٔ مهمی در شیوهٔ اعمال این قدرت باشند.

پیش از آنکه درآمدهای نفتی، تحول ایران را تسهیل کند، شاه به مناسبت‌های مختلف اعلام کرده بود که وی خواهان توسعه و «نوسازی» کشور خویش است. گاهی نیز به این مطلب اشاره کرده بود که وی به این دلیل خواهان توسعهٔ ایران است که یك ایران عقب‌مانده برای او مناسب نیست ـ ایران برای آنکه او بر آن حکومت کند کشور مناسبی نبود. به عنوان مثال، در سال ۱۹۶۲ خطاب به باشگاه مطبوعات ملی در واشنگتن اظهار داشت: «این شغل پادشاهی برای شخص من چیزی جز دردسر نداشته است. من در طول این بیست سال سلطنت خود، همواره زیر فشار وظایفم زندگی کرده‌ام.»(۴۰) این شکایت شاه، در جریان یك سخنرانی بیان شد که در آن خواستار کمك اقتصادی و نظامی بیشتر برای کشور فقیر امّا امیدبخش خود بود.

ایران، دست کم در این مقطع از تاریخ، برای شاه رضایت‌بخش نبود. واکنش شاه نسبت به این مسئله نه تغییر خودش، بلکه تغییر ایران بود. با توجه به مقام پادشاهی، نیازهای او این امکان را در اختیارش قرار داده بود که کشور خود را در جهت نزدیکی بیشتر با خیالات خود تغییر دهد. در زمینهٔ رابطهٔ شاه و مردم ایران، بحث این نظریه دربارهٔ سودای شاه که بخشی از ساختار شخصیتی او را تشکیل می‌داد و عامل مؤثری در برانگیختن او به فعالیت بود، به معنای آن

نیست که شاه «بیمار» یا به هر معنائی «فاقد تعادل روانی» بود. آنچه در اینجا ادعا شده آن است که شاه خصوصیاتی از خود بروز می‌داد که به عنوان اجزاء اصلی نوعی ساختار شخصیتی دارای یك مبنای روانکاوی ویژه، مشخص شده است. پویش‌شناسی روانی مشخص شده به عنوان محور این ساختار شخصیتی، نیز به نوبهٔ خود می‌تواند به فهم این مطلب کمك کند که چرا شاه بدانگونه عمل کرد که کرد، و سرانجام چگونه تاج و تخت خود را از دست داد.

کوهوت در پی بسط نوعی نظریهٔ روانکاوی بود که مبتنی بر بررسی بیماران و در عین حال قابل استفاده برای مطالعهٔ افراد سالم باشد. وی در این فرایند موفق شد محتوای فکری آن چیزی را که «عظمت‌طلبی و خودنمائی غیرآسیب‌شناختی» نامیده می‌شود روشن سازد. پس از کوهوت پرداختن به یك منظومهٔ روانشناختی که سودای پرواز جزئی از آن باشد ــ و از نظر کوهوت ویژگی نوعی شخصیت خودشیفته بود ــ به میزان زیادی مورد توجه قرار گرفت.(۴۱)

در حال حاضر درك عمومی از این منظومهٔ روانشناختی، وجود فردی است که دو «چهرهٔ» اصلی دارد، که یکی از آنها در انظار عمومی، و البته آگاهانه در مقابل خود شخص ارائه می‌شود. دیگری، چهره‌ای خصوصی است که تا حد امکان از خود شخص و دیگران مخفی نگاهداشته می‌شود. آن چهرهٔ عمومی که چنین فرد خودشیفته‌ای سعی در قبولاندن آن دارد، چهره‌ای اغراق‌آمیز یا نوعی نرینگی دروغین* است. این نرینگی دروغین به شیوه‌های مختلفی که در هر فرهنگ به عنوان تجسم مردانگی تعریف می‌شود بروز می‌یابد.

---

* pseudomasculinity

متداولترین تظاهرات آن در غرب، توجه افراطی به آراستن بدن با لباس‌ها، یونیفورم‌ها و نشان‌ها و پرداختن به فعالیت‌های زیبائی اندام است. این شخصیت خودشیفته همچنین حریص، بیرحم، حریف‌طلب، و خطرکن است. دست زدن به کارهای جسورانه ـ اتومبیلرانی و پرواز بی‌پروا و نیز انواع فعالیت‌های ورزشی ـ عرصه‌های دلپسند او برای رقابت است.(۴۲)

این فرصت‌ها و فرصت‌های دیگری از این دست که شرایط زندگی در مقابل او قرار می‌دهند به گونه‌ای خودنمایانه برای جلب تحسین دیگران مورد استفاده قرار می‌گیرند. این شخصیت خودشیفته، بیش از هر چیز جویای تحسین شدن و «نورچشم دیگران بودن» است. و هرچه تعداد این دیگران بیشتر باشد، فرد مزبور رضایت خاطر بیشتری کسب خواهد کرد.

گرچه جلب ستایش دیگران هدف اصلی او محسوب می‌شود، امّا مناسباتش با دیگران غالباً با تحقیر همراه است. یکی از صاحب‌نظران می‌گوید، «تکبر، بیش از هر چیز، یکی از ویژگی‌های... خودشیفتگی است.»(۴۳) این تکبر را می‌توان با نوعی «احساس قدرت و آسیب‌ناپذیری» تحکیم کرد، و این احساس‌ها به افراد مزبور امکان می‌دهد که خطر کنند، و باور داشته باشند که همواره نوعی حمایت الهی یا اقبال بلند، امنیت و بهروزی آنها را حفظ خواهد کرد.(۴۴)

این صفات تکبر و تحقیر، اعتقاد به حمایتی فوق انسانی، و تلاش مداوم برای ویژه بودن، و مخصوصاً نرینه بودن در چشم دیگران، نقابی است ـ همان طور که از یك نظریهٔ روانکاوی انتظار می‌رود که در آن هر چیزی متضمن عکس خود نیز هست ـ که نوعی احساس عمیق دون‌مرتبگی یا بی‌کفایتی را می‌پوشاند. این احساس بی‌کفایتی

در «انفعال، ملایمت، نیاز به محبت و وابستگی، آرزوی اعتماد، و ترس از بی‌یاوری، و لذا، عدم اعتماد» بازتاب پیدا می‌کند.(۴۵)

آنچه از توصیف چنین شخصیت خودشیفته‌ای برمی‌آید، شخصیتی است که در کمند تمایلات متناقض گرفتار است. چهرهٔ عمومی شخص، چهرهٔ یك «مرد مردان» است که جرأت و قدرتی خیره‌کننده دارد، و سائقهٔ رقابت او هر کسی را که ادعای بی‌همتا بودنش را به چالش بکشد به مقابله‌ای ترسناك فرا می‌خواند. با این همه، آنهائی که ویژه بودن و حتی بی‌همتا بودن او را ستایش می‌کنند ـ مخاطبان ستایشگری که وجودشان ضرورت مطلق دارد ـ نیز بندرت با قدرشناسی او مواجه می‌شوند. آنها بیشتر در معرض تحقیر قرار می‌گیرند. و هر از چندگاهی، کل این احساس از «خود»ی که به دیگران (و خود شخص) القاء شده است از هم می‌گسلد، و فرد منفعل و وابسته می‌شود.

این مجموعه خصوصیات، توصیفی روانشناختی از شاه ایران بدست می‌دهد. از این مجموعهٔ اشتقاق یافته براساس روانکاوی می‌توان بسیار استفاده کرد. این مجموعه، توصیفی از شخصیت شاه بدست می‌دهد که دو جنبهٔ مهم زندگی او، یعنی موفقیت‌ها و شکست‌هایش را آشکار می‌سازد. با بهره‌گیری از آن می‌توان شیوهٔ حکومت او و انگیزه‌اش برای «نوسازی» ایران در دهه‌های ۱۹۶۰ (۱۳۴۰) و ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) را روشن کرد. در این دو دهه، وی خواستار تغییر چهرهٔ ایران بود، امّا نه براساس تصویر ذهنی خود، بلکه براساس تصویری از قدرت و اهمیت بین‌المللی که عظمت‌طلبی خود او را منعکس نماید. این عظمت‌طلبی با تحقیر و تکبر همراه بود. اینها از جمله خصوصیات شاه بود که از چشم نزدیکانش و مردم ایران

پنهان نمی‌ماند. آنها او را با نکوهیده‌ترین خصوصیات شخصی‌اش می‌شناختند.

روی دیگر شخصیت او، یعنی خصوصیات انفعال و ملایمت، که می‌توانست شاه را در نظر مردمش عزیز کند نیز زیر انبوه پر زرق و برق اسباب و ادوات سلطنت شاهنشاهی پهلوی مدفون شده بود. تعداد مدال‌ها، لباس‌ها، نشان‌ها، منجوق‌ها و سایر یراق‌های اقتدار شاه بقدری زیاد بود که فقط تیزهوش‌ترین افراد می‌توانستند دریابند که شاه غیر از عظمت‌طلبی و تحقیر، خصوصیات دیگری نیز دارد.

مطلب دیگری که باید درك شود عواملی است که عظمت‌طلبی شاه را در مدت متجاوز از سی و پنج سال سلطنت او همچنان حفظ کرد. یقیناً اسباب و ادوات شاهنشاهی، بویژه پس از آنکه افزایش قابل ملاحظهٔ درآمد نفت، امکان مصرف تجملی ارکان دربار را فراهم ساخت، بیش از هر چیز جلب توجه می‌کرد. امّا در عمل کلیهٔ لوازم و ادوات حکومت شاه، از جمله علائم و نشان‌ها و مراسم و جشن‌ها، نمادهای قدرت بشمار می‌آمد، و در خدمت جلب تحسین مردم ایران قرار داشت. ستایشی که دیگران و بویژه مخاطبان او، یعنی مردم ایران، نثارش می‌کردند، برایش واجد اهمیت بود. این یکی از مبناهائی بود که شاه بر آن تکیه می‌کرد تا جرأت و قدرت لازم برای حکومت را بدست آورد. او به عنوان یك فرمانروا با این باور زندگی می‌کرد که مردمش او را دوست دارند و به او احترام می‌گذارند. هوراها، نصب عکس‌های او در همه جا ـ به تنهائی و همراه با خاندان سلطنت ـ شکوه و شوکت، و نمایش شوهای سلطنتی، همگی باعث می‌شد که شاه محبوبیت خود را باور کند.

او از یك منبع دیگر نیز حمایت روانـی دریافـت می‌کرد: به

پیوندهای خود با گروه کوچکی از نزدیکان شخصی‌اش دلبستگی داشت، و این پیوندها چنان نزدیك بود که نوعی کیفیت «جفت‌های روانی»* پیدا کرده بود.(۴۶) سه نفر برای شاه این نقش را ایفا می‌کردند. رابطهٔ شاه با ارنست پرون، فرزند باغبان دبیرستان روزه در سویس که شاه توسط پدرش برای کسب آموزشی مناسب رهبری آیندهٔ کشور به آنجا اعزام شده بود، رازآمیزترین آنهاست. وی در سال ۱۳۱۵ همراه با شاه از سویس به ایران آمد و تا اواسط دههٔ ۱۹۵۰ در کاخ‌های مختلف سلطنتی زندگی کرد. یکی دیگر از جفت‌های روانی شاه، اسدالله علم، دوست دوران کودکی، و نخست‌وزیر و وزیر دربار بعدی او بود. سومین جفت روانی او خواهر دوقلویش، شاهزاده اشرف پهلوی بود. در دوره‌های مختلف زندگی شاه، درهم‌آمیختگی روانی میان او و یکی از این افراد، به او این قدرت را می‌داد که بر پای خود بایستد.

منبع قدرت روانشناختی ثالثی نیز وجود داشت که شاه برای حفظ خصوصیات مردانگی و قاطعیت خود ـ صفاتی که به آنها نیاز داشت تا شاهی کند، و نه فقط شاه باشد ـ بر آن تکیه می‌کرد. وی در سراسر عمر خود اعتقاد به یك خداوند مراقب و حامی را حفظ کرد که موفقیت او را در انجام یك مأموریت الهی، مقدر کرده بود. از زمانی که بعضی ائمهٔ شیعه از خاندان حضرت محمد را در مکاشفه دیده بود، و پس از آن از یك سلسله بیماری‌های مرگبار کودکی نجات یافته بود، باور کرده بود که نظر کرده است و برای انجام یك مأموریت الهی برگزیده شده است.

* psychic twinship

و سرانجام، شاه از پیوندهای روانشناختی شخصی خود، و نیز پیوندهای سیاسی با ایالات متحدهٔ آمریکا، قدرت روانی می‌گرفت. شاه با هشت رئیس جمهور ایالات متحده از فرانکلین دلانو روزولت تا جیمی کارتر ملاقات و معامله کرده بود. آنها به مثابه اشیائی بودند که شاه خود را با آنها همانند می‌کرد، و او به این باور رسیده بود که نه تنها عامل خداوند، بلکه عامل نیرومندترین دولت جهان است.

این چهار ساخت و کار ـ تحسین دیگران، جفت بودن با اشخاص دیگر، حمایت الهی، و پشتیبانی جدی ایالات متحده ذخیرهٔ روانی لازم را در اختیار شاه قرار داده بود تا او بتواند جنبه‌های نازل، منفعل، و وابستهٔ شخصیت خود را در دیگران فرافکنی کند، و هویت نرینه و مثبت خویش را حفظ نماید. این ابزار روانی برای حفظ قدرت روانی او، تنها ساخت و کاری نبود که این مقصود را تأمین می‌کرد. بحث ما در اینجا آن است که اینها ابزار عمده‌ای بودند که شاه با استفاده از آنها، ظرفیت روانشناختی مورد نیاز برای ایفای نقش خود به عنوان فرمانروا را تأمین می‌کرد. او در این زمینه از ابزار دیگری نیز سود می‌برد. از آن میان، همانندسازی او با مادر و پدرش ـ که بعداً خواهیم گفت ـ واجد اهمیت بود. پیوندهای او با کشورهای دیگر از جمله اسرائیل نیز از این مقوله بود.

اسرائیلی‌ها زبان خودشیفتگی شاه را می‌دانستند. هنگامی که بین دو کشور پیوندهائی برقرار شد، آیزر هارل، رئیس سازمان اطلاعات اسرائیل، موساد، بود. هارل توضیح داده است که چگونه وقتی اسرائیلی‌ها شاه را با کورش کبیر مقایسه می‌کردند ـ پادشاه ایرانی سلسلهٔ هخامنشی که یهودیان را از اسارت بابلیان رها ساخت و به آنها اجازه داد که به اورشلیم بازگردند و یا در ایران باقی بمانند ـ

شاه محظوظ می‌شد. هارل یادآوری می‌کند که «این پیوند، بسیار رمانتیك بود، و باید بگویم که در آن هنگام اهمیت زیادی داشت.... او می‌خواست این نقش را ایفا کند.»(۴۷)

امّا هنگامی که شاه بیش از همیشه به این چهار منبع اصلی نیرو نیاز داشت ـ هنگامی که ناگزیر بود با انقلاب روبرو شود و بر قدرتمندترین مبارزه‌جوئی در مقابل فرمانروائی خود فائق آید ـ هر یك از این منابع قدرت بنحوی او را تنها گذاشته بودند. در طول دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰)، حمایت و تحسین مردم ایران نسبت به او مرتباً کاهش یافت، تا آنجا که در جریان انقلاب سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) با شگفتی آشکار شد که تقریباً تمام مردم ایران چنان به پادشاه خود پشت کرده‌اند که خواستار برکناری او و کل نظامی هستند که بنام او حکومت می‌کند.

در سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷)، افرادی که او با آنها به لحاظ روانی درآمیخته بود برای مشاوره و نیرو دادن به او در دسترس نبودند. ارنست پرون مدت‌ها قبل در سویس مرده بود. اسدالله علم در ماه‌های پایانی سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) بر اثر سرطان خون درگذشته بود. والاحضرت اشرف به دلیل مداخلهٔ همیشگی خود در حکومت، یکی از عوامل عمدهٔ تنفر عمومی مردم از رژیم بود. شاه پیوندهای خود را با والاحضرت قطع کرده و او را به سازمان ملل تبعید کرده بود. در فقدان این سه نفر، کس دیگری نبود که بتواند نقش «جفت» روانی شاه را ایفا کند.

اعتقاد شاه به حمایت الهی از خود نیز از میان رفته بود. پس از آنکه در اوائل دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) فهمید که مبتلا به سرطان است، حفظ عقیده به مأموریت وحمایت الهی برایش بیش از پیش دشوار

شده بود. هنگامی که اسدالله علـم، آخرین جفت روانی شاه بر اثر ابتلا به سرطان خون درگذشت، و مردم ایران نیز به او پشت کردند، باور او به حمایت الهی به طور کامل از بین رفت.

ایالات متحده نیز حمایت خود را از او دریغ کرد. جیمی کارتر در مبارزهٔ انتخاباتی خود در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) و در نخستین سال ریاست جمهوری، بارها و بارها این مطلب را تکرار کرد که بین‌المللی کردن حقوق بشر و محدود کردن فروش اسلحهٔ ایالات متحـده به خارج، دو رکن اصلی سیاست خارجی او را تشکیل می‌دهـد. شاه دریافت که او آماج اصلی این اهداف جدید است. وی به این نتیجه رسید که ایالات متحـده او را رها کرده است، آن هم درست هنگامی که بیش از همیشه به رابطهٔ روانی خود با ایالات متحده نیاز داشت.

از آنجا که چهار منبعی که شاه نیروی روانی خود را از آنها می‌گرفت او را تنها گذاشته بودند، برای او دشوار بود که آن الگوهای روانی و تعادلی را که در سراسر زندگی خود داشت همچنان حفظ کند. فروپاشی توازن روانی به دقت تنظیم شدهٔ شاه آغاز شد. و به محض آنکه فشار وارد بر او افزایش یافت، و در قهر سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) به سیلاب مهارناپذیر شور انقلابی تبدیل شد، مبارزه‌جوئی‌ها مقاومت‌ناپذیر شد. شاه به الگوهای نخستین سال‌هـای کودکی خود بازگشت. او دیگر نمی‌توانست الگوی دورسازی و فرافکنی را حفظ کند. ویژگی‌های اصلی شخصیتی او برجسته شد. انفعال و وابستگی بر او غالب شد. هنگامی که بیش از همیشه به ظرفیت پدر خود برای جسارت و نترسی نیاز داشت، در کمند خصوصیات بیشتر مادینهٔ خود اسیر شد. او دیگر فلج شده بود، و لذا نتوانست دست به عمل بزند.

۲

کودکی و جوانی

محمدرضا پهلوی، شاهنشاه، مردی بود که به دلیل خصوصیات خودپسندانه‌اش عمیقاً به دیگران وابسته بود. ذکر این مطلب که چگونه او به چنین شخصیتی تبدیل شد به دو دلیل ارزشمند است. داستان زندگی او این عقیده را تقویت می‌کند که وی برای تقویت روانی خود به چهار منبع خارجی وابسته بود که همهٔ آنها در جریان انقلاب سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) او را تنها گذاشتند. بعلاوه، این مطلب را تبیین خواهد کرد که وی چگونه به چنین شخصیتی تبدیل شد. ذکر این داستان، بازگوئی سابقهٔ شخصی شاه است.

واقعیات اساسی مربوط به کودکی و جوانی شاه را همه می‌دانند، زیرا به کرات توسط خود شاه[۱]، گروهی از زندگینامه‌نویسان[۲]، و حکومت ایران بازگو شده است.[۳] گرچه کودکی او با رؤیای شاهزادگی همراه نبود، امّا بسیاری از عناصر معمول یك تربیت درباری را داشت.

شاه و خواهر دوقلویش اشرف در ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۹ (۴ آبان ۱۲۹۸) به دنیا آمدند. این دوقلوها خواهر بزرگتری به نام شمس داشتند که سه سال از آنها بزرگتر بود، و سه سال پس از تولدشان نیز صاحب برادری به نام علیرضا شدند. وی آخرین فرزندی بود که از ازدواج رضاخان و مادر محمدرضای جوان که بعداً تاج‌الملوك نامیده شد، به دنیا آمد.

هنگامی که شاه آینده به دنیا آمد، پدرش یکی از افسران ارشد بریگاد قزاق بود؛ نیروئی که با وجود کوچك بودن، قدرتمندترین نیروی نظامی کشور به حساب می‌آمد.(۴) مدت کوتاهی قبل از آن، بریتانیا پادشاه ضعیف و کاملاً تحقیر شدهٔ قاجار، احمدشاه را وادار کرده بود تا افسران روسی فرمانده این بریگاد را اخراج کند، و رضاخان به عنوان یکی از افسران ارشد برجای مانده بود.(۵)

احمدشاه در سازماندهی سیاست ایران چنان ناتوان بود که حتی نمی‌توانست حکومتی با حداقل کارآئی را نیز تشکیل دهد. مجلس، یا پارلمان و کابینه نیز به همین اندازه فاقد کفایت و تقریباً در معرض دست‌اندازی‌های همه بود؛ از شاه گرفته تا بریتانیا و روسیه، و بسیاری از متحدان ایرانی قدرت‌های خارجی. واکنش بریتانیا در مقابل ضعف حکومت مرکزی ایران، مذاکراتی بود که در سال ۱۹۱۹ (۱۲۹۸) برای انعقاد یك پیمان با دولت ایران آغاز کرد و به موجب آن حکومت ایران مشاوران بریتانیائی را در سراسر دستگاه حکومتی کشور به خدمت می‌گرفت، اقدامی که عموماً عقیده داشتند در نهایت به نوعی وضعیت استعماری برای ایران منجر خواهد شد.(۶)

رژیم جدید بلشویکی در شمال ایران، به سرعت در مقابل اعلام خبر پیمان ۱۹۱۹ (۱۲۹۸) واکنش نشان داد. این رژیم کلیهٔ

پیمان‌های رژیم تزاری با ایران و امتیازاتی را که این رژیم از ایران گرفته بود به طور یکجانبه لغو کرد. با وجود این، در تابستان سال ۱۹۲۰ (۱۲۹۹) نظامیان بلشویك در تعقیب روس‌هـای سفیـد وارد شمال ایران شدند و از یك جنبش مستقل به رهبری محمد خیابانی که قبلاً یك روحانی شیعه بود حمایت کردند.

پس از جنگ‌هائی کوتاه و فعالیت‌های سیاسی گسترده، از جمله تشکیل یك حکومت عمیقاً ناسیونالیستی در تهران و بحث و مذاکره در سازمان تازه تشکیل شدهٔ ملل متحد، شوروی‌ها پذیرفتند که در قبال امضای پیمانی با ایران، این کشور را ترك کنند. صاحب‌منصبان ناسیونالیست ایرانی در قبول این درخواست درنگ کردند، و ضمناً از ارائه مفاد پیمان ایران و انگلیس به مجلس برای تصویب آن نیز امتناع ورزیدند، و به این ترتیب توافق پیشین را کاملاً عقیم باقی گذاشتند. حکومت ایران اعلام کرد مادام که نیروهای اتحاد شوروی خاك ایران را در اشغال داشته باشند، هیچگونه پیمانی با این کشور منعقد نخواهند کرد.

در این لحظهٔ خطیر تاریخ ایران، که این کشور میان تلخکامی بریتانیا و بیوفائی شوروی گرفتار شده بود، «در ۲۱ فوریهٔ سال ۱۹۲۱ (۱۲۹۹)، سه هزار نفر قزاق ایرانی به رهبری یك افسر عالیرتبه که کسی او را نمی‌شناخت و همراه با یك روزنامه‌نگار مشهور، به سمت تهران حرکت کردند و بدون آنکه حتی یك گلوله شلیك کنند دولت را سرنگون کردند.»(۷). بعدها دربارهٔ آن «افسر عالیرتبه» که رضاخان نام داشت مطالب زیادی شنیده شد. امّا منشاء کودتا در روزهای بلافاصله پس از وقوع آن مرموز بود و در ایران نیز رمز و راز همواره بستر شایعه بوده است. شایعه این بود که چون رضاخان پس از اخراج افسران

روسی از بریگاد قزاق، به درجهٔ بالا رسیده بود، و چون پس از اخراج روس‌ها بریتانیائی‌ها حقوق افسران قزاق را می‌پرداختند، و چون بریتانیائی‌ها در شهر قزوین که مقر بریگاد قزاق بود مستقر بودند، پس کودتا یك توطئه انگلیسی بوده است. این کودتا، دست کم، می‌بایست با اجازهٔ بریتانیا صورت گرفته باشد.(۸)

بریتانیائی‌ها در سال ۱۹۲۱ (۱۲۹۹) به این نتیجه رسیده بودند که پیمان ۱۹۱۹ (۱۲۹۸) آنها دیگر ورق پاره‌ای بیش نیست، و آنها ناگزیرند نیروهای باقیماندهٔ خود را، با پیمان یا بودن آن، از ایران خارج سازند، و ایران به طرز خطرناکی در مقابل نفوذ بلشویك‌ها آسیب‌پذیر است. در چنین شرایطی برای آنها چه راه حلی بهتر از آن بود که یك ایرانی نیرومند را پیدا کنند که بتواند کنترل حکومت مرکزی را بدست بگیرد، و اقتدار تهران را در سراسر کشور بگستراند، و در عین حال در مقابل رژیم جدیدی که در شمال ایران شکل گرفته بود از خود دفاع کند. اعتبار این نظرپردازی‌ها هرچه که باشد، رضاخان به عنوان مرد نیرومند دولت از کودتا سر برآورد، و لقب سردار سپه گرفت. رضاخان رسماً به وزارت جنگ منصوب شد. «سردبیر معروف روزنامه»، سید ضیاءالدین طباطبائی، به نخست‌وزیری رسید. امّا رضاخان در مدت کوتاهی سید ضیاء را کنار زد، و در ماه می سال ۱۹۲۱ (۱۳۰۰) به نخست‌وزیری رسید. در این هنگام وی قدرت بلامنازع کشور محسوب می‌شد، و ظرف مدت چهار سال، آخرین فرمانروای سلسلهٔ قاجار، احمدشاه، را عزل کرد و در ۱۲ دسامبر سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۴) توسط مجلس، به عنوان نخستین فرمانروای سلسلهٔ جدید پهلوی، به شاهی برگزیده شد.

اندك زمانی پس از این واقعه، در ۲۵ آوریل سال ۱۹۲۶

(۱۳۰۵)، مراسم تاجگذاری رسمی برگزار شد، و در این مراسم محمدرضای شش سال و نیمه نقشی عمده داشت. پس از آنکه رضاخان تاج پادشاهی را بر سر خود نهاد، به سمت فرزند کم سن و سال خود برگشت و تاج کوچکی نیز بر سر او نهاد. و با این عمل، محمدرضا پهلوی رسماً ولیعهد شناخته شد.

با رسمیت یافتن مسئولیت‌های پادشاهی این پسر در آینده، تعلیم و تربیت او با جدیت آغاز شد. یك مدرسهٔ ابتدائی ویژه در محوطهٔ کاخ تأسیس شد، و در آنجا ولیعهد همراه با معدود کودکانی که به عنوان همکلاسی او انتخاب شده بودند به تحصیل مشغول شد. شاه در ماه می سال ۱۹۳۱ (۱۳۱۰) تحصیلات ابتدائی خود را به پایان رساند. وی در پائیز همان سال، همراه با چند کودك ایرانی دیگر، و یك پزشك شخصی و یك معلم فارسی برای ادامهٔ تحصیل به سویس فرستاده شد. پس از گذراندن یکسال آموزش مخصوص، وارد مدرسه روزه شد، و در ژوئن سال ۱۹۳۶ (۱۳۱۵) تحصیلات دبیرستانی خود را در همانجا به پایان رساند. محمدرضا بلافاصله به ایران بازگشت و در بهار سال بعد، در ماه می سال ۱۹۳۷ (۱۳۱۶)، در دانشکدهٔ افسری ایران ثبت نام کرد. وی به مدت یکسال به آموزش افسری، و نظریه، استراتژی و تاکتیك‌های نظامی مشغول بود، و سپس در ژوئن سال ۱۹۳۸ (۱۳۱۷) با کسب رتبهٔ اول در کلاس خود فارغ‌التحصیل شد.

ولیعهد در ۱۵ مارس سال ۱۹۳۹ (۱۳۱۸) با شاهزاده خانم فوزیه، خواهر ملك فاروق پادشاه مصر، ازدواج کرد. این ازدواج در قاهره انجام گرفت، امّا جشن‌های اصلی، پس از بازگشت داماد جوان بیست و یکساله و عروسش، در تهران برگزار شد. شاهزاده خانم

فوزیه، خود را با تشکیل یك خانوادهٔ سلطنتی جدید و یادگیری زبان فارسی مشغول کرد. این زوج جدید به زبان فرانسه با یکدیگر صحبت می‌کردند.

هر لذتی هم که شاه با این عروس جدید، خارجی، و قبلاً ناشناختهٔ خود تجربه کرده باشد، می‌بایست در مقابل مسئولیت‌های تازهٔ او و گسترش تهدید در عرصهٔ سیاست بین‌المللی، تعدیل شده باشد. بنا به تصمیم رضاشاه، پسرش که از دانشکدهٔ افسری فارغ‌التحصیل شده و ازدواج مناسبی کرده بود، برای یادگیری جدی فنون پادشاهی آماده بود. در این هنگام، ولیعهد ساعات بیشتری از وقت خود را با پدرش می‌گذراند، و با مشاهدهٔ فعالیت‌های پدر در عمل و بحث با او دربارهٔ مسائل روز، نقشی را که در آینده به عنوان شاه باید ایفا می‌کرد یاد می‌گرفت.

بیشتر بحث‌های آنها دربارهٔ آغاز جنگ در اروپا، و فرو رفتن عمیقتر ایران در سیاست‌های خاورمیانه‌ای طرف‌های آسیائی و اروپائی جنگ بود. رضاشاه از همان کودتای سال ۱۹۲۱ (۱۲۹۹) به بعد ضرورتاً نگران مناسبات خارجی ایران بود، زیرا ایران در آن هنگام هنوز در اشغال نیروهای نظامی شوروی و بریتانیا قرار داشت. وی قبلاً در نخستین سفر خود به خارج از مرزهای ایران به ترکیه رفته بود، و منابع قابل ملاحظه‌ای را به تقویت امور خارجهٔ ایران اختصاص داده بود. در دههٔ ۱۹۳۰ (۱۳۱۰)، هنگامی که موفق شد پایه‌های قدرت حکومت را محکم کند، نگرانیش در مورد مناسبات خارجی ایران بازهم بیشتر شد.

در سال ۱۹۳۷ (۱۳۱۶)، به مذاکره در مورد عقد پیمانی به منظور تضمین مناسبات صلح‌آمیز و افزایش مبادلات تجاری با ترکیه،

عراق، و افغانستان پرداخت. این موافقتنامه که در کاخ سعدآباد به امضاء رسید و قرارداد سعدآباد نامیده شد، نشانهٔ گسترشی تازه در مناسبات خارجی ایران بود. رضاشاه سپس یك معاهدهٔ دوستی با ژاپن و یك قرارداد تجاری با شوروی منعقد نمود. در سال ۱۹۴۰ (۱۳۱۹) نیز با آلمان یك پیمان مبادلات تجاری به امضاء رساند.

در آن هنگام متفقین آشکارا نگران وضع ایران بودند. به نظر می‌رسید که عوامل دولت آلمان آزادانه در ایران فعالیت می‌کنند و سعی می‌کنند مسئله میراث آریائی ایران را به مسئله‌ای عمده تبدیل کنند. با وقوع یك کودتای طرفدار نازی در عراق در سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰)، به نظر می‌رسید که سرنوشت ایران نیز به همین ترتیب رقم خواهد خورد. بریتانیای کبیر و اتحاد شوروی متقاعد شدند که ایران، کشور بعدی در خاورمیانه است که بدست آلمان نازی خواهد افتاد. با توجه به وابستگی ناوگان بریتانیا به نفت ایران، و مرز مشترك ایران و شوروی، چنین پیامدی برای این دو کشور غیرقابل تحمل بود.

در ۲۵ آگوست سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰)، نیروهای نظامی بریتانیا و شوروی از شمال و جنوب وارد ایران شدند. پس از مقاومت‌های پراکنده و مختصر، ارتش ایران از هم پاشید و رضاشاه موافقت کرد که ایران را ترك کند و رهسپار تبعید شود. در ۱۶ سپتامبر سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰)، محمدرضا در مجلس حاضر، و رسماً شاهنشاه ایران شد.

آنچه که گفته شد، البته روایت عمومی واقعیات مربوط به کودکی و جوانی شاه است؛ روایتی که حوادث عمدهٔ فرا راه نشو و نمای او تا رسیدن به سلطنت را برجسته می‌کند. هرچند این روایت دقیق است، امّا تا زمانی که مورد تفسیر قرار نگیرد فاقد معنای روانشناختی است. شخصیت شاه محصول رویدادهای مهمی بود که

در فرایند نشو و نمای این پسربچه در دوران کودکی شکل گرفت. تفسیر آن رویدادها به گونه‌ای که بازگویندهٔ این معانی روانشناختی باشد ضرورت دارد. برای این منظور، انواع دیگری از روایت‌ها مورد نیازند. این روایت‌های دیگر، مناسبات او را با والدین، خواهر و برادران، و سایر بزرگسالان مورد تأکید قرار می‌دهد؛ رویدادهائی که در جریان مناسبات او با اشخاص مهم دیگر اتفاق افتاده، و نخستین نشانه‌های تأثیراتی که بر این پسر به جای گذاشته است.

روایت‌های مورد نظر حاکی از آن است که چگونه شاه دوران کودکی را پشت سر گذاشت، و از پس آن شخصی سر بر آورد که به زحمت، یکپارچگی تناقضات خود را حفظ می‌کرد. استخوانبندی این مرد را شخصیتی فاقد اعتماد به نفس تشکیل می‌داد، که از فقدان اعتماد به ارزش و توانائی خود، نوعی کمروئی و انفعال و ملایمت ریشه می‌گرفت. پوشش خارجی این استخوانبندی عمیقاً خودپسندانه را ضمائم خیالات پرواز شکل می‌بخشید ـ نوعی سختی و شجاعت دروغین مردانه، و خلق و خوئی که نوعی نخوت عبوس، رسمیت، و تحکم را به نمایش می‌گذاشت.

تجارب کودکی شاه که به لحاظ روانشناختی برای او واجد اهمیت بود با پدرش رضاخان آغاز شد. رضا فرزند نیمچه باسواد یکی از افسران ارتش پادشاهان قاجار بود. به نوشتهٔ شاه، پدربزرگش، عباس علی‌خان، در نتیجهٔ شجاعتی که در دوران خدمت نظامی از خود نشان داده بود «شخصیتی متمایز بود»، امّا فقط ۴۰ روز پس از تولد فرزندش رضا در سال ۱۸۷۸ (۱۲۵۷) درگذشت.(۹) رضاخان در میان معاصران خود به تندخوئی، بی‌رحمی، و فقدان شکیبائی در مقابل به چالش کشیدن اقتدارش شهرت داشت. وی بویژه در ایران زمان

خود مردی قوی‌هیکل، با قدی بلندتر از ۱۸۰ سانتیمتر، شانه‌هائی پهن و خصوصیاتی خشن بود.

اهمیتی را که رضاشاه برای پسرش داشت می‌توان در کتاب مأموریت برای وطنم که زندگینامهٔ شخصی شاه و نخستین کتاب اوست مشاهده کرد.(۱۰) شاه دُر این کتاب از پدر خود با عنوان بنیانگذار سلسلهٔ پهلوی، معمار بزرگ نوسازی ایران، و حتی نجات‌دهندهٔ کشور خود یاد می‌کند. این همه تعجبی برنمی‌انگیزد، امّا تعداد دفعاتی که از او نام می‌برد و ستایش فروزانی که از او به عمل می‌آورد شگفت‌انگیز است. شاه در کتاب ۳۳۶ صفحه‌ای خود در ۷۷۴ مورد مختلف به پدرش اشاره می‌کند که به طور متوسط بیش از دو بار در هر صفحه است.(۱۱) وی ۲۸۶ بار از او با عنوان «پدرم» یاد می‌کند، و در اشاره‌ای روشن به پدر خود ۴۴۷ بار از ضمایر «او» «او را» و «مال او» نام می‌برد. عنوان «رضاشاه» ۳۹ بار تکرار شده و در مجموع ۱۲ مرتبه نیز به صورت‌های دیگر به پدر خود اشاره کرده است.

برای شاه، رضاشاه آشکارا شخصیتی نافذ و بزرگتر از معمول بود. شاه این مطلب را نه تنها با اشارات فراوان به پدر خود، بلکه با به کار بردن اصطلاحات ستایش‌آمیز و مثبت برای او، بدون شرمندگی، نشان می‌دهد. البته می‌توان انتظار داشت که بعضی اشارات مثبت به رضاشاه صرفاً بنا به ملاحظات سیاسی صورت گرفته باشد. زیرا خاطرهٔ مردم ایران از پدر شاه، عامل مؤثر و مهمی در حکومت خود او محسوب می‌شد. رضاشاه به عنوان نخستین پادشاه سلسلهٔ پهلوی، برای مشروعیت کل این سلسله اهمیتی نمادین داشت. هنگامی که مجلس ایران رضاشاه را پس از مرگش به لقب «کبیر» مفتخر ساخت،

این موضوع برای پادشاه فقید اهمیتی نداشت، بلکه هاله‌ای از بزرگی بر سر پسر او می‌افکند. امّا بحث ما در اینجا آن است که زمینه‌های فراوانی وجود دارد که این اشارات شاه را چیزی بسیار فراتر از ملاحظات سیاسی بشمار آوریم.

مدیحه‌سرائی‌های شاه در کتاب مأموریت برای وطنم، نه تنها به لحاظ ماهیت و لحن کلام شبیه به اشاراتی است که شاه در سراسر زندگی خود دربارهٔ پدرش به کار می‌برد، بلکه شبیه به آن مطالبی است که شاه در لحظات بی‌احتیاطی، خودانگیخته و خصوصی بر زبان می‌آورد. جالب‌تر از همه اینکه اشارات مکتوب او به پدرش چنان محتوای سراسر مثبتی دارد که به نظر می‌رسد نه دربارهٔ بنیانگذار تاریخی یک سلسلهٔ حاکم یا حتی یک پدر، بلکه بیشتر نوعی آرمانی کردن بتی است که برای پرستندگانش خصوصیاتی اسطوره‌ای پیدا کرده است.

شاه، پدر اسطوره‌ای خود را در ابعادی پرهیبت توصیف کرده است:

قدرت... قاطعیت... مرد عمل... یک چهرهٔ بلندقامت (ص ۱۲۰).
تخیل... روح عصر جدید علم و صنعت را درک می‌کرد (ص ۲۷۰).
استثنائی (ص ۳۰).
برای وضعیتی که ملت بزرگ ما گرفتار آن شده بود از خشم و غصه می‌سوخت (ص ۳۵).
عادت به مطالعه (ص ۳۶).
یک نیروی ذاتی... یک شخصیت مسلط... حس شدید میهن‌پرستی و ملی‌گرائی... پرشوکت (ص ۳۷)
انسان واقعی (ص ۳۸).

آرامش و دقت و تحت تأثیر دیگران قرار نگرفتن (ص ۴۰).
یك رزمندهٔ کار کشته (ص ۴۲).
ما را... به عصر جدیدی... رهبری کرد... یك انقلاب ایجاد کرد (ص ۴۴).
شگفت‌آورترین شخصیت (ص ۴۵).
سادگی ذائقه و سلوك شخصی (ص ۴۶).
مراقب نظم و هشیار در هر کاری که می‌کرد... زیرك و سخت‌کوش (ص ۴۷).
هیچ کس به اندازهٔ او به کشورش اعتقاد نداشت... بیش از هوشمندی... به آسانی می‌توانست کنه هر مسئله‌ای را دریابد... اعتماد به نفس... خویشتنداری شگفت‌انگیز... حس اعجاب‌انگیز شناخت موقعیت سیاسی... نیرو و شکیبائی... تواضع (ص ۴۸).
مسامحه و تنبلی را روا نمی‌داشت (ص ۴۹).
به نتایج شگرفی رسید... در فهم افکار درونی مردم زبردستی داشت... از تظاهر و ریا متنفر بود (ص ۵۰).
مردانگی و استقامت... حقیقت و شهامت... مقابله با مشکلات و غلبه بر آنها بدون ترس... عادات احمقانه را شرم‌آور می‌دانست... کار را عالیترین هدف می‌دانست (ص ۵۱)(۱۲)

این ستایش، دست کم دو هدف را دنبال می‌کند. نخست آنکه مسلّماً مشروعیت حکومت نویسندهٔ آن را القاء می‌کند. شاه با بالا بردن منزلت پدر خود، سعی می‌کند مشروعیت خود و سلسلهٔ خویش را ارتقاء دهد.

امّا این ستایش در خدمت ارضاء یك منظور کمتر سیاسی و

بیشتر شخصی نیز قرار دارد. منظور شاه از این ستایش مغرورانه و اغراق‌آمیز، ارزیابی دقیق صفات پدرش به عنوان یك شخص و یك فرمانروا نبود، بلکه نوعی بازنمائی آرمانی پدرش بود که شاه در سال‌های شکل‌گیری شخصیت تا جوانی برای خودش ساخته بود. (هنگامی که کتاب مأموریت برای وطنم انتشار یافت، شاه فقط بیست و نه سال داشت.) تصویر رضاشاه در زندگینامهٔ شخصی پسرش، به این پسر کمك کرد تا شکل آرمانی پدر را که خود پدید آورده و در سراسر زندگی برای حفظ آن مبارزه کرده بود، همچنان حفظ کند. این آرمانی کردن، به نوبهٔ خود به او کمك کرد تا حس عزت نفس خود را نیز تقویت کند. با سهیم شدن در خصوصیات آرمانی شدهٔ پدرش، ارزش او نیز بیشتر می‌شد.

امّا شواهد فراوانی در دست است که نشان می‌دهد این آرمانی کردن، بازنمائی ناقصی از اهمیت روانشناختی رضاشاه برای فرزند و جانشین اوست. شاه آینده، پدر خود را نه فقط به مثابه چهره‌ای آرمانی برای روایت عمومی، بلکه به عنوان جباری ترسناك نیز تجربه کرده بود؛ همان تجربه‌ای که مردم ایران از رضاشاه به عنوان یك فرمانروا داشتند. از نظر ولیعهد، رضاشاه یك الگوی رفتاری توهین‌آمیز و تحقیرکننده بود. و برای محمدرضا شاه، خاطرهٔ پدر متوفایش، مبنائی همیشگی برای مقایسه‌ای منزجرکننده بود. خاطرهٔ او از پدر متوفایش سرشار از رشك بود، زیرا همواره سعی می‌کرد اشتهار پدر خود را تحت‌الشعاع قرار دهد. این الگوی رابطهٔ رشك و رقابت شاه با پدرش و حتی خاطرهٔ او، به نمونه‌ای از برخورد شاه با دیگران تبدیل شد. کسانی که از نظر او چهره‌های مقتدر و قدرتمند بودند ـ بر مبنای خصوصیات یا مواضع رسمی آنها ـ در معرض همان خصومت،

بیزاری، و رشکی قرار می‌گرفتند که پدرش قرار داشت.

ماهیت تجارب مهم دوران کودکی شاه، آن تجاربی که در شکل‌گیری شخصیت او تأثیر بسیار داشت، شواهدی در تأیید این فکر بدست می‌دهد که دیدگاه آرمانی شدهٔ مضبوط در کتاب مأموریت برای وطنم به هیچ وجه جامع نیست؛ این شواهد نشان می‌دهند که پدر، شخصیتی بسیار پیچیده‌تر از آن بوده است که تصویر آرمانی پسر از او القا می‌کند.

محمدرضا، حین فهرست کردن تفصیلی خصوصیات رضاشاه در کتاب مأموریت برای وطنم خصوصیات دیگری از پدر خود را نیز ذکر می‌کند:

> رضاشاه... در عین اینکه می‌توانست نمونهٔ خوش‌خلق‌ترین مردم جهان محسوب شود می‌توانست رعب‌آورترین افراد گیتی بشمار آید و چه بسیار مردان قوی‌الاراده و مقتدری بودند که از یك نگاه او لرزه بر اندامشان می‌افتاد. در وی نیروئی عجیب در تعیین ارزش طبایع مردم وجود داشت و با یك برخورد نقاط ضعف و قدرت و درستی و نادرستی اشخاص را چنان تشخیص می‌داد که گوئی از چشمانش اشعه‌ای مرموز تا اعماق قلب دیگران نفوذ می‌کرد.(۱۳)*

یکی دیگر از کیفیات پدر که غالباً به وسیله شاه نقل می‌شد، چشمان رضاشاه بود. شاه پدر خود را از نظر جسمی چینن توصیف می‌کرد: «او شانه‌هائی پهن و قدی کشیده و بلند و قیافه‌ای مردانه و باصلابت داشت. و از تمام وجنات وی آنچه بیش از همه جلب توجه

---

* مأموریت برای وطنم، ص ۷۰.

می‌کرد چشمان بانفوذ وی بود که تا باطن کسانی که با وی روبه‌رو می‌شدند تأثیر می‌کرد و مردان نیرومند را می‌توانست به لرزه اندازد.»(۱۴)*

شاه در جای دیگری در همین اثر می‌نویسد: «تعجب‌آور نیست که بسیاری از مردان می‌ترسیدند مستقیم در چشم‌های او نگاه کنند.»(۱۵) سال‌ها بعد، شاه باز هم این مطلب را تکرار کرد: «چشمان نافذ او که شخصیتش را زیر سیطره داشت، می‌توانست یك مرد نیرومند را به لرزه در آورد.»(۱۶) و حتی پس از آنکه تاج و تخت خود را از دست داد در کتاب خاطرات خود می‌نویسد، «آن چشم‌ها می‌توانست یك مرد نیرومند را از درون به لرزه در آورد.»(۱۷) محمدرضا، بازنمائی‌های تهدید پدر را در سراسر عمر خود، تا دم مرگ به دوش می‌کشید.

گرچه شاه دربارهٔ تأثیر نیرومندی که رضاشاه بر دیگران داشته صحبت می‌کند، امّا این خودِ محمدرضای جوان بود که بیش از هر کس از پدرش می‌ترسید. اگر حتی یك «مرد نیرومند» در مقابل شاه به «لرزه» در می‌آید، یك پسر جوان، مردد، و فاقد اعتماد به نفس در مقابل او چه حالی خواهد داشت. شاه که گوئی این نتیجه‌گیری را پیش‌بینی می‌کند، بلافاصله به ما اطمینان می‌دهد که گرچه رضاشاه برای دیگران ترسناك بوده، امّا در خانوادهٔ خود و بویژه با او به گونه‌ای متفاوت برخورد می‌کرده است:

پدرم برخلاف تصور مردم مردی مهربان و رقیق‌القلب بود و مخصوصاً نسبت به خانوادهٔ خود محبت و مهربانی فراوان

---

* همان اثر، صص ۹ـ۴۸

داشت و هنگامی که در میان خانوادهٔ خود بسر می‌برد سختگیری و تندی او به مهر و مؤانست و محبت خاصی تبدیل می‌گشت مخصوصاً با من که به ولیعهدی خود برگزیده بود با مهربانی و خوشروئی رفتار می‌نمود و حتی گاهی با شفقت فراوان با من بازی می‌کرد و برایم آهسته آواز می‌خواند.(۱۸)*

اعم از آنکه رضاشاه برای پسرش هرگز «آهسته آواز» خوانده باشد یا نه، شواهد فراوانی وجود دارد که ادعای شاه مبنی بر «مهربان بودن» و «رقیق‌القلب» بودن رضاشاه‌نسبت به خانواده‌اش را رد می‌کند. اشرف پهلوی، خواهر دوقلوی شاه، دیدگاه کاملاً متفاوتی دارد:

رضاشاه [پس از کودتای ۱۹۲۱ (۱۲۹۹)] نیرومندترین مرد ایران بود. همان خصوصیاتی که از او یك نظامی نیرومند ساخته بود ـ چشمان نافذی که می‌توانست یك زیردست را زهره‌ترك کند، فقدان شکیبائی درمقابل خطا و نقصان، و پافشاری بر انضباط خشك نظامی ـ او را به پدری خشن و ترسناك نیز تبدیل کرده بود. هر وقت که می‌دیدم یك پاچهٔ شلوار با نوار قرمزی بر آن، نزدیك می‌شود، به پیروی از این نظریه که بهترین راه پرهیز از اوقات تلخی پدرم، کنار رفتن از سر راه اوست، فرار می‌کردم.

اکنون که به گذشته نگاه می‌کنم نمی‌توانم حتـی یك مورد را بخاطر آورم که پدرم ما را تنبیه کرده باشد، امّا برای ما کودکان، صرف حضور فیزیکی او چنان ترساننده، و صدایش به هنگام خشم چنان هولناك بود، که حتی سال‌ها پس از او به عنوان یك

* همان اثر، ص ۷۰.

زن بالغ نیز نمی‌توانم زمانی را بخاطر آورم که از او نترسیده باشم.(۱۹)

البته این امکان وجود دارد که همان طور که شاه ادعا می‌کند، رضاشاه با ولیعهد جوان، رفتاری متفاوت داشته است. شاید به این دلیل که او جانشین رضا شاه بوده، یا شاید به این دلیل که پسر بوده و در فرهنگ پدرسالار ایرانی، ارزشی بیش از خواهر دوقلوی خود اشرف داشته، رضاشاه با نوعی مهربانی غیرمعمول با او رفتار می‌کرده است. امّا دست کم دو تن از همسران محمّدرضاشاه مستقیماً شهادت داده‌اند که این طور نبوده است. همسر دوم او، ملکه ثریا، در توصیف اسب سواری‌های دونفره‌شان در کاخی در شمال تهران می‌نویسد:

هنگامی که در سعدآباد سوارکاری می‌کردیم، او غالباً از جوانی خود صحبت می‌کرد او باید از این بابت که پدرش از کودکی او را مطیع و منقاد بار آورده است بسیار دلگیر بوده باشد. او گفت، «رضاشاه شخصیت بسیار بزرگی بود، امّا همهٔ ما از او می‌ترسیدیم. فقط کافی بود که چشمان نافذ خود را بر ما بدوزد تا ترس و احترام ما را برانگیزد. هنگام صرف غذای خانوادگی، ما هرگز جرأت نداشتیم نظرات خود را بیان کنیم. در واقع، فقط وقتی می‌توانستیم حرف بزنیم که از ما سئوال شده باشد.»(۲۰)

همسر سوم او، شهبانو فرح، نیز حادثه‌ای را نقل کرده است که ترس محمدرضای جوان را از پدر خود تأیید می‌کند.(۲۱) وی از ملاقات شاه با یك سفیر خارجی در دههٔ ۱۹۶۰ (۱۳۴۰) صحبت می‌کند و اینکه گفتگوی آنها بر اثر ورود پسر بزرگ آنها، ولیعهد جوان، به اتاق قطع می‌شود. شاه از سفیر رو بر می‌گرداند و متوجه پسر می‌شود. هنگامی که ولیعهد اتاق را ترك می‌کند، شاه از سفیر عذرخواهی

می‌کند و می‌گوید، «من به هیچ وجه نمی‌خواهم او احساس ترس کند، وحشتی که خود من از پدرم داشتم.»(۲۲)

به رغم ادعای شاه مبنی بر مهربانی و ملاطفت پدرش در خانه که کاملاً مغایر با چهرهٔ ترسناك عمومی رضاشاه است، روشن به نظر می‌رسد که چهرهٔ خصوصی رضاشاه نیز بسیار شبیه به چهرهٔ عمومی او بوده است. در نتیجه باید همان وحشتی را که در میان اتباع خود پراکنده بود، در خانواده نیز ایجاد کرده باشد. تنها کسی که به نظر می‌رسد از او نمی‌ترسیده، همسرش تاج‌الملوك، مادر ولیعهد بوده است.

جالب است که شاه در کتاب مأموریت برای وطنم در حالی که به کرات از پدرش یاد می‌کند، دربارهٔ مادرش تقریباً چیزی نمی‌گوید: او «مادر من» است، هفت بار، «او» یا «مال او» چهار بار، و «ملکه» یکبار. امّا شاه با حیرت خاطرنشان می‌سازد، «جالب بود که نفوذ مادرم غالباً بر زندگی خانوادگی ما گسترده بود.»(۲۳) شاهزاده خانم اشرف، با جزئیات بیشتری از مادر خود یاد می‌کند.

زنی ریزنقش و ظریف با موهای بلوند و چشمان سبز زیبا که قدش به سختی به ردیف بالای مدال‌های نظامی یونیفورم پدرم می‌رسید. امّا او نیز به شیوهٔ خود مانند پدرم نیرومند بود. هنگامی که زنان ایرانی زیر چادر و «پنهان» بودند، هنگامی که عملاً هیچ حقوقی نداشتند، و هنگامی که از آنها انتظار می‌رفت کاملا تسلیم اقتدار مردان باشند، مادرم هراسی نداشت که با پدرم مجادله کند یا در مورد تصمیمات او به چون و چرا بپردازد.(۲۴)

شاید علت نترسی تاج‌الملوك، دست کم تا اندازه‌ای، پدر او باقرخان میرپنج بوده است؛ وی یکی از افسران نظامی قزاق بوده که

به شجاعت اشتهار داشته و پدرانش نیز نظامی بوده‌اند. تاج‌الملوك نیز مانند شوهرش سختی و انعطاف‌ناپذیری فرزند یك نظامی را داشته، و این انعطاف‌ناپذیری را در به چالش کشیدن اقتدار شوهر خود به کار می‌گرفته است. این مجادله‌ها غالباً به مقابلهٔ توأم با داد و فریاد و دعوت به مبارزه منتهی می‌شده است.

به نظر می‌رسد که این جنگ خانوادگی هنگامی به اوج خود رسیده است که دوقلوها، یعنی اشرف و شاه، کمتر از سه سال داشته‌اند. در آن هنگام مادر آنها برای سومین و آخرین بار حامله شد. رضاشاه هنگامی اعلام کرد زن دیگری ـ که بسیار جوانتر بود ـ اختیار کرده است که کودتای خود را باموفقیت به انجام رسانده و به قدرتمندترین مرد ایران تبدیل شده بود. در ایران اوائل دههٔ ۱۹۲۰ (۱۳۰۰) گرفتن زن دوم، پدیده‌ای غیرمعمول نبود. از همسر اوّل انتظار می‌رفت که رقیب تازهٔ خود را بپذیرد، و این یکی دیگر از جلوه‌های فقدان قدرت و پائین بودن منزلت زنان در آن هنگام بود. امّا مادر شاه این کار را نکرد. واکنش او در مقابل این واقعه بسیار شدید بود. وی اعلام کرد که نه تنها واقعیت وجود یك زن دیگر را نمی‌پذیرد، بلکه تا آخر عمر نیز با شوهر خود صحبت نخواهد کرد.

تاج‌الملوك ظاهراً از این تهدید دست کشید، امّا دیگر هیچگاه با رضاشاه زندگی نکرد. اشرف بیاد می‌آورد که او «مدت‌ها از دیدن پدرم امتناع می‌کرد. شاه در مقابل این به چالش کشیدن بی‌سابقهٔ اقتدارش، هنگامی که می‌دید مادرم می‌آید واقعاً پنهان می‌شد.»(۲۵)

ویژگی بارز خاطرات محمدرضاشاه آن است که به میزان زیادی ملایم است. وی در هیچ یك از نوشته‌هایش به این مطلب اشاره نمی‌کند که پدرش بیش از یك همسر داشته است. (در واقع، رضاشاه

در طول زندگی خود با پنج زن ازدواج کرد، و مادر شاه دومین همسر او بود. ظاهراً پیش از آنکه رضاخان با مادر شاه ازدواج کند، ازدواج اوّل به طلاق انجامیده و حاصل آن یك دختر بوده است.) شاه فقط در یکی از مجلدات خاطرات خود، از وجود پاره‌ای مشکلات در مناسبات والدین خود صحبت می‌کند. به نوشتهٔ شاه، «مادرم قطعاً زنی بسیار باشخصیت بود. بین پدرم و او همه چیز به راحتی پیش نمی‌رفت. او کسی نبود که خود را تسلیم کند و استقلال خود را حفظ می‌کرد. شاید این یکی از دلایلی بود که آنها نتوانستند با یکدیگر زندگی کنند. مادرم به تنهائی در خانهٔ دیگری زندگی می‌کرد.»(۲۶) رضاشاه دیگر هرگز شریك خانه (یا بستر) تاج‌الملوك نشد. او به خانهٔ دیگری نقل مکان کرد و فقط گاهی اوقات برای دیدن فرزندانش به خانواده سرکشی می‌کرد؛ در این هنگام با تولد علیرضا، آخرین برادر محمدرضا، تعداد این برادران و خواهران تنی به چهار نفر رسیده بود.

لذا به نظر می‌رسد که نخستین سال‌های زندگی شاه در خانه‌ای پر از تشنج سپری شده است که در آن مادر قوی‌الاراده و پدر نیرومند او غالباً مجادله داشته‌اند.

منطقی به نظر می‌رسد که تصور کنیم، رضاخان، مرد نیرومند ایران، پیش از این جدائی فیزیکی، وقت چندانی برای گذراندن با خانوادهٔ خود نداشته است. هنگامی که پسرش متولد شد، وی بتازگی به فرماندهی بریگاد قزاق منصوب شده بود. هنگامی که این پسر فقط شانزده ماه داشت، پدرش کودتای خود را انجام داده، به وزارت جنگ رسیده، و راه خود را برای رسیدن به نخست‌وزیری و سرانجام تاج و تخت ایران هموار کرده بود. هنوز چندی از کودتا نگذشته بود که پیوند ازدواج آنها چنان تلخ شد که رضاخان عملاً نقل مکان کرد، و فقط

گاهی برای دیدار فرزندان خود باز می‌گشت.

پس شاه آینده در نخستین سال‌های زندگی در خانه‌ای بزرگ شده بود که ساکنان آن را عمدتاً زنان تشکیل می‌دادند. مادر قدرتمند او آشکارا چهرهٔ مسلط این خانه بود. خواهر بزرگترش، شمس، سه سال قبل از او متولد شده بود. گفته می‌شود که او عزیز دردانهٔ مادرش بوده است ـ میان مادر و دختر بزرگترش پیوندی ویژه و محکم ایجاد شده بود. خواهر دوقلوی او اشرف که قبل از او به دنیا آمده بود و خود شخصیتی نیرومند داشت، سومین زن قدیمی در اوّلین خانهٔ شاه آینده بود.

از یک طرف شاه آشکارا در میان این زنان یک غریبه بود. در آن سن و سال کم، حتی منزلت او به عنوان اوّلین فرزند پسر نیز جایگاه ویژه‌ای به او نمی‌بخشید، زیرا پدرش هنوز سال‌ها با تاج و تخت فاصله داشت، و برای فرزند یک کودتاگر، وزیر جنگ، یا نخست‌وزیر (کلیهٔ سمت‌هائی که رضاخان قبل از رسیدن به پادشاهی داشت) مسئلهٔ جانشینی نمی‌توانست مطرح باشد. از طرف دیگر محتمل است که در آن خانهٔ زنان، وی صرفاً به دلیل مرد بودن مورد توجه ویژه قرار داشته است. در واقع، قدرت مادر و فضای کاملاً زنانهٔ نخستین سال‌های زندگی او در ترکیب با یکدیگر، مادرش و زنان را به طور کلی به جذابترین اشخاص برای نخستین همانندسازی‌های روانشناختی او تبدیل کرده است. زیرا هرگونه تغذیه روانشناختی شاه از کودکی، از طریق زنان و ظاهراً فقط از طریق زنان صورت گرفته بود. (و بعلاوه به عقیدهٔ من با توجه به خصوصیات مادر این پسر جوان ـ سرسختی، پیوندهای ویژه‌اش با شمس، و دعواهای سخت او با شوهرش که به طلاق منجر شد ـ به سختی می‌توان او را مادری

دوست‌داشتنی، تیماردار، و پرورش‌دهنده به شمار آورد.)

از این رو شاید قابل درك باشد که چرا شاه در دوران بعدی زندگی خود چنین احساسات دوگانه‌ای نسبت به او داشته است. او در زندگینامهٔ خود ادعا می‌کند که «من شخصاً دین بی‌حسابی به مادرم دارم.»(۲۷) امّا شگفت‌آور است که در همان اثـر فقط چندمرتبـه از مادرش یاد می‌کند، و بویژه در مقایسه با پدرش، از او به عنوان یك انسان تصویر کاملی بدست نمی‌دهد. به نظـر می‌رسیـد که شاه در سراسر زندگی خود چندان رغبتی ندارد که جایـگاه ویـژه‌ای برای مادرش قائل شود، حتی به خاطر تأثیراتی که او را به آنچه که بود تبدیل کرده بود. در دههٔ ۱۹۵۰ (۱۳۳۰) از او سئوال شد که آیا این خصوصیات به اصطلاح «اسرارآمیز» او ممکن است از مادرش منشاء گرفته باشد. شاه پاسخ داد، «این بخشی از محیط زندگی من بود... و در محیط زندگی من... بیش از هر کس دیگری مادرم حضور داشت ـ امّا شاید این صرفاً یك موهبت باشد.»(۲۸)

سال‌ها بعد، در اوج اقتدار شاه از او سئوال شد که آیا غیر از زمینهٔ مذهبی، هیچ خصوصیت دیگری را از مادرش گرفته است. او پاسخ داد، «نمی‌دانم، من عقیده دارم که بیش از حد سرسختم، امّا پدرم نیز این طور بود. واقعاً نمی‌دانم.»(۲۹) سپس از او دربارهٔ زنان به طور کلی سئوال شد ـ آیا او زنی را به خاطر می‌آورد که برایش واجد اهمیت بوده است. «شاید بسیار بوده‌اند. امّا این گفته به معنای آن نیست که آنها نفوذی بر زندگی من داشته‌اند؛ در واقع، آنها هیـچ نفوذی بر من نداشته‌اند.»(۳۰)

شدیدتریـن واکنش شاه نسبـت به موضـوع زنـان، توسط مصاحبه‌گر زیرك، اوریانا فالاچی، برانگیخته شد. وی با پرسش‌های

تحریك‌کنندهٔ خود آشکار او را خشمگین کرد. بلافاصله پس از طرح این سئوال که آیا شایعات مربوط به ازدواج مخفیانهٔ او با یك زن دیگر در حالی که شهبانو فرح نیز همسر او بوده صحت دارد یا نه، نظر شاه را دربارهٔ زنان به طور کلی جویا شد. در این هنگام شاه خصومت خود را آشکار ساخت. گرچه بی‌تردید بعضی اهانت‌ها متوجه خود مصاحبه‌گر بود، امّا کلمات شاه «از سنخ» دیدگاه‌های او دربارهٔ زنان در سراسر زندگیش بود. وی پس از انکار ازدواج مجدد ـ به بیان خودش «یك افترای احمقانه، پست، و نفرت‌انگیز» ـ به پرسش‌های فالاچی دربارهٔ زنان پاسخ داد:

س ـ خیلی عجیب است اعلیحضرت. اگر یك پادشاه باشد که نامش همواره با زنان عجین باشد، شما هستید. و اکنون من دارم وسوسه می‌شوم که نتیجه بگیرم که زنان در زندگی شما اهمیتی نداشته‌اند.

ج ـ شاید تردید شما پر بیراه نباشد. می‌دانید، زنان... بهتر است این طور بگویم، من آنها را کم‌قدر نمی‌شمارم، و این واقعیت که آنها بیش از هر کس دیگری از انقلاب سفید من بهره‌مند شده‌اند، خود گویای این واقعیت است. من به شدت برای کسب حقوق و مسئولیت‌های مساوی برای آنها مبارزه کرده‌ام... امّا صمیمانه نخواهد بود اگر ادعا کنم که حتی تحت تأثیر یکی از آنها قرار گرفته‌ام. هیچکس نمی‌تواند بر من تأثیر داشته باشد، مطلقاً هیچکس. و تأثیر یك زن از این هم کمتر است. در زندگی یك مرد، زنان فقط وقتی به حساب می‌آیند که زیبا و باوقار باشند و بدانند که چگونه زنانه باقی بمانند و... به عنوان مثال، این مسئلهٔ آزادی زنان. این طرفداران اصالت زن چه

می‌خواهند؟ شما چه می‌خواهید؟ می‌گوئید، برابری؟ واقعاً! من نمی‌خواهم خشن جلوه کنم، امّا... شما می‌توانید در مقابل قانون برابر باشید، امّا، پوزش مرا بپذیرید، در توانائی نه.

۳ ـ [آیا در توانائی برابر. م] نیستیم؟

ج ـ نه. شما هرگز یك میکل آنژ یا باخ به جهان عرضه نکرده‌اید. شما حتی یك کتاب بزرگ هم پدید نیاورده‌اید. و از فرصت‌ها صحبت نکنید. شوخی می‌کنید؟ آیا شما این فرصت را در اختیار نداشته‌اید که یك آشپز بزرگ به تاریخ تحویل دهید؟ شما هیچ چیز بزرگی پدید نیاورده‌اید، هیچ چیز! به من بگوئید در جریان مصاحبه‌هائی از این دست با چند زن برخورد کرده‌اید که قادر به حکومت کردن بوده‌اند؟

س ـ دست کم دو نفر اعلیحضرت. گلدامایر و ایندیرا گاندی.

ج ـ ... چیزی که من می‌توانم بگویم این است که زنان هنگامی که در قدرت باشند بسیار خشن‌تر از مردانند. بسیار ظالم‌تر. بسیار تشنه بخون‌تر. من واقعیات را نقل می‌کنم نه عقاید را. شما وقتی که فرمانروا باشید قلب ندارید... شما دسیسه‌گرید، شما شیطانید. یکایك شما.(۳۱)

با توجه به طغیان احساسات او و آن نخستین سال‌های کودکی که در محاصرهٔ زنان سپری شده است، اینکه زنان برای شاه اهمیتی نداشته‌اند دروغ به نظر می‌رسد. در واقع تعجب‌آور است که اگر تأثیر زنان بر شاه آن قدر اندك بوده است که او غالباً ادعا می‌کند، پس چگونه توانسته‌اند چنین خشم و عصبانیتی را در او برانگیزند. به عکس، در اینجا ادعا می‌شود که زنان ـ بویژه مادرش ـ در نخستین سال‌های زندگی و نوجوانی شاه، بسیار اهمیت داشته‌اند.

اهمیت مادرش در رفتاری که در سراسر دوران حکومت خود با او در پیش گرفت آشکار می‌شود. شاه حتی در اوائل دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) نیز هر روز از تاج‌الملوك دیدن می‌کرد. آنها در معیت سایر افراد خانواده و دوستان، حداقل چهار بار در هفته، با هم غذا می‌خوردند.(۳۲) امّا در سال‌های میانی این دهه، ملکهٔ مادر به ضعف پیری مبتلا شد. او تهران را ترك کرد و به منزل دختر بزرگ خود شمس، واقع در جنوب کالیفرنیا رفت. او در آنجا زندگی کرد، در حالی که اخبار مربوط به حوادث خونین انقلاب، برکناری پسرش از قدرت، تبعید غریب او، و مرگ رقت‌انگیزش در قاهره از او مخفی نگهداشته می‌شد. فرزندان دیگرش، به نام پسرش شاه، برای او پیام، گل، و هدیه می‌فرستادند. وی پس از کلیهٔ این حوادث در حالی که همچنان از فروپاشی سلسلهٔ پهلوی بی‌اطلاع بود درگذشت.(۳۳)

بنابراین، مادرش برای او اهمیت زیادی داشت. او سرپرستی بود که شاه از نخستین سال‌های زندگی او را شناخته و با او زیسته بود، هر خصوصیتی که داشت زیر نظر او پرورش یافته بود، و سرپرستی که می‌توان گفت به منظور انتقام‌گیری از شوهر بی‌وفای خود، او را در تار و پود نظام روانشناختی خود اسیر کرده بود.

در حالی که مادر و دو خواهرش منشاء تعلیم و تربیتی بودند که او دریافت کرده بود، پدرش منشاء ترس و غمگینی او بود. حضور رضاشاه در فرزندش ترس ایجاد می‌کرد، و مدتی بعد نیز دیدارهای طوفانی او با همسر جدا شده‌اش که به مجادلات تلخ می‌انجامید، باز هم ترس و وحشت بیشتری ایجاد می‌کرد.

در چنین شرایطی به دشواری می‌توان تصور کرد که رضاشاه می‌توانسته است به مثابه یك الگوی آرمانی بی‌ابهام، سرمشق این پسر

جوان قرار بگیرد. به دشواری می‌توان تصور کرد که این پسر، به عنوان یك مرد، خود را به طور کامل با پدر ترسناکش همانند کرده باشد. احتمال بیشتر آن است که محمدرضای جوان در ابتدا می‌توانست خود را با مادرش همانند سازد و با پشت سر گذاشتن سال‌های اوّلیهٔ کودکی خود، همچنان که بزرگتر می‌شد، خصوصیات او را هرچند ناخودآگاهانه به آرمان‌هائی که جستجو می‌کرد تبدیل کرده بود. (بحث دربارهٔ همانندسازی این مرد جوان، مبتنی بر متمایز کردن فرآیند همانندسازی او به عنوان یك شخص و یك پادشاه است. تردید چندانی نیست که الگوی رفتاری او به عنوان پادشاه، به میزان زیادی پدرش بود. شاه سعی می‌کرد آن الگوی رفتاری شاهانه‌ای را که از رضاشاه صادر می‌شد اختیار کند، و دقیقاً به همین دلیل بود که رفتار او در آن نقش تا به این حد نامناسب بود. زیرا رضاشاه، الگوئی از پادشاهی ابداع کرده بود که به روشنی با ساختار شخصیتی خودش تناسب داشت، و لذا برای خودش به عنوان یك شخص، راحت بود. امّا برای محمدرضاشاه، جدائی این دو وجه شخصیتی از یکدیگر محسوس بود. به طور خلاصه، تناسب میان این مرد و ساختار آن نقش سیاسی که او باید آن را متحقق می‌کرد، بسیار ضعیف بود.)

در واقع، به نظر می‌رسد رضاشاه احساس می‌کرد که پسرش را به دنیای زنان می‌بازد. زیرا هنوز از ششمین سال تولد این پسر چندی نگذشته بود که پدرش دست به اقدامی جدی زد.

رضاخان در ۲۵ آوریل سال ۱۹۲۶ (۱۳۰۵) رسماً به عنوان رضاشاه پهلوی تاجگذاری کرد. در این مراسم، محمدرضا رسماً به ولیعهدی برگزیده شد. با این انتخاب، تحولی سرنوشت‌ساز زندگی او را درنوردید. پدرش دستور داد که او را بلافاصله از مراقبت مادر و

توجهات خواهرانش دور سازند و در کاخی جداگانه، به گونه‌ای که مناسب نقش آینده‌اش به عنوان یك پادشاه باشد به تعلیم و تربیت او بپردازند.(۳۴)

از آن پس شاه دیگر هرگز با مادر یا خواهرانش زندگی نکرد. خانهٔ دیگری برای او در نظر گرفته شد. این پسر جوان به کاخی انتقال یافت که سرپرستی آن را یك معلمهٔ فرانسوی به نام مادام ارفع که شوهرش ایرانی بود برعهده داشت.(۳۵) بجز این خانم، تمامی کارکنان کاخ را مردان تشکیل می‌دادند. خدمتکاران و ملازمان، معلمان و مربیان، میراخورها و آجودان‌ها، همگی به این منظور انتخاب شده بودند که محمدرضای جوان در محیطی مردانه که پدرش برای تربیت او بسیار ضروری می‌دانست بزرگ شود.

ظاهراً رضاشاه می‌خواست ولیعهد را «از دامن زنان جدا سازد تا او بتواند در فضائی مردانه، آموزش‌های لازم برای پادشاهی را فرا گیرد.(۳۶) از دیدگاه رضاشاه، فضای زنانهٔ خانهٔ مادری او جای مناسبی برای تربیت پسرش نبود. امّا البته می‌توان به این مسئله نیز فکر کرد که رضاشاه تا چه اندازه در پی انتقام گرفتن از همسر خود به خاطر نپذیرفتن عروس جدید و پافشاریِ او در «تمکین نکردن» بوده است. برای مجازات او چه کاری بهتر از آن بود که پسرش، یعنی شاه آینده را از عرصهٔ کنترل و اقتدار او دور سازد.

برای ولیعهد جدید، این اقدام باید مجازاتی فوق‌العاده، و یك ضربهٔ عاطفی ویرانگر بوده باشد وی به یکباره از خانه‌ای که سراسر دوران کودکی خود را در آن گذرانده بود دور شد. دردناکتر آنکه از مادر و خواهرانش، از همجواری زنان و حضور تسلی‌بخش آنها نیز محروم شده بود. آنچه که به جای آنها دریافت می‌کرد یك «تربیت

مردانه»(۳۷) بود. رضاشاه یك مدرسهٔ مقدماتی نظام تأسیس کرد. شاه خاطرهٔ این روزها را چنین بیاد می‌آورد: «ما یونیفورم می‌پوشیدیم و برنامهٔ درسی کاملاً سنگین بود. زندگی من در آن سن اندك در مطالعه و مشق نظامی خلاصه می‌شد.»(۳۸)

جدا شدن اجباری او از مادر و خواهرانش و وارد شدن به یك زندگی توأم با انزوای عاطفی و خشونت نیمه نظامی باید برای محمدرضای جوان بسیار گران تمام شده باشد. همانندسازی محتمل اوّلیه او با مادرش، با جدائی ناگهانی و دائمی از او کیفر داده شد. ارتقاء او به منزلت ولایت عهدی، تنهائی و فراق را برای او به ارمغان آورد. به لحاظ روانشناختی، محتمل‌ترین پیامد این جا به‌جائی اولیه می‌بایست ضربه‌ای بسیار عمیق بر او وارد کرده باشد. به احتمال زیاد، شاه برای ارضاء نیازهای این موقعیت جدید، سعی می‌کرد خصوصیات مردانهٔ پدر را به خود بگیرد، در حالی که مشتاق بود به همانندسازی‌های اوّلیهٔ خود که برایش به منزلهٔ لذتی فراموش نشدنی جلوه می‌کرد باز گردد: آن دنیای زنان که در آن وی به عنوان نخستین پسر، گنجی پربها بشمار می‌آمد.

ضربه‌ای که این جدائی ناگهانی از دنیای خصوصی و زنان و گردن نهادن اجباری و بلافاصله به «تربیت مردانه» بر ولیعهد وارد ساخت، در قالب دو مجموعه رویدادی که به سرعت برای این پسر جوان اتفاق افتاد آشکار شده است. وی به یك سلسله بیماری‌های مرگبار مبتلا شد، و یك سلسله «رؤیای» مذهبی دید.

محمدرضا، مدت کوتاهی پس از ولیعهد شدن و جدائی از مادر به تب تیفوئید مبتلا شد. این پسر طی هجده ماه بعدی به بیماری‌های سیاه‌سرفه، دیفتری، و مالاریا نیز مبتلا شد. البته در سال‌های میانی

دهۀ ۱۹۲۰ (۱۳۰۰)، «داروهای معجزه‌گر» امروزی وجود نداشت، و وضع مراقبت‌های پزشکی در ایران نیز بسیار عقب‌مانده بود. هر یك از این بیماری‌ها ولیعهد را تا سر حد مرگ پیش برد، و خانواده را هراسان و پسر را وحشت‌زده کرد.(۳۹)

هنگامی که ولیعهد به تب تیفوئید مبتلا بود به مدت چندین هفته «میان مرگ و زندگی دست و پا می‌زد.»(۴۰) وی بعداً ادعا کرد که بهبود حال او بر اثر مداخلۀ اسرارآمیز نیروهای آسمانی تسریع شده است. این پسر یك شب حضرت علی (ع)، داماد حضرت محمد(ص) و برجسته‌ترین چهرۀ اسلام تشیع را به خواب می‌بیند.(۴۱)

> مولای متقیان علی علیه‌السلام را به خواب دیدم در حالی که شمشیر معروف خود ذوالفقار را در دامن داشت و در کنار من نشسته و در دست مبارکش جامی بود و به من امر فرمود که مایعی را که در جام بود بنوشم. من نیز اطاعت کردم و فردای آن روز تبم قطع شد و حالم به سرعت رو به بهبود رفت.(۴۲)*

شاه طی سال پس از این واقعه نیز دو مکاشفۀ مذهبی دیگر داشت. وی دومین مکاشفۀ خود را که در جریان اسب‌سواری در کوه‌ها اتفاق افتاده بود چنین توصیف می‌کند:

> برای رسیدن به آن محل ناچار بودیم که راه پر پیچ و خم و سراشیب را پیاده و یا با اسب طی کنیم. در یکی از این سفرها که من جلو زین اسب یکی از خویشاوندان خود که سمت افسری داشت نشسته بودم ناگهان پای اسب لغزیده و هر دو از اسب به زیر افتادیم. من که سبکتر بودم با سر به شدت روی

* مأموریت برای وطنم، ص ۸۷.

سنگ سخت و ناهمواری پرت شدم و از حال رفتم. هنگامی که به خود آمدم همراهان من از اینکه هیچگونه صدمه‌ای ندیده بودم فوق‌العاده تعجب می‌کردند. ناچار برای آنها فاش کردم که در حین فرو افتادن از اسب حضرت ابوالفضل علیه‌السلام فرزند برومند حضرت علی علیه‌السلام ظاهر شده و مرا در هنگام سقوط گرفت و از مصدوم شدن مصون داشت.(۴۳)*

شاه روایت می‌کند که هنگامی که پدرش بعداً این داستان را شنیده آن را «جدی» تلقی نکرده است.(۴۴) شاید به‌همین دلیل بود که ولیعهد سومین مکاشفهٔ خود را که در همان تابستان اتفاق افتاد هیچگاه برای پدرش تعریف نکرد. شاه دربارهٔ مکاشفهٔ سوم خود می‌گوید:

هنگامی که با مربی خود در حوالی کاخ سلطنتی سعدآباد در کوچه‌ای که با سنگ مفروش بود قدم می‌زدم ناگهان مردی را با چهرهٔ ملکوتی دیدم که بر گرد عارضش هاله‌ای از نور مانند صورتی که نقاشان غرب از عیسی‌بن مریم می‌سازند نمایان بود. در آن حین به من الهام شد که با خاتم ائمهٔ اطهار حضرت امام قائم روبه‌رو هستم [که به‌اعتقاد ما شیعیان غایب شده اما بار دیگر ظهور خواهد کرد و جهان را نجات خواهد داد.»](۴۵)**

شاه که یکبار به خاطر این مکاشفه‌های «خیالی» به وسیلهٔ پدرش تنبیه شده بود، توضیح می‌دهد که چگونه از این مکاشفه حتی با مربی خود نیز صحبتی نکرده است، پدرش که دیگر جای خود دارد. به هر حال، خود شاه به واقعیت این مکاشفه‌ها اعتقاد داشت، و این

* همان اثر، ص ۸۸.

** مأموریت برای وطنم، صص ۹ـ۸۸. قسمت داخل قلاب در متن فارسی نیامده است. م

اعتقاد را در سراسر زندگی خود حفظ کرد. در واقع، در سال‌های بعد، حتی شاخ و برگ بیشتری به این حوادث سال‌های کودکی خود داد. وی هنگامی که دیگر بزرگ شده بود «۶ یا ۷ مکاشفهٔ» این چنینی را به‌خاطر می‌آورد.[۴۶] امّا مهمتر آنکه اعتقاد به‌واقعیت این مکاشفه‌ها، در نهایت به مبنای یك باور نیرومند و مهم تبدیل شد. شاه به این باور رسید که مورد حمایت خداوند است و از آسمان به او الهام شده است.

شاه برای اولین بار موضوع این حمایت الهی را ضمن تأمل دربارهٔ کودتای موفقیت‌آمیزی که در آگوست سال ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) علیه محمد مصدق انجام گرفت خاطرنشان ساخت. شاه مدعی شد که سقوط مصدق «این باور مرا تقویت کرده است که نیروئی قویتر از نیروی بشر، سرنوشت ما را قالبریزی می‌کند. من به این نتیجه رسیده‌ام که سرنوشت من نیز از قبل توسط خداوند تعیین شده است.»[۴۷]

با گذشت ایّام، ادعای شاه مبنی بر حمایت و الهام آسمانی، برجسته‌تر شد. وی در سال ۱۹۶۶ (۱۳۴۵) می‌گوید:

> من باید صراحتاً اعتراف کنم که متقاعد شده‌ام خداوند مقرر کرده است که من کارها و خدماتی را برای کشورم انجام دهم که شاید هیچ کس دیگر قادر به انجام آن نباشد. من برای هر کاری که انجام داده‌ام و هر کاری که در آینده انجام دهم، خود را چیزی بیش از عامل ارادهٔ خداوند نمی‌دانم.[۴۸]

و در سال ۱۹۷۳ (۱۳۵۲) این ادعای خود را تکرار می‌کند:

> پادشاهی که نیاز ندارد برای آنچه که می‌گوید و انجام می‌دهد به کسی حساب پس بدهد، بناگزیر محکوم به تنهائی است. امّا من

کاملاً تنها نیستم، زیرا نیروئی که دیگران نمی‌توانند آن را درک کنند مرا همراهی می‌کند. نیروی مرموز من. بعلاوه من پیام‌هائی دریافت می‌کنم. من از زمانی که پنج ساله بوده‌ام خداوند را در کنار خود داشته‌ام. چرا که آن مکاشفه‌ها را خداوند بر من ارزانی فرموده است.(۴۹)

شاه در اوج قدرت خود بار دیگر بر اهمیت آن «قدرت مرموزی که من مقام و راهیابی خود را به آن مدیونم» تأکید کرد. «همین خرد آسمانی است که اعمال مرا هدایت و زمان آنها را تعیین می‌کند، و موفقیت آنها را تضمین می‌نماید.»(۵۰)

مادام که شاه به تحکیم و افزایش قدرت خود ادامه می‌داد، همچنان دربارهٔ الهام آسمانی و حمایت الهی از خود صحبت می‌کرد. امّا پس از آنکه بیمار شد و تاج و تخت خود را از دست داد، دیگر هیچگاه دربارهٔ آن نیروی آسمانی که آشکارا او را تنها گذاشته بود صحبتی نکرد و چیزی ننوشت. این خود دلیلی بر آن است که وی واقعاً اعتقاد داشته که نیروهای آسمانی او را یاری می‌کنند. شواهد متعدد دیگری نیز در دست است که نشان می‌دهند این ادعاها چیزی فراتر از یك ابزار سیاسی، برای کسب اقتدار و مشروعیت بیشتر بوده است. به عنوان مثال، همسر دوم او، ملکه ثریا، تعریف می‌کند که چگونه شاه غالباً با او از مکاشفه‌های مرموز خود، از دیدن حضرت علی (ع)، و اعتقاد به پذیرش سرنوشت آسمانی خود صحبت می‌کرده است.(۵۱) بنابراین، ادعاهای او نوعی تمهید ظاهری در خدمت روابط عمومی نبوده، بلکه اعتقاد عمیق او بوده است.

انتخاب رسمی محمدرضا به ولایت عهدی، و دور کردن اجباری او از خانهٔ مادر و خواهرانش، ضربه‌هائی کاری بر او وارد

کرده است. تب تیفوئید، نخستین مکاشفهٔ مذهبی، بیماری‌های جدی بعدی، و سپس مکاشفه‌های دیگر، مطمئن‌ترین نشانه‌های نیروی عاطفی این دگرگونی شدید در زندگی این پسر جوان بود. برای کسانی که تبیین‌های این‌جهانی را جستجو می‌کنند، مکاشفه‌ها و بیماری‌ها نشانهٔ نومیدی نوجوانی اوست. پناه جستن در دامن یك پدر آسمانی را می‌توان هم نوعی توبیخ پدر این‌جهانی بشمارآورد- به عنوان انتقام از نارسائی‌های این پدر - و هم نشانه‌ای بر اینکه وی چگونه نومیدانه به یك سرپرست و حامی نیاز داشته است تا امنیت و آسایش او را در زندگی پر دردسرش فراهم سازد.

این ضربه‌ها به نوعی صورتبندی روانی شاه برای سراسر عمر او نیز منجر شد: تضاد میان همانندسازی‌های رقیب. شاه در آغاز از طریق تجارب اوّلیهٔ خود با مادر و خواهرانش به درونسازی پرداخت و قسمتی از ساختار روانی خود را شکل بخشید. سپس به یکباره از آن دنیای مألوف زنان بیرون رانده شد تا به‌یك «مرد» تبدیل شود. در آن سن و سال-شش سالگی - دیگر برای این پسر امکانپذیر نبود که یك «تربیت منحصراً مردانه» را جذب کند. در عوض، بعضی خصوصیات فعالیت، صراحت، و پرخاشگری را به شخصیت انفعالی و مسالمت‌جوی خود افزود. او در سراسر زندگی خود ناگزیر بود که هر دو قطب شخصیتی خویش را بروز دهد، و این به عقاید متفاوت دربارهٔ اینکه شاه واقعاً چگونه شخصیتی است منتهی می‌شد. شاهنشاه برای کسانی که او را فقط در نقش عمومیش دیده بودند، شخصیتی نیرومند، فعّال و مصمم بود. امّا محمدرضا پهلوی برای کسانی که او را خارج از زست سلطنتی‌اش دیده بودند، شخصیتی متفاوت بود - مردی آرام، خجول، منزوی، و حتی منفعل. این دو

وجهی بودن شخصیت شاه غالباً منشاء اظهار نظرهای متضاد دربارهٔ او بوده است.

چهره‌های متفاوت شاه در ارزیابی‌های ایرانیان از او بازتاب یافته است. هنگامی که به منظور شناخت بیشتر این مرد به بررسی مصاحبه‌های انجام شده با او پرداختم، از صفات متناقضی که در توصیف او، حتی در یك منبع واحد، به کار رفته است شگفت زده شدم. شاه با صفاتی از قبیل متکبر، مستبد، خشن، غیرانسانی، خشك، ظالم، عامی، بیرحم، باشکوه، تحریك‌پذیر، مصمم، و دارای شجاعت جسمی توصیف شده بود که البته برای آخرین شاهنشاه فرمانروای امپراطوری ایران تعجب‌آور نیست.

امّا شاه با اصطلاحاتی مخالف نیز تعریف شده بود: غالباً به شدت خجول، گوشه‌گیر، منزوی، مردد، شکننده، حسّاس، ترسو، ملایم، آسیب‌پذیر، متزلزل، ضعیف، همواره جویای تایید و قبول. این صفات اخیر غالباً بیشتر توسط کسانی به کار رفته بود که مناسبات شخصی نزدیکتری با شاه داشتند. جائی که شاه بهتر شناخته می‌شد، ماهیت پرهیبت او کمتر مسلط به نظر می‌رسید.

شگفت آنکه حتی در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) نیز ایالات متحده که تا آن تاریخ به مدت بیست و پنج سال در عرصهٔ سیاست ایران عمیقاً غوطه می‌خورد، هنوز شاه را با مجموعهٔ صفات اولش درك می‌کرد. هیچ کس این خصوصیات شخصیتی متفاوت شاه را بهتر از ویلیام سولیوان، آخرین سفیر ایالات متحده در ایران نشناخته بود. او شگفتی خود را از شنیدن این خبر که پس از داشتن یك سمت دیپلماتیك در شرق دور، به عنوان سفیر در ایران منصوب شده است چنین ابراز می‌دارد. «نزدیکترین محل خدمت من به ایران در گذشته،

کلکته، آن هم سیزده سال پیش بود. من هیچگاه در کشورهای اسلامی زندگی نکرده بودم و از فرهنگ و اخلاقیات آنها چیز زیادی نمی‌دانستم.»(۵۲)

هنگامی که سفیر با وزیر امور خارجهٔ به تازگی سوگندخوردهٔ پرزیدنت کارتر برای اوّلین بار ملاقات کرد، معما برایش روشن شد. وزیر امور خارجه، ونس، به او گفت به رغم آن که تجربه‌ای در امور ایران یا خاور میانه ندارد، «تصمیم گرفته شده است یکنفر حرفه‌ای به این مأموریت فرستاده شود که در برخورد با حکومت‌های اقتدارگرا و رهبرانی که شخصیت نیرومندی دارند تجربه داشته باشد.»(۵۳).

هنوز مدت زیادی از ورود سفیر سولیوان به تهران نگذشته بود که متوجه شد تلقی از شاه به مثابه یك «شخصیت نیرومند»، نادیده گرفتن کامل بُعد دیگری از شخصیت اوست ـ همان بعدی که در آخرین سال‌های زندگی او نقشی عمده ایفا کرد. سولیوان بویژه داستان جالبی را نقل می‌کند که تصویری از جدال درونی شخصی شاه را برای ارائه شخصیتی از خود که متناسب با ایفای نقش شاهنشاه باشد نشان می‌دهد. از سولیوان دعوت شده بود تا از مانورهای مشترك نیروی هوائی ایران و آمریکا دیدن کند؛ برای دیدن این تمرین‌ها او را به یك منطقهٔ بیابانی دوردست که یك باند پرواز خاکی اضطراری داشت برده بودند.(۵۴) هنگامی که سولیوان به محوطهٔ مورد نظر رسید، شاه از او دعوت کرد که تا آغاز نمایش هوائی در یك تریلر دارای سیستم تهویهٔ هوا منتظر بمانند. هنگامی که این دو مرد وارد تریلر شدند، شاه

دکمهٔ بلوز خود را باز و خود را راحت کرد، و مثل همیشه آسان و مطبوع شروع به صحبت کردن دربارهٔ چیزهای مختلف کرد.

سرانجام ضربه‌ای به در زده شد، و یك آجودان اشاره کرد که هواپیماها دارند می‌رسند و نمایش هوائی آغاز می‌شود.

با این علامت، شاه دکمه‌های بلوز خود را بست، و برپا خاست و اعمال کوچکی انجام داد که در خاطر من نقش بسته است. وی ناگهان خودُ را از میزبان راحت، مهربان و خندانی که با او صحبت می‌کردم، به یك خودکامهٔ آهنیـن، سخـت و استوار تبدیل کرد. او این کار را نه فقط با مرتب کردن یونیفورم خود و زدن عینکی تیره به چشم، بلکه با جلو دادن سینه، بالا گرفتن چانه، و دادن حالتی عبوس به لب‌ها انجام داد. هنگامی که از این تغییر قیافهٔ خود راضی شد، درب تریلر را با فشار گشود و چند قدم فاصله تا جایگاه بازدید را با تکبر و خرامان طی کرد.(۵۵)

همین صحنهٔ کوچك، گرفتاری محمدرضا را در کشمکش میان پیچیدگی‌هائی که تا به اینجا تصویر شد نشان می‌دهد ـ کشمکش میان خصوصیات او به عنوان یك شخص از یك طرف، و یك شاه از طرف دیگر. هنگامی که درك کرد شاه بودن یعنی چه، برایش شاه بودن آسان نبود. این امر مستلزم کشمکشی بود که در آن شاه باید همهٔ توان خود را بسیج می‌کرد تا با ملایمت و انفعالی که در نخستین سال‌هـای زندگی خود در آن حرم زنانه کسب کرده بود مقابله کند. محمدرضا پهلوی برای انجام این کار ـ یعنی مقابله با تمایلات شخصی به منظور انجام آنچه که عقیده داشت باید به عنوان یك شاه انجام دهد ـ بهای گرانی پرداخت. سنگینی این بار را نه فقط در سال‌های آخر زندگی، بلکه در سراسر عمر خود احساس می‌کرد. در نخستین دیدارش از ایالات متحده، هنگامی که باشگاه مطبوعات ملی را مسحور کرده بود،

کسی منظور او را از اینکه شاه بودن برایش یك بار است درك نمی‌کرد.

دو رشته دلیل می‌توان آورد که به موجب آنها انجام آنچه که شاه معتقد بود برای شاه بودن باید انجام دهد، فوق‌العاده سنگین بود. شاه از یك‌طرف باید همواره با انفعال و بازگشت به دنیای درونی نخستین سال‌های مراقبت‌های زنان از او مبارزه می‌کرد، و خود را در دنیای بیرونی مردان و امور عمومی نگاه می‌داشت. از طرف دیگر، به دلیل آنکه الگوی رفتاری او پدر نیرومندش بود، مبارزهٔ شخصی محمدرضا برای شاه بودن قوّیاً تشدید می‌شد. محمدرضا نه تنها باید شاه می‌بود، بلکه باید از الگوئی که برای خود در نظر گرفته بود، یعنی الگوی رضاشاه، تبعیت می‌کرد.

تردید چندانی وجود ندارد که رضاشاه در فرایند همانندسازی پسرش چهره‌ای عمده بود. این پسر در بسیاری از موارد به دلیل مقاصد سیاسی از پدرش یاد می‌کند ـ به منظور بهره‌گیری از هاله‌ای که پیرامون چهرهٔ رضاشاه وجود داشت. اشاره به پدرش، نه تنها صفحات زندگینامهٔ او، بلکه نخستین خاطرات او را نیز آکنده است. همان طور که قبلاً گفته شد، نخستین خاطرات او مربوط به کوه‌های البرز و «قامت بلند و چهرهٔ مردانهٔ پدرم» بود.(۵۶) برای این پسر جوان، پدرش چهره‌ای بلندقامت بود که مانند کوه‌ها بر تهران سایه افکنده بود.

شاه ضمن مصاحبه‌ای که پس از انتشار کتاب زندگینامه‌اش انجام داد، یادآوری کرد که حادثهٔ زیر که در دوران کودکی او اتفاق افتاده، شنیدنی‌ترین خاطرهٔ دوران کودکی اوست. جالب است که این خاطره نیز دربارهٔ پدرش بود:

جالبترین خاطره‌ای که محمدرضا از پدرش دارد مراسم تاجگذاری اوست که در جریان آن محمدرضا نیز به ولیعهدی برگزیده شد. این مراسم، جشن جالبی بود که همهٔ اعیان در آن حضور داشتند، موزیك نظامی نواخته می‌شد، و با سخنرانی‌ها و هلهلهٔ بی‌پایان همراه بود. سپس مقدسترین لحظه فرا رسید، گذاشتن تاجی از جواهر بر سر ولیعهد و پوشاندن ردائی طلائی بر تن او.... شاه در ادامه می‌گوید «خودتان قضاوت کنید، که همهٔ این مراسم تا چه اندازه می‌توانست در یك کودك شش ساله ترس و احترام برانگیزد.»(۵۷)

شواهد دیگری نیز وجود دارد که اهمیت شخصی رضاشاه را برای پسرش نشان می‌دهد. روشن است که رضاشاه به عنوان بنیانگذار و نخستین پادشاه سلسلهٔ پهلوی، به لحاظ سیاسی برای پسرش اهمیت داشت. بویژه در نخستین سال‌های سلطنت محمدرضاشاه، میراث پدرش بر پذیرش پسر از سوی مردم ایران تأثیر داشت. تا جائی که از رضاشاه به عنوان یك فرمانروای نیرومند و عادل یاد می‌شد، این سلسله و پسرش به عنوان یك نهاد فرمانروائی مشروع در ایران راحتتر پذیرفته می‌شدند. لذا، شاه بویژه در نخستین سال‌های سلطنت خود، همواره برای یادآوری خاطرات پدر خود، انگیزهٔ سیاسی داشت. امّا ذر این قبیل یادآوری‌ها، بویژه در سال‌های بعدی پادشاهی، چیزی بسیار بیش از مسائل سیاسی صرف دخیل بود. در این عرصه، انگیزه‌های شخصی عمیقاً ریشه‌دار نیز دست اندر کار بود. اساساً یادآوری شاه از پدرش بیشتر به دلایلی که برای ساختار شخصیتی خود او اهمیت داشت صورت می‌گرفت تا مشروعیت سلطنتش. دلیل صحت این دیدگاه، بویژه موارد بی‌شماری

است که شاه بدون هرگونه ارتباط مشخصی با موضوع از خاطرات پدر خود صحبت می‌کند ـ شرایطی که در متن هیچگونه توجیهی برای ذکر خاطرهٔ پدر به وسیلهٔ او وجود ندارد. علت بیان این خاطرات بیش از آنکه شرایط سیاسی یك مقطع زمانی بخصوص باشد، صورتبندی روانی* درونی شاه بود.

یکی از نمونه‌های این «یادآوری بی‌ربط» رضاشاه در مصاحبهٔ شاه با اوریانافالاچی صورت گرفت. شاه در اثنای بحث دربارهٔ زنان و تأثیر آنها بر خودش، به یکباره و بی‌هوا اظهار داشت، «هیچ کس نباید فراموش کند که من پسر مردی هستم که در ایران چادر را از سر زنان برداشت.»(۵۸) در اثنای بیاناتی که ارزش زنان را تنزل می‌داد، این یادآوری یك معنای ضمنی سیاسی نیز داشت. گوئی شاه در تلاش به منظور کنترل ابراز خصومت خود نسبت به زنان، اقدامات سیاسی پدر خود را به خاطر می‌آورد.

یادآوری‌های شاه از پدرش همیشه هم مثبت نبود. در موارد معدودی نیز شاه به خود اجازه می‌داد از پدرش انتقاد کند که از آن میان دو مورد قبلاً از زندگینامهٔ شاه نقل شد. شاه در جمعبندی سلطنت پدر خود سعی کرد با اشاره به این مطلب که اقدامات رضاشاه برای شرایط آن روز ایران مفید بوده است، به انتقاداتی که از حکومت او صورت می‌گرفت پاسخ دهد. لذا، شاه قصور رضاشاه در گسترش دمکراسی را ناشی از سطح پائین سواد و فقدان یك نظام انتخاباتی مناسب در ایران ذکر می‌کند. وی همچنین ناکامی رضاشاه در تخصیص منابع کافی به توسعهٔ کشاورزی را ناشی از ابتدائی بودن

---

* psychic configuration

سطح صنعت در ایران و نیاز مبرم به احداث کارخانه‌ها می‌داند. شاه در پایان نتیجه می‌گیرد:

همچنین باید به خاطر داشت که شخصیت پدرم با من تفاوت بسیار داشت و طینت و سجایای ذاتی وی او را برای خدماتی که مصمم به انجام آنها بود کاملاً مجهز ساخته بود ولی آن طینت و سجایا برای امروز ایران مناسب نبود.

... سرشت و ذات پدرم در آن روز برای خدمت به کشور ایران از من بهتر بود چنانکه سرشت من با همهٔ احترام و تحسینی که نسبت به پدرم دارم برای امروز ایران مناسبتر است و قطع دارم که اگر امروز حیات داشت این نکته را تصدیق می‌فرمود.(۵۹)*

اینکه شاه احساس می‌کرد لازم است بگوید که پدرش در زمان خود بهترین کسی بود که می‌توانست حکومت کند، امّا در حال حاضر ضرورتاً این طور نیست، آشکارا نوعی فرصت‌طلبی است. همچنین پذیرش ضمنی انتقادی پوشیده از رضاشاه و پذیرش انتقاداتی است که در دهۀ ۱۹۵۰ (۱۳۳۰) در ایران از حکومت پدرش صورت می‌گرفت.

هرچه که دوران سلطنت شاه طولانی‌تر می‌شد، در محافل خصوصی از رضاشاه بیشتر انتقاد می‌کرد. او در سال‌های آخر حکومت خود حتی مایل نبود بزرگداشت رضاشاه را تشویق کند. در فضائی از واژگونی ارزش‌ها که موقعیت ایران را در آن سال‌ها مشخص می‌کرد، انتقاد آشکار از هیچ یك از جنبه‌های حکومت شاه امکان‌پذیر نبود. یکی از راه‌های انتقاد یا دست کم نشان دادن نارضایتی از نظام

* مأموریت برای وطنم، صص ۷ـ۶۶.

سیاسی موجود این بود که شخص دیگری غیر از شاه، به شیوه‌ای بیش از آنچه که برای شاه معمول بود مورد تحسین و ستایش قرار گیرد.(۶۰) بنابراین، شاه و بسیاری از ایرانیان می‌دانستند که بزرگداشت یك شاعر یا وزنه‌بردار یا کشتی‌گیر، نوعی عمل سیاسی است که منظور از آن تنزل ارزش شاه است. البته، همواره این طور نبود. امّا تا اندازه‌ای به دلیل ترس از چنین برداشتی، و تا اندازه‌ای به دلیل بزرگ شدن عظمت‌طلبی شاه، انتقاد از خودش و تحسین دیگران را تحمل نمی‌کرد. لذا شاید بتوان گفت که شاه در موقعیتی چنان استثنائی قرار گرفته بود که بزرگداشت پدر خود را نیز نشانه‌ای بر کم‌ارزش شمردن خود قلمداد می‌کرد.

یکی از کسانی که زمانی در دربار شاهنشاهی کار می‌کرده است نقل می‌کند که در سال‌های دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰)، حسادت شاه نسبت به رضاشاه از همیشه بیشتر شده بود تا آنجا که دلش می‌خواست در شرایطی نامناسب، خود را با رضاشاه مقایسه کند. همین صاحب‌منصب، هنگامی که در یك ملاقات خصوصی با شاه دربارهٔ برنامه‌های خود برای وزارت‌خانهٔ عریض و طویل تحت مسئولیتش صحبت می‌کرد، شاه ناگهان صحبت او را قطع کرد و پرسید، دربارهٔ رضاشاه چگونه فکر می‌کند. وزیر به شاه اطمینان داد که به نظر او رضاشاه مرد بزرگی بوده است. سپس گفتگو به شرح زیر ادامه یافت:

«بله، پدر من مرد بسیار بزرگی بوده است. امّا من بیش از او برای کشورم کار کرده‌ام.» «امّا اعلیحضرتا، هنگامی که رضاشاه به‌قدرت رسید شرایط ایران با زمانی که شما قدرت را به دست گرفتید بسیار متفاوت بود. هنگامی که رضاشاه، شاهنشاه شد فئودالیسم و بیسوادی، سراسر کشور را زیر سیطره داشت. هیچ

سازمان حکومتی وجود نداشت....» «بله، شما درست می‌گوئید. امّا من کارهای بسیار بیشتری انجام داده‌ام.»
«بله اعلیحضرت. این مطلب درست است. شما کارهای بسیار بیشتری انجام داده‌اید. امّا شما بیست و پنج سال سلطنت کرده‌اید، در حالی که رضاشاه فقط پانزده سال سلطنت کرد.»(۶۱)

این اظهار نظر آخر چنان شاه را عصبانی کرد که از جا برخاست و به ملاقات پایان داد. این گفتگو و سایر شواهد ارائه شده در مورد خاطرات شاه از پدرش، پیچیدگی شدید و بیش از حد رابطهٔ میان این پسر و پدر را نشان می‌دهد. رضاشاه به یك اندازه تأثیر مثبت و منفی عظیمی بر پسرش گذاشت.

همچنین رضاشاه از نظر وارث خود «هیکلی بزرگتر از معمول» داشت.(۶۲) او مرد نیرومندی بود که قامتی بیش از حد معمول بلند، متجاوز از ۱۸۰ سانتی‌متر قد، و هیکلی درشت داشت. پس از مرگش، شاه رسماً به او لقب «کبیر» داد. گرچه این عنوان ظاهراً به خاطر خدمات پدرش به توسعهٔ ایران به او داده شد، امّا در عین حال نشان می‌دهد که از دیدگاه پسرش به عنوان یك بچه و نوجوان تا چه اندازه با ابهت بوده است.

در یکی از نخستین خاطرات شاه، پدرش در حال «به حرکت در آوردن کوه‌هاست». این استعاره، ابعاد ترسناك رضاشاه از دیدگاه پسرش را به نمایش می‌گذارد. برای این پسر جوان فرصت خوبی بود که خود را با قدرتی که پدرش آشکارا از آن برخوردار بود همانند سازد. به نظر می‌رسد که از جهاتی نیز این اتفاق افتاده است. محمدرضا قادر بود از طریق نوعی همانندسازی، ناقص با پدرش، خود را تقویت کند.

یکی از موارد مشخص نیرو گرفتن او از پدرش در اوج بحران مناسبات شاه با نخست‌وزیر، محمد مصدق، اتفاق افتاد. ایالات متحده و بریتانیا نظر شاهِ بی‌میل را به مشارکت در یك «کودتای درباری» جلب کرده بودند. این کودتا باید با صدور فرمان عزل نخست‌وزیری مصدق آغاز می‌شد، و این حقی بود که شاه براساس قانون اساسی ایران از آن برُخوردار بود.

شاه در لحظه‌ای که باید یکی از اضطراب‌آورترین لحظات زندگی او بوده باشد، تصمیم گرفت که این فرمان عزل را امضاء کند. وی در این هنگام در یك عمارت ییلاقی، واقع در روستای کلاردشت در نزدیکی دریای خزر، بسر می‌برد.(۶۳) شاه، در توصیف این روزهای پراضطراب که همراه با ملکه ثریا به شمال رفته بود می‌گوید «ما به تناوب در ویلائی که پدرم در ساحل دریای خزر، نزدیك رامسر ساخته بود، و عمارت ییلاقی که در کلاردشت بنا کرده بود بسر می‌بردیم»(۶۴). نه فقط هر دو اقامتگاهی را که شاه به عنوان پناهگاه جسمی و روانی خود انتخاب کرده بود، رضاشاه ساخته بود، بلکه این واقعیت که رضاشاه نخستین سال‌های زندگی خود را در کلاردشت گذرانده بود، به آن اهمیتی دوچندان می‌داد.

چنین بود که گوئی شاه به منظور پیدا کردن جرأت لازم برای برداشتن گام سرنوشت‌ساز عزل نخست‌وزیرش ـ در سناریوئی که عمدتاً به وسیلهٔ سازمان‌های اطلاعاتی بریتانیا و آمریکا طرحریزی شده بود. خود را، دست کم به لحاظ نمادین، با حضور پدر نیرومندش محصور کرده بود. به این ترتیب شاه توانست با برجسته کردن همانندسازی خود با پدرش از طریق قرار دادن خود در بقایای حضور فیزیکی پدرش، قدرت لازم را به دست آورد.

آن خلق و خوی مردانه‌ای که رضاشاه قصد داشت با دور کردن پسرش از دنیای زنانهٔ مادر و خواهرانش در او پدید آورد، بیش از آنکه به شکل‌گیری صفات شجاعت و قدرت در این پسر منجر شود، به تزلزل، آسیب‌پذیری، و صدمه دیدن شخصیت او انجامید. قدرت ترسناك، قامت بلند، و چهرهٔ مردانه رضاشاه، بیش از آنکه به محمدرضای جوان نیرو بخشد، منشاء ترس او بود.

دست کم دو مورد دیگر از نخستین سال‌های زندگی شاه نشان می‌دهد که چگونه ولیعهد جوان، تحت سرپرستی پدر پرهیبت خود در رنج بوده است. هر دوی این موارد به آموزش‌های ولیعهد به منظور کسب آمادگی برای بدست گرفتن سلطنت مربوط می‌شود ـ یکی آموزش رسمی که تحت نظارت دقیق پدرش صورت می‌گرفت، و دیگری آموزش غیررسمی که آن هم از طریق بحث‌های «عمومی»، و «خصوصی» با پدرش انجام می‌گرفت.

شاه نخستین آموزش‌های رسمی خود را در یك مدرسهٔ ابتدائی که در کاخ برای او و معدودی از فرزندان صاحب‌منصبان تأسیس شده بود گذراند، و در خاطرات خود از سخت بودن این مدرسهٔ ابتدائی و آموزش‌ها و مشق‌های نظامی آن صحبت کرده است. امّا سختگیری این مدرسه بسیار کمتر از دوره‌های بعدی آموزش رسمی او بوده است.

شاه در ماه می سال ۱۹۳۱ (۱۳۱۰) هنگامی که یازده سال و هفت ماه داشت از مدرسهٔ ابتدائی خود در کاخ فارغ‌التحصیل شد. در پی این مرحله، ضربهٔ عاطفی دیگری بر او وارد شد: رضاشاه تصمیم گرفته بود فرزند خود را برای ادامهٔ تحصیل به خارج از کشور بفرستد. رضاشاه برای پرهیز از پیامدهای سیاسی ادامهٔ تحصیل

ولیعهد در مدارس یکی از قدرت‌های بزرگ، دبیرستان روزه واقع در حومهٔ شهر ژنو، در کشور بی‌طرف سویس را برای این منظور انتخاب کرد. لذا، شاه در سپتامبر سال ۱۹۳۱ (۱۳۱۰) در حالی که هنوز دوازده ساله نشده بود، ناگزیر شد یك ضربهٔ جدائی دیگر را تحمل کند. او در همان ماه همراه با دو دوست ایرانی خود حسین فردوست و مهرپور تیمورتاش، فرزند وزیر دربار، یك پزشك ایرانی برای مراقبت از این پسربچه که هنوز بیمار بود، و یك معلم فارسی برای آنکه زبان مادری خود را از یاد نبرد عازم سفر شد. این بچه‌ها پس از گذراندن یکسال آموزش مقدماتی وارد دبیرستان روزه شدند، و شاه تا هنگام بازگشت به ایران در بهار سال ۱۹۳۶ در این دبیرستان باقی ماند.(۶۵)

سال‌های اقامت در سویس یکی از دوره‌های بسیار ناشاد زندگی ولیعهد بود. شاه در سراسر زندگینامهٔ خود در مورد تاریخ حوادث زندگیش فقط مرتکب یك اشتباه شده است و آن اشتباه هم به مدت اقامت او در این دبیرستان خارجی مربوط می‌شود. شاه می‌گوید «من مجبور شدم حدود چهار سال در سویس بمانم»(۶۶) امّا دو صفحهٔ بعد می‌گوید «دو سال اول اقامت من در خارج» و «سه سال بعدی» که مجموعاً پنج سال می‌شود، و نه چهار سال.(۶۷) در واقع، براساس همهٔ محاسبه‌ها، وی پنج سال تحصیلی تلخ را در سویس گذرانده است.

بعید نیست که وی به این دلیل تعداد صحیح سال‌های اقامت خود در سویس را درست به یاد نمی‌آورد که این سال‌ها برای او غم‌انگیز بوده‌اند. تمامی خاطرات سال‌های اقامت او در این مدرسه در سویس ـ دست کم، کلیهٔ خاطرات عمومی او ـ با اندوه بسیار همراه است. شاه از «انزوای» خود در این مدرسه صحبت می‌کند و این که چگونه پزشك ایرانیش مانند محافظ او رفتار می‌کرده و به او اجازه

نمی‌داده است که محوطهٔ مدرسه را ترك کند مگر آنکه در معیت خود او باشد. او بیاد می‌آورد که نمی‌توانسته در «مهمانی‌ها و مجالس رقصی» که همکلاسی‌هایش در شهر برگزار می‌کرده‌اند شرکت کند. وی پس از گذشت حدود بیست سال با اندوه اظهار می‌دارد «در حالی که دوستانم تفریح می‌کردند، می‌خندیدند و می‌رقصیدند، من تنها در اتاق خود نشسته بودم.... من یك رادیو و گرامافون در اختیار داشتم، امّا استفاده از آنها با شادی‌هائی که دوستانم از آن لذت می‌بردند به هیچ وجه قابل مقایسه نبود.»(۶۸)

شاه سال‌ها بعد، در دوران سلطنت خود به یك مصاحبه‌گر گفت، محافظ من به قدری از رضاشاه می‌ترسید که محدودیت‌های اضافی نیز بر من تحمیل می‌کرد. دکتر نفیسی «حتی به من اجازه نمی‌داد شنا یا دوچرخه‌سواری کنم، چرا که اگر حادثه‌ای اتفاق می‌افتاد این او بود که مسئول شناخته می‌شد.»(۶۹) او نه تنها در وقت آزاد خود محدودیت‌های شدیدی را تحمل می‌کرد، بلکه فعالیت‌های تحصیلی او نیز دقیقاً مورد بررسی قرار می‌گرفت. او ملزم بود درس‌های فارسی هفتگی خود را برای رضاشاه به تهران بفرستد، تا او بتواند پیشرفت پسرش را زیر نظر معلم فارسی مشاهده کند.(۷۰) شاه برای روشن کردن این مطلب که رضاشاه تا چه حد به این جنبه از آموزش او توجه داشته است خاطرنشان می‌سازد که «یکبار که پست تأخیر کرده بود پدرم چنان آزرده شد که با معلم بیچارهٔ من تماس گرفت و او را مورد بازخواست قرار داد.»(۷۱)

بنابراین، سال‌های اقامت شاه در سویس به گفتهٔ خودش سال‌های ریاضت و سختی بوده است. اعزام شاه به سویس، دومین طرد مهمی بود که او تجربه کرد. مصالح کشور، آن طور که در ذهن

پدرش تعریف شده بود، ایجاب می‌کرد که او از مادر و خواهرانش جدا شود. و اکنون برای آنکه آموزش بیشتری کسب کند ناگزیر بود آنها را همراه با پدرش و فضای آشنای اطراف خود به کلی ترك کند. بدیهی است که رهنمودها و مداخلات رضاشاه تضمین می‌کرد که سال‌های اقامت در سویس واقعاً با «تربیت مردانه» همراه باشد.(۷۲)

رضاشاه تصمیم خود مبنی بر اعزام پسرش به خارج را برای یکی از اعضای دربار چنین توضیح می‌دهد: «برای من بسیار دشوار است که از فرزند دلبندم جدا شوم، امّا انسان باید به مملکت بیندیشد. ایران به فرمانروایان تحصیلکرده و روشنفکر نیاز دارد، ما پیرها و جاهل‌ها باید صحنه را خالی کنیم.»(۷۳) به هر روی، برای رضاشاه اعزام پسرش به خارج از کشور چیزی بیش از ایثار شخصی بوده و او به روشنی مایل بود این کار را برای کشورش انجام دهد. امّا به دشواری می‌توان دریافت که چگونه پسری که هنوز دوازده ساله نشده بود می‌توانست این مطلب را درك کند. به احتمال زیاد محمدرضای جوان، اعزام خود به سویس را نوعی طرد دیگر تلقی می‌کرد ـ و آن را دلیلی دیگر بر فقدان مراقبت و توجه پدر نسبت به خودش، خوشبختی‌اش و خواست‌ها و نیازهای کودکیش می‌دانست.

شاید رضاشاه تاحدی احساس می‌کرد که پسرش در دبیرستان روزه تا چه اندازه تنها مانده است. وی در سال ۱۹۳۳ (۱۳۱۲) تاج‌الملوك و شاهزاده خانم شمس و اشرف را برای دیدار از او به سویس فرستاد. خانوادهٔ سلطنتی، تهران را با اتومبیل ترك کردند و به بندر پهلوی در ساحل دریای خزر رفتند. آنها با یك قایق به باکو در اتحاد شوروی رفتند و از آنجا با یك قطار از طریق مسکو رهسپار ژنو شدند. آنها پس از یك سفر هشت روزه، هنگامی که ولیعهد در

تعطیلات تابستانی بسر می‌برد به آنجا رسیدند. امّا خود رضاشاه هیچگاه فرزندش را ملاقات نکرد.

در نامه‌ای که رضاشاه در سال ۱۹۳۴ (۱۳۱۳)، مدت کوتاهی پس از بازگشت از تنها سفر خارجی خود برای ملاقات با آتاتورك در ژوئن همان سال، نوشته است درد و رنج ولیعهد در نتیجهٔ جدا شدن از پدرش بازنموده شده است:

پس از بازگشتم، نامهٔ جوابیهٔ تو را خواندم. از مشاهدهٔ احساسات لطیف تو که گله کرده بودی تا استانبول می‌آیم امّا به ملاقات تو نمی‌آیم، متأثر شدم و تکان خوردم. من قادر نیستم عمق اندوه خود را به خاطر دوری از تو بیان کنم. امّا به دلیل هدف بزرگتری که دارم باید آن را تحمل کنم.(۷۴)

ولیعهد آشکارا از سخت بودن جدائی و کوتاهی پدرش در ادامه ندادن سفر خود از ترکیه به سویس شکایت کرده بود.(۷۵)

هنگامی که پادشاه آینده سرانجام در سال ۱۹۳۶ پس از اتمام تحصیلات خود در خارج از کشور به ایران بازگشت، دست کم بر خواهر دوقلوی خود تأثیری مثبت برجای گذاشت. شاهزاده خانم اشرف، آن روزها را چنین به خاطر می‌آورد: «برادرم شادمان و سلامت و قویتر و خوش‌تیپ‌تر از زمانی که در تهران بود به نظر می‌رسید.»(۷۶) بی‌شك ولیعهد از سال‌های اقامت خود در سویس استفاده کرده بود، امّا خوشحالی او پس از بازگشت به تهران احتمالاً بیشتر نوعی واکنش در مقابل سختی‌هائی بود که در دبیرستان روزه متحمل شده بود. به نظر می‌رسد که تنها عامل آرامش خاطر او در این دبیرستان پیدا کردن دوستی به نام ارنست پرون بود.

روابط آنها به قدری نزدیك شده بود که ولیعهد در بازگشت به

وطن دوست سویسی خود را نیز به ایران آورد. رضاشاه آشکارا هراسان شده بود. وی در معیت وزیرانش از ولیعهد به عنوان یك «خوشگذران» یاد کرد، و او را به خاطر پیوند نزدیکش با پرون سرزنش کرد. پادشاه پسر خود را تقبیح کرد و اعلام نمود که اقامت فرزند خود را در خارج از کشور کاملا بیهوده می‌داند.(۷۷) و سرانجام تصمیم گرفت، پسر خود را بیشتر تحت فشار دهد، به این امید که پیش از آنکه وی مسئولیت پادشاهی را برعهده بگیرد قدری آبدیده‌تر شود. هنگامی که محمدرضا در دانشکدهٔ افسری ایران ثبت‌نام کرد، شاه تأکید کرد که در مورد رعایت مقررات و انضباط باید نسبت به پسرش بیش از همکلاسان او سخت‌گیری شود.(۷۸)

اقدام دیگری که رضاشاه برای آبدیده کردن رهبر آینده انجام می‌داد صرف نهار با او بود. شاه به یکی از زندگینامه‌نویسان خود گفته است که این برنامه قبل از آنکه او به سویس برود آغاز شده بود. به گفتهٔ شاه این عمل در روزهای اول به این صورت انجام می‌گرفت که رضاشاه برای فرزند خود دربارهٔ شیوهٔ مناسبی که یك شاه باید زندگی و فرمانروائی کند،شخصیت یك شاه، و سایر موضوعاتی که این نوجوان را برای مسئولیت آینده آماده می‌کرد، صحبت می‌کرده است.(۷۹) شاه به مخاطب خود نمی‌گوید که چگونه با شکیبائی و ریاضت، در مقابل این صحبت‌ها واکنش نشان می‌داده است، امّا از خاطرات اقامتش در تنهائی در دبیرستان روزه می‌توان این نتیجهٔ منطقی را گرفت که او و همهٔ آن حرف‌ها را یکجا کنار گذاشته است. بعدها، هنگامی که ولیعهد از دانشکدهٔ افسری فارغ‌التحصیل شد، در حالی که هنوز نوزده ساله نشده بود، رضاشاه تعلیم منظّم‌تر پسر خویش را آغاز کرد.

آنها هر روز با یکدیگر ملاقات می‌کردند و برای «بحث» دربارهٔ مسائل مبرم کشور به اتفاق نهار می‌خوردند. امّا آن طور که شاه بعداً اعتراف کرد، در واقع، «بحث» جدی صورت نمی‌گرفته است: «من و کلیهٔ مقامات دولت پدرم چنان احترامی برای او قائل بودیم و به قدری از او می‌ترسیدیم که در «بحث» با او به هیچ وجه به گفت و شنود به معنی واقعی کلمه نمی‌پرداختیم. من دیدگاه‌های خود را طرح می‌کردم و اشارات و پیشنهاداتی ارائه می‌دادم، امّا بحث به معنای متعارف آن به هیچ وجه مطرح نبود.»(۸۰)

اینکه شاه تا چه اندازه از حضور پدر عبوس و ترسناك خود در سراسر دوران پادشاهی او در هراس بوده، در رویدادهای دیگر نیز بازتاب یافته است. رضاشاه که آشکارا عقیده داشت باید دوستی تازهٔ پسر خود با ارنست پرون را کنترل و تداوم سلسلهٔ پهلوی را تضمین نماید، تصمیم گرفت عروس مناسبی برای فرزند خود پیدا کند. وی در سال ۱۹۳۸، هنگامی که محمدرضا از دانشکدهٔ افسری فارغ‌التحصیل شد، موفق شد این کار را انجام دهد. شاه توضیح می‌دهد که وی چگونه حتی بدون آنکه عروس آیندهٔ خود را قبلاً دیده باشد با او نامزد شد:

ظاهراً پدرم در آن ایام عکس شاهزاده خانم فوزیه را دیده و با آن صراحت و استقامت رائی که داشت (و شاید این خصیصه برای حل و عقد امور مهندسی از حل مسائلی که با قلب و احساسات مربوط است مناسبتر بود) به تفحص و تجسس حال این شاهزاده خانم زیبا پرداخته بود. نخست در نسب و دودمان وی تحقیقاتی به عمل آورده و سپس به سفیر خود در قاهره دستور داده بود که با مقامات مصر در این مورد تماس بگیرد و دولت مصر نیز با خاندان سلطنتی مصر وارد مذاکره گردد و

رسماً استفسار کند که آیا همسری شاهزاده خانم فوزیه با فرزند وی میسر است. این امر سریعاً به موفقیت انجامید ولی اوّلین اطلاعی که از این جریانات به من داده شد خبر نامزدی من بود.(۸۱)*

مدت کوتاهی پس از این ماجرا، شاه در قاهره ازدواج کرد، بدون آنکه به دلیل طرف مشورت قرار نگرفتن، و یا حتی عدم مشارکت خود در فرایند انتخاب عروس آینده اعتراضی بکند.

خواهر دوقلوی شاه، اشرف، قبلاً از او خواسته بود که در مورد مسئلهٔ مشابهی مداخله کند، امّا او نپذیرفته بود. حدود دو سال پیش از این واقعه، هنگامی که شاهزاده خانم اشرف هفده ساله بود، رضاشاه تصمیم گرفت که او و خواهر بزرگترش شمس را به خانهٔ بخت بفرستد. وی برای این منظور، دو مرد جوان و شایسته را انتخاب کرد. علی قوام که فرزند یك خانوادهٔ برجستهٔ شیرازی بود باید با شمس ازدواج می‌کرد، و فریدون جم که یك افسر جوان ارتش بود برای ازدواج با اشرف در نظر گرفته شد. اشرف در این مورد می‌نویسد من در سن هفده سالگی حتی «از فکر ازدواج مشمئز شده بودم، ازدواج با شخصی که هرگز ندیده بودم که دیگر جای خود را داشت... از برادرم خواستم تا دراین ماجرا مداخله کند و از رضاشاه بخواهد که تصمیم خود را تغییر دهد.»(۸۲) امّا ولیعهد نپذیرفت: «برادرم با همدردی به حرف‌های من گوش داد، امّا هنگامی که حرف‌های من تمام شد، پاسخش نومیدانه بود.» او گفت «تلاش برای تغییر عقیدهٔ پدرم در این زمینه وقت تلف کردن است. به عقیدهٔ او دختر باید در سن معینی

---

* مأموریت برای وطنم، ص ۴۳۹.

ازدواج کند، و مخالفت کردن با او بی‌فایده است.»(۸۳)

در واقع رضاشاه عقیدهٔ خود را تغییر داد، امّا نه به وسیلهٔ پسرش. هنگامیکه عروس‌های آینده برای اوّلین بار دامادهای آینده را دیدند، شمس تصمیم گرفت کل این برنامه را تغییر دهد. او بیشتر مجذوب جم شده بود تا نامزد خودش قوام. او به رضاشاه مراجعه کرد و او را ترغیب نمود که جای طرفین را عوض کند. رضاشاه موافقت کرد و مدت کوتاهی پس از آن، شاهزاده خانم شمس با فریدون جم و اشرف با علی قوام ازدواج کرد.

مورد دیگری از کیفیت رابطهٔ پدر و پسر را ملکه ثریا بدست داده است. وی گفتگوئی را با شوهرش بیاد می‌آورد که در آن شاه ضمن صحبت از دوران نوجوانی خود، فاصلهٔ زیاد میان رضاشاه و فرزندانش را تقبیح کرده است. وی بار دیگر از ترسی‌که همهٔ آنها از دیدن پدر داشتند صحبت کرد و اضافه نمود «ما هرگز حق نداشتیم در گردهمائی‌های خانوادگی اظهارنظری بکنیم، و عقاید ما صرفاً در پاسخ به سئوالات مشخص بیان می‌شد.»(۸۴)

بعید به نظر می‌رسد که مناسبات میان رضاشاه و پسر او هرگز در راستای تبادل‌نظری واقعی بوده باشد.(۸۵) آنچه اهمیت دارد، میزان تأثیر این رابطه در شکل‌گیری شخصیت شاه آینده است. یقیناً رضاشاه تنها بازیگر اصلی نمایشنامهٔ کودکی محمدرضا نبوده است. آن مادر قدرتمند و کله‌شق نیز بازیگر اصلی دیگر بوده است. خواهران و حتی برادر جوانترش نیز در این زمینه بی‌تأثیر نبوده‌اند. امّا بویژه رضاشاه، و شرایط دوران کودکی پسر که توسط او ساخته شده بود، بیش از همه اهمیت داشت.

تعجب‌آور نبود که محمدرضا نمی‌توانست پدر پرهیبت خود را به

مبارزه بطلبد. احساس ترس او که در نتیجهٔ واقعیت منقادکنندهٔ رضاشاه از یك طرف و شخصیت ولیعهد از طرف دیگر ایجاد شده بود باعث می‌شد که او شخصاً قادر به ایستادگی در مقابل پدر نیرومند و مغرور خود نباشد. ناتوانی این پسر در روبرو شدن با آن پدر - حتی در این حد که با او به بحث بپردازد - برای این پسر جوان دلیل دیگری بر نارسائی‌ها، شکست‌ها، ضعف‌ها، و آسیب‌پذیری‌های خودش بود.

یکی از موارد بارز حاکی از تمایل پسر برای رسیدن به چنین نتیجه‌ای برمبنای روابطش با پدر، سال ۱۹۳۸ یا ۱۹۳۹، هنگامی که ولیعهد در یك سفر بازرسی رضاشاه را همراهی می‌کرد اتفاق افتاد. رضاشاه این قبیل «سفرهای میدانی» را به عنوان روش دیگری برای آماده کردن پسر جهت تقبل وظایفش در آینده، ترتیب می‌داد. رضاشاه غالباً علاقه‌مند بود شخصاً از روستاها بازدید به عمل آورد، و سرنوشت پروژه‌های جاه‌طلبانه‌ای را که در پایتخت طرحریزی کرده بود از نزدیك ببیند. در یکی از این سفرها اتفاقی افتاد که می‌توان آن را به مثابه استعارهٔ اصلی نوجوانی شاه درك کرد.

رضاشاه و پسرش شب را در چادری که در کلاردشت برپا شده بود گذراندند. کلاردشت در یکصد مایلی شمالغربی تهران و در نزدیکی دریای خزر واقع شده است. همان روستائی که رضاشاه نخستین سال‌های زندگی خود را در آن گذرانده بود و شاه هنگامی که فرمان عزل مصدق را صادر کرد به آنجا پناه برد. شاه بعدها آنچه را که بین پدر و پسر اتفاق افتاد به شرح زیر گزارش کرده است:

پدرم گفت میل دارم دستگاه‌های دولتی کشور را طوری اصلاح کنم که اگر روزی چشم از جهان پوشیدم امور مملکت بدون

نظارت مستقیم مقامات بالا جریان عادی خود را طی کند. این سخن پدرم به من که در آن موقع هنوز جوان حساسی بودم و رشد فکری کامل نیافته بودم گران آمد و آن را وهن‌آمیز تصور نمودم زیرا فکر می‌کردم منظور او آن است که بعد از وی من قادر به انجام تکالیف خود نیستم و به درستی نمی‌توانم جای او بگیرم. این تصور مرا افسرده ساخت ولی به روی خود نیاوردم تا آنکه دراثر وقایع شهریور ۱۳۲۰ پدرم مجبور به‌استعفا شد و پس از عزیمت او سازمان‌های مملکت به هرج و مرج عجیبی دچار گردید. در همان موقع بود که بیاد پیش‌بینی و نگرانی همیشگی او در این مورد افتادم و از اینکه آرزوی او در زمینهٔ ایجاد دستگاه‌ها و سازمان‌های منظّمی که منظورش بود صورت عمل به خود نگرفته بسیار متأثر شدم.(۸۶)*

این واقعهٔ به ظاهر کوچك باید به عنوان نمونهٔ رابطه‌ای که شاه با پدرش داشت درك شود. مسئله این نیست که این گفتهٔ رضاشاه ضرورتاً تأثیر دیرپائی بر شاه گذاشت، بلکه نمونهٔ بارزی از رابطهٔ میان پدر و پسر را به نمایش می‌گذارد و همان طور که در ادامه توضیح داده خواهد شد، در موارد متعدد هنگامی که شاه احساس تهدید می‌کرد، خاطرهٔ آن را به‌یاد می‌آورد. رضاشاه مشخصاً با این پسر و احساساتش هیچگونه همدلی نمی‌کرد، و در عوض در پی کنترل او و به شیوه‌هائی بود که فکر می‌کرد نتایج لازم برای تضمین موفقیت‌آمیز یك میراثدار موفق تاج و تخت را بدست خواهد داد. ولیعهد مشخصاً صحبت پدر خود را ناچیز شمردن استعدادهای پسر و تحقیر او تلقی

* مأموریت برای وطنم، صص ۱۱ــ۱۱۰.

می‌کرد. کلیدی که این حادثه برای شناخت شخصیت ولیعهد بدست می‌دهد، آشکار ساختن آمادگی او برای آزردگی روانشناختی است.

آزردگی او از پدرش در کلاردشت چندان عمیق بود که بارها به آن اشاره کرده است. وی با ای. آ. باین که زمانی مشاورش بود از این حادثه گفتگو کرده است.[۸۷] این داستان را در کتاب دوم خود، انقلاب سفید[۸۸]، و در مصاحبه‌ای در اوج قدرت سیاسی خود نیز نقل کرده است.[۸۹] امّا در مصاحبه‌های «عمومی» از این خاطره حرفی نزده است. شاه در آن لحظاتی از زندگی که مورد تهدید واقع شده، این آزردگی و تحقیر را به خاطر آورده است. در مراسم ختم نخست‌وزیر ترور شده‌اش حسنعلی منصور، این داستان را در گوش یکی از سوگواران که از مقامات برجستهٔ دولتی بوده، زمزمه کرده است.[۹۰]

خود محل فیزیکی کلاردشت نیز در نتیجهٔ این حادثه اهمیت زیادی پیدا کرد. چندان تعجبی ندارد که وقتی شاه برای فرار از مبارزه‌جوئی نخست‌وزیر خود محمد مصدق پناهگاه امنی می‌جست تا به انتظار نتایج «ضد کودتای» مشترك بریتانیائی آمریکائی برای برکناری مصدق بنشیند، همراه با ملکه ثریا در همان دره اقامت گزیدند؛ در همان عمارت ییلاقی که رضاشاه ساخته بود. تقریباً قضیه به این صورت بود که گوئی شاه در نتیجهٔ تهدیدهای مداوم و رشدیابنده‌ای که از جانب مصدق، سلطنتش را تهدید می‌کرد، به محل آسیب دیدن خودشیفتگی خود در گذشته پناه برده بود. شاید او احساس می‌کرد که با پشت سر گذاشتن صدمهٔ قبلی در کلاردشت، و کلیهٔ آسیب‌های دیگری که از پدرش دیده بود ـ بدان گونه که در آن گفتگو نمادین شده بود ـ می‌تواند نیروئی را که چنین نومیدانه به آن نیاز دارد تا با تهدید تازهٔ مصدق نیرومند (و پیرتر) مقابله کند بدست

آورد. چنانچه در رابطهٔ شاه با مصدق نوعی انتقال روانشناختی دست اندر کار بود، یعنی اگر تمایل شاه بر آن بود که به نوعی رابطهٔ خود با مصدق را با رابطهٔ خود و پدرش مرتبط سازد، در آن صورت بازگشت به کلاردشت می‌توانست به لحاظ روانشناختی منطقی باشد.

امّا در اینجا مهمتر از رابطهٔ شاه و مصدق آن چیزی است که گفتگوی کلاردشت در مورد رابطهٔ رضاشاه و شاه آینده آشکار می‌سازد. این واقعه استعداد رضاشاه را برای بیان گستاخانهٔ افکارش، بدون کوچکترین توجه به آسیبی که ممکن است بر مخاطب وارد سازد، نشان می‌دهد. زیرا مطمئناً رضاشاه حساسیت‌های پسر خود و تأثیری را که گفته‌هایش بر او می‌توانست داشته باشد درك می‌کرد. این حادثه همچنین به ما می‌گوید که چگونه محمدرضا پهلوی از یك کودك به یك مرد جوان تبدیل شده است: او در کمند تردید نسبت به خود و ترس از پدر نیرومندش اسیر بود، و با وجود این پدرش را تجسم کلیهٔ آن فضائل پادشاهی مجسم می‌کرد که عقیده داشت خود در اعماق وجودش فاقد آن است. بی‌شك رضاشاه نیز در این عقاید سهیم بود. گفتهٔ او در کلاردشت گویای آن است که او واقعاً نگران توانائی‌های فرزند خود برای به عهده گرفتن وظایف پادشاهی بوده است.

این گفتگوهای آخر میان رضاشاه و فرزندش نشان می‌دهد که او تا چه اندازه فرزند خود را می‌شناخته، و چگونه بیش از آنکه مراقب فرزند باشد، نگران آیندهٔ سلسله‌اش بوده است. رضاشاه در آگوست سال ۱۹۴۱ توسط بریتانیائی‌ها و شوروی‌ها برکنار شد؛ آنها با ارتش‌های خود از جنوب و شمال وارد ایران شدند، و نیروهای نظامی ایران را که رضاشاه با زحمت و هزینه‌ای سنگین طی مدت دو

دهه سازماندهی کرده بود منهزم کردند. این دو قدرت سپس تصمیم گرفتند که برای تأمین امنیت اشغال، نه تنها رضاشاه را از کار برکنار نمایند، بلکه او را روانهٔ تبعید سازند. به او اطلاع داده شد که فقط محمدرضا، همسرش فوزیه، و دختر آنها شهناز اجازه دارند در ایران بمانند. بقیهٔ اعضـای خاندان پهلوی، شامل رضاشاه، سه همسرش و کلیهٔ فرزندان آنها باید کشور را ترك کنند. رضاشاه به بریتانیائی‌ها متوسل شد و سرانجام اجازه گرفت که شاهزاده خانم اشرف نیز در تهران در کنار برادر دوقلوی خود بماند. زیرا او می‌دانست که پسرش به نیرو و شجاعتی نیاز دارد که فاقد آن است، امّا در دخترش وجود دارد.

سرانجام اشرف تحت شرایط پرمخاطـره و اضطراری جنگ با زحمت فراوان به تبعیدگاه پدرش در آفریقای جنوبی سفر کرد تا او را ببیند. امّا فردای روزی که وارد شده بود، پدرش او را ترغیب کرد که هرچه سریعتر به ایران بازگردد. و هنگامـی که آمـادهٔ ترك پدر شد رضاشاه «با لحنی که از عاطفه می‌لرزید» به او گفت... «من می‌دانم که تو می‌توانی قوی باشی، امّا از تو می‌خواهـم که همیشـه برای برادرت قوی باشی. در کنار او بمان و به او بگو که در مقابل هرگونه خطری محکم بایستد.»(۹۱)

رضاشاه این احساسات را مستقیماً نیز به پسرش انتقال داد. وی در نامه‌های خود از تبعید همواره به پسرش توصیه می‌کند «در دنیا هرگز از هیچ چیز نترس».(۹۲) محمدرضاشاه در آخرین نوشته‌های خود از تبعید، مکاتبات پدرش را از تبعیدگاهش در آفریقای جنوبی چنین به خاطر می‌آورد: «آخرین پیامی که از تبعیدگاهش برایم فرستاد روی یك نوار ضبط شده بود. او می‌گفت، «پسـرم از هیچ چیز نترس»».(۹۳)

بنابراین، منطقی به نظر می‌رسد که گفته‌های رضاشاه در کلاردشت را صرفاً بازتابی از فقدان حساسیت او ندانیم، بلکه نتیجهٔ ارزیابی او از خصوصیاتی که پسرش در مقام سلطنت خواهد داشت بشمار آوریم. رضاشاه به خوبی می‌دانست که محمدرضای جوان فاقد آن سرسختی و شجاعتی است که یك پادشاه، بخصوص یك پادشاه ایرانی، به آن نیاز دارد.

اعم از اینکه رضاشاه «توانائی شگرفی در شناخت طبایع انسان‌ها» داشته است یا نه، به نظر می‌رسد که به عقیدهٔ پسرش، داشته است.(۹۴) و به نظر می‌رسد که پدر و پسر، هر دو، دست کم در ضمیر خود ارزیابی مشترکی از شاه آینده داشته‌اند. زیرا شاه به گونه‌ای به یك جوان بالغ تبدیل شده بود که امروزه روانکاوان آن را با اصطلاح عدم تعادل شدید خودشیفتگی مشخص می‌کنند. وی مرد جوان فاقد عزت نفسی بود که فقدان اعتماد به نفس، انفعال، وابستگی، و خجالتی بودن خود را زیر نقابی از لاف مردانگی، تحرك، و نخوت پوشانده بود. به طور خلاصه، وی مردی با تناقضات شخصی شدید بود.

او بسته به قوت و ضعف عدم تعادل‌های روانیش می‌توانست این یا آن جنبه از شخصیت خود را آشکار سازد. بنابراین، می‌توانست در دو ماجرای مختلف، و یا برای یك شخص واحد در طول زمان، دو شخصیت کاملاً «متفاوت» داشته باشد. وی مهربان و ظالم، گوشه‌گیر و فعال، وابسته و مستقل، و ضعیف و نیرومند بود.

این تناقضات از کشمکش‌های شخصی او برای جبران ذخایر روانی ناکافی، و عدم تعادل‌های شدید خودشیفتگیش ناشی می‌شد. و این مسئله نیز به نوبهٔ خود محصول تجارب دوران کودکی او بود که در

اینجا توصیف شد. یقیناً روش‌های متعددی وجود دارد که از طریق آنها می‌توان این تجارب کودکی را در یك چارچوب روانکاوانه درك کرد. یکی از این شیوه‌های تفسیر که آشکارا سودمندتر از همه به نظر می‌رسد، تبیین بیشترین واقعیات روانشناختی مربوط به کودکی و نوجوانی شاه است. این تفسیر از تضادهائی ریشه می‌گیرد که در نتیجهٔ همانندسازی‌های شاه با مادر و پدرش ایجاد شده است. شاه در اوّلین دوران نوزادی خود باید بچه‌ای بسیار عزیز و مورد توجه بوده باشد. او پسر اوّل والدینش بود که در میان ایرانی‌ها از موقعیت ویژه‌ای برخوردار است.

شاه در زندگینامهٔ خود عکس‌هائی از دوران کودکی خود را نیز چاپ کرده است که نخستین آنها، چهرهٔ درشت رضاشاه را نشسته بر یك نیمکت نشان می‌دهد. محمدرضای خردسال روی زانوی راست او نشسته، در حالی که دستان بزرگ و نیرومند رضاشاه، روی دست و بدن کودك قرار گرفته و او را محکم در آغوش گرفته است. دختر بزرگ او شمس بین زانوان پدر ایستاده و دست دیگر او را به چنگ گرفته است. دور از این صحنه و در حاشیهٔ تصویر، اشرف به تنهائی و با نگاهی نگران ایستاده است.(۹۵) شمس و محمدرضا بیش از سایر بچه‌ها عزیز بودند ـ شمس به این دلیل که فرزند اوّل بود و پیش از آنکه دوقلوها به دنیا بیایند به مدت سه سال مورد توجه پدر و مادرش قرار داشت، و ولیعهد آینده به این دلیل که پسر اوّل بود.

پائین بودن عزت نفس شاه ناشی از جدائی‌های دوران کودکیش بود. هنگامی که محمدرضا هنوز ۱۷ ماهه نشده بود پدرش دست به یك کودتای نظامی زد که او را به چهرهٔ اصلی صحنهٔ سیاست ایران تبدیل کرد، و بی‌تردید از حضور پدرانهٔ او برای فرزندش کاست.

سال بعد نیز والدینش از یکدیگر جدا شدند.

چهار سال بعدی را که محمدرضا در خانهٔ مادرش زندگی کرد ـ قبل از آنکه به فرمان رضاشاه در کاخ خود مستقر گردد ـ احتمالاً باید در معرض فشارهای روانشناختی نیرومندی بوده باشد. به عنوان پسر ارشد، همچنان عزیز دردانه محسوب می‌شد و مورد توجه ویژه قرار می‌گرفت. امّا از طرف دیگر، شاید به عنوان پسر شوهر، با او رفتاری متفاوت می‌شد. با توجه به سرسختی مادرش این امکان وجود دارد که وی از این پسر جهت مقابله با شوهر خیانتکارش استفاده می‌کرده است. چه راهی بهتر از این بود که ازطریق تغذیهٔ روانشناختی این پسر در خانهٔ زنان، او را با پدرش بیگانه کرد. عزیز دردانگی ناشی از پسر اوّل بودن، با این تمایل مادر که پسر را در تار و پود وجود خویش گرفتار سازد و بدین وسیله بر فاصلهٔ او با پدر خائنش بیفزاید، تشدید می‌شد. محمدرضا در این فرایند به شخصیتی منفعل و وابسته یا در اصطلاح روانکاوی زنانه و کودک* تبدیل شد.

بی‌تردید رضاشاه در پی دریافت انفعال فزایندهٔ پسرش و وابستگی او به تاج‌الملوك بود ـ و شاید برای انتقام‌گیری از تمکین نکردن همسرش ـ که تصمیم گرفت دست به عمل بزند. او زن خود را مجبور کرد که این پسر را رها کند. او پسرش را که اکنون ولیعهد بود به کاخی جداگانه انتقال داد. میزان ضربهٔ روانشناختی ناشی از این جدائی، در بیماری‌ها و مکاشفه‌های بعدی محمّدرضا منعکس شده است. هم‌آمیزی میان مادر و پسر چندان شدید بود که واکنش پسر به از دست دادن آن، زندگی او را به مخاطره افکند.

* lad

امّا جدائی فیزیکی به هیچ وجه نمی‌تواند پیوستگی‌های روانشناختی را از بین ببرد. محمدرضا در سراسر زندگی خود، همانندسازی با مادرش را حفظ کرد. این مادر، منشاء عمیقترین رضایت خاطرها و اغماض‌ها در تمام زندگی او بود. شاید او از آن منبع توجهات همیشگی جدا شده بود، امّا هرگز نمی‌توانست تمایل خود را برای رسیدن به آن بهشت گم شده و پربرکت نادیده بگیرد، و یا از مبارزه برای بازآفرینی لذات آن اغماض‌های اوّلیهٔ منفعل و وابسته که در طول زندگی او همچنان ادامه داشت دست بردارد.(۹۶)

سرچشمه‌های بُعد دیگر شخصیت شاه ـ یعنی خود «مردانهٔ» او ـ نیز باید تبیین گردد. ریشه‌های این وجه از شخصیت او در آن اوّلین همانندسازی‌ها با سرسختی مادر و پدرش و آن کاخ ویژه‌ای که منحصراً برای ولیعهد در نظر گرفته شده بود، نهفته است. او در آنجا زیر نظر دقیق پدر قرار داشت و با حضور مردان احاطه شده بود. در آنجا بود که ولیعهد در پیوند با رضاشاه «آموخت» که معنای مرد بودن چیست. او «آموخت» که زنان را باید سرزنش کرد، زیرا تماس با آنها به از دست رفتن سرسختی مردانه منجر خواهد شد. او ناگزیر بود یاد بگیرد که یك مرد اگر بخواهد به مردی تبدیل شود که او باید می‌شد، باید پیوندهای خود را با زنان زندگیش قطع کند. در فضای مردانهٔ آن کاخ بود که پسر به آرمانی کردن شخصیت تحمیل‌گر و نیرومند پدرش پرداخت. این آرمانی کردن نیز بُعد دیگری از شخصیت او بود، بُعدی که به مثابه مبنای صفات مردانهٔ او عمل می‌کرد، و به عنوان بخشی از ساختار روانی او، همراه با خود منفعل و وابسته‌اش، در طول عمرش با او باقیماند.

شاه دوران کودکی را با انبوهی از تناقضات و پیچیدگی‌ها پشت

سر گذاشت. او در مقام یك مرد بالغ، بارها و بارها این تجارب دوران کودکی خود را ـ اغماض‌ها، تهدیدها، و طردها ـ منعکس می‌کرد. به عنوان مثال ضمن اظهار نظر دربارهٔ نقش والدین در ایران، در فرایندی که نگاه او به دوران کودکی خودش را ارائه می‌کند اظهار داشت:

والدین مخصوصاً [مادر]* در پرورش و تربیت فرزندان خود مسئولیت برعهده دارند، کودك ایرانی باید احساس کند که عشق مادر در زندگانی پشتیبان اوست و آغوش پرمحبت وی همواره ملجاء حفظ و پناهگاه اوست. در دنیای کوچکی که ویژهٔ اوست مادر و چند تن دیگر برای او و آسایش او دامن همت به کمر زده و هر وقت اراده کند می‌تواند در شدائد و دشواری‌هائی حیات به مادر پناه آورد و هیچ وقت خود را از مهر و عطوفت وی دور نخواهد یافت. اگر از سوءِ تصادف مادر کودکی فوت کند باید دیگری غذای روح کودك را که چیزی جز عشق و محبت نیست فراهم سازد.(۹۷)**

او غالباً نه تنها حقایق مربوط به نخستین سال‌های زندگی خود را از خلال کلماتی که به کار می‌برد آشکار مـی‌ساخت، بلکه اثرات این سال‌ها را به شیوه‌های دیگر نیز نشان می‌داد. وی جدائی‌ها و طردهائی را که خود تجربـه کرده بود در مورد نخستیـن فرزنـدش والاحضرت شهناز تکرار کرد. هنگامی که این دختر بچه شش ساله شد او را به یك مدرسهٔ خارجی در سویس فرستاد. وی به مدت پنج سال در آنجا زندگی کرد بدون آنکه با پدر خود ملاقاتی داشته باشد؛

---

* این واژه در متن فارسی نیامده است که از قرائن جمله به‌نظر می‌رسد جا افتاده باشد. م

** مأموریت برای وطنم، صص ۲ـ۵۰۱.

فقط مادرش، ملکه فوزیه، از او دیدار می‌کرد. در سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰)، هنگامی که یازده ساله شد، و درست به اندازهٔ سال‌های نوجوانی شاه در خارج از کشور زندگی کرده بود، اجازه یافت که برای گذراندن تعطیلات تابستانی به تهران بیاید. در این ماه‌ها وی در خانهٔ کوچکی در نزدیکی کاخ شاه اقامت گزیده بود. او اجازه نداشت در کاخی که شاه و همسر دومش در آن زندگی می‌کردند اقامت کند. به نوشتهٔ ملکه ثریا، «معلوم بود که کودك بیچاره بدون برخورداری از عشق پدر و مادرش بزرگ شده است.»(۹۸)

هنگامی که سومین همسر شاه، وارث مذکّر او رضای دوّم را به دنیا آورد، شاه همان طردهائی را که رضاشاه در کودکی بر او روا داشته بود، در مورد پسر و وارث خود پیاده کرد. هنگامی که این پسر شش ساله شد، شاه کاخ جداگانه‌ای را برای اقامت او اختصاص داد، درست در همان سن و سالی که شاه از توجهات مادر خود محروم شده بود. شاه به کاخ جدیدی در شمال تهران در نیاوران نقل مکان کرده بود، و پسر خود را به اقامتگاه نوسازی شدهٔ کوچکی که در نزدیکی آن کاخ قرار داشت و در اصل توسط قاجارها ساخته شده بود فرستاد. ولیعهد در آنجا زیر نظر یك معلمهٔ فرانسوی قرار گرفت، و چندین نفر از آجودان‌های شاه نیز به انجام امورات مختلف او گمارده شده بودند.

بعلاوه، همان طور که رضاشاه به طور مؤثر او را برای انجام وظایف پادشاهی آماده نکرده بود، او نیز در آموزش فرزند خود کوتاهی کرد. در تابستان سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) از شاه سئوال شد که آیا ولیعهد برای پذیرفتن مقام سلطنت آمادگی دارد یا خیر. شاه پاسخ داد، «دورهٔ آموزش رسمی او در واقع هنوز آغاز نشده است. او تقریباً ۱۸ سال دارد و در حال حاضر امتحانات نهائی پایان دورهٔ دبیرستان

را می‌گذراند. پس از آن برای کسب آموزش هوائی به مدت یکسال به ایالات متحده خواهد رفت، و هنگامی که بازگردد، مراسم تاجگذاری او را انجام خواهیم داد.»[۹۹]

رضای دوّم، بعدها از این که مدت زمان بسیار کوتاهی را با پدر خود گذرانده است ابراز تأسف کرد. «من تمام مدتی را که در طول زندگی خود با پدرم گذرانده‌ام حساب کرده‌ام... اگر مجموع ساعاتی را که من با او بوده‌ام حساب کنیم، به حدود دو ماه می‌رسد. پدرم مرد بسیار گرفتاری بود... ما فرصت‌های بسیار اندکی داشتیم که واقعاً بنشینیم و مانند یك پدر و پسر با هم گفتگو کنیم.»[۱۰۰]

این بازسازی رویدادهای دوران کودکی با فرزندان خود، تأثیر نیرومند رویدادهای مزبور را بر او نشان می‌دهد. این واکنش‌ها نشاندهندهٔ آن است که والدین خود او تا چه حد نسبت به او بی‌توجه بوده‌اند. شاه در سراسر عمر خود ناگزیر بود با پیامدهای این بی‌توجهی‌ها مبارزه کند. وی دو ساخت و کار روانشناختی را در خود پرورانده بود ـ دور کردن و فرافکنی ـ که جدال‌های او را با آنچه که معتقد بود باید انجام دهد تا شاه باشد، تسهیل می‌کرد. او آن قسمت‌هائی از خصوصیات روانشناختی خود را که نامناسب تشخیص می‌داد از خود دور می‌کرد ـ از جملهٔ مهمترین آنها انفعال، وابستگی، و خصوصیات زنانه را می‌توان نام برد. سپس آنها را بیرون از خود و در دیگران فرافکنی می‌کرد. به عنوان مثال، شاه محمد مصدق و پیروان او را کسانی که «مانند زنان جیغ می‌کشیدند و به سخنرانی‌های هیستریك می‌پرداختند» توصیف می‌کرد.[۱۰۱] شاه دربارهٔ آیت‌الله خمینی، نوشت، «صحبت کردن او مسئله‌ای نبود... زیرا او چیزی جز آلت دست بیگانگانی که رژیم مرا تقبیح می‌کردند نبود.»[۱۰۲]

او آن خصوصیاتی از خود را که نمی‌پسندید فقط در دشمنانش فرافکنی نمی‌کرد. مردم ایران به طور کلی دارای خلق و خوی زنانه، و زنان به طور کلی کم‌ارزش تلقی می‌شدند. شاه چنان رژیمی را پی‌ریزی کرده بود که در آن فقط خود او اجازه داشت «مرد» باشد. وزرا و مشاوران ارشد او و باقیماندهٔ مردم ایران **حق** نداشتند «مرد» باشند. به نوشتهٔ یکی از وزیرانش، «شاه برای هیچ ایرانی دیگر ذره‌ای ارزش قائل نبود. با آنکه عظمت فرهنگ ایرانی و سهم آن در دستاوردهای تمدن جهانی را می‌ستود، امّا برای ایرانیان ارزش قائل نبود.»(۱۰۳) به گفتهٔ یکی از مأموران آمریکائی که مدت‌ها در ایران خدمت کرده بود و به شاه نیز دسترسی داشت، شاه، مردم ایران را ضعیف، تنبل و پولکی می‌دانست. او عقیده داشت که برای انجام مأموریتش ـ اعادهٔ عظمت به ایران ـ باید برای این خصوصیات منفی مردم خود فکری بکند.(۱۰۴) مردم ایران می‌دانستند که شاه آنها را تحقیر می‌کند ـ هرچند معدودی از آنها قادر بودند این معرفت خویش را بیان نمایند. امّا آنها نمی‌دانستند، و شاید چندان فرقی هم نمی‌کرد اگر می‌دانستند، که این تحقیر نوعی برون‌ریزی احساس خود اوست؛ که تحقیری که او نثار مردم ایران می‌کند، نشانگر جدال نومیدانهٔ او برای حفظ تعادل روانی خود، از طریق دور کردن تحقیر شده‌ترین بخش‌های شخصیت خود، و فرافکنی آن به بیرون، در دیگران است.

نشانه‌های تحقیر مردم توسط او همه‌جا به چشم می‌خورد. یکی از این نشانه‌هائی که او آن را تشویق کرده بود، بوسیدن دست او از طرف اتباعش به نشانهٔ وفاداری به او بود. در جریان مراسم رسمی دربار که در روزهای تعطیلی مهم انجام می‌گرفت، وزرای او همراه با سایر بزرگان و رجال کشور به حضور شاه شرفیاب می‌شدند. آنها در

حالی که لباس رسمی صبح را بر تن داشتند، باید در یك اتاق انتظار آینه‌کاری شده و مزیّن به چلچراغ، به صف در انتظار می‌ایستادند. شاه از برابر یکایك آنها عبور می‌کرد و با آنها سلام و تعارف مختصری رد و بدل می‌کرد. در عوض، آنها می‌بایست خم شوندو دست او را ببوسند.

آخرین نخست‌وزیر شاه، دکتر شاهپور بختیار، درست به دلیل انجام همین عمل در روزهای پایانی انقلاب، مقدار زیادی از حمایت سریعاً کاهش‌یابندهٔ خود را از دست داد. هنگامی که شاه در ۱۶ ژانویهٔ سال ۱۹۷۹ آماده شده بود تا ایران را ترك کند ـ برای آخرین بار ـ صاحب‌منصبان ارشد او در فرودگاه مهرآباد جمع شده بودند. در میان اعضای شورای سلطنت که به تازگی تشکیل شده بود، افسران عالیرتبهٔ ارتش، و وزرای کابینه، دکتر بختیاز به سمت شاه خم شد، دست او را گرفت و بوسید. درست در لحظه‌ای که فرمانروا از کشور خود می‌گریخت و در بحبوحهٔ نفی همگانی فرمانروائی او، شاهپور بختیار ـ به شیوه‌ای کاملاً فرمایشی و نمادین ـ درآمیختگی خود با نظام مورد تنفر را منعکس نمود.

یکی دیگر از پیامدهای فرافکنی شاه، بویژه کم‌ارزش شمردن زنان بود. در اینجا نیز مانند بسیاری از عرصه‌های دیگر، تناقضات شخصیتی شاه به نمایش گذاشته شده است. در دوران حکومت شاه زنان از حقوق و آزادی‌هائی برخوردار شدند که قبلاً در ایران قابل تصور نبود. حقوق و آزادی‌هائی که وی به زنان ایرانی اعطا کرد تقریباً در تمام کشورهای اسلامی نیز نظیر نداشت. در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) به زنان حق رأی داده شد. در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴)، قانون حمایت خانواده از تصویب گذشت. به گفتهٔ والاحضرت اشرف که

معمار اصلی آن بود، این قانون «در خاورمیانه کاملترین حقوق مدنی را به زنان ایران داده است.»(۱۰۵)

شاه در برخورد با زنان به تنهائی، با نزاکت و حتی شیرین‌زبان بود. امّا او یك زنبارهٔ معروف نیز بود. گفته می‌شود که ملکه فوزیه از بابت مسائل عشقی مداوم او خشمگین بوده(۱۰۶)، و ملکه ثریا به دفعات او را تهدید کرده است که اگر به زنبارگی خود در محافل خصوصی ادامه دهد از او جدا خواهد شد.(۱۰۷) همهٔ این شواهد گویای آن است که شاه هیچگاه از ماجراهای جنسی غیررسمی خود دست برنداشته است.(۱۰۸)

ناقابل دانستن زنان نیز نتیجهٔ دور کردن و فرافکنی بود، یعنی ساخت و کارهائی که او برای نفی خصوصیات ناخواسته خود، و در این مورد خصوصیات ناخواستهٔ زنانهٔ خود به کار می‌گرفت. شاه، تلقی خود از کم‌ارزش بودن زنان را کمتر آشکار می‌کرد، و این کار را نیز جز در مواردی معدود، به طور غیرمستقیم انجام می‌داد. برخورد دوگانهٔ او با مادرش یکی از این موارد است. ابراز نظر عمومی و غیرمعمول او در مقابل اوریانافالاچی نیز از موارد دیگر است. به هر روی، فرافکنی شاه در این مورد نیز هرچند پوشیده بود و کمتر ابراز می‌شد، امّا زنان را نیز درست مانند دشمنان شخصی و سیاسی خود، و مردم ایران هدف قرار می‌داد.

استفادهٔ شاه از ساخت و کارهای دور کردن و فرافکنی، به منظور ارتقاء عزت نفس خود، پیامدهای چندی را به دنبال داشت. وی فاقد ظرفیت لازم برای همدلی کامل با مردم کشورش بود. آنچه بیش از تمایلش به فرافکنی، شخصیت او را زیر سیطرهٔ خود گرفته بود این بود که او ظرفیت عاطفی لازم برای برخورد مستقیم با مردم ایران

را، به گونه‌ای که آنها طلب می‌کردند و نه آنگونه که خود او می‌خواست، نداشت. به همان اندازه که فرافکنی می‌کرد، از توانائیش برای هرگونه ارزیابی «عینی» مردم ایران کاسته شده بود. توانائی او برای درك آمال و آرزوهای آنها و وسایلی که برای ارضاء نیازهای روانی خود جستجو می‌کردند محدود بود. در نتیجه، وظیفهٔ او در تحقق آرزوهایش برای ایران، که خود آن را «تمدن بزرگ» می‌نامید، دشوارتر شده بود. زیرا ظرفیت آسیب‌دیدهٔ او برای همدلی، مانع از آن می‌شد که مردم ایران را بدانگونه که بودند ببیند. به این ترتیب، وی در کوشش به منظور بسیج و رهبری مردمی که آمالشان را نفهمیده بود، و یا در بهترین حالت دقیقاً نفهمیده بود، بیش از پیش در موضعی غیرقابل دفاع قرار می‌گرفت.

یکی دیگر از پیامدهای دور کردن ارزش‌های نازل خود و فرافکنی آنها به بیرون، بالا بردن نسبی خصوصیات ارزشمند «مردانهٔ» خودش بود. تا آنجا که می‌توانست خود را متقاعد کند که این خصوصیات بر شخصیت او سیطره دارند، فرایند همانندسازی با پدر آرمانیش تقویت می‌شد، و احساس راحتی و نیرومندی او را بیشتر می‌کرد. بعلاوه، خصوصیات مردانهٔ ارزشمند، بخش‌های زنانهٔ کم‌ارزش ساختار شخصیتی او را بیرون می‌راند. لذا او به طور مداوم بر خصوصیات مردانهٔ خود، یعنی آن خصوصیاتی که پدر ترسناکش را تداعی می‌کرد، تأکید می‌نمود. شاه هدایت هواپیمای جت خودش را خود برعهده می‌گرفت، با اتومبیل‌های تندروِ خود رانندگی می‌کرد، با یونیفورم‌های پر زرق و برق و پوشیده از مدال به تن می‌کرد، با دوستان مرد خود منظماً ورق‌بازی می‌کرد، و به روش‌های متعدد دیگر حس مردانگی ارزشمند خود را حفظ می‌نمود. به هر روی، این کار

همواره نوعی مبارزه بود.

آنچه که در تقابل با تلاش‌های مردانه شاه عمل می‌کرد، تمایلات زنانهٔ او بود. شاه همواره تلاش می‌کرد از همانندسازی خود با مادرش بپرهیزد؛ از آرزوی بازگشت به آن لذت نخستین که فقط زنان اطراف او را گرفته بودند، و غالباً با حضور جادوئی خود او را از گزند پدر ترسناکش حفظ می‌کردند. هنگامی که شاه از منابع خارجی (بیرونی) حمایت روانی برخوردار بود، از شدت این مبارزه کاسته می‌شد. شاه قادر می‌شد «دور کند» و «فرافکنی» نماید و در مقام شاه عمل نماید.

شاه در سراسر زندگی خود، به منظور حفظ توانائی عمل کردن در مقامْ شاه، بر چهار منبع اصلی حمایت روانی تکیه داشت. ستایشی که دیگران، و بویژه مخاطبان اصلیش، یعنی مردم ایران، نثار او می‌کردند، برایش اهمیت داشت. آن نیروی روانی که از طریق گروه کوچکی از دوستان شخصی خود دریافت می‌کرد نیز به همین ترتیب برایش واجد اهمیت بود. پیوندهای او با آنها بقدری نزدیك بود که این مناسبات از ویژگی نوعی «جفت» روانی برخوردار بود. همچنین تقریباً در همهٔ سال‌های عمر خود به پروردگاری مراقب و نگهدارنده اعتقاد داشت که موفقیت او را در انجام یك مأموریت الهی مقدر کرده بود. و سرانجام برای تقویت روانی خود به مناسبات مهم سیاسی و پیوندهای روانشناختی شخصی خود با ایالات متحده تکیه می‌کرد. این چهار ساخت و کار، ذخیرهٔ روانی لازم برای شاه را فراهم می‌ساخت، و او با استفاده از این ذخیره، جنبه‌های بی‌ارزش، انفعالی، و وابستهٔ شخصیت خود را دور می‌کرد، و آنها را در دیگران فرافکنی می‌نمود، و به این ترتیب، هویت مردانه و مثبت خود را حفظ می‌کرد.

امّا هنگامی که در دهۀ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) منابع پشتیبانی قدرت او از هم فرو پاشید، نتوانست خصوصیات قاطع مردانۀ خود را حفظ کند، و با مبارزه‌طلبی‌های انقلاب به مقابله برخیزد.

۳

عظمت‌طلبی پهلوی

عظمت شاهنشاهی

در دهۀ ۱۹۷۰ جهان بتدریج شاه را در ابعادی اسطوره‌ای می‌نگریست. در این سال‌ها رمان عامیانه‌ای با عنوان **یك گلوله برای شاه: همۀ کاری که آنها باید می‌کردند کشتن نیرومندترین مرد جهان بود** (۱) انتشار یافت. پل ادموند، نویسندۀ مردم‌پسند، در مجلۀ نیویورك گزارش ویژه‌ای با این عنوان نوشته بود: «جنگ نفت ۱۹۷۶: چگونه شاه جهان را فتح کرد». عنوان فرعی مقاله این بود: «هنگامی که شاه ایران تصمیم گرفت شکوه ایران باستان را به کمك اسلحۀ غرب به آن باز گرداند، جهان بدان گونه که ما می‌شناختیم به پایان رسید»(۲). عقیده به ابعاد اسطوره‌ای و قدرت فرمانروا را خود شاه نیز باور کرده بود و آن را تبلیغ می‌کرد. خانوادۀ او و دربار، هواداران متعصب حکومت ایران، و رسانه‌های گروهی کشور نیز این مسئله را تبلیغ می‌کردند.

طنزآمیز به نظر می‌رسد که بگوئیم عظمت‌طلبی نظام پهلوی

فقط سه سال پیش از آنکه شاه سقوط کند به بالاترین درجهٔ خود رسید. فروغ شاهنشاهی پهلوی هیچگاه درخشانتر از اندك زمانی پیش از خاموش شدن آن نبود. امّا بحث اصلی این کتاب آن است که عظمت‌طلبی و سقوط با یکدیگر پیوند دارند. زیرا تا هنگامی که منابع تغذیه‌کنندهٔ خودشیفتگی شاه فعّال بود، و شاه می‌توانست نه تنها شاه «باشد» بلکه پادشاهی «کند»، خودشیفتگی او از نقطهٔ تعادل خارج شده و تا حد عظمت‌طلبی بالا رفته بود.

این عظمت‌طلبی به اتخاذ یك سلسله خط مشی‌های شاهنشاهی منتهی شد که عمیقاً در تقابل با روحیات مردم ایران قرار داشت. سیاست‌های شاه که در جهت تحقق عظمت‌طلبی او اتخاذ می‌شد، بسیاری از ریشه‌دارترین اصول فرهنگ ایرانی را مورد تعرض قرار داد. آن گروه کثیر ایرانیانی که شاه را در اجرای این سیاست‌ها همراهی کردند و شخصاً از تحقق آنها سود بردند، چنان به طور کامل در نظام پهلوی درآمیخته بودند که نمی‌توانستند از چنگ احساس خوار شدن به وسیلهٔ این نظام رهائی یابند. برای آن دسته از ایرانیانی که به طور غیرمستقیم از مشارکت در نظام منتفع شدند نیز عظمت‌طلبی شاه کمتر از این خوارکننده نبود. در سال‌های میانی دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰)، احساس خواری و تحقیر به وسیلهٔ حکومت شاه، تقریباً عمومیّت داشت، و این احساس در وهلهٔ اوّل حاصل سیاست‌هائی بود که در راستای عظمت‌طلبی خودپسندانه اتخاذ می‌شد. چندان طولی نکشید که طغیان ناشی از این حس تحقیر، آغاز شد.

امّا در سال‌های میانی این دهه، هنوز هیچ چیز حکایت از طغیان نمی‌کرد. شاه با استواری بر اریکهٔ قدرت تکیه زده بود. همسرش

شهبانو فرح در آن عرصه‌هائی از زندگی ایرانیان که به او واگذار شده بود ـ فرهنگ و هنر، آموزش، خانواده، زنان، و کودکان ـ فعالانه نقش خود را ایفا می‌کرد. سیلابی از دلارهای نفتی وارد کشور شده بود، و چشم‌انداز تقاضای سیری‌ناپذیر دنیای صنعتی برای ارزشمندترین منبع خاورمیانه، تمام‌نشدنی به نظر می‌رسید. کل دستگاه دولت، در این احساس قدرت زوج سلطنتی سهیم بود. هر بوروکراتی از شاه تقلید می‌کرد، البته در مقیاسی کوچك مبادا که خشم او را برانگیزد. امّا به نظر می‌رسید که هر یك از صاحب‌منصبان، در قلمرو بوروکراتیك خود خواهان همان حقوق ویژه‌ای هستند که شاه در کل نظام داشت. هر یك از این صاحب‌منصبان در سیلاب ثروت و قدرت، برای گسترش قلمرو خود و بالا بردن اهمیت آن کوشش می‌کرد.

امّا هیچ کس به گَرد شاه و فرح نرسید. در آن سال‌ها به نظر می‌رسید که نماد رسمی شاهنشاهی ایران ـ که روی سکه‌ها، تمبرها، و پرچم کشور نقش بسته بود ـ جان گرفته است. این نماد، تصویر شیری بود که شمشیری به دست داشت، و قسمتی از یك خورشید تابان را که بخش دیگر آن همچنان می‌درخشید پوشانده بود. در واقع شاه و فرح می‌درخشیدند.

یقیناً شاه برای استفاده از امکاناتی که ثروت نفتی فراهم آورده بود آمادگی داشت. عدم تعادل خودپسندانه‌اش او را به سمت عظمت‌طلبی و ملازم با آن تکبر و تحقیر سوق داده بود. اکنون لحظهٔ تحقق بخشیدن به این تمایلات فرا رسیده بود. در سال **۱۹۷۳** **(۱۳۵۲)** برای اولین بار به حکومت خود به عنوان **تمدن بزرگ** اشاره کرد.(۳) وی در اوائل سال **۱۹۷۴** **(۱۳۵۳)** به نیویورك تایمز گفت، «در ایران... آنچه به حساب می‌آید یك «واژهٔ جادوئی» است، و

این واژه «شاه» است.»(۴) این پیام باید به طرق مختلف به مردم ایران منتقل می‌شد.

یکی از مسئولیت‌های سازمان اطلاعات و امنیت کشور، ساواك، این بود که مراقب باشد روزنامه‌های ایران، شاه و انقلاب سفید او را ستایش کنند. کارکنان ساواك از مدت‌ها قبل به ناشران این روزنامه‌ها اطلاع داده بودند که فعالیت‌های زوج سلطنتی باید همه روزه تیتر صفحهٔ اول باشد، و دست کم یك عکس از فعالیت‌های آنها نیز نشان داده شود. لذا، روزنامه‌ها ناگزیر بودند بیانات و اخبار فعالیت‌های شاه را بدون توجه به ارزش خبری آن چاپ کنند. و همچنان که شاه عظمت‌طلبی بیشتری از خود بروز می‌داد، روزنامه‌ها این عظمت‌طلبی و نخوت را برای مردم ایران در شیپور می‌دمیدند.

تیتر اصلی دو هفتهٔ یکی از روزنامه‌های تهران، نشاندهندهٔ عظمت‌طلبی شاه، چاپلوسی روزنامه‌ها، و حدود تقریبی ستایش روزانه از دربار است که برای مردم ایران تجویز شده بود:(۵) شاهنشاه راه رسیدن به فرصت‌های مساوی را نشان می‌دهد ـ برابری زنان اساسی است (۵ ژانویهٔ ۱۹۷۵) (۱۳۵۴).

فرامین شاهنشاه دربارهٔ حمایت کامل از، از کار افتادگان (۶ ژانویه، ۱۹۷۵) (۱۳۵۴).

کاش ما با هم همسایه بودیم ـ شاهنشاه به پادشاه اردن قول داد: ایران به شما کمك خواهد کرد (۶ ژانویهٔ ۱۹۷۵).

سادات از شاه ستایش می‌کند ـ دیدار شاهنشاه ـ استقبال از شاه بی‌نظیر بود (۸ ژانویهٔ ۱۹۷۵).

شهبانو: «بیان این همه زیبائی با کلمات دشوار است» ـ دیدار خانوادهٔ سلطنتی از مصر (۸ ژانویهٔ ۱۹۷۵).

توافق نظر شاه و سادات دربارهٔ خاورمیانه (۱۲ ژانویهٔ ۱۹۷۵).
دیدار شاه، نقطه عطفی در خاورمیانه ـ سادات (۱۳ ژانویهٔ ۱۹۷۵).
ما فروش نفت را تحریم نمی‌کنیم: شاه (۱۵ ژانویهٔ ۱۹۷۵).
تقابل به غرب کمکی نخواهد کرد ـ شاه (۱۶ ژانویهٔ ۱۹۷۵)(۶).

در طول سال‌های شکوفائی عظمت‌طلبی شاه، مطبوعات همچنان به منعکس کردن شخصیت او برای مردم ایران، و انعکاس سپاسگزاری مردم ایران نسبت به او ـ آن طور که او عقیده داشت ـ ادامه می‌دادند. همراه با افزایش خود بزرگ‌بینی شاه، شهبانو نیز به رغم مخالفت‌های پیشین خود، در شکوه نظام پهلوی غرق شد.

صفحهٔ اوّل روزنامهٔ **کیهان بین‌المللی** مورخ ۱۵ مارس سال ۱۹۷۶ (۲۴ اسفندماه سال ۱۳۵۴)، نشاندهندهٔ آن است که با فرح نیز بتدریج شبیه به شاه برخورد می‌شد. سر مقالهٔ این شماره به دیدار شهبانو از دانشگاه ملی اختصاص یافته بود (همراه با تصویر)، و در آن سخنان او دربارهٔ معیارهای دانشگاهی، نیاز به ارتقاء سطح روشنفکری ایران، و ارزش تحقیق، درج شده بود.(۷) یك تصویر بزرگ، شهبانو را در لباس دانشگاهی نشان می‌داد که از مجسمهٔ نیم‌تنهٔ رضاشاه به مناسبت سالگرد تولد او پرده‌برداری می‌کرد. بقیهٔ صفحهٔ اوّل نیز به گزارش‌های مشابه اختصاص یافته بود. یك مقاله، تاریخ شاهنشاهی جدید را که توسط مجلس ایران پذیرفته شده بود توصیف می‌کرد. آخرین مطلب صفحهٔ اول، گزارش برگزاری مراسمی در مقبرهٔ رضاشاه بود که در آن اسدالله علم، وزیر دربار، خاطرهٔ ولادت سر دودمان سلسلهٔ پهلوی را گرامی می‌داشت. یك عکس نیز وزیر دربار را در حال قرار دادن تاج گلی بر قبر رضاشاه نشان می‌داد.

این شماره از **کیهان بین‌المللی**، مدیحه‌سرائی‌های بی‌حد و

حصری را که مردم ایران باید تحمل می‌کردند نشان می‌داد. این مدیحه‌سرائی‌ها به حدی بود که هر خوانندهٔ صاحب‌فکری را ناامید می‌کرد. نمونهٔ بارز این قبیل مدیحه‌سرائی‌ها را می‌توان در شمارهٔ ۳۱ ژانویهٔ سال ۱۹۷۶ (۱۱ بهمن ماه ۱۳۵۴) **کیهان بین‌المللی هفتگی** مشاهده کرد. تمام صفحهٔ اوّل این شماره از سه مقاله و یك عکس تشکیل شده بود. این عکس، شاه را در حالتی نشان می‌داد که سهام یك کارخانهٔ صنعتی را به‌نمایندهٔ کارگران آن کارخانه اعطا می‌کرد. این اقدام، بخشی از کوشش شاه به منظور گسترش شالوده‌های مالکیت صنعتی بود. تیتر این صفحه که کل عرض آن را پوشانده بود این جمله بود، «استثمار انسان از انسان لغو شد». عناوین سه مقالهٔ جداگانه عبارت بود از: «شاهنشاه دوران صنعتی جدیدی را بنیاد می‌گزارد»، «سپاس بیکران کارگران از اقدام اصلاحی بزرگ شاهنشاه»، و «نخست‌وزیر، مبارزه با فساد را وعده می‌دهد.»

شاه هرگز چنین استثماری را از میان نبرد و آنچه را که فلاسفهٔ سیاسی، قرن‌ها بر سر آن مبارزه کرده بودند به انجام نرساند. مسلّماً کارگران نیز «سپاس بیکران» خود را حفظ نکردند. آنها دو سال بعد و در جریان انقلاب، عمق سپاس خود را نسبت به شاه نشان می‌دادند. و امّا در مورد نخست‌وزیر شاید بتوان گفت که به مبارزه با فساد برخاست، امّا تقریباً همه متفق‌القولند که او و نظام پهلوی، بازندهٔ این مبارزه بودند. بنابراین آنچه که مطبوعات ایران در دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) منعکس می‌کردند واقعیات جامعهٔ ایران نبود، بلکه عظمت‌طلبی شخصی شاه و نظام شاهنشاهی ایجاد شده توسط او بود که بنوبهٔ خود عظمت‌طلبی او را منعکس می‌کرد.

این عظمت‌طلبی علاوه بر آنکه در تیتر روزنامه‌ها انعکاس

می‌یافت در عرصه‌های دیگر نیز جولان می‌کرد. در این زمینه، گفتار و کردار شاه شاخص‌های برجسته‌تری را به نمایش می‌گذاشت. مدت کوتاهی پس از آغاز بالا رفتن قیمت نفت به دنبال جنگ اکتبر سال ۱۹۷۳ (۱۳۵۲) میان اعراب و اسرائیل، و هنگامی که شاه بتازگی فهمیده بود مبتلا به سرطان است، اوریانا فالاچی ضمن انجام مصاحبه‌ای با شاه، عظمت‌طلبی او را برملا ساخت.

> اقدامات نیمه‌کاره و سازشکارانه، امکانپذیر نیست. به عبارت دیگر، آدم یا انقلابی است و یا خواستار نظم و قانون. نمی‌توان ضمن هواداری از نظم و قانون، انقلابی هم بود. انقلابیگری و مداراپیشه بودن از این هم ناممکن‌تر است... هنگامی که کاسترو به قدرت رسید دست کم ۱۰,۰۰۰ نفر را به قتل رساند... به تعبیری، او قادر به انجام این کار بود، زیرا هنوز هم قدرت را دراختیار دارد. من هم این طور هستم. و من قصد دارم بر این موضع باقی بمانم و نشان دهم که با استفاده از زور می‌توان چیزهای زیادی بدست آورد؛ نشان دهم که حتی سوسیالیسم کهنهٔ شما نیز کارش به پایان رسیده است... من از سوئد پیشتر خواهم رفت... اوه، سوسیالیسم سوئدی! آنها حتی آب‌ها و جنگل‌ها را هم ملی نکرده‌اند. امّا من کرده‌ام.... انقلاب سفید من... نوع جدید و اصیلی از سوسیالیسم است و... باور کنید، ما در ایران بسیار پیشرفته‌تر از شما هستیم و شما واقعاً چیزی ندارید که به ما بیاموزید.(۸)

شاه سپس به از هم پاشیدگی اروپا و ایالات متحده به دلیل «فساد اخلاقی»، و هرج و مرج جوامع «به اصطلاح» دمکراتیک آنها، و افول عمومی قدرت آنها در عرصهٔ جهانی اشاره کرد. او هشدار داد

که «حتی قدرت‌های بزرگ نیز ممکن است بر اثر فروپاشی داخلی، تحولات بنیادینی را از سر بگذرانند... حال آنکه کشورهای دیگری از قبیل چین، برزیل، و ایران به پیش خواهند تاخت.»(۹)

شاه بارها ضمن مصاحبه‌های متعدد با روزنامه‌نگاران خارجی و در سخنرانی‌های خود برای مخاطبان ایرانی، این لاف را تکرار کرد. وی به آیندهٔ باشکوهی که قصد داشت برای ایران تدارک ببیند و آن را پیش‌بینی هم می‌کرد جداً اعتقاد داشت. وی در سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳)، ایران را در سال ۱۹۸۴ (۱۳۶۳) چنین توصیف کرد:

> در شهرها اتومبیل‌های الکتریکی جای اتومبیل‌های بنزینی را خواهد گرفت و نظام‌های حمل و نقل عمومی الکتریکی خواهد شد. بعلاوه، در دوران تمدن بزرگی که پیش روی مردم ماست، حداقل هفته‌ای دو یا سه روز تعطیل خواهد بود...
>
> س ـ دو یا سه روز تعطیلی در هفته؟
>
> ج ـ بله.
>
> س ـ شما برای هفته‌ای سه روز کار برنامه‌ریزی می‌کنید؟
>
> ج ـ آن روز خواهد آمد، همراه با خودکار شدن صنعت و افزایش جمعیت، باید این طور شود.(۱۰)

با گذشت هر سال، شاه همچنان تاریخ مورد نظر خود را برای آینده حفظ می‌کرد، امّا مرتباً شکوه و افتخار متصور در آینده را بزرگتر می‌کرد. به عنوان مثال، در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) به محمد حسنین هیکل روزنامه‌نگار مصری گفت، «من می‌خواهم سطح زندگی در ایران طی مدت ده سال دقیقاً همتراز با سطح زندگی اروپای امروز باشد. ما ظرف مدت بیست سال از ایالات متحده جلو خواهیم زد.»(۱۱)

متأسفانه این پیش‌بینی‌های مربوط به آیندهٔ اقتصادی پرشکوه

ایران، نه تنها با واقعیات اقتصادی ایران حتی در اوج رونق درآمدهای نفتی انطباق نداشت، بلکه حقیقتی جدی را نیز در مورد شاه آشکار می‌ساخت. آنچه که او قادر بود به مردم ایران عرضه کند، روایتی مادی از آیندهٔ آنها بود. شاه غالباً قادر نبود دربارهٔ آینده‌ای که وعده‌اش را می‌داد چیزی بیش از خوشبختی مالی ارائه نماید. او نمی‌توانست آینده‌ای را تصویر کند که متضمن ارضاء معنوی یا عاطفی، و یا تکامل فکری و هنری باشد. رؤیای او برای ایران، شامل هماهنگی یا تساوی اجتماعی، و عدالت یا آزادی نبود. شاید به این جنبه از مسائل نیز اشاره می‌کرد، امّا این اشاره فقط در حدی بود که جنبه‌های مزبور در خدمت پیشرفت اقتصادی قرار می‌گرفت.

به نظر می‌رسید که برای شاه، همه چیز به مبنای مادی آن تقلیل یافته بود. از این مبنا بود که او دیگران و انگیزه‌های آنها را درک می‌کرد. یکی از اوّلین و شنیدنی‌ترین مثال‌های مربوط به ناتوانی شاه در درك ملاحظات مورد نظر روحانیان ایران، جالبترین نمونهٔ تفکر مادی اوست. برجسته‌ترین روحانی شیعهٔ ایران در دههٔ ۱۹۵۰ (۱۳۳۰) آیت‌الله بروجردی بود. وی که از نظر جمیع روحانیون شیعه اعلم بشمار می‌آمد، مرجع تقلید شناخته می‌شد، و شیعیان می‌توانستند در زمینهٔ مسائل مختلف، قطعی‌ترین فتوا را از او بگیرند.

این عالم مورد احترام، گام‌های اوّلیهٔ شاه در جهت انجام اصلاحات ارضی را مورد انتقاد قرار داده بود. شاه به اقتضای شخصیت خود، مخالفت بروجردی را یك مسئلهٔ مالی قلمداد می‌کرد. شاه به مشاور آمریکائی خود ای. ا. باین گفت، «من می‌دانم که به دیگران برای مخالفتشان پول پرداخت شده است، امّا رفتار بروجردی را نمی‌توانم درك کنم. او ثروت فراوانی دارد ـ بیش از آنچه که در

حال حاضر به آن نیاز دارد. او باید ورای این حرف‌ها باشد.»(۱۲)

بصیرت محدود شاه ـ که به موجب آن انگیزهٔ اصلی حامیان و مخالفان خود را ملاحظات مادی آنها می‌دانست ـ نه‌تنها بیش از حد کوته‌بینانه بود، بلکه در نهایت، نوعی حساسیت اخلاقی عمیقتر را که در بطن فرهنگ ایرانی وجود داشت مورد تعرض قرار داد. دکتر علی شریعتی که در دههٔ ۱۹۶۰ (۱۳۴۰) و اوائل دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) یك متفکر اسلامی بانفوذ، بویژه در میان جوانان ایرانی بود، مکرراً استدلال می‌کرد که «جامعه بدون یك بعد اخلاقی که جدا از ساختار مادی و فراتر از آن باشد، بناگزیر در ورطهٔ دیکتاتوری و تزویر فرو می‌غلطد»(۱۳). این پیامی بود که دقیقاً شاه را هدف گرفته بود، و تباهی اخلاقی نظام پهلوی را آماج حمله قرار می‌داد.

شاه به این نتیجه رسیده بود که همان عواملی که برای مردم کشور او محرك قلمداد می‌شوند، نیروی محرکهٔ کشورهای دیگر، و روابط بین‌المللی نیز بشمار می‌آیند. لذا هنگامی که درآمدهای نفتی ایران افزایش یافت و نظام‌های اقتصادی اروپا به مخمصه افتاد، شاه بلافاصله پیشنهاد کمك مالی کرد. وی با همان تکبر و خودبزرگ‌بینی که مردم خود را مورد خطاب قرار می‌داد اعلام کرد: «من تاریکترین روزهائی را بیاد دارم که کشور ما مجبور بود قیمومت قدرت‌های خارجی و از جمله انگلستان را بپذیرد. اکنون می‌بینم که انگلستان نه تنها دوست ما و با ما برابر شده است، بلکه کشوری است که ما اگر بتوانیم با خرسندی به او کمك خواهیم کرد.»(۱۴) شاه به غرب اطمینان داد که چون او ـ ذکری از ایران به میان نیاورد ـ به «این جهان تعلق» دارد، میل ندارد شاهد فروپاشی آن باشد، و اعتباراتی برای برپا نگهداشتن اقتصاد متزلزل اروپا تخصیص خواهد داد. وی سرانجام

اعتباری بالغ بر یك میلیارد دلار به هر دو کشور فرانسه و انگلستان واگذار کرد.(۱۵)

امّا در نهایت، این روزنامه‌های چاپلوس ایران یا سخنرانی‌های شاه نبود که عظمت‌طلبی او را آشکار ساخت، بلکه اعمال و کردار خود او بود. آنچه که شاه، بویژه در دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) انجام داد، سلسله اقداماتی بود که مردم ایران آنهارا به‌مثابه تجلیات آشکار عظمت‌طلبی، فاصله گرفتن بیشتر از ملاحظات و واقعیات، و موجودیت شاهانهٔ مغرورشونده‌تر و دورشونده‌تر او قلمداد کردند.

این دهه، با جشن افسانه‌ای پادشاهی در تخت جمشید آغاز شد. شاه خواهان کسب وجههٔ بین‌المللی برای خود، تحکیم مشروعیت سلسلهٔ پهلوی که در سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۴) به وسیلهٔ پدرش بنیانگذاری شده بود، و جلب توجه مجدد جامعهٔ بین‌المللی به ایران بود. او به اقتضای شخصیت خود می‌خواست این هدف‌ها را نه با توسل مستقیم به مردم ایران، بلکه با توسل به رهبران دول خارجی به دست آورد. شاه دربارهٔ جشن برگزار شده در تخت‌جمشید می‌گوید: این «بزرگترین اجتماع رهبران دولت‌ها در تاریخ» است.(۱۶) اندیشمندان ایرانی از مدت‌ها قبل دریافته بودند که شاه بیش از آنکه خواستار قبول خاطر آنها باشد، در پی کسب محبوبیت در میان رهبران خارجی، بویژه رؤسای جمهوری آمریکاست. آنها درك کرده بودند که تاکتیك او متقاعد کردن مردم ایران به ارزشمندی خودش، از طریق کسب حمایت رهبران خارجی است. امّا همواره این مسئله وجود داشت که در نظر او رهبران خارجی به واقع بیش از مردم خودش اهمیت داشتند، و برای او معامله با رؤسای دول خارجی، راحت‌تر از سیر و سلوك با ایرانیان بود.

انگیزه‌های شاه هرچه که بوده باشد، مردم ایران نسبت به تمایل او به کسب حمایت رهبران خارجی، بیش از پیش حساس شده بودند. اعلام خبر برگزاری جشن‌های سال ۱۹۷۱ (۱۳۵۰) تخت جمشید در روزنامه‌ها کسالت‌بار بود و تا اندازه‌ای احساسات منفی مردم را برانگیخت. شاه قصد داشت دو هزارو پانصدمین سالگرد بنیانگذاری نخستین سلسلهٔ شاهنشاهی ایران، یعنی هخامنشیان را جشن بگیرد. هدف از اجرای این مراسم آن بود که بر وجود نهاد سلطنت در ایران به مدت دو هزار و پانصد سال و تداوم این نهاد تا فرمانروائی خودِ شاه تأکید شود.

امّا برای مردم ایران نهاد سلطنت در ایران اهمیت چندانی نداشت. پیش از این تاریخ دربارهٔ چنین سالگردی هیچ حرفی زده نشده بود، برگزاری جشن که دیگر جای خود دارد. امّا بدتر آنکه شاه قصد نداشت این جشن‌ها را برای مردم ایران برگزار کند، بلکه نظرش معطوف به رهبران کشورهای خارجی بود. مهمانان شاه آنها بودند. مردم ایران به این جشن دعوت نشده بودند.

بعلاوه، کلیهٔ فعالیت‌های تدارکاتی این جشن به خارجیان سپرده شده بود. جبّه‌ها، لباس‌ها و یونیفورم‌هائی که خانوادهٔ سلطنتی ایران، گاردهای مراسم، خدمتکاران، و هزاران شرکت‌کننده در پرده‌های مختلف نمایش تاریخ ایران می‌پوشیدند، جملگی در خیاط‌خانه‌های فرانسه دوخته شده بود. اغذیه و اشربهٔ درخور میهمانان عالیقدر خارجی ـ به استثنای خاویار ایرانی ـ در آشپزخانه‌های فرانسه تهیه شده و با هواپیما به ایران آورده می‌شد. چادرهای ابریشمینی که برای اقامت مهمانان در کنار خرابه‌های تخت‌جمشید برپا شده بود، در فرانسه بافته و دوخته شده بود.

هنگامی که سرانجام جشن برگزار شد، شاه رضایت خاطر حاصل نکرد. بسیاری از سران کشورها دعوت او را نپذیرفته بودند. به عنوان مثال، پرزیدنت نیکسون در این جشن شرکت نکرد، و معاون خود اسپیرو آگنیو را به عنوان نمایندهٔ ایالات متحده اعزام کرد. با وجود این، جشن‌ها با بریز و بپاش فراوان برگزار شد. همسر سفیر آمریکا، خانم هلمز، این جشن را چنین توصیف کرده است.

در سال ۱۹۷۱ (۱۳۵۰)، یعنی ۲۵۱۰ سال پس از فتح بابل به دست کوروش کبیر در سال ۵۳۹ ق.م بود که شاه جشن معروف دو هفته‌ای خود را در نزدیکی ویرانه‌های تخت جمشید برگزار کرد. در محوطه‌ای به مساحت یکصد و شصت آکر [هر آکر = حدود ۴۰۰۰ مترمربع. م] حدود هفتاد چادر برپا شده بود که توسط ژانسن پاریس به گونه‌ای مجلل با کریستال، چینی، و پارچه‌های کتان فرانسوی تزئین شده بود، و در آن چلچراغ‌های پر تلألو با ابریشم و مخمل قرمز آویزان شده بود. پانصد نفر میهمان از شصت و نه کشور، شامل نُه پادشاه، پنج ملکه، شانزده رئیس جمهوری، و سه نخست‌وزیر در جشن‌های سه روزهٔ دربار حضور داشتند... لانون برای خانوادهٔ سلطنتی یونیفورم جدیدی طراحی کرده بود که با نخی از طلا به طول تقریبی یك مایل دوخته شده بود. آشپزهای ماکسیم شام باشکوهی تهیه کرده بودند که شامل پاتهٔ دم خرچنگ، طاووس بریان شده و شکم‌پر*، شامپاین، و شراب کهنه و گرانقیمت

* شکم طاووس را با Fois gras پر کرده بودند که ترکیبی از دل و جگر غاز و انواع سس‌های گرانقیمت است. م

فرانسوی بود. فقط خاویاری که برای پر کردن تخم بلدرچین مورد استفاده قرار گرفته بود ایرانی بود.(۱۷)

مردم ایران با خشم فروخوردهٔ خود به این جشن‌ها واکنش نشان دادند. شبکه‌های شایعه‌پردازی تهران، با سرزنش این ولخرجی‌ها به حرکت درآمد. بنا به گزارش‌های ارائه شده هزینهٔ این جشن‌ها یکصد میلیون دلار بود. ایرانیان کلیهٔ حاضران در این بذل و بخشش شاه را ـ شیوخ، امیران، و پادشاهان ـ تقبیح می‌کردند. آنها بویژه از بابت کنار گذاشتن هر چیز ایرانی، و استفاده از کالاها و کارگران اروپائی به خشم آمده بودند. لذا ایرانی‌ها نه تنها از جشن پادشاهی خود کنار گذاشته شدند، بلکه در این ماجرا تحقیر هم شدند. به نظر می‌رسید که شاه آنها را درخور معیارهای اشرافیت اروپائی به شمار نمی‌آورد. اشرافیتی که برای او بسیار اهمیت داشت امّا در نظر ایرانیان قطعاً چنین نبود.

عامل دیگری نیز بر این نارضایتی گسترده اضافه شد. به منظور تأمین امنیت شخصیت‌های خارجی، اقدامات امنیتی گسترده‌ای در سراسر ایران، بویژه دراطراف تخت جمشید و شهر نزدیك آن شیراز، صورت گرفت. ده‌ها هزار نفر نیروی نظامی بسیج شدند، و دایره‌های امنیتی متحدالمرکزی را به وجود آوردند و راه‌ها را بستند. دردسر-آفرینان بالقوه در سراسر کشور جمع‌آوری و بازداشت شدند. انجام اقدامات امنیتی فوق‌العاده، ضروری به نظر می‌رسید. زیرا فقط چند ماه پیش از این حادثهٔ بزرگ، نخستین نشانه‌های پیدایش یك جریان چریکی، قلمرو پادشاهی را تکان داده بود.

در فوریهٔ سال ۱۹۷۱ (۱۹ بهمن ۱۳۴۹) دسته‌ای از مردان مسلح به یك پاسگاه ژاندارمری در سیاهکل، در نزدیکی دریای خزر

حمله کردند. گرچه مدافعان نظامی سرانجام آنها را وادار به عقب‌نشینی کردند، امّا به هر دو طرف خسارات جانی وارد شد. ساواك به شدت عکس‌العمل نشان داد، اغلب مهاجمان که در جنگل‌های اطراف دریای خزر پناه گرفته بودند به دام افتادند و اسیر شدند. بسیاری از همکاران آنها در تهران نیز دستگیر شدند. بعضی از آنها اعدام و گروهی دیگر روانهٔ زندان‌ها شدند. رژیم عقیده داشت که یك گروه کوچك آشوبگر را از میان برده است. امّا چندی نگذشت که دو مرد موتورسوار، رئیس نظامی کمیتهٔ تعقیب و مراقبت ایران را به هنگام ترك خانه‌اش در تهران ترور کردند. آنهم بدون آنکه رد پائی از خود بجای بگذارند.

روشن به نظر می‌رسید که جشن دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی، فرصت مغتنمی در اختیار تروریست‌ها قرار خواهد داد که رژیم را در شرایطی که در کانون توجه بین‌المللی قرار داشت مورد حمله قرار دهند و آن را آشفته سازند. لذا هنگامی که شاه دستور انجام اقدامات امنیتی را صادر کرد، این نکته را دریافته بود. مردم ایران در معرض انجام اقدامات فوق‌العاده قرار گرفتند. آنها نه تنها تماشاگر منفعل نمایش تخت‌جمشید، جهت‌گیری خارجی آن، و هزینهٔ گزافش بودند، بلکه زندگی روزمرهٔ آنها نیز به خاطر تأمین امنیت شخصیت‌های خارجی دچار اختلال شد.

نارضائی مردم از این واقعه چنان گسترده بود که به گوش زوج دربار نیز رسید. در این زمینه، شهبانو خاطرنشان کرد که «حاجت به گفتن نیست که حتی قبل از آغاز جشن‌ها نیز ما از انتقاد در امان نبودیم.»(۱۸) اما مانند بسیاری دیگر از جنبه‌های حکومت پهلوی در ایران در دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰)، انتقاد مردم ایران، نظر زوج دربار را

تغییر نداد. این جشن‌ها در تخت جمشید، با فحوائـی که ناظـر بر عظمت‌طلبی شاهنشاهی بود برگزار شد، و این عظمت‌طلبی، ویژگی بارز باقیماندۀ سال‌های فرمانروائی شاه بود.

به رغم کلیۀ انتقادات داخلی و عیب‌جوئی‌های خارجی در زمینۀ کوشش‌های رژیم نوکیسۀ پهلوی، جشن‌های تخت جمشید بر منزلت بین‌المللی شاه افزود. این منزلت با دیدار پرزیدنت نیکسون و وزیر امور خارجه‌اش هنری کیسینجر از تهـران در ماه می سال ۱۹۷۲ (۱۳۵۱) مُهر تأیید خورد. رئیس جمهور، تمایـل شاه برای خریـد جت‌های جنگندۀ پیشرفتۀ آمریکائی را تأیید کرد، و به علاوه اعلام کرد که شاه می‌تواند انواع سلاح‌های موجود در سیستم سلاح‌های غیرهسته‌ای آمریکا در آینده را نیز خریداری کند «بدون آنـکه به بررسی مجدد درخواست‌های او نیازی باشد.»[۱۹] این چك سفیدی که به شاه داده شد، تجلی بارزی از «دکتریـن نیکسون» در عمل بود که واکنشی در قبال ضعف ایالات متحده در سال‌های تیرۀ ویتنام جنوبی بود. ایالات متحده بعضی دولت‌های خارجی را برای ایفای نقش ابر قدرت‌های منطقه‌ای در نظر گرفته بود و از اقدامات آنها به نیابت از طرف ایالات متحده که خود نمی‌توانست دست به عمل بزند، حمایت می‌کرد. با تضمین دسترسی ایران به کلیۀ سلاح‌هـای غیرهستـه‌ای ایالات متحده که در اختیار کشورهای دیگر، حتی متحدان ناتـو و اسرائیل نیز قرار نمی‌گرفت، ایفای چنین نقشی به ایران واگذار شد.

رئیس جمهور ایالات متحده و وزیر امور خارجه‌اش با در نظر گرفتن شاه ایران به عنوان نمایندۀ رسمـی ایالات متحده، حساسیت خود را به دو جنبۀ اصلی منافع دیرپای آمریکا در ایران نشان دادند ـ نفت و اتحاد شوروی. در ماه مارس ۱۹۷۱ (۱۳۵۰)، انگلستان قصد

رسمی خود را مبنی بر بیرون بردن نیروهایش از خلیج فارس اعلام کرد. در ۳۰ نوامبر همان سال، ایران سه جزیرهٔ استراتژیك خلیج فارس را که در تملك شیوخ عرب بود و راه‌های دسترسی به تنگهٔ هرمز را کنترل می‌کرد. به تصرف خود در آورد.

عراق هراسان شد و ضمن تقبیح کوشش‌های شاه برای مسلط شدن بر خلیج فارس در یکم دسامبر سال ۱۹۷۱ (۱۳۵۰) مناسبات سیاسی خود را با ایران قطع کرد. با آغاز سال جدید، پاره‌ای درگیری‌های مرزی میان دو کشور آغاز شد. امّا هنگامی که عراق در ۹ آوریل سال ۱۹۷۲ (۱۳۵۱) با اتحاد شوروی یك پیمان صلح و دوستی امضاء کرد و از این کشور درخواست کمك نظامی قابل ملاحظه‌ای نمود، آنچه که در آغاز یك کشمکش محلی بیشتر نبود به یك درگیری بین‌المللی تبدیل شد.

وعده‌ای که نیکسون و کیسینجر به شاه دادند واکنشی بود به دو مسئلهٔ نگران‌کننده برای آمریکا ـ خزیدن اتحاد شوروی به سمت میدان‌های نفتی خلیج، و امکان قطع جریان نفت به دنبال خروج انگلستان از خلیج و وقوع درگیری میان دولت‌های این منطقه.

دیدارکنندگان آمریکائی علاوه بر مسئلهٔ فروش سلاح‌ها به توافق دیگری نیز با شاه دست یافتند. قرار شد ایران به عنوان یك پایگاه برای انجام عملیاتی جهت از هم‌گسیختن و تضعیف دولت عراق مورد استفاده قرار گیرد. کردها با استفاده از امکانات و مشاوران اسرائیلی و آمریکائی بسیج می‌شدند تا با استفاده از عملیات نظامی، خواستار خودمختاری از حکومت بغداد شوند. طی سه سال بعدی، نبردهای عمده‌ای صورت گرفت که با استفاده از آن ایالات متحده و اسرائیل منافع استراتژیك خود را در میان سازمان‌های

کرد گسترش دادند. هنگامی که شاه در ژوئن ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) قرارداد الجزایر را با عراق به امضاء رساند، و به این ترتیب اختلاف نظرهای اساسی آنها از میان رفت و صلح اعاده شد، کلیهٔ کمک‌هائی که به کردها داده می‌شد نیز قطع شد. سپس ایران به مدت کوتاهی مرزهای خود را به روی کردهای گریزان از سرکوب حکومت عراق باز گذاشت، و پس از پایان این مدت مرزهای خود را بست. در این هنگام هزاران نفر از کردها به وسیلهٔ عراقی‌ها کشته شدند.

امّا ملاقات رهبران «دنیای آزاد» با شاه، آن مقبولیت و پذیرش بین‌المللیِ آشکاری را که شاه قبلاً و به طور غیرمستقیم به دنبال آن بود ـ مثلاً از طریق سنجش پاسخ‌هائی که به دعوت او برای شرکت در جشن‌های تخت جمشید داده می‌شد ـ در اختیارش قرار داد. به هر روی، اکنون رئیس جمهوری ایالات متحده و وزیر امور خارجه‌اش، شاه را به عنوان حافظ منافع غرب در منطقهٔ حساس خلیج فارس تعیین کرده بودند. این انتخاب، شاه را متقاعد می‌کرد که ایالات متحده نه تنها انجام وظایف مهمی را برای او در نظر گرفته است، بلکه مهمتر از آن، حس عزت نفس شاه در نتیجهٔ مناسبات روانشناختی او با ایالات متحده تقویت می‌شد.

اگر عزت نفس شاه در نتیجهٔ مناسبات او با ایالات متحده تقویت شد، در نتیجهٔ ثروت هنگفت حاصل از صادرات نفت نیز تحکیم شد. زیرا درآمدی که از محل فروش درآمد نفت مستقیماً به خزانهٔ شاهی واریز می‌شد، نه تنها به شاه امکان می‌داد که نقش بین‌المللی مهمی را برعهده بگیرد، بلکه امکانات مالی لازم برای تحقق مادی عظمت‌طلبی او را نیز فراهم می‌ساخت. به عنوان مثال، آنچه که شاه را قادر ساخت از فرصت پیش آمده در نتیجهٔ پیشنهاد

رئیس جمهور نیکسون و وزیر امور خارجه‌اش کیسینجر بهره‌گیری کند و هرگونه سلاح غیرهسته‌ای نظام تسلیحاتی آمریکا را که برای نیروهای مسلح شاهنشاهی ایران مناسب تشخیص می‌دهد خریداری کند، درآمد حاصل از قیمت‌های فزایندهٔ نفت در دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) بود. درآمدهای نفتی به او امکان داد که بهای سیستم‌های تسلیحاتی را که آمریکا مایل به فروش آنها بود بپردازد. لذا، در دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) ایران به بهترین مشتری صادرات نظامی ایالات متحده تبدیل شد.

شاه اهمیت درآمدهای نفتی را برای حکومت خود درك می‌کرد. او به چشم خود دیده بود که هنگامی که به دنبال ملی شدن نفت و تحریم صادرات نفت ایران توسط بریتانیا درآمدهای نفتی ایران کاهش یافت، نخست‌وزیر او مصدق چگونه حامیان خود را از دست داد. در حالی که تولید نفت ایران در سال ۱۹۵۰ (۱۳۲۹) متجاوز از ۶۵۰,۰۰۰ بشکه در روز بود، در سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) به ۳۰,۰۰۰ بشکه در روز کاهش یافت. به همان اندازه که از درآمد نفتی ایران کاسته شد، پشتیبانان مصدق نیز کاهش یافتند.

شاه پس از کسب مجدد قدرت، تصمیم گرفت درآمد نفتی ایران را اعاده کند. او در انجام این کار موفقیتی درخشان کسب کرد. در اولین سال پس از تشکیل کنسرسیوم جدید نفت که جایگزین انحصار بریتانیا بر صنعت نفت ایران شد و ایالات متحده نیز به پاس بازگرداندن شاه به قدرت در آن سهیم شد، درآمدهای نفتی ایران ۳۴ میلیون دلار بود.[۲۰] این درآمد در سال ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) به یك میلیارد دلار، و در سال‌های میانی این دهه به ۲۰ میلیارد دلار در سال رسید[۲۱]

شاه نه تنها موفق شد درآمد بسیار بیشتری برای ایران کسب

کند، بلکه خود را در کانون اوپك و کانون انتقاد بین‌المللی از افزایش قیمت نفت که به دنبال جنگ رمضان / یوم کیپور ۱۹۷۳ (۱۳۵۲) اتفاق افتاد نیز قرار داد. این شاه فهد و وزیر نفت او شیخ زکی یمانی بودند که پس از جنگ مسئلهٔ تحریم فروش نفت را مطرح کردند، و «سلاح نفت» را علیه غرب به کار گرفتند. این کشورهای عربی تولیدکنندهٔ نفت بودند که به تحریم پیوستند و تجارت بین‌المللی نفت خام را به میزان ۱۵ درصد کاهش دادند. امّا این شاه بود که از هراسی که در پی این وقایع پدید آمده بود بهره گرفت و عواید جدیدی برای ایران کسب کرد. وی نه تنها به تحریم نپیوست، بلکه عملاً تولید نفت ایران را افزایش داد، و از هراس شرکت‌های خارجی خریدار نفت در نتیجهٔ تحریم و کاهش عرضه بهره برد.

شاه در اجلاس ۲۲۳۳ دسامبر ۱۹۷۳ (۱۳۵۲) اوپك در تهران، نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کرد. وی به عنوان مهماندار این اجلاس، نقش سخنگوی آن را نیز برعهده گرفت. شاه به جهان اعلام کرد که اوپك رأی به لغو تحریم داده، امّا قیمت رسمی نفت را هر بشکه ۱۱/۶۵ دلار تعیین کرده است که افزایشی بسیار دور از انتظار بود. هرچند قیمت جدید، بسیار کمتر از آن مبلغی بود که خریداران در بحبوحهٔ هراس ناشی از تحریم حاضر به پرداخت آن بودند، امّا پنج برابر قیمت رسمی پیشین آن بود. انتقال مبالغ هنگفتی پول از خریداران نفت به تولیدکنندگان آن آغاز شد.(۲۲)

شاه به عنوان یکی از دولتمردان اوپك که با نپیوستن به تحریم نفتی اعراب از غرب حمایت کرده بود، و در عین حال، دوستی که برای نفتی که تأمین می‌کرد خواستار دریافت بهای گزافی بود، یك نقش بین‌المللی برای خود ایجاد کرد. این قیمت گزاف به ایران

امکان می‌داد که با درآمد حاصل از آن هزینهٔ عظمت‌طلبی شاهنشاهی را تأمین کند. عواید نفتی برای تأمین هزینهٔ جشن‌های تخت‌جمشید مورد استفاده قرار گرفت. همچنین باید صرف خرید سلاح‌هائی می‌شد که شاه به سرعت سفارش داده بود.

این ثروت نفتی تازه و اهمیت فزاینده‌ای که شاه در صحنهٔ بین‌المللی پیدا می‌کرد، به تحکیم بیشتر عزت‌نفس او منجر شد. شاه با استفاده از قدرتی که از این استحکام بدست آورد، با نیرو و قاطعیت بیشتری دست به عمل زد. وی توجه خود را به تحول بیشتر ایران معطوف کرد.

شاه در اوائل دههٔ ۱۹۶۰ (۱۳۴۰) انقلاب سفید خود را با امید انجام یك تحول اجتماعی، و بهبود وضع اقتصادی مردم ایران طراحی کرده بود. وی در میانهٔ دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) نیز مجموعه اصلاحاتی را طراحی کرد که به از هم‌گسیختگی بیشتر روال روزمرهٔ زندگی ایرانیان منجر شد، و سرانجام بسیار بیش از انقلاب سفید، خصومت مردم ایران را علیه او برانگیخت. اصلاحات دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) ضربهٔ بسیار عمیقتری بر آداب و رسوم ایرانیان و علائق اجتماعی و مادی کلیهٔ بخش‌های جامعهٔ ایرانی وارد ساخت. و بالاخره، فرامین دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) بسیار گسلنده‌تر از فرامین دههٔ پیشین بود، زیرا صادرکنندهٔ آن فرامین تغییر کرده بود. شاه در طول این دوازده سال توانسته بود عزت نفس متزلزل خود را به عظمت‌طلبی تبدیل کند. این عظمت‌طلبی با تکبر نیز همراه بود. ترکیب این دو خصوصیت بود که سرانجام سرنوشت نظام پهلوی را رقم زد. بی‌تردید مردم ایران توانسته بودند تلاش‌های شاه را برای «اصلاح» جامعهٔ ایران تحمل کنند، هرچند این تلاش‌ها به شیوه‌ای سرکوبگرانه صورت

می‌گرفت. امّا آنچه که شاید به عنوان یك تحقیر صرف قابل تحمل بود، به تحقیری تحمل‌ناپذیر تبدیل شد. عظمت‌طلبی و تکبر شاه که در گفتار و کردار او منعکس می‌شد، برای مردم ایران تحقیرکننده شده بود. سرنوشت او دیگر مشخص شده بود. خشمی که در دل مردم کشور خود ایجاد کرده بود، سرانجام علیه او و نظامی که پی افکنده بود شعله‌ور شد.

فقط شاه نبود که تحقیرکننده به شمار می‌آمد. شهبانو نیز مانند او مغرور و دور از مردم بود. در نخستین سال‌های ورود او به خانوادهٔ پهلوی، محبوبترین شخصیت این خانواده به شمار می‌آمد، امّـا با تکامل عظمت‌طلبی شاه، او نیز بیش از پیش شخصیتی بزرگ‌منشانه پیدا می‌کرد. روزگاری، ورود او به خانوادهٔ پهلوی «بهترین حادثه‌ای بود که در این سلسله اتفاق افتاده بود.»(۲۳) امّا درمیانهٔ دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) چنین می‌نمود که او نیز به جاذبهٔ نیرومند دربار گردن نهاده است.(۲۴)

کل نظام سیاسی کشور نیز مانند شاه و شهبانویش به پذیرش بین‌المللی، ارزش‌گذاری رئیس جمهور ایالات متحده و عواید نفتی تازه به دست آمده و گذرا دل خوش کرده بود. رژیمی که توسط شاه ایجاد شده بود، عظمت‌طلبی و رفتار متکبرانـهٔ خود او را منعـکس می‌کرد. وزیران، مدیرکل‌ها، و رؤسای دستگاه دولتی شاه نیز-سوا از خصوصیات روانشناختی شخصیتی خود، از سبك فرمانروائی او تقلید می‌کردند. در واقع، آنها غالباً بر او پیشی می‌گرفتند و بر لایه‌های عظمت‌طلبی میان شاه و مردم ایران می‌افزودند. در سال‌های میانی این دهه، حکومت شاه به نوعی نظام امپراطوری و متکبرانه تبدیل شده بود.

نتیجهٔ ایجاد نظام پهلوی، چند برابر شدن بی‌عدالتی بود که مردم ایران، شاه را منشاء آن می‌دانستند. در سال‌های میانی این دهه، هیچ یك از این‌ها آشکار به نظر نمی‌رسید. امّا جشن‌های تخت جمشید، ملاقات نیکسون ـ کیسینجر، و افزایش قیمت نفت، صحنه را برای یك سلسله مداخله‌های بی‌سابقهٔ دولت در زندگی ایرانیان آماده کرده بود.

سال ۱۹۷۵ با تصویب **قانون حمایت خانواده** آغاز شد. والاحضرت اشرف که در آن هنگام رئیس **شورای عالی سازمان زنان** بود، این قانون را «غرورآمیزترین دستاورد ما که درمیان کشورهای اسلامی خاورمیانه کاملترین حقوق مدنی را به زنان ایرانی اعطا کرده است»(۲۵) توصیف می‌کند. وی در ادامه می‌گوید، این قانون بویژه

زن را به عنوان شریك برابر در ازدواج قلمداد کرد.... و مردان را به داشتن فقط یك همسر محدود نمود (البته به طور غیرمستقیم، زیرا در قرآن اختیار کردن چهار همسر مجاز شناخته شده است)؛ لذا این کار با مقرر کردن شرایطی انجام گرفت که گرفتن همسر دوم را برای مردان عملاً امکان‌ناپذیر می‌کرد. شرایط مزبور برای کسی که می‌خواست همسر دیگری اختیار کند از این قرار بود: نخست رضایت همسر اوّل خود را جلب کند؛ امکانات مالی لازم برای تأمین نیاز خانوارهای خود را به طور مساوی داشته باشد؛ ثابت کند که همسر اولش عقیم یا به بیماری غیرقابل درمانی مبتلاست. به موجب این قانون، زنان نیز می‌توانستند در شرایط یکسانی با مردان تقاضای طلاق کنند... و تشکیلاتی ایجاد شد که زنان می‌توانستند با مراجعه به آن نفقه و حقوق لازم برای نگهداری از فرزندان خود را به

دست آورند. در صورتی که مرد خانواده فوت می‌کرد، سرپرستی کودکان به همسرش واگذار می‌شد. قبلاً کلیهٔ فامیل‌های شوهر در این زمینه حق تقدم داشتند.(۲۶)

گرچه یقیناً بسیاری از ایرانیان، بویژه بسیاری از زنان طبقهٔ متوسط و بالا از این قانون استقبال کردند، امّا رهبران مذهبی و کسانی که خواستار تداوم تفوق آئین شیعه در جامعهٔ ایرانی بودند آن را مداخله‌ای غیرقابل تحمل بشمار آوردند. اما قانون حمایت خانواده، فقط نخستین قانون از سلسله قوانینی بود که بعداً به تصویب رسید. چهار «اقدام» حکومت، بویژه مخالفت کارفرمایان، بازرگانان، و تجار بازار، یعنی کل بورژوازی صنعتی ـ تجاری را برانگیخت.

در ماه‌های اوّل همین سال (۱۳۵۴)، دولت قانون دیگری به نام لایحهٔ ضد ـ بورس‌بازی زمین را به تصویب رساند که مخالفت بسیاری را برانگیخت. به موجب این قانون، زمین‌های ساخته نشده در مناطق شهری فقط یکبار قابل فروش بود. پس از این نقل و انتقال یا زمین باید ساخته می‌شد و یا حکومت حق داشت آن را به قیمت‌های جاری خریداری کند. این قانون، واکنشی در مقابل بورس‌بازی دیوانه‌وار مستغلات بود که سراسر شهرهای ایران، بویژه تهران را درنوردیده بود، زیرا افزایش درآمد نفت، بازار فعالیت‌های ساختمانی را گرم کرده بود. قیمت زمین‌های ساخته نشده ماه به ماه دو برابر می‌شد، وچشم‌اندازی هم برای توقف این روند وجود نداشت. دولت که از ترقی ناگهانی بورس‌بازی زمین هراسان شده بود، امیدوار بود که با کند کردن سرعت افزایش قیمت زمین، قیمت‌های بالاروندهٔ مسکن را کاهش دهد.

امّا سرمایه‌گذاران تهرانی این مسئله را به گونه‌ای دیگر

می‌دیدند. تجار بازار، صنعتگران، بازرگانان و حتی کارمندانی که ریسك می‌کردند، از زمین و بهره‌ای که بابت پول قرض شده برای بورس‌بازی در زمین بدست می‌آمد، منتفع می‌شدند.(۲۷) از آنجا که روشن شده بود در بورس‌بازی زمین ریسك چندانی وجود ندارد، تقریباً به نوعی گذران اوقات فراغت طبقهٔ متوسط تبدیل شده بود. اکنون دولت بر آن بود که آنها را از فرصت بهره‌گیری از رونق نفت کشور محروم کند. بدتر آنکه، به نظر می‌رسید بسیاری از صاحب‌منصبان حکومتی و اعضای خاندان سلطنتی سعی می‌کنند منافع حاصل از بورس‌بازی زمین را به خود اختصاص دهند.

طبقهٔ متوسط تهران، تفسیر لایحهٔ ضد بورس‌بازی زمین را با داستان‌های متعددی دربارهٔ فساد صاحب‌منصبان دولتی و اعضای خانوادهٔ سلطنتی تبیین می‌کرد. یکی از این داستان‌ها که حقیقت آن برای من اثبات شده، نمونهٔ بارز انواع دیگر است. یك خانوادهٔ بلندمرتبهٔ اجتماعی که ثروت چندانی نداشتند، امّا با خانوادهٔ قاجار و پهلوی، هر دو، پیوند اجتماعی داشتند، از ده‌ها سال قبل صاحب یك قطعه زمین در شمال تهران بودند. هنگامی که معلوم شد این زمین درست در جوار مرز غربی شهرك کاملاً جدیدی به نام شهستان پهلوی قرار دارد که دولت قصد داشت در محوطهٔ یك پادگان نظامی بسیار بزرگ آن را احداث کند، قیمت آن افزایش یافت. چندی بعد برنامه‌ریزی جدی برای احداث شهرك جدید آغاز شد، و این خانواده نامه‌ای از دادگاه دریافت کردند که به آنها اطلاع می‌داد دولت در نظر دارد با استفاده از حق خرید املاك خصوصی برای مقاصد عمومی، زمین آنها را خریداری کند. پس از مذاکرات طولانی با دادگاه، قیمتی برای فروش تعیین شد که بسیار کمتر از قیمت معمول در بازار

بود. چند ماه بعد این خانواده مطلع شد که دو دولت خارجی بخشی از زمین آنها را به عنوان محل احداث سفارتخانه‌های جدید خود خریداری کرده‌اند. فروشندهٔ زمین به این دو دولت، بنیاد پهلوی بود و نه دولت ایران. دولت‌های مزبور ده برابر قیمتی را که این خانواده از دادگاه دریافت کرده بود به بنیاد پهلوی پرداخته بودند. این قبیل داستان‌ها بازتاب احساس تهرانی‌ها و تایید نظر آنها مبنی بر آن بود که لایحهٔ ضد بورس‌بازی زمین، نه به منظور حذف منافع حاصل از بورس‌بازی بر زمین، بلکه به منظور گرفتن این منافع از طبقهٔ متوسط و واگذاری آن به پهلوی‌ها و صاحب‌منصبان دولتی تصویب شده است.(۲۸)

در ماه مارس سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۳) شاه، بدون هرگونه اطلاع قبلی، فرمان تأسیس یك نظام تك‌حزبی را صادر کرد. همهٔ احزاب موجود قدغن، و به جای آنها یك حزب فراگیر به نام رستاخیز تشکیل شد. سال‌ها قبل از این ماجرا شاه اعلام کرده بود، «اگر من نه یك پادشاه مشروطه، بلکه یك دیکتاتور بودم، سعی می‌کردم مانند هیتلر یا آنچه که امروزه در کشورهای کمونیستی می‌بینید، رهبری یك حزب واحد و مسلط را بدست بگیرم.»(۲۹) در پی تصمیم شاه مبنی بر تأسیس یك نظام تك‌حزبی، بسیاری از ایرانیان متقاعد شدند که او به حکومت مشروطه پشت کرده و اکنون خود را در مقام یك دیکتاتور می‌بینند.

این تفسیر، بویژه به این دلیل قابل قبول به نظر می‌رسید که شاه فقط به تأسیس حزب رستاخیز اکتفا نکرد. او این نکته را روشن ساخت که کلیهٔ ایرانیان باید حمایت خود را از نظام اعلام دارند که از نظر او چیزی جز پیوستن به حزب نبود.

کسی که وارد این حزب سیاسی جدید نشود... یا فردی است که

به یك سازمان غیرقانونی تعلق دارد، یا به حزب غیرقانونی توده وابسته است، و یا به عبارت دیگر یك خائن است. چنین فردی یا جایش در زندان‌های ایران است، و یا اگر مایل باشد می‌تواند همین فردا کشور را ترك کند... زیرا او ایرانی نیست، وطن ندارد، و فعالیت‌هایش غیرقانونی است و براساس قانون می‌توان او را مجازات کرد.(۳۰)

فعالان سیاسی با شگفتی خاموش شدند. شاه که بار دیگر قواعد بازی را تغییر داده بود سعی کرد این قوانین آشکارا بی‌ربط خود را به شیوه‌ای مشخصاً سرکوبگرانه تحمیل کند. اینکه تهدیدهای شوم او هرگز جامهٔ عمل به خود نپوشید، فقط باعث شد که او خودکامه‌تر و احمق‌تر جلوه کند.

یکی دیگر از قوانین سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۳)، صاحبان صنعت را مورد تعرض قرار داد. شاه در ماه آوریل فرمانی صادر کرد که اصل مالکیت عمومی بر صنایع و معادن را مقرر می‌کرد. به موجب این فرمان باید ظرف مدت سه سال ۹۰ درصد از مالکیت کل صنایع و معادن دولتی و ۴۹ درصد از مالکیت شرکت‌های صنعتی و معدنی خصوصی، به مردم فروخته شود.این سهام باید ابتدا به کارگران این واحدها و سپس به کشاورزان، و سرانجام کلیهٔ سهام باقی مانده به عموم مردم عرضه شوند. دولت موظف بود یك برنامهٔ وام تنظیم کند، تا خریداران بتوانند پول لازم برای خرید سهام را وام بگیرند.

اعلام این مطلب به وسیلهٔ شاه، احساس عمیقی از هرج و مرج برانگیخت. صاحبان شرکت‌ها عقیده داشتند که با این قانون، دارائی‌های آنها به زور توزیع می‌شود. کارگران احساس می‌کردند که مجبور می‌شوند برای خرید دارائی‌های کاغذی، زیر بار قرض‌های

سنگین بروند. شرکای خارجی شرکت‌های ایرانی نمی‌دانستند که آیا این فرمان شامل سهم آنها از صنایع ایران نیز خواهد بود یا خیر. در شرایط فقدان یك روش حسابداری پذیرفته شده، هیچ کس وسیلهٔ مطمئنی برای تعیین ارزش سهامی که باید فروخته شود نداشت. در واقع، قیمت‌های فروش توسط یك «کمیتهٔ عالی متشکل از وزیران و نمایندگان بخش خصوصی» تعیین شد، و ملاك آنها برای تعیین ارزش سهام هر شرکت، سوددهی شرکت و چشم‌اندازهای آیندهٔ آن بود.»(۳۱)

تأثیر آنی این فرمان، ایجاد نوعی هراس همگانی بود. «منظور از این فرمان شاه چه بود؟ در شرایطی که هر کسی سعی می‌کرد تصمیم‌گیری کند، فعالیت به شدت کاهش می‌یافت.»(۳۲) امّا با گذشت زمان و آغاز اجرای این فرمان، همه به این نتیجه رسیدند که وضع بدتر از آن چیزی است که انتظار داشته‌اند. بازرگانان دریافتند که دولت، ساخت و کار دیگری برای مداخله در فعالیت‌های آنها پدید آورده است. آنها مشاهده کردند که شرکای جدیدشان خواستار حضور بیشتر در مدیریت شرکت و دسترسی به گزارش‌ها هستند. مهمتر آنکه، آنها احساس می‌کردند در قبال کوشش، سرمایه‌گذاری، و ریسك خود از دریافت پاداش مناسب محروم شده‌اند.

کارگران نیز احساس رضایت بیشتری نکردند. آنها برای خرید سهام شرکت‌ها ناگزیر شده بودند که یا با پرهیز از خرید کالاهای مصرفی، از بالا بردن آنی استاندارد زندگی خود دست بردارند، و یا برای خرید این دارائی‌های کاغذی خود را مقروض کنند. و آنها در این مورد شکی نداشتند که صرفاً دارائی‌های کاغذی را خریداری می‌کنند. عموماً نظر بر این بود که شرکت‌های دولتی فروخته شده غیرسودآورند. خریداران آنها ناگزیر بودند سهام شرکت‌هائی را

خریداری کنند که مرتباً سرمایهٔ خود را از دست می‌داد. گفته می‌شد که شرکت‌های سودآور خصوصی، سهام جدید چاپ می‌کنند تا آن قسمت از شرکت خود را که ناگزیر از فروش آن شده‌اند جبران نمایند. تعداد بسیار اندکی از فروشندگان یا خریداران ناراضی، این احساس را داشتند که شاه به واقع باب امکانات جدیدی را برای رونق گشوده است. آنها این عمل را نوعی خلع ید تلقی می‌کردند. کسانی که بدبین‌تر بودند این حرکت را حرکتی شبیه به اصلاحات ارضی بشمار می‌آوردند ـ حقه‌ای که نتیجهٔ نهائی آن کاهش قدرت سیاسی صاحبان سرمایه خواهد بود. عقیده بر این بود که اقدام مزبور باعث نخواهد شد که قدرت بیشتری به صاحبان جدید تعلق بگیرد، بلکه حکومت را از قید وابستگی به بورژوازی آزادتر خواهد کرد.(۳۳) به طور خلاصه، چنین تصور می‌شد که شاه خودنمایانه در پی افزایش قدرت و عظمت‌طلبی خویش است.

هنگامی که حکومت سعی کرد نرخ تورم را پائین بیاورد، و به منظور انجام این کار در تابستان سال **۱۹۷۵ (۱۳۵۴)** شعار **مبارزه با گرانفروشی** را مطرح کرد، این سوء ظن‌ها تقویت شد. شاه اعلام کرد که عامل تورم، دلال‌های حریصی هستند که سودهای گزافی بدست آورده‌اند. راه پائین آوردن قیمت آن بود که عمده‌فروشان و کلیهٔ کسان دیگری که خواهان سودهای کلان بودند وادار شوند قیمت‌های فروش خود را در سطح معقولی پائین بیاورند.

اقتصاددانان حرفه‌ای و برنامه‌ریزان اقتصادی ایران، علت تورم را چیز دیگری می‌دانستند. در تابستان سال **۱۹۷۴ (۱۳۵۳)** درآمدهای نفتی به **۲۴** میلیارد دلار در سال رسیده بود ـ در حالی که فقط چهار سال پیش از این تاریخ یك میلیارد دلار بود. شاه مقامات

اقتصادی و مالی خود را در یک کنفرانس جمع کرده بود. انگیزه‌های شاه، و عقاید وزیر دارائی او هوشنگ انصاری که به عنوان «اسقف اعظم رشد اقتصادی» شناخته می‌شد بر فضای کنفرانس غلبه کرد. به موجب فرامینی که صادر شد بودجهٔ دولت دو برابر شد. و نرخ رشد در نظر گرفته شده در برنامهٔ پنج سالهٔ در دست اجرا، به میزان حداقل دو برابر افزایش یافت. در واقع هزینه‌های دولت با چنان سرعتی افزایش یافت که وقتی در سال **۱۹۷۵ (۱۳۵۴)** درآمدهای نفتی اندکی کاهش یافت، دولت دچار کسر بودجه شد، و نخست‌وزیر با اعلام این مطلب که کسری بودجه «فقط چند میلیارد دلار است»(۳۴) آن را ناچیز و بی‌اهمیت شمرد. این کسری بودجه، و افزایش عظیم و ناگهانی هزینه‌های دولت، و فعالیت تقریباً دیوانه‌وار اقتصادی توسط کارفرمایان منفرد بود که تورم را افزایش می‌داد.

امّا شاه همچنان گرانفروشان را عامل تورم می‌دانست. او به رهبران تنها حزب جدید خود، رستاخیز، رهنمود داد که دست به مبارزه با گرانفروشان بزنند. نتایجی که از این مبارزه به دست آمد، شاهدی بر تنش‌های فشرده شدهٔ موجود در نظام پهلوی بود. یك جنگ طبقاتی کوچك به راه افتاد. مستخدمان کشوری، اعضای حزب، و بویژه دانشجویان و جوانان که به وسیلهٔ حزب رستاخیز در «گردان‌های ضد گرانفروشی» بسیج شده بودند، وارد عمل شدند. مغازه‌داران، صنعتگران، و عمده‌فروشان، از واکسی‌ها گرفته تا فروشندگان مرسدس بنز، بیکباره با هجوم به محل کسب و کار خود مواجه شدند. قیمت‌های فروش آنها براساس قیمت‌هائی که دولت تعیین کرده بود کنترل می‌شد. چنانچه قیمت‌ها درست نبود، کاسب «مقصر» دستگیر و مغازه‌اش بسته می‌شد.

شدت این مبارزه و شور و حرارتی که گروه‌های دانشجوئی از خود نشان می‌دادند، بعضی زیاده‌روی‌های انقلاب فرهنگی چین را بیاد می‌آورد. گرچه نتایج این مبارزه در ایران یقیناً عمق چندانی نداشت، امّا به هر حال قابل ملاحظه بود. در تبریز، طی چهل و پنج روز اوّل این مبارزه، ۴۵ مغازه‌دار روانهٔ زندان، و ۹۸۱ نفر جریمه شدند. مبلغ جریمه‌ای که از گرانفروشان اخذ شد، بیش از دوازده میلیارد ریال بود. در بوشهر، یکی از ثروتمندترین تجار شهر، برای مدت حداقل ششماه به شهر دوردست مشکین‌شهر در داخل کشور تبعید شد.[۳۵] در تهران صاحب بزرگترین کارخانهٔ آجرسازی، به جرم فروش آجرهای معیوب به شصت و پنج روز زندان محکوم شد، و مدیر یك باشگاه شبانهٔ معروف نیز به جرم «گران‌فروشی» مشروب روانهٔ زندان شد.[۳۶] شاه مفتخر بود که «۸۰۰۰ نفر به خاطر نقض سیاست کنترل قیمت‌ها محاکمه شده‌اند.»[۳۷]

این مبارزه در برخورد با کسبهٔ غیرمسلمان چهره‌ای تهدیدکننده‌تر داشت. برجسته‌ترین تجار یهودی و بهائی دستگیر و به زندان فرستاده شدند، اعضای این اقلیت‌ها از حمایت ویژهٔ شاه برخوردار بودند. آنها از سالیان دور گذشته، در حیات بازرگانی ایران نقش عمده‌ای ایفا می‌کردند ـ بهائیان در تشکیلات حکومتی نیز نقش عمده‌ای داشتند. بیزاری عمومی نسبت به آنها آشکارا نیرومند بود و عمیقاً احساس می‌شد. در جریان مبارزه با گرانفروشان، این بیزاری سیمای تهدیدکننده‌ای به خود گرفت.

در پائیز سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) آشکار شد که این مبارزه ناموفق بوده است. مبارزه با گرانفروشان نتوانست تورم رشدیابنده را مهار کند. این مبارزه به بیگانگی کسبه و کارفرمایان با حکومت انجامید و

باعث شد که آنها در زمینهٔ طرح‌های سرمایه‌گذاری خود در ظرفیت تولیدی رشدیابندهٔ ایران، تجدید نظر نمایند. توده‌های مردم که تصور می‌رفت از این طرح منتفع شوند احساس کردند فریب خورده‌اند. امّا شاید جدّی‌ترین پیامد آن این بود که به آغاز بسیج سیاسی جوانان ایرانی منجر شد. بسیج جوانان ایرانی توسط رژیم در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴)، الگوئی برای بسیج جوانان ایرانی توسط نیروهای مخالف در جریان انقلاب بود. احساس شادمانی و تصعیدی که مبارزهٔ با گرانفروشی در جوانان پدید آورد، در تمایل آنها به عمل انقلابی در سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) نقش عمده‌ای داشت. جوانان به یك نیروی سیاسی عمده تبدیل شدند که تا زمان مرگ شاه در قاهره و آغاز متحول کردن جامعهٔ ایران توسط جمهوری اسلامی همچنان بر صحنه بودند، و سرانجام در اواسط سال ۱۹۸۱ (۱۳۶۰)، به دستور آیت‌الله خمینی، این عمل‌گرائی آنها تحت کنترل قرار گرفت.

مبارزه با گرانفروشان، در زمینهٔ کاهش قیمت برای مصرف‌کنندگان نتایجی جزئی داشت. بی‌شك این مطلب درست بود که موقعیت انحصاری بعضی تولیدکنندگان و فروشندگان به افزایش نرخ تورم کمك می‌کرد، امّا این مطلب نیز مسلّم بود که بعضی عوامل دیگر در این زمینه نقش تعیین‌کننده‌تری دارند. مسئلهٔ مهمتر، معطوف شدن توجه رژیم به مسئلهٔ تورم بود. بیشتر اقتصاددانان عقیده نداشتند که تورم موجود در حدی است که توسعهٔ اقتصادی را به مخاطره اندازد. براساس آمارهای رسمی حکومت، نرخ تورم در ایران در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) ۲۵ درصد بود.[۳۸] امّا طی سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) مقامات اقتصادی ایران اعتراف کردند که آنها محاسبات خود را بر مبنای نرخ تورمی نزدیك به ۵۰ درصد انجام داده‌اند. برنامه‌ریزان عقیده داشتند

که حتی این نرخ بالاتر تورم نیز مهارشدنی است و رشد اقتصادی کشور را دچار اختلال نمی‌کند.

در شرایط فقدان دلایل اقتصادی که ضرورت مبارزه با گرانفروشان را تبیین کند، ایرانیان اندیشمند، این اقدام را اساساً سیاسی قلمداد می‌کردند. آنها عقیده داشتند که منظور شاه از این اقدام، وارد کردن فشار بر طبقات متوسط و افزایش محبوبیت خویش در میان توده‌هاست. وی در این تلاش نیز مانند سایر اقداماتی که در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) با نیت تأمین پاره‌ای مقاصد سیاسی انجام داد، ناموفق بود. این مبارزه به رویگردانی تجار بازار و بخش عظیمی از کارفرمایان بازرگانی و صنعتی از رژیم منجر شد؛ آنها این مبارزه را وسیله‌ای برای محدود کردن آزادی‌های اقتصادی خود، و تمرکز بیشتر امکانات بازرگانی ایران در دست اعضای خانوادهٔ سلطنتی و دوستان درباری آنها قلمداد می‌کردند. امّا از سوی دیگر، مصرف‌کنندگان ایرانی نیز از این مبارزه چندان استقبال نکردند. آنها این مبارزه را نوع دیگری از حقه‌بازی سیاسی، و جنگ زرگری ثروتمندان می‌دانستند که تأثیر چندانی در برداشتن فشار از روی دوش آنها نداشت.

شاه در خاطراتش مسئولیت شخصی خود را در از دست دادن تاج و تخت ناچیز دانسته است. امّا در این مورد بخصوص می‌پذیرد که خطاهائی صورت گرفته است، هر چند مسئولیت این خطاها را عمدتاً متوجه شدت عمل جوانانی می‌داند که ـ در مبارزه با گرانفروشی مشارکت داشتند: «ما یك اشتباه بزرگ مرتکب شدیم ـ ما از دانشجویان داوطلب درخواست کردیم که به عنوان عامل کنترل قیمت فعالیت کنند. تعصب بیش از حد، تهدیدهای گاه و بیگاه، و

غفلت آنها از واقعیات تجاری، بسیاری از خرده‌فروشان را از رژیم رویگردان کرد. احتمالاً بعضی از این جوانان کنترل‌کننده صرفاً می‌خواستند در کار حکومت اخلال کنند.»[۳۹]

سال‌های میانی دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) با صدور تعداد زیادی فرمان، بخشنامه، و فعالیت‌های دیگر همراه بود، هر بیانیه جدیدی، خود بزرگ‌بینانه‌تر از قبلی به نظر می‌رسید. مردم ایران عمدتاً همهٔ آنها را بی‌ارتباط با زندگی روزمرهٔ خود می‌دانستند ـ تراوشات بیشتری از شاه و جنون خودبزرگ‌بینی نشأت گرفته از او و شهبانو که توسط وزیرانش بزرگنمائی و منعکس می‌شد. این فرامین و بیانیه‌ها موضوعات کاملاً متفاوتی را در بر می‌گرفت، و گسترش مداخله و اعمال کنترل نظام پهلوی را در عرصه‌های هرچه گسترده‌تری از زندگی مردم ایران در سطح و عمق نشان می‌داد.

به عنوان مثال، در اوائل سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) شاه اعلام کرد که یك کمیسیون مشترك ایران و آمریکا به ریاست وزیر امور خارجه آمریکا هنری کیسینجر و وزیر دارائی ایران هوشنگ انصاری یك موافقتنامهٔ تجاری به امضاء رسانده‌اند که به موجب آن ایران ۱۵ میلیارد دلار از آمریکا خرید می‌کند، «و این بزرگترین توافقی است که در نوع خود میان دو کشور به امضاء رسیده است.»[۴۰]

در سال‌های ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) و ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) شاه شروع به ستایش از برنامه‌های ایران برای توسعهٔ انرژی هسته‌ای کرد. گرچه بسیاری از افراد درك می‌کردند که ایران به منظور حفظ ذخایر نفتی خود که به نظر می‌رسید در حال کاهش است در جستجوی جایگزین کردن آن با نوع دیگری از انرژی است، امّا انرژی هسته‌ای بهترین انتخاب نبود. از نظر قابلیت دسترسی و هزینه، گاز طبیعی برای ایران

مؤثرترین جایگزین نفت به منظور تولید انرژی بود.د ر واقع ایران از نظر ذخائر گاز طبیعی، مقام دوم جهان را در اختیار داشت. در آن هنگام بعضی از این ذخایر به اتحاد شوروی فروخته می‌شد، و از طریق IGAT-1، یعنی یك خط لولهٔ طولانی از محل منابع نفتی جنوب غربی ایران به آذربایجان شوروی فرستاده می‌شد. سایر منابع گاز طبیعی، دوباره در زمین تزریق می‌شد، تا هم برای آینده نگهداری شود و هم فشار حوزه‌های نفتی ایران محفوظ بماند. این حوزه‌ها تقریباً به حداکثر میزان ممکن مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت تا عواید مورد نیاز نظام گسترش‌یابندهٔ پهلوی را تأمین کند. امّا تولید گاز طبیعی ایران که ناشی از تولید شش میلیون بشکه نفت در روز بود، عظیم بود. در نتیجه، مقادیر قابل توجهی گاز در چاه‌ها به آتش کشیده می‌شد، و به عنوان یك منبع انرژی یا درآمد، مدام از دست می‌رفت.(۴۱)

به رغم فراوانی گاز طبیعی به عنوان سوخت برای تولید انرژی در ایران، شاه اصرار داشت که تحقق رؤیای او برای پیشرفت تکنولوژیك و علمی ایران در گرو طرح جاه‌طلبانه‌ای برای توسعهٔ صلح‌آمیز انرژی اتمی است. هستهٔ این طرح، احداث واحدهای تولید انرژی هسته‌ای در سراسر کشور بود. در تعقیب این منظور یك راکتور هسته‌ای آزمایشی در تهران ساخته شد. تعدادی از دانشجویان ایرانی به ایالات متحده اعزام شدند، تا به تحصیل در رشتهٔ مهندسی هسته‌ای و رشته‌های وابسته به آن بپردازند.

شاه به مناسبت‌های متعدد اعلام کرد که ایران از کلیهٔ شرایط مندرج در پیمان‌های بین‌المللی مبنی بر عدم تکثیر هسته‌ای تبعیت خواهد کرد و ایران قصد ندارد به ساخت سلاح‌های هسته‌ای اقدام کند. امّا با توجه به رشد نظامی سریع ایران، بسیاری از افراد به

مقاصد نهائی شاه در علاقه‌اش به توسعهٔ تکنولوژی هسته‌ای، بویژه در شرایط وجود گاز طبیعی که بهترین سوخت برای تأمین نیازهای انرژی ایران بود، سوءظن داشتند.

امّا همراه با افزایش درآمدهای نفت ایران، علاقهٔ شاه به تکنولوژی هسته‌ای نیز افزایش یافت. در سال ۱۹۶۹ (۱۳۴۸) وزیر نیروی ایران اعلام کرد که این کشور قصد دارد تا سال ۱۹۸۰ (۱۳۵۹) یك راکتور هسته‌ای به ظرفیت پانصد مگاوات احداث نماید.(۴۲) در سال ۱۹۷۲ (۱۳۵۱) دولت اعلام کرد که تا سال ۱۹۸۲ (۱۳۶۱) واحدهای تولید انرژی هسته‌ای در اختیار خواهد داشت.(۴۳) در سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) شاه اعلام کرد که ایران ظرف دو دههٔ آینده، بیست و یك واحد تولید انرژی هسته‌ای احداث می‌کند که جمعاً بیست و سه هزار مگاوات برق تولید خواهد کرد.(۴۴) مسلّماً هزینهٔ طرح‌های هسته‌ای نجومی بود، امّا در این زمینه معمولاً رقم مشخصی ارائه نمی‌شد. امّا هنگامی که ناگزیر از اعلام آن شدند، مجموع ارقامی که ارائه شد وحشتناك بود. در واقع مجموعه هزینه‌های سرمایه‌ای لازم برای احداث واحدها، تأسیسات زیربنائی، سوخت هسته‌ای، و برنامه‌های آموزشی به یکصد میلیارد دلار می‌رسید.(۴۵)

برای اغلب ایرانیانی که تلاش می‌کردند با فقر یا دشواری‌های اقتصادی، تورم، سرکوب سیاسی فزاینده، و آشفتگی اقتصادی عمومی (چنانچه از آلودگی شدید هوا و گره‌های کور ترافیك ذکری به میان نیاوریم) مقابله کنند، مفهوم رآکتورهای هسته‌ای بیگانه می‌نمود. بسیاری بر این نظر بودند که جاه‌طلبی‌های هسته‌ای شاه، انعکاسی از جنون، و در این مورد جنون عظمت‌طلبی اوست.

البته رژیم یك سلسله فعالیت دیگر را نیز هدایت می‌کرد که به

شکل‌گیری تصویری از یك نظام شاهنشاهی بیش از پیش خود بزرگ‌بین و دور از مردم دامن می‌زد. یکی از این اقدامات، تمایل رژیم به برگزاری کنفرانس‌های عمومی گسترده بود که در آنها صدها و گاهی هزاران خارجی، معمولاً به هزینهٔ دولت ایران شرکت می‌کردند. گرچه این کنفرانس‌ها غالباً برای پیشرفت دانش و تفحص در زمینهٔ حل مسائل مبرم اجتماعی سودمند بود، امّا اغلب ایرانیان آن را نوعی اقدام بی‌ربط معطوف به روابط عمومی تلقی می‌کردند که منظور از آنها بالا بردن حیثیت رژیم، به هزینهٔ مردم ایران بود.

پائیز سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) شاهد اوج برگزاری کنفرانس‌های بین‌المللی بود. در یکی از شماره‌های کیهان، برگزاری همزمان سه کنفرانس اعلام شده بود: کنگرهٔ بین‌المللی فلسفه در مشهد، کنگرهٔ بین‌المللی مطالعات میترائیسم در تهران، و سمپوزیم بین‌المللی سوادآموزی در تخت جمشید.(۴۶) در حالی که اغلب مردم کنفرانس‌ها و سمپوزیوم‌های بین‌المللی را رویدادهای مربوط به رسانه‌های خبری رژیم به شمار می‌آوردند، گروهی از ایرانیان نیز این اقدامات را طرح‌های شوم‌تری قلمداد می‌کردند. روی پارچه نوشته شده بود: «تحت توجهات شهبانو فرح، یکی از بزرگترین کنفرانس‌های ایران‌شناسی معاصر، امروز در تهران با پیام شهبانو فرح گشایش خواهد یافت. بررسی تاریخی آئین میترا.»(۴۷) ایرانیان فرهیخته می‌دانستند که آئین میترا یکی از آئین‌های اوّلیهٔ آریائی و مقدم بر دین زردشت بوده است. آنها همچنین می‌دانستند که میترائیسم یك آئین بومی ایرانی مقدم بر مسلمان شدن ایرانیان توسط اعراب فاتح است. این کنفرانس به مثابه نشانهٔ دیگری از کوشش‌های رژیم به منظور کاستن از نقش اسلام در جامعهٔ ایرانی و کسب مشروعیت از گذشتهٔ

ماقبل اسلام ایران قلمداد می‌شد.

امّا هنوز بارزترین نشانهٔ عظمت‌طلبی شاه آشکار نشده بود ـ نشانهٔ اغتشاش نمایان‌تری از عظمت‌طلبی شاه از طریق خفیف کردن اسلام. شاه در ۱۹ مارس سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵)، به مناسبت پنجاهمین سالگرد بنیانگذاری سلسلهٔ پهلوی، فرمان شاهانهٔ دیگری صادر کرد که به موجب آن تقویم ایرانیان را رسماً تغییر داد.(۴۸) در این هنگام، سال ۱۳۵۵ هجری شمسی بود که بر مبنای وقوع یکی از رویدادهای مهم تاریخ اسلام، یعنی هجرت حضرت محمد (ص) از مکه به مدینه محاسبه شده بود. از زمان هجرت حضرت محمد(ص) به‌بعد، تمامی دنیای اسلام، سال‌ها را به شیوه‌ای یکسان محاسبه کرده بودند تا احساس قرار داشتن در یك چارچوب اسلامی را حفظ کنند. اکنون شاه فرمان بریدن ایران از دنیای اسلام را صادر کرده بود. بسیاری از این بابت در شگفت شدند که چرا شاه پذیرش تقویم گئورگی غرب را پیشنهاد نکرد. ایران سال شاهنشاهی یا «سال شاه شاهان» را می‌پذیرفت که مبتنی بر تاریخ فرضی بنیانگذاری نخستین سلسلهٔ پادشاهی ایران، یعنی همان واقعه‌ای بود که در تخت جمشید جشن گرفته شده بود.(۴۹) سال ۱۳۵۵، دیگر سال ۱۳۵۵ نبود، بلکه به یکباره به ۲۵۳۵ تبدیل شده بود. بخشنامه‌هائی صادر شد که به کار بردن سال ۱۳۵۵ را غیرقانونی اعلام می‌کرد. کلیهٔ مکاتبات باید با سال جدید صورت می‌گرفت، و در روزنامه‌ها و اسناد از این سال استفاده می‌شد. تقویم‌ها و دفاتر یادداشت روزانه که زمان را بر مبنای سال قدیم نشان می‌دادند باید تعویض می‌شدند.

هویدا، نخست‌وزیر، به مجلس به خاطر پذیرفتن تاریخ جدید تبریك گفت. او به آنها اطمینان داد که «تصمیم شما در حقیقت

بازتاب این واقعیت تاریخی است که طی این دوران طولانی، فقط یك ایران و یك نظام سلطنتی وجود داشته است و این دو چنان در هم بافته شده‌اند که یك مفهوم را نشان می‌دهند.»(۵۰) شاه و رژیم او، دست کم، این اندیشه را تقویت کردند که اصول ملی‌گرائی ایرانی و سلطنت چنان در هم آمیخته‌اند که از یکدیگر غیرقابل تفکیك‌اند، و یا آنکه اوّلی بدون دوّمی غیرقابل درك است. مسلماً آنچه در این آمیختگی آشکارا حضور نداشت اسلام بود.

شاه در مراسم رسمی پنجاهمین سالگرد بنیانگذاری سلسلهٔ خود، اسلام را از زندگی رسمی یا عمومی مردم ایران کنار گذاشت: «من اعلام می‌کنم که ما، سلسلهٔ پهلوی، به چیزی جز ایران عشق نمی‌ورزیم، و برای چیزی جز حرمت ایرانیان تعصب نداریم؛ و وظیفه‌ای جز خدمت به کشور و ملت خود نمی‌شناسیم.»(۵۱) از اسلام هیچ سخنی به میان نیامد. شاه هیچ قولی برای پیشبرد منافع اسلام یا پیروی از قوانین آن نداد.

لذا، در حالی که شاه تعهد خود را به حفظ حرمت ایرانیان اعلام داشت، عقیده نداشت که دین آنها نیز باید ملازم با این حرمت باشد. وی دینی را که تقریباً همه به آن متعهد بودند و قانون اساسی ایران نیز او را به عنوان حافظ آن مشخص کرده بود، در انظار عمومی و با استواری نادیده گرفت. امّا شگفت آنکه شاه حتی از این بی‌توجهی نسبت به اسلام نیز فراتر رفت.

وی یك تقویم کاملاً جدید، ایجاد و تحمیل کرد. این عمل، به لحاظ عظمت‌طلبی ناظر بر آن، چشمگیر بود. شاه خود را در حد معدود چهره‌های شبه اسطوره‌ای بالا برد که مردم جهان طی قرن‌های متمادی از طریق زندگی و کردار آنها، روزگارشان را مشخص

می‌کردند. وی در این فرایند، به منظور مشخص کردن ثبت زمان، تاریخ تأسیس پادشاهی ایران را به جای هجرت حضرت محمد قرار داد. امّا او با صدور فرمان تغییر سال به ۲۵۳۵، نظم زندگی روزمره، و احساس انسجامی را که این نظم به مردم ایران می‌داد نیز از هم گسیخت. تزریق گستردهٔ ثروت نفتی که به دنبال اوج قیمت نفت در سال ۱۹۷۳ (۱۳۵۲) اتفاق افتاد نیز الگوهای دیرپا و تثبیت‌شدهٔ زندگی ایرانیان را دستخوش تغییرات فراوان کرد. تغییر تقویم به فروپاشی آن قالب مفهومی که مردم ایران سامان دنیای خود را در چارچوب آن درك کرده بودند یاری رساند. پیامدهای انقلابی این عمل، گیج‌کننده بود. اگر این امکان وجود داشت که سال از ۱۳۵۵ به ۲۵۳۵ تغییر یابد، پس هیچ یك از ارکان نظام زندگی ایرانی ثابت نبود. اگر تقویم از دست‌اندازی ایمن نبود، پس نهاد پادشاهی هم از تجدید نظر مصون نمی‌ماند. کمترین چیزی که می‌توان گفت آن است که تغییر تقویم تقریباً از نظر کلیهٔ ایرانیان، منتهای نوعی مداخلهٔ بی‌ربط بود.(۵۲)

در اثنای همین سال‌های اوج عظمت پهلوی، شاه در اشاره به رژیم خود از اصطلاح جدید **فرماندهی** که یك واژهٔ فارسی است استفاده کرد. سخنگوی او این اصطلاح را «فرمانده و رهبر» تفسیر کرد که البته چندان دقیق نیست، و معنای cammandership (= فرماندهی) برای آن مناسبتر است. تعجب‌آور نیست که شاه خود را فرمانده می‌نامید: «من به عنوان فرمانده این پادشاهی جاودانی، با تاریخ ایران پیمان می‌بندم که این عصر طلائی ایران نو به پیروزی کامل خواهد رسید و هیچ قدرتی در روی زمین قادر نخواهد بود در مقابل پیوند آهنین میان شاه و ملت بایستد.»(۵۳)

شاه یك مفهوم سیاسی تازهٔ دیگر نیز برای نظام خود ابداع کرده

بود، که به موجب آن او فرامین خود را صادر می‌کرد و مأموران او و مردمش نیز اطاعت می‌کردند.(۵۴) عبارت «پیوند آهنین» ظاهراً برای شاه چنین معنائی می‌داد. امّا از دیدگاه مردم ایران، این عبارت بازتاب عظمت‌طلبی شاه ـ فاصلهٔ او از مردم و طنطنهٔ او ـ بود. به هر روی، شکننده بودن حیرت‌آور ماهیت این پیوند، در عمل نشان داده شد.

۴

شکستن اقتدار شاه

سقوط از بلندای عظمت نظام پهلوی و عظمت‌طلبی شاه، سریع و تعیین‌کننده بود. هیچ کس بیش از شاه عامل سقوط خودش نبود. هم فعالیت‌هائی که انجام داد و هم فعالیت‌هائی که انجام نداد به تضعیف مشروعیت نظام پهلوی انجامید، و چهار دسته از این فعالیت‌ها، عوامل عمدهٔ از میان رفتن مشروعیت این نظام بود. او نتوانست انتظارات فرهنگی ایرانیان را دربارهٔ ماهیت فرمانروای مناسب برآورده سازد؛ از نظام پهلوی فاصله گرفت؛ در راه «لیبرالیزه کردن» نظام [ایجاد فضای باز سیاسی] گام برداشت؛ و پیام‌هائی ابلاغ کرد که اگر مطلقاً در تناقض با یکدیگر نبود، دست کم، مغشوش بود.

نتایج این اقدامات، متقابلاً یکدیگر را تشدید می‌کردند. همهٔ آنها رویهم‌رفته به فرایندی منجر شد که به شکستن اقتدار او انجامید. به طور خلاصه، این اقدامات به تضعیف و سرانجام، از میان رفتن مشروعیت حکومت او انجامید. این مسئله نیز به نوبهٔ خود به از

میان رفتن شالودهٔ اساسی قدرت روانی شاه منجر شد؛ قدرتی که به لحاظ روانشناختی، تداوم فرمانروائی او را میسر می‌ساخت. یکی از چهار رکن این قدرت روانی ـ در کنار اعتقاد به حمایت الهی، درآمیختگی روانی او با نزدیکانش، و حمایت ایالات متحده ـ عقیده به این موضوع بود که مردم ایران او را ستایش می‌کنند.

با این همه، مسئولیت هر چهار دسته فعالیتی که در دههٔ ۱۹۷۰ به از میان رفتن فرمانروائی او منجر شد، بر دوش خود او قرار دارد. این فعالیت‌ها که ارکان لازم برای نهادی کردن عظمت‌طلبی او بود، به مهمترین عوامل از میان رفتن دلبستگی مردم ایران به فرمانروائی او و نظام پهلوی منجر شد.

شکست در برآورده کردن انتظارات مردم برای یک رهبری مناسب

تصادفی نیست که آیت‌الله روح‌الله خمینی، مردی عمیقاً متعهد به دیدگاه یگانه خویش از یک اسلام به تازگی سیاسی شده، به عنوان فرمانروای ایران به جانشینی شاه رسید. چرا که سودای آیت‌الله خمینی، سرسختی او، و پرهیز از هرگونه مصالحه در قبال مخالفت با دیدگاهش (اسلام) با مفهوم رهبری در ذهن مردم ایران سازگار است.(۱)

نویسندگان ایرانی از مدت‌ها قبل، حضور این مضمون را در فرهنگ ایرانی دریافته‌اند. یکی از عرفا و شاعران ایرانی در قرن دوازدهم، به نام فریدالدین عطار، تمثیلی تصنیف کرده است که جامعهٔ

ایران را در قالب افسانه‌ای شرقی توصیف می‌کند. یکی از پرندگان گفت، «ما باید یك راهنما داشته باشیم که ما را به هم نزدیك و متحد کند. ما به یك رهبر نیاز داریم که به ما بگوید چه کنیم... ما از صمیم قلب از او اطاعت می‌کنیم و آنچه را که او می‌گوید، خواه خوشایند باشد یا ناخوشایند انجام می‌دهیم.... حالا بیائید برای تعیین یك رهبر قرعه‌کشی کنیم. هر کس قرعه به نامش اصابت کند راهنمای ما خواهد بود، او در میان کوچك‌ها بزرگ خواهد بود.»[۲] گرچه کار عطار را می‌توان به گونه‌ای سودمند به مثابه تمثیلی از اندیشه و عمل صوفیگری درك کرد ـ شکلی کاملاً شخصی و عرفانی از اسلام که در ایران سابقه‌ای دیرینه دارد ـ امّا مضمون آن دربارهٔ رهبری، هم بازتابی از دیدگاه فرهنگی گسترده‌تر ایرانیان است، و هم تقویت‌کنندهٔ این دیدگاه.[۳]*

این گرایش، این حس کمال و تمامیت که از طریق رابطه با یك رهبر نیرومند تأمین می‌شود محدود به‌ادبیات ایران[۴] یا عرفان صوفیه نیست، بلکه در آئین تشیع، و بویژه آن تفسیری از تشیع که آیت‌الله خمینی بازگو می‌کرد نیز وجود دارد. از میان ارکان عمده‌ای که این تفسیر را تأیید می‌کند، در اینجا بویژه دو رکن واجد اهمیت است.[۵]

---

* اصل این ابیات از کتاب منطق‌الطیر به شرح زیر است:

مجمعی کردند مرغان جهان / آنچه بودند آشکارا و نهان
جمله گفتند این زمان در روزگار / نیست خالی هیچ شهر از شهریار
چون بود کاقلیم ما را شاه نیست / بیش از این بی‌شاه بودن راه نیست
یکدیگر را شاید ار یاری کنیم / پادشاهی را طلب‌کاری کنیم
پس همه با جایگاهی آمدند / سر بسر جویای شاهی آمدند

فریدالدین عطار نیشابوری ـ منطق‌الطیر، تصحیح دکتر محمدجوادمشکور، کتابفروشی تهران، بی‌تا، صص ۵ـ۴۴.

شیعیان پس از وفات حضرت محمد(ص) از جانشینی حضرت علی(ع) و رهبری او بر دنیای اسلام حمایت کردند. آنها استدلال می‌کردند که معنای قرآن فقط به وسیلهٔ اعضای خاندان پیغمبر(ص) درک می‌شود. این دیدگاه، سنی‌ها را به مبارزه می‌طلبید، زیرا آنها عقیده داشتند هر کس که واجد خصوصیات کافی باشد می‌تواند براساس وفاق اجتماع (اجماع) به خلافت برسد.

مشکل شیعه این بود که پس از غیبت دوازدهمین امام در قرن دهم، چگونه این بینش سیاسی را در عمل متحقق سازد. این مشکل، در سال‌های میانی قرن نوزدهم در ایران، از طریق واگذاری اختیار تفسیر به مجتهدین، یعنی علما یا روحانیان اعلم، حل شد. هرگاه مجتهدی در نتیجهٔ برتری فکری یا خصوصیات اخلاقی خود، آشکارا بر معاصران خود سر می‌شد، مرجع تقلید شناخته می‌شد. کلیهٔ مؤمنان می‌بایست مجتهد زنده‌ای را انتخاب کنند و در امورات زندگی خود از تفسیرهای او تبعیت نمایند.

به این ترتیب «تشیع دوازده امامی» ساختاری سلسله مراتبی از مؤمنان به وجود آورد که قرار گرفتن یك مجتهد اعلم و برجسته در رأس آن امکانپذیر بود، و منزلت او همطراز امامانی بود که به وسیلهٔ خداوند هدایت می‌شدند. آموزهٔ ولایت فقیه، بدان گونه که آیت‌الله خمینی درك می‌کرد و در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز گنجانده شد، پرداخت شده‌ترین بیان این دیدگاه نخبه‌گراست.

مواد مربوط به ولایت فقیه در قانون اساسی، مفهوم یك رهبری مقتدر را که به لحاظ فرهنگی مفهومی غالب بود در نظام سیاسی نیز متحقق ساخت.[۶] در اصل پنجم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران آمده است:

در زمان غیبت ولی عصر عجل‌الله تعالی فرجه، در جمهوری اسلامی ایران ولایت امر و امامت امت برعهدهٔ فقیه عادل و باتقوی، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبر است که اکثریت مردم او را به رهبری شناخته و پذیرفته باشند.(۷)

سپس در اصل ۱۱۰ قانون اساسی، قدرت درخور توجه فقیه مشخص شده است. به رغم وجود یك جمهوری سیاسی غربی، همراه با پارلمان، کابینه، نخست‌وزیر، رئیس جمهور، و یك قوهٔ قضائیه ولی فقیه در امر حکومت قدرت مطلقه دارد. او فرایندهای انتصابات و انتخابات را نظارت می‌کند و می‌تواند صاحب‌منصبان عالیمقام را کنار بگذارد. به طور خلاصه، او بر جریان امور کشور، نظارت کامل دارد.

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، آرمان فرهنگی یك رهبری نیرومند و مقتدر را متحقق می‌سازد.(۸) طنزآمیز است که شاه با تمام اهرم‌های قدرتی که در کنترل خود داشت و گاهی اوقات نیز از این بابت خودنمائی می‌کرد، نتوانست این آرمان را متحقق سازد. شاه مسلّماً دیدگاه ایرانیان از رهبری را درك می‌کرد. او قطعاً پدر خویش را به خاطر می‌آورد. او در توصیف رضاشاه می‌گوید، «وی مردی نیرومند و پرصلابت بود، امّا زیر ظاهر مردانه و خشن او قلب مهربانی می‌تپید که کمتر کسی آن را در می‌یافت. با این همه حتی دشمنانش نیز معترف بودند که او از جمله مردانی است که خداوند در طی اعصار و قرون برای جلوگیری از سقوط یك ملت به ورطهٔ فراموشی مأمور می‌کند.»(۹) به نظر می‌رسد که شاه در اینجا، همان طور که در فصل یك نیز توضیح داده شد، دست کم اهمیت سیاسی ارائه تصویری از یك رهبر مصمم، نیرومند، و مقتدر را درك کرده است.(۱۰) قطعاً کسانی که در اطراف او بودند نیز این حقیقت فرهنگی را درك می‌کردند.

خواهر دوقلوی او والاحضرت اشرف که شخصیتی زیرك بود، این نکته را دریافته بود که «در کشوری مانند ایران، مردم به سمت قدرت و اقتدار کشیده می‌شوند. آنها خواستار فرمانروائی هستند که تصویر نیرومندی داشته باشد، نه کسی که طبْعش آرام و مصالحه‌گر باشد.» (۱۱) وی در پایان به سادگی ایران را در زمرهٔ آن دسته از کشورهائی قرار می‌دهد که درآن «یك تصویر آسیب‌ناپذیر پدروار، بسیار اهمیت دارد.» (۱۲)

شاه هرگز درك خود را از تعریف فرهنگی یك فرمانروا به این سادگی یا روشنی بیان نکرد.امّا سخنرانی‌های او و مطالب پراکنده‌ای که طی سال‌ها ابراز داشته، نشان می‌دهد که او نیز این دیدگاه فرهنگی را درك می‌کرده است.

در مورد جشن‌های سال ۱۹۷۱ (۱۳۵۰) در تخت جمشید که در آن شاه با گشاده‌دستی از رهبران خارجی پذیرائی کرد، انتقادات گسترده‌ای صورت گرفته بود. شاه در پاسخ به این انتقادات به یکی از زندگینامه‌نویسان ـ خود گفت:

> شما غربی‌ها فلسفه‌ای را که پشت قدرت من قرار دارد به آسانی درك نمی‌کنید. ایرانی‌ها به فرمانروای خود مانند یك پدر نگاه می‌کنند. آنچه که شما آن را «جشن من» می‌نامید، از نظر آنها جشن پدر ایران بود. سلطنت، ساروجی است که وحدت ما را تحکیم می‌کند. کاری که من در برگزاری جشن دو هزار و پانصدمین سالگردمان انجام می‌دادم، بزرگداشت سالگرد کشورم بود که من پدر آن هستم. خُب، اگر به نظر شما پدر بناگزیر یك دیکتاتور است، این دیگر مسئله شماست نه مسئلهٔ من. (۱۳)

در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴)، در جریان جشن‌های دیگری که به

مناسبت پنجاهمین سالگرد حکومت سلسلهٔ پهلوی برگزار شد، شاه سال‌های فرمانروائی پهلوی را جسورانه چنین ارزیابی می‌کند. «اگر کشور یك رهبر نیرومند و مترقی نداشت، دچار مشکلات بی‌شماری می‌شد. ملت برای آنکه در این دامچاله‌ها سقوط نکند به یك رهبر قابل اعتماد و اطمینان‌بخش نیاز داشت.»(۱۴) هنوز یکسال از طرح این مطالب نگذشته بود که شاه به ایراد بیانات پر اشتلم ترزیر پرداخت: «من به عنوان فرمانده این سلطنت جاودانی، با تاریخ ایران پیمان می‌بندم که این عصر طلائی ایران نو به پیروزی کامل هدایت خواهد شد، و هیچ قدرتی بر روی زمین قادر نخواهد بود در مقابل پیوند آهنین میان شاه و ملت بایستد.»(۱۵)

این مطالب آشکارا نشان می‌دهند که شاه نه تنها حساسیت عمومی ایرانیان را درك می‌کرد، بلکه بر این مطلب نیز آگاه بود که چگونه باید این حساسیت را در موضعی که اتخاذ آن برایش مناسب است منعکس نماید. وی طی سال‌های متمادی قبل از انقلاب کلیهٔ کوشش‌های خود را به کار گرفت تا خود را فرمانروائی دانا و قدرتمند نشان دهد که به لحاظ جزئیات ریز فرهنگی نیز تناسب دارد. دست کم تا اندازه‌ای به دلیل ارائه چنین تصویری بود که در دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) عظمت‌طلبی شاه بر مردمش چنین آشکارشد. یونیفورم‌های او و مدال‌ها و نشان‌هایش، عکس‌های فراوان او که همه جا وجود داشت، برگزاری مراسم باشکوه متعدد، و اظهارات اقتدارطلبانه و متعدد او در زمینهٔ کلیهٔ جنبه‌های زندگی ایرانیان، جملگی اجزائی از ارائه چنین تصویری بود.

امّا بررسی دقیق عکس‌ها و تصاویر شاه در دههٔ ۱۹۷۰، چرخشی آشکار و زیرکانه را در ارائه این تصویرها نشان می‌دهد. در

سال‌های اوّل این دهه، به هیأت فرمانروای خشك و غالباً اخموی ملتش نشان داده می‌شد که اغلب یونیفورم کامل خود را همراه با یراق‌ها، نوارها و مدال‌های جواهرنشان پوشیده بود. تنها چیزی که در مورد تصویر او می‌توان گفت آن است که با توجه به اثر زخم کوچکی که بر لب بالائی خود داشت، و یادگاری از اقدام برای قتل او در سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۷) بود، رویهمرفته چهره‌ای نادلچسب به نظر می‌رسید.

با گذشت سال‌ها، تصویر شاه به هیأتی دیگر ارائه شد. گویاترین تصویر ارائه شده از شاه از سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) به بعد، تقریباً نشاندهندهٔ نوعی جنون بوالهوسی بود. وی درمقابل زمینه‌ای ایستاده بود که فقط ابرها و آسمان را نشان می‌داد. شاید شاه به این دلیل ایستاده تصویر شده بود که بر رابطهٔ ویژهٔ او با اولوهیت تأکید شود، امّا او روی چیز بخصوصی نایستاده بود، چنان که گوئی قادر است در میان آسمان‌ها شناور گردد. برای آنکه برقراری رابطهٔ جدیدی را با مردمش به ذهن‌ها القاء کند، یونیفورم نظامی، جای خود را به یك لباس شخصی «معقول» داده بود. شاه در حالی تصویر شده بود که لبخند می‌زد و دست خود را با حرکتی دوستانه بالا برده بود. فرمانروای خشن، جای خود را به یك عموی مهربان داده بود.

مسلّماً مردم ایران با آن الگوهائی از رهبری که فرهنگشان را آکنده است، خواستار یك عمو نیستند. آنچه که بیشتر انتظارات آنها را برآورده می‌ساخت، همان تصویر خشك و خشن و حتی نادلچسبی بود که در عکس‌های عمومی قبلی شاه ارائه می‌شد. ایرانی‌ها خواستار فرمانروائی نیرومند و طلبکارند که در عین حال، عادل، میهن‌پرست و همدل نیز باشد. با این همه، مردم ایران همواره تصویر عظمت‌طلبانهٔ شاه را بیش از تصویر او به عنوان یك وکیل، معرف شخصیت او

می‌دانستند. ایـن عظمت‌طلبـی، مبنـای فرمانروائـی مشـروع را در چارچوب فرهنگ ایرانی تحلیل برده بود. شاه به عنوان شخصیتـی نیرومند و طلبکار شناخته می‌شد، امّا نه در جهت بهزیستی مردم ایران بلکه در جهت برداشتی که خود او از عظمت شاهنشاهی داشت. او همچنین شخصی میهن‌پرست بشمار می‌آمد، امّا در چارچوب برداشتی که از حکومت آریائی پیش از اسلام داشت، و لذا عادل نبود. او شخصی اسیر در کمند ستایش از خود و لذا فاقد حس همدلی قلمداد می‌شد.

دردهـهٔ ۱۹۷۰ شاه نتوانسـت آن کاری را انجـام دهـد که فرمانروایان ایرانی باید برای ارضاء انتظارات فرهنگی مشترك دربارهٔ رهبری سیاسی شایسته انجام دهند. ناکامی‌هـای او جریانـی را به حرکت در آورد که از مشروعیت سیاسی او کاست و سرانجام این مشروعیت را از میان برد. شاه در شکستن اقتدار خود نقشی عمده داشت. نقش شاه در این فرایند، سرانجام در از میان رفتن مشروعیت فرمانروائی او نیز عمده شد. با تخریب این مشروعیت، مردم ایران علیه نظام پهلوی، و بویژه علیه شاه بپا خواستند. هنگامی که این مسئله برای او روشن شد ـ در بحبوحهٔ انقلاب ایران در سال ۱۹۷۸ـ یکی از ستون‌های قدرت روانشناختی او فرو ریخت. در میانهٔ دههٔ ۱۹۷۰، همراه با فرو ریختن سه ستون دیگری که نیروی روانی او را تأمین می‌کرد، شاه ظرفیت خود برای حکومت کردن و سپس حفظ تاج و تخت را از دست داد.

برداشتن حمایت از نظام پهلوی

مهمترین شخصیتی که حمایت خود را از نظام پهلوی برداشت، در نهایت، خود شاه بود.(۱۶) حمایت شاه از نظام، به سه طریق برداشته شد. اوّل، او عملاً از پرداختن به مسائل روزمرهٔ گردش امور نظام دست کشید. دوم، شروع به صحبت کردن از روزی کرد که رسماً به نفع پسرش از سلطنت کناره‌گیری می‌کند. سوم، سعی کرد با برداشتن مسئولیت نابسامانی‌های جامعهٔ ایران از دوش خودش و گذاشتن آن بر دوش نظام پهلوی، حکومت خود را حفظ کند.

به نظر می‌رسد که شاه از اوائل سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) از مشارکت مستقیم در امور روزمرهٔ کشور دست کشیده است. در سراسر سال ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷ (۵۶ و ۱۳۵۵) شاه در هیچ یك از اجلاس‌های کابینه شرکت نکرد.(۱۷) او این نکته را روشن ساخت که فقط سه مسئله را مستقیماً تحت نظر خواهد داشت ـ امور خارجی، نیروهای مسلح ایران و نفت. او به مسائل حکومتی دیگر، حتی اینکه چه کسی وزیر می‌شود، کاری نداشت.(۱۸) با عقب‌نشینی شاه از عرصه‌های مختلف حکومت، و واگذاری مسئولیت به مقامات مربوطه، صاحب‌منصبان عالیرتبهٔ حکومت به سرعت احساس کردند که در رأس هرم سیاسی خلاء ایجاد شده است.

امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر که بیش از هر شخص دیگری در این مقام به شاه خدمت کرد ـ از سال ۱۹۶۵ (۱۳۴۴) تا ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) و سپس نخست‌وزیر شدن جمشید آموزگار به جای او ـ با مهارت این فرایند را تشویق کرد. او کلیهٔ مباحث مهم و تمامی

مسئولیت افزایش ثروت و قدرت ایران را به نبوغ شاه نسبت می‌داد. در این میان هویدا توانست مسئولیت عرصه‌های هرچه گسترده‌تری از تصمیم‌گیری را به خود اختصاص دهد. امّا همان فرایندی که به شخصیت شاه تعین بخشید، سرنوشت شخصیت نخست‌وزیر را نیز رقم زد. همان طور که قبلاً گفته شد، صاحب‌منصبان رژیم تمایل داشتند که از سبك و سیاق شاه تقلید کنند. هویدا را شاید بتوان مثال کلاسیك این پدیده به شمار آورد. به مرور زمان، او نیز از نظارت روزمره بر فعالیت‌های بوروکراسی دولتی دست کشید. امّا هر زمان که اراده می‌کرد هدف مشخصی را بدست آورد، با استناد به عبارت «فرامین اعلیحضرت شاهنشاه» بر تحقق آن پافشاری می‌کرد.[۱۹]

به عنوان یك جملهٔ معترضه، تأکید بر این نکته اهمیت دارد که بدانیم در آستانهٔ وقوع انقلاب، این پدیدهٔ فقدان رهبری تا چه اندازه مشخص و نمایان بود. چنین می‌نماید که در سال **۱۹۷۸ (۱۳۵۷)** هیچ کس «به فکر آینده نبود» در این مورد در کلیهٔ سازمان‌های دولتی مثال‌های فراوانی می‌توان یافت. یکی از جالبترین و در عین حال ویرانگرترین موارد از میان رفتن رهبری، در ساواك اتفاق افتاد. ساواك که مسئولیت امنیت خارجی و داخلی رژیم را برعهده داشت، به ایفای نقش «چشم و گوش شاه» معروف شده بود ـ به دلیل مطلع بودن از کلیهٔ مسائل حکومتی و سرکوب بیرحمانهٔ کلیهٔ مخالفان.[۲۰] با این همه، ساواك ظاهراً از عمق مخالفت نسبت به شاه، شدت بروز آن، و توانائی مخالفان در دست زدن به اقدامات هماهنگ و سازمان یافته در شهرهای مختلف کشور بی‌اطلاع بود. شکست این سازمان یکی از عوامل عمدهٔ ناتوانی رژیم در نشان دادن واکنش مناسب در مقابل انقلاب، و از بین رفتن روحیهٔ شاه و کل نظام او بود. شکست

این سازمان به اندازه‌ای عظیم بود که غیرقابل توضیح به نظر می‌رسید. در جریان انقلاب رئیس پیشین ساواك با رئیس آن روز این سازمان دیدار کرد و از او پرسید:

«تیمسار، در مملکت چه خبر است؟»

رئیس ساواك پاسخ داد، «تیمسار من نمی‌دانم».

«امّا، تیمسار چطور چنین چیزی ممکن است؟ شما و سایر رؤسا در طول این سال‌ها چه می‌کرده‌اید؟»

رئیس ساواك پاسخ داد، «تیمسار، ما مشغول زمین‌بازی بوده‌ایم.» (۲۱)

خواه این توضیح برای شکست سازمان اطلاعات در انجام مسئولیت‌های خود کافی باشد یا خیر، دقیقاً وضعی را که در رأس سازمان‌های بوروکراتیك ایران در دهۀ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) جریان داشته است نشان می‌دهد. کلیۀ صاحب‌منصبان عالیرتبۀ دولتی، عملاً هر چه کمتر و غیرجدّیتر به وظیفۀ نادلچسب نظارت بر ادارۀ بوروکراسی می‌پرداختند. این گفته به معنای آن نیست که اعضای عالیرتبۀ کابینه و بوروکرات‌ها، روزها در کنار استخرهای شنای خود می‌لمیدند یا به زمین بازی می‌پرداختند. از آنجا که رژیم مسئولیت‌های بزرگتری را برای تأمین رشد اقتصادی، بهتر کردن وضع تودۀ مردم، و عظمت بخشیدن به نظام، بویژه رهبران آن، برعهده گرفته بود، صاحب‌منصبان ایرانی به شدت مشغول بودند.

گروه رهبران شاه، به لحاظ دامنه و اندازه، بسیار کمتر ازآن سازمان‌هائی که لااقل رسماً مسئولیت آنها را برعهده داشتند، گسترش یافته بود. از آنجا که وقت و انرژی هرچه بیشتری صرف کنترل بحران، اجلاس‌ها، مراسم، هماهنگی، برنامه‌ریزی، و

فعالیت‌های مختلف و متورم روابط عمومی می‌شد، دیگر وقت چندانی برای ادارهٔ امور هیولای کنترل‌ناپذیری که دولت ایران نامیده می‌شد وجود نداشت. خود شاه، بارزترین نمونهٔ چنین وضعیتی بود. عدم حضور او در اجلاس‌های کابینه، نشانهٔ کناره‌گیری او از مسئولیت‌هائی بود که برای شاه بودن باید انجام می‌داد. صاحب‌منصبان حکومت هنوز براساس برنامه‌ای منظم واز قبل تعیین شده به طور خصوصی با شاه ملاقات می‌کردند تا نتیجهٔ فعالیت‌های خود را به اطلاع او برسانند و نظر موافق او را جلب نمایند. امّا در میانهٔ دههٔ ۱۹۷۰، به روشنی احساس کردند که او دیگر با جدّیت به مسائل روزمرهٔ ادارهٔ امور شاهنشاهی ایران نمی‌پردازد. (۲۲)

یکی از پیامدهای این امر، عمیقتر شدن ابهام در خط و مرز مسئولیت‌ها بود. وزرای دولت، مأموران امنیتی، و بوروکرات‌های صاحب‌مقام ـ و نیز اعضای وسیعتر نخبگان سیاسی ـ هیچگاه در کوشش به منظور درك عملکرد رژیم تا به این حد متزلزل نبودند. درك این مطلب که تصمیمات چگونه گرفته می‌شود، مرتباً دشوارتر می‌شد. ماهیت قدرت و اقتدار در نظام پهلوی از این هم مبهم‌تر بود. این موضوع نیز به نوبهٔ خود به تقویت نوعی حس دلسردی فزاینده و دست کشیدن از برخورد فعّال با مسئولیت‌های دولتی به نفع ملاحظات خصوصی و حفاظت از علائق خصوصی منجر شد.

نه هویدا و نه جانشین او جمشید آموزگار، هیچ یك ایمن نبودند. به عنوان مثال، هنگامی که رئیس جمهور کارتر، سفر سرنوشت‌ساز خود به تهران را در سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۶) انجام داد، آموزگار فقط دو بار با رئیس جمهور و مقامات رسمی ایالات متحده صحبت کرد، و هر دو بار هم در فرودگاه بود. هنگامی که مقامات

آمریکائی وارد شدند، آموزگار یکی از گروه کثیر ایرانیانی بود که از مهمانان رسمی ایران استقبال‌کرد. در پایان این دیدار نیز باز او یکی از کسانی بود که در میان گروه کثیری از افراد به فرودگاه آمده بود تا مهمانان رسمی را بدرقه کند. امّا در زمان اقامت رئیس جمهور و همراهانش در تهران، آموزگار حتی در یك جلسهٔ رسمی نیز با رئیس جمهور و سایر مقامات رسمی آمریکا به گفتگو ننشست. (۲۳)

هنگامی که نخست‌وزیر بعداً از شاه دربارهٔ نتایج گفتگوهایش با رئیس جمهور آمریکا سئوال کرد، شاه به او گفت که خود را از بابت این مسائل ناراحت نکند. شاه اظهار داشت که این گفتگوها دربارهٔ امنیت، سیاست خارجی، و نفت بوده است که جملگی مورد توجه انحصاری شاه قرار داشت. او به آموزگار گفت که بجای این مسائل، توجه خود را به عرصهٔ مسئولیت‌های «خودش» که توسعهٔ اقتصادی است معطوف نماید. (۲۴)

نخست‌وزیر این جلسه را با نارضایتی ترك کرد. وی نه تنها احساس کرد که شخصاً به وسیلهٔ شاه تحقیر شده است، بلکه بر اثر درك این نکته که با پس کشیدن شاه هیچ کس مسئول نیست دلسرد شد. این مسئله بویژه خطرناك بود، زیرا عظمت‌طلبی شاه در سال‌های اوّل این دهه، با اندکی افت به کلیهٔ صاحب‌منصبان نظام تسری پیدا کرده بود.

این مقامات نیز میدانِ فعالیت بوروکراسی‌های تحت مسئولیت خود را، به عرصه‌های قبلاً دست نخورده‌ای از زندگی ایرانیان گسترش داده بودند. حوزه و دامنهٔ فعالیت‌های دولت، به شیوه‌ای حیرت‌آور گسترش یافته بود. سازمان‌های رفاهی، خدمات بهداشتی، آموزش بزرگسالان و آموزش فنی و حرفه‌ای، بسیج زنان، یك شبکهٔ

تلویزیـون ملـی با یك دانشـگاه «آزاد» تلویزیونـی، و برگزاری کنفرانس‌ها و جشنواره‌های بین‌المللی، فقط قسمتی از مسئولیت‌های جدیدی بود که زیر نظر بوروکراسی‌های دولتی قرار داشت.

با افزایش درآمدهای نفتی، در چشم‌اندازی که پایان‌ناپذیر به نظر می‌رسید، دولت انجام فعالیت‌های بسیار جاه‌طلبانه‌تری را نیـز برعهده گرفت. امّا افزایش پرسنل تعلیم‌دیدهٔ دولت، با گسترش این فعالیت‌ها قابل مقایسه نبود. با توجه به تزلزل‌های ایجاد شده در نتیجهٔ کنار کشیدن شاه و اغلب مقامات ارشد حکومت او و فقدان هماهنگی کافی میان آنها، سازمان‌هـای اداری دچـار هرج و مرج شدنـد، و مقامات ارشد بوروکراسی دولتی بیش از پیش در جزئیات امور مربوط به کنترل بحران غرق شدند. از میان کسانی که این امکان برای‌شان وجود داشت که از نظام فاصله بگیرند و بحرانی را که کل نظام را در می‌نوردید ببینند، فقط معدودی اقدام به این کار کردند. این قبیل افراد نیز میل نداشتند حاملان این اخبار شوم باشند. در عظمت‌طلبی، و در تناقض با آن، روحیه باختگی که مشخصهٔ بارز بوروکراسی‌ها به نظر می‌رسید، تحمل چندانی برای درك واقعیات زندگی سیاسی ایرانیان وجود نداشت.

تا زمانی که درآمدهای نفتی همچنـان جاری بود و رژیـم با مبارزه‌جوئی جدی مواجه نبود، فقدان یك سلسله مراتـب روشـن و مشخص و دلسردی فزاینده، مشکل ویژه‌ای ایجاد نمی‌کرد. امّا در عین حال چالش‌هائی نیز وجود داشت. این چالش‌ها ماهیتاً اقتصادی بود و به دنبال تنگناهای ناشی از رونق شتابان اقتصاد و کاهش عواید نفتی پس از اوج قیمت آن در سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) پیش آمده بود. امّا چالش‌های سیاسی نیز آغـاز شد. در اوائـل سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶)

درخواست آزادی‌های مدنی بیشتر، و بویژه دخالت کمتر دولت در عرصه‌های فکری شنیده می‌شد. نظام قادر نبود به این چالش‌ها و تقاضاها پاسخ مناسبی بدهد.

حتی پس از آغاز تظاهرات قهرآمیز در ژانویهٔ سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۶) نیز رژیم نتوانست برای برخورد با بحران‌های ادواری، استراتژی منسجم و مؤثری اتخاذ کند؛ بحران‌هائی که سرانجام به یك انقلاب تمام عیار تبدیل شد. موارد بی‌شماری را می‌توان ذکر کرد که نشان می‌دهد چگونه با آغاز قهر انقلابی، نظام سست شد، و چگونه برای مقامات زیر دست، اخذ رهنمودهای روشن به منظور برخورد با موارد اضطراری دشوار بود. یکی از این موارد، به استاندار خراسان، سرهنگ عبدالعظیم ولیان مربوط می‌شود.[۲۵] وی سال‌ها وزیر تعاون و امور روستاها بود و با مقامات ارشد حکومت تماس‌های شخصی و گسترده‌ای داشت. امّا حتی او نیز نتوانست در مورد چگونگی برخورد با تظاهرات، رهنمود مشخصی کسب کند.

وی در ماه مارس سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۶) از طریق تماس‌هائی که در بازار و در میان محافل مذهبی مشهد صورت گرفته بود مطلع شده بود که قرار است مراسم چهلم کسانی که در شورش‌های تبریز کشته شده بودند در مشهد برگزار شود. امّا او نمی‌دانست که سیاست دولت در این زمینه چیست، و عکس‌العمل او در برخورد با شورش‌هائی که در شهرهای زیر نظر او اتفاق می‌افتد چگونه باید باشد. وی بعداً واقعه را چنین توضیح می‌دهد.

> من تلفنی با تهران تماس گرفتم، امّا وزیر کشور در محل کار خود نبود و بعداً هم پاسخ تلفن مرا نداد. سپس با نخست‌وزیر تماس گرفتم، امّا به من گفته شد که او در جنوب کشور

تعطیلات خود را می‌گذراند و امکان دسترسی به او وجود ندارد. به رئیس پلیس تهران تلفن کردم. او آن قدر گرفتار بود که نتوانست گوشی تلفن را بگیرد و با من صحبت کند، و بعداً هم تماس نگرفت. سرانجام با ناامیدی مستقیماً با اعلیحضرت همایونی تماس گرفتم. او در جزیرهٔ کیش تعطیلات خود را می‌گذراند، امّا من دیروقت شب با او تماس گرفتم. او گفت بگذارید تظاهرات انجام شود، اما آن را کنترل و محدود کنید. امّا تحت هیچ شرایطی مجاز نیستید به نیروهای نظامی دستور تیراندازی به مردم را بدهید.(۲۶)

استاندار ولیان نتوانست بفهمد که چگونه چنین دستورالعمل‌هائی را می‌توان به اجرا گذاشت، و اینکه بالاخره آنها می‌خواهند چه رویه‌ای را در پیش بگیرند. بعضی از این نابسامانی‌های اداری را می‌توان به حساب جشن نوروز ایرانیان گذاشت که روز ۲۱ مارس آغاز می‌شود، و در مدت تعطیلات، ایرانیان ـ حتی مقامات عالیرتبه ـ به ییلاقات و اطراف مسافرت می‌کنند. امّا از سوی دیگر، نشاندهندهٔ بیماری فراگیری بود که در سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۶) نظام پهلوی را دربر گرفته بود؛ بیماری فروپاشی و فقدان سلسله مراتب فرماندهی و روحیه باختگی ناشی از آن.

شاه علاوه بر کناره گرفتن از مسئولیت‌هائی که من از آنها تحت عنوان «شاهی کردن» در مقابل «شاه بودن» یاد کردم، به شیوه‌های دیگر نیز از نظام پهلوی فاصله گرفت. وی ضمن اشاراتی به مرگ خود در آینده از زمانی صحبت کرد که قدرت را به پسرش واگذار خواهد کرد. یکی از انگیزه‌های محرك شاه در دوران جوانی، نهادی کردن سلسلهٔ پهلوی بود. قدم لازمی که شاه برای انجام این

کار باید برمی‌داشت، داشتن یك وارث مذکر بود؛ فرزند پسری که بتواند به عنوان شاه پهلوی وارث تاج و تخت این سلسله باشد. نه ازدواج اوّل شاه با شاهزاده خانم فوزیه از مصر (۸ـ۱۹۴۱) (۲۷ـ۱۳۱۹) و نه ازدواج دوم او با ثریا بختیار (۵۸ـ۱۹۵۱) (۳۷ـ۱۳۳۰)، هیچ یك به ولادت فرزندی مذکر منجر نشد. در دسامبر سال ۱۹۵۹ (۱۳۳۸) شاه با سومین همسر خود فرح دیبا ازدواج کرد. به گفتهٔ فرح، «من قبل از ازدواج حتی یك لحظه نیز به مسئلهٔ داشتن بچه فکر نمی‌کردم، امّا این مسئله برای سلطنت اهمیتی مطلقاً بنیادین داشت.»(۲۷) از اقبال بلند شاه، ملکه به سرعت حامله شد و در ۳۱ اکتبر سال ۱۹۶۰ (۹ آبانماه سال ۱۳۳۹) یك پسر به دنیا آورد. فرح می‌گوید: «از آنجا که آیندهٔ سلسلهٔ پهلوی تضمین شده بود، این خبر با یك دنیا شادمانی مواجه شد.»(۲۸) تولد وارث شاه، در زندگی او نقش ویژه‌ای داشت.(۲۹) به نظر می‌رسد که به وجود آمدن امکان واگذاری تاج و تخت به یك پسر باعث شد که شاه به آیندهٔ بلندمدت‌تر سلسلهٔ پهلوی بیندیشد، و در راه نهادی کردن نظام پهلوی گام‌هائی بردارد.(۳۰)

تولد رضا، نامی که به یاد پدر شاه بر این پسر نهاده شد، موجب شد که شاه تصمیم بگیرد که مراسم تاجگذاری رسمی برگزار کند. او از زمان به قدرت رسیدن خود در سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) هنوز تاجگذاری نکرده بود. چنین حرکتی از سوی شاه، گامی دیگر در جهت رسمیت بخشیدن به فرمانروائی خود، و پذیرفتن نقش خویش به عنوان شاه، درمفهومی نمادین، بود.

در گذشته، هر وقت به او یادآوری می‌شد که بدون آنکه تاجگذاری کرده باشد بر تخت سلطنت نشسته است، شاه یك پاسخ

حاضر و آماده داشت: او در سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) به عنوان شاه در مجلس سوگند خورده بود، و این عملی بود که رسیدن او به فرمانروائی را رسمیت می‌بخشید. امّا اضافه می‌کرد که مراسم تاجگذاری را به تعویق انداخته است تا ایران به اندازه‌ای پیشرفت کند که درخور برگزاری چنین مراسمی باشد.

او گاهی اوقات در این مورد بذله‌گوئی می‌کرد و می‌گفت آیا ایران آن قدر پیشرفت کرده است که شایستهٔ داشتن شاهی چون او باشد ـ یکبار در مقابل سنای آمریکا این موضوع را مطرح کرد. با در نظر گرفتن عظمت‌طلبی شاه، او واقعاً تردید داشته است که آیا ایران شایستگی سلطنت او را دارد یا خیر. امّا شاید این تصور بی‌جا نباشد که او همزمان، ازاین بابت که آیا او شایستگی حکومت کردن بر ایران را دارد یا خیر نیز نگران بوده است. تعلل او در برگزاری مراسم تاجگذاری را که به مقام پادشاهی او آشکارا رسمیت می‌بخشید، می‌توان از دو جنبه درك کرد؛ یکی دلمشغولی‌های او دربارهٔ فقدان شایستگی ایران برای فرمانروائی او، و دیگری بی‌کفایتی خودش در حکومت کردن بر ایران، بویژه با توجه به میراثی که از پدرش برجای مانده بود.

نخستین اقدام سیاسی مهمی که شاه پس از تولد پسرش در سال ۱۹۶۰ انجام داد، پرداختن به بحران سیاسی ناشی از بحث‌های گسترده در مورد فساد و تقلب در انتخابات بود که همگی بر بستر یك بحران اقتصادی شکل گرفته بود.(۳۱) وی پس از انتخاب دکتر علی امینی به نخست‌وزیری که آشکارا انتخاب ایالات متحده بود، کم و بیش از دخالت مستقیم در امور حکومت کنار کشید و اختیارات قابل توجهی به‌امینی داد.(۳۲) امینی دست به یك سلسله اصلاحات زد که

اساسی‌ترین آنها برنامهٔ توزیع زمین بود. چهرهٔ اصلی پیش‌برندهٔ این برنامه، دکترِ حسن ارسنجانی، وزیر کشاورزی، بود و این برنامه موفق شد که دست کم موقتاً صحنهٔ سیاسی ایران را آرام سازد. پس از گذشت چهارده ماه از اصلاحات امینی، شاه ظاهراً احساس کرد که دیگر کافی است و امینی را برکنار کرد.(۳۳)

شاه در ماه جولای سال ۱۹۶۲ (۱۳۴۱) اسدالله علم را به نخست‌وزیری برگزید. از آن هنگام تا زمان مرگ علم در پائیز سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) پیوند محکم بین این دو برقرار ماند. علم یکی از دوستان دوران کودکی شاه بود.(۳۴) او بیش از هر کس دیگری مورد اعتماد شاه بود، و شاه از نظر سیاسی به او حتی بیش از همسر خودش اعتماد داشت. علم نسبت به شاه، هم به عنوان یك فرمانروا و هم به شخص او، سرسپردگی کامل داشت. علم شخصیتی سختگیر و بیرحم بود، و می‌توان گفت از این نظر، به تعبیری، نقطهٔ مخالف شاه بود. علم در مقام نخست‌وزیر و وزیر دربار به شاه خدمت کرد تا زمانی که به سرطان خون مبتلا شد و این بیماری به حدی او را تضعیف کرد که از مقام خود کناره‌گیری نمود، و سرانجام نیز بر اثر ابتلا به همین بیماری درگذشت.

شاه طی یك دورهٔ پانزده ساله گام‌های شگرفی در جهت تحول ایران برداشت. نخستین اصلاحات مهم او که به انقلاب سفید موسوم شد، مجموعهٔ شش اقدام اصلاحی بود که ادعا می‌شد متجاوز از ۹۹ درصد مردم ایران در جریان یك رفراندم ملی در اوائل سال ۱۹۶۳ آن را تصویب کرده‌اند. ترکیب عواملی از قبیل تولد وارث سلطنت، نیروی اسدالله علم، تجلی حمایت محسوس مردم در جریان رفراندم ملی دربارهٔ انقلاب سفید، و فشارهای دولت جدید و اصلاح‌طلب

ایالات متحده به رهبری رئیس جمهور کندی، نیروی روانی لازم را در اختیار شاه قرار داد تا به نهادی کردن حکومت خود بپردازد.

شاه در ۲۶ اکتبر سال ۱۹۶۷ (۱۳۴۵) که مصادف با چهل و هشتمین سالگرد تولدش بود در حالی که یك وارث پسر برای سلطنت خود داشت، و اقداماتی را در جهت تحول ایران انجام داده بود، مراسم تاجگذاری خود را برگزار کرد. در تهران مراسم بزرگی برپا شد. شاه، «با وقاری عظیم... تاج سرخ پهلوی را برداشت، آن را بالای سرش برد، و همان طور که پدرش قبل از او انجام داده بود، آن را بر سر خود گذاشت. چه کس دیگری می‌توانست این کار را انجام دهد؟ شاه این طور استدلال کرد: «من نمایندهٔ مردم ایران هستم. این مردم ایران هستند که از طریق دستان من، تاج را بر سر من می‌گذارند.» (۳۵) وی سپس تاجی نیز بر سر شهبانو، و پس از آن تاجی نیز بر سر رضای خردسال گذاشت؛ در این تاریخ ولیعهد هنوز هفت ساله نشده بود، و درست در همان سنی بود که خود او به عنوان جانشین رضاشاه تعیین شده بود. (۳۶) با این عمل، رضای خردسال رسماً ولیعهد و وارث پدر خود، محمدرضا شاه پهلوی، شاهنشاه آریامهر شد.

مراسم تاجگذاری رسمی، نشانهٔ استقرار چارچوب تداوم حاکمیت پهلوی بود. شاه یك فرمانروای مناسب و آراسته، در بهترین سال‌های زندگی خود بود که احساس تعهد تازه‌ای به انجام اصلاحات از بالا داشت. پسر خردسالش رسماً ولیعهد شده بود و می‌توانست هنگامی که کبیر شد، یعنی طبق قوانین ایران به سن بیست سالگی رسید، مقام سلطنت را در اختیار بگیرد. و چنانچه در این فاصله ضرورت ایجاب می‌کرد، شهبانو می‌توانست به عنوان

نایب‌السلطنه و رئیس شورای سلطنت که رسماً تشکیل شده بود، نیابت سلطنت را برعهده بگیرد. در تاریخ ایران شهبانو نخستین زنی بود که به این مقام رسیده بود.

به نظر می‌رسید که صحنه برای دوره‌ای طولانی از رهبری پویای پهلوی آماده است. امّا هنوز چند سالی نگذشته بود که شاه با آغاز گفتگو از کناره‌گیری خود و واگذاری «سلطنت» به پسرش، مردم ایران را آشفته کرد. شگفت‌تر آنکه وی اشاراتی نیز به مرگ خود نمود. آنچه که باعث این تغییر شده بود تا سال‌ها جز برای افراد معدودی از نزدیکان دربار پوشیده ماند. تشخیص داده شده بود که شاه مبتلا به نوعی سرطان است که گرچه لزوماً زندگی او را تهدید نمی‌کند، اما باید دائماً تحت درمان باشد، و این موضوع ضربهٔ بزرگی بر سلامت روانی شاه وارد کرده بود. سرطان شاه در یکی دیگر از فصول این کتاب به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. در اینجا کافی است فقط به این نکته اشاره کنیم که شاه پس از اطلاع از بیماری خود، برای اوّلین بار شروع به صحبت از آینده‌ای کرد که دیگر شاه نخواهد بود.

اوّلین اشاره از این نوع، غیرمستقیم و غیردراماتیک بود. شاه در اوائل سال ۱۹۷۴، در کوران عظمت‌طلبی ناشی از اوج قیمت نفت اوپک، ضمن مصاحبه‌ای دربارهٔ آیندهٔ ایران صحبت کرد.

> ما در حال حاضر طرحی در دست داریم که به موجب آن کارخانه‌ها ۴۹ درصد از سهام خود را به کارگران می‌دهند. لذا کارگران و زمینداران خرده‌پا در خط اوّل جنبش انقلابی ما قرار دارند و در کنار رژیم ایستاده‌اند. دوگل نیز سعی کرد همین کار را در فرانسه انجام دهد، امّا نتوانست. من به این دلیل می‌توانم

که در کشور ما رابطهٔ بسیار ویژه‌ای میان شاه و مردم وجود دارد: امیدوارم که این رهبری آن قدر ادامه پیدا کند که نه تنها همه باسواد شوند، بلکه همه از یك زندگی خوب برخوردار گردند.[۳۷] نخستین اعتراف عمومی، امّا غیرمستقیم شاه دربارهٔ آینده، اشاره به این آرزو بود که «رهبری» او باقی بماند. امّا شاه بعداً در موارد متعدد و با وضوح بیشتر به مرگ خود، و بیش از آن کناره‌گیری خود و واگذاری تاج و تخت به ولیعهد صحبت کرد. شاه برای اولین بار در سال ۱۹۷۴ در یك کنفرانس مطبوعاتی به کناره‌گیری خود اشاره کرد: «صحنه را باید آماده کرد تا دیگران مسئولیت بپذیرند. من به کناره‌گیری خود در سنی فکر می‌کنم که پسرم به اندازهٔ کافی بزرگ شده باشد ـ و من آن قدر پیر نشده باشم که در این جا زیر سایهٔ او قرار بگیرم.»[۳۸] با گذشت سال‌های دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰)، شاه اشارات بیشتری به کناره‌گیری از سلطنت به نفع پسر خود کرد.[۳۹] در اشارات او از سال ۱۹۹۰ (۱۳۶۹) به عنوان سال واگذاری سلطنت به ولیعهد یاد می‌شد. در این تاریخ ولیعهد سی ساله می‌شد، و خود شاه انشاءالله به هفتاد و یکسالگی می‌رسید.

همهٔ این صحبت‌های مربوط به کناره‌گیری، و اشارات غیرمستقیم‌تر امّا جدی‌تر شاه به مرگ خودش، در شکستن اقتدار او مؤثر بود. بخشی از این اقتدار از نوعی کیفیت معین بی‌زمانی ـ اگر نگوئیم جاودانگی ـ مندرج در مفاهیم ایرانیان از پادشاهی نشأت می‌گرفت. البته در ذهن ایرانیان آشفتگی بنیادینی وجود نداشت. آنها به خوبی درك می‌کردند که شاه یك انسان است و مانند هر انسان دیگر ی فانی و جایزالخطاست. با این همه، نهاد سلطنت و نمادهای آن، در ذهن بسیاری از افراد، نوع معینی از تداوم را تداعی می‌کرد؛

سلسله‌ای از پادشاهان که در گذر زمان تا گذشته‌ای اسطوره‌ای ادامه می‌یافت، و وجود شهریاران را در طول قرن‌ها تداوم می‌بخشید.(۴۰) اشارات شاه به مرگ یا کناره‌گیری خود از سلطنت ـ به هر ترتیبی ـ این تداوم را از هم می‌گسیخت و به شکسته شدن اقتدار او کمک می‌کرد. هنگامی که مردم ایران این پیام را شنیدند، هرچند بدبین و ناباور بودند، امّا تکرار این مطلب که ولیعهد شاه خواهد شد و شاه دیگر شاه نخواهد بود به این احساس دامن زد که شاه دیگر نمی‌خواهد شاه باشد.

شکل دیگری از برداشته شدن حمایت شاه از نظام پهلوی، کوشش او برای حفظ حکومت خود، از طریق سلب مسئولیت در قبال نارسائی‌های نظام و انداختن این مسئولیت به گردن مقامات نظام بود. شاه کاملاً آماده بود که برای نجات خود دیگران را قربانی کند، امّا معلوم شد که این شیوهٔ حفظ خود در نهایت، خود ـ ویرانگر است. زیرا در ذهن مردم ایران میان شاه و نظام او جدائی نبود. از نظر مردم، شاه از نهادهائی که رژیم پهلوی را تشکیل می‌داد تفکیک‌ناپذیر بود. در واقع کوشش‌های او برای رسمیت بخشیدن به نظام در دههٔ ۱۹۶۰ (۱۳۴۰) را می‌توان نوعی کوشش به منظور متمایز کردن سازمان‌های دولتی رژیم از شخص فرمانروا بشمار آورد، به نحوی که حتی اگر شاه هم تغییر کند، آنها باقی بمانند.

امّا شاه در مواجهه با تظاهرات انقلابی، موضع خود را به کلی تغییر داد. او اکنون آماده و حتی مشتاق بود که شاهد تغییر نهادهای نظام باشد، مشروط به آنکه فقط شخص شاه در قدرت باقی بماند.

یکی از چهره‌های اصلی نخبگان حاکم شاه، یکی از روش‌های متعدد شاه را برای کنار کشیدن از نظام پهلوی توصیف کرده است. در

آوریل سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۶) در حالی که هنوز از تظاهرات ضد رژیم در قم (ژانویه) و ناآرامی‌های عمده در تبریز (فوریه) مدت زیادی نگذشته بود، گروهی از مقامات عالیرتبه به شهر اصفهان و سپس شیراز رفتند، و از آنجا طی یك سفر چهار ساعته با اتوبوس به شهر یاسوج رفتند. این گروه، هم در اصفهان و هم در یاسوج، در گردهمائی‌های طولانی با مقامات محلی و مردم عادی شرکت کردند و سعی کردند محتوای افکار عمومی را که در تظاهرات قهرآمیز شهری متجلی شده بود دریابند. پس از بازگشت گروه به تهران، عالیمقام‌ترین فرد گروه به حضور شاه پذیرفته شد. گزارش او به این شرح بود: «هر وقت نامی از دین به میان می‌آمد همهٔ جمعیت کف می‌زدند، هر وقت نامی از شاهنشاه برده می‌شد، همه کف می‌زدند. هر وقت صحبت از نارضایتی یا حتی نارضایتی ضمنی از زندگی در ایران به میان می‌آمد، همه کف می‌زدند» (۴۱) گرچه این گزارش به لحاظ ابهامی که داشت مشخصاً ایرانی بود، امّا شخص مزبور پس از مرخص شدن از حضور شاه بر این عقیده بود که شاه گزارش او را به یك معنای خاص درك کرده است. به نظر او شاه گزارش مزبور را «به این معنا درك کرده بود که شخص شاه هنوز محبوبیت گسترده‌ای دارد و مردم ایران پشتیبان او هستند، امّا نظام حکومتی او چنین نیست. لذا خود را از نظام جدا کرد، و نظام را قربانی کرد تا خود را نجات دهد.» (۴۲)

این تفسیر از اعمال شاه در آن سال سرنوشت‌ساز انقلاب، یکی از سر نخ‌های لازم برای درك از هم‌پاشیدگی سریع نظام پهلوی را نشان می‌دهد. به لحاظ روانشناختی، خودِ شاهنشاه سال‌ها قبل از آغاز انقلاب، حمایت خود را از نظام برداشته بود. فاصله گرفتن شاه

از نظام در جریان انقلاب تسریع شد و به فروپاشی نظام انجامید. قطعاً شاه اولین ایرانی نبود که تعهد خود را نسبت به نظام پهلوی نادیده گرفت و از حمایت آن دریغ کرد. امّا او مهمترین کسی بود که این کار را کرد.

این برداشتن حمایت از نظام یکی از جلوه‌های رویهٔ کلی شاه مبنی بر عقب‌نشینی در مقابل دشمن یا مبارزه‌جوئی در سراسر زندگی بود. بعضی‌ها در سال‌های اوّل حکومت شاه از او به عنوان «شاه چمدانی» نام می‌بردند، زیرا همواره چمدان خود را بسته بود و آماده بود تا در صورت بروز خطر از کاخ یا کشور بگریزد. این لقب نیز مانند بسیاری القاب دیگر، تا اندازه‌ای حامل حقیقت بود. امّا ماهیت این حقیقت باید روشن شود.

آنچه که او فاقد آن بود شجاعت جسمی نبود، بلکه قوت عاطفی بود. به عنوان مثال، جرأت او در رانندگی و اسکی، افسانه‌ای بود. او در سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۷) در محوطهٔ دانشگاه تهران رو در روی کسی که می‌خواست او را بکشد ایستاد، در حالی که محافظان و فرماندهان نظامی او از ترس یا تعجب بر جای خود میخکوب شده بودند. ضارب شش تیر به شاه شلیك کرد و تا هنگامی که اسلحه‌اش از کار نیفتاد، محافظان شاه نتوانستند هیچ عکس‌العملی از خود نشان دهند. در این میان شاه که «مانند ورزائی گردن بریده خون از بدنش فوران می‌کرد» در مقابل قاتل خود ایستاد و با انجام یك سری «حرکات زیگزاگ» هدف‌گیری را برای او دشوار کرد.[۴۳]

شجاعت برایش بسیار اهمیت داشت. هنگامی که درست قبل از انقلاب و در اوج اقتدارش از او دربارهٔ پدرش سئوال شد، پاسخ داد که رضاشاه فقط یك توصیه به او کرده است، «از هیچ چیز نترس».

مصاحبه‌گر، دیوید فراست، از او پرسید آیا چنین چیزی ممکن است، و شاه پاسخ داد:

نه. امکان ندارد. من به لحاظ جسمی از چیزی نمی‌ترسم، امّا انسان به لحاظ روانی همواره از چیزی بیم دارد. از اینکه خود دچار خطا شود یا دوستانش، و یا از ناحیهٔ دوستان و متحدانی که روی آنها حساب باز کرده است آسیب ببیند. برای من مرگ مسئله‌ای نیست، زیرا دست کم، طی مدت پانزده سال بارها آن را در مقابل چشم خود دیده‌ام. من می‌دانم که مرگ سرانجام روزی خواهد آمد. هنگامی که آن روز فرا رسید، هیچ چیز نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد.(۴۴)

پس شاه تا اندازه‌ای خود را می‌شناخت. او ازشجاعت فیزیکی (جسمی) چیزی کم نداشت. آنچه به آن نیاز داشت، نترسی عاطفی یا روانشناختی بود. همان طور که خود او به سادگی می‌گوید، «انسان همیشه از چیزی می‌ترسد». شاه شخصیتی با ترس‌های عمیق و فراگیر بود. و هنگامی که این ترس‌ها زیاد می‌شد، مانند زمانی که بر اثر از دست دادن منابع تقویت روانی‌اش این طور شد، به نوعی فرایند عقب‌گرد دچار می‌شد ـ بازگشت به خصوصیات منفعل اوان کودکی که به کناره‌گیری و عزلت‌گزینی او می‌انجامید. عزلت‌گزینی به اشکال مختلف و متعدد تجلی پیدا می‌کند ـ پرواز، بی‌قیدی روانی، و حتی اندیشیدن به شکل نهائی عزلت، یعنی خودکشی. می‌توان گفت که شاه تقریباً استاد هر سه شکل آن بود.

والاحضرت اشرف در خاطرات خود واقعه‌ای را نقل می‌کند که در آن شاه به خودکشی فکر می‌کرده است. یقیناً این فکر نیز مانند بسیاری از خودکشی‌های نوجوانی، نوعی خودکشی متأثر از رمانس و

تهور بوده است. این امکان زمانی پیش آمد که به دنبال هجوم نیروهای شوروی ـ بریتانیا به ایران در سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) نگرانی عمیقی تهران را فرا گرفته بود. اشرف می‌گوید، ولیعهد

> نه تنها نگران پیامدهای جنگ بود، بلکه به تهدید سلطنت نیز فکر می‌کرد.... او تردید داشت که در صورت حملهٔ متفقین به کاخ سلطنتی، ارتش ایران بتواند از آن دفاع کند. غروب آن روز تفنگی برای من آورد و گفت: «اشرف، این تفنگ را داشته باش، و اگر نیروهای متفق وارد تهران شدند و خواستند مارا دستگیر کنند، چند تیر شلیك کن و بعد خودت را بکش. من هم همین کار را خواهم کرد.» (۴۵)

این پیشنهاد که او و خواهر دوقلویش در مقابل دشمن خودکشی کنند، شاید بارزترین شکل دست شستن شاه از زندگی بوده است. این خصیصه را با شدت کمتر می‌توان در سه واقعهٔ دیگر نیز مشاهده کرد؛ مواردی که او در مقابل براندازی سیاسی، اقدام به ترك کشور، نمود و یا در آستانهٔ این عمل قرار گرفت. مسلّماً رقت‌انگیزترین و تراژیك‌ترین این عزیمت‌ها ـ با توجه به رویدادهای بعدی ـ عزیمت او از ایران در ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۷۹ (۲۶ دی ۱۳۵۷) به یك تبعید دائم و سرانجام مرگ بود. (۴۶) امّا او قبلاً نیز در سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) در جریان درگیری با نخست‌وزیرش محمد مصدق، یکبار دیگر کشور را ترك کرده بود.

شاه در زندگینامهٔ خود فقط اشاره‌ای گذرا به این قضیه می‌کند، چنانکه گوئی برای یك دیدار کوتاه یا گذراندن تعطیلات، کشور را ترك کرده است. او می‌گوید، «گرچه من در اوج قیام در خارج از کشور بسر می‌بردم، امّا با جریان امور در آن روزها تماس

دائم داشتم، و البته قبل و بعد از حادثه با آن زندگی کردم.» [۴۷] شاه در سال‌های بعد روایت دیگری از این سفر ارائه کرد:

پس از مقدار زیادی فکر کردن، نقشه‌ای کشیدیم که به موجب آن اگر دولت[نخست‌وزیر مصدق] از فرمان قانونی پادشاه مشروطهٔ ایران [یعنی فرمان عزل مصدق توسط شاه] تبعیت نکند ما باید کشور را ترك کنیم. و به این ترتیب به مردم ایران فرصت بدهیم راه زندگی خود را انتخاب کنند. راه دیگری بجز این کار وجود نداشت. [۴۸]

البته آنچه که شاه به آن اشاره می‌کرد کودتای طرحریزی شده به وسیلهٔ سازمان اطلاعاتی بریتانیا و کرمیت روزولت و همکاران او و از سیا بود که والاحضرت اشرف، تیمسار زاهدی، پسرش اردشیر، و شاه نیز در آن نقش‌های فرعی ایفا می‌کردند. [۴۹] طبق این طرح از شاه خواسته شده بود تا به موجب اختیاراتی که قانون اساسی ایران به او داده است فرمان عزل نخست‌وزیر مصدق را صادر کند، و سپس تیمسار فضل‌الله زاهدی را به نخست‌وزیری منصوب نماید. این خطر وجود داشت که مصدق و متحدان او در ارتش ایران، فرمان قانونی شاه را نپذیرند. شاید آنها نیروهای وفادار به خود در میان مردم را نیز بسیج می‌کردند. به طور خلاصه، این امکان وجود داشت که شاه حامیان اصلی خود و حتی تاج و تختش را نیز از دست بدهد.

چنین امکانی دور از واقعیت نبود. فقط چند ماه پیش در جولای سال ۱۹۵۲ (۱۳۳۱)، شاه و مصدق رو در روی یکدیگر قرار گرفته بودند. مصدق اصرار داشت که از اختیارات قانونی خود برای تعیین وزیر جنگ استفاده کند؛ امتیازی که شاه آن را متعلق به خودش می‌دانست. شاه نامزد نخست‌وزیر را برای این مقام نپذیرفت و

نخست‌وزیر استعفا کرد. شاه با کمك نمایندگان سلطنت‌طلب مجلس، نخست‌وزیر پیشین، احمد قوام، را به جای مصدق به نخست‌وزیری منصوب کرد.

بلافاصله شورش و اعتصاب در حمایت از مصدق، شهرهای عمده را فرا گرفت و بازارها بسته شد. به دستور شاه ارتش وارد خیابان‌ها شد؛ در سراسر کشور عده‌ای کشته شدند. «پس از پنج روز تظاهرات خونین و بروز نشانه‌های نارضایتی در ارتش، شاه عقب نشست و از مصدق خواست که دولت جدیدی تشکیل دهد. مصدق به آسانی پیروز شد.» (۵۰)

از آن پس مصدق پیروزی‌های متعددی کسب کرد. در اوائل آگوست سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) در یك همه‌پرسی ملی که به تصمیم او مبنی بر انحلال مجلسِ دردسرآفرین مشروعیت می‌داد، به پیروزی رسید ـ مانووری که مشخصاً قانون اساسی ایران را نقض می‌کرد. وی در این همه‌پرسی «از مجموع ۲,۰۴۴,۶۰۰ رأی به صندوق ریخته شده در سراسر کشور بیش از ۲,۰۴۳,۳۰۰ رأی را به دست آورد، و آراء موافق او در پایتخت ۱۰۱,۳۹۶ رأی از مجموع ۱۰۱,۴۶۳ رأی بود.» (۵۱) گرچه رأی‌گیری با تقلب همراه بود، امّا مصدق به رقیبی خطرناك برای شاه تبدیل شده بود. لذا، این امکان وجود داشت که کوشش برای عزل او با موفقیت همراه نباشد.

بنابراین لازم بود برای شرایطی که کودتا موفق نشود نقشه کشید. کرمیت «کیم» روزولت در گزارش خود از آن رویدادهای هیجان‌انگیز، سعی می‌کند شاه را در کانون برنامه‌ریزی قرار دهد. امّا سراسر گزارش روزولت و گزارش‌هائی که دیگران ارائه کرده‌اند، این نکته را به وضوح روشن می‌سازد که شاه یك شرکت‌کنندهٔ بی‌میل و

اساساً تماشاگر حادثه بود. سفیر، لوی اندرسون، خاطرنشان می‌سازد که چگونه ساعت‌های متمادی سعی کرده است شاه را از حمایت غرب مطمئن کند:

من بارها با شاه به گفتگوی خصوصی و صریح نشستم، و سعی کردم به او جرأت بدهم... به عنوان مثال به یاد می‌آورم که یکبار شاه، نومید از موضعی که مصدق بر او تحمیل کرده بود، تصمیم گرفته بود به خارج از کشور برود. من به او توصیه کردم که این کار را نکند، و خاطرنشان کردم که عزیمت او ممکن است به از دست رفتن استقلال ایران منجر شود. هنگامی که او اعلام کرد تصمیم گرفته است بنا به وظیفهٔ خود و بدون توجه به اهانت‌هائی که مصدق بر سر و روی او می‌ریزد در کشور بماند من بسیار خرسند شدم. (۵۲)

با وجود این، روزولت می‌گوید این شاه بود که برای اولین بار امکان شکست کودتای ۱۹۵۳ را مطرح و پیشنهاد کرد که به عنوان یك اقدام احتیاطی تهران را «ترك» کند. اما به کجا؟ شهر مشهد پیشنهاد شد، امّا این شهر از تهران بیش از حد دور و به اتحاد شوروی بیش از حد نزدیك بود. تبریز به نیروهای نظامی شوروی درامتداد مرزهای ایران و شوری بیش از حد نزدیك بود، و این امکان وجود داشت که شوروی‌ها به حمایت از مصدق و پشتیبانان کمونیست او دست به حملهٔ نظامی بزنند. در شیراز، در جنوب، مسئلهٔ حضور عشایر قشقائی ضدسلطنت وجود داشت. هیچ محلی در ایران نبود که برای شاه پناهگاه امنی باشد. در این شرایط، شاه به فکر تازه‌ای رسید.

به عنوان یك مسلمان مؤمن، هجرت حضرت محمد(ص) در سال

۶۲۲ میلادی با تقویم شما، و سال اول با تقویم خودمان، به خاطرم خطور کرد. او [حضرت رسول] صرفاً به ایـن خاطـر «هجرت» کرد که وضعیت خود را به گونه‌ای برجسته به نمایش بگذارد. من هم می‌توانستم همین کار را بکنم.

او این طور نتیجه گرفت: «من فکر می‌کنم ایـن کاری است که دقیقاً باید انجام دهم. قرار شد وقتی که ترتیب همهٔ کارها را دادیم، و من فرمان‌های عزل مصدق و انتصاب زاهدی را امضاء کردم، به سواحل دریای خزر پرواز کنم. و چنانچه بر اثر بخت بد، جریان امور بر وفق مراد نگردد، من و شهبانو» ـ روزولت می‌گوید این نخستین اشاره‌ای بود که من و او به ثریا کردیم ـ «با هواپیمای خود مستقیماً به بغداد پرواز کنیم. از آنجا می‌توانیم اوضاع و احوال را ارزیابی کنیم و تصمیم بگیریم که به کجا برویم.» (۵۳)

تبیین شاه از هجرت حضرت محمد(ص) از مکه به مدینه دقیق نیست. محققان مسلمان بر این عقیده‌اند که پیغمبر(ص) در مکه در معرض خطری جدی قرار داشت. هجرت او نوعی عمل «نمایشـی کردن» نبود، بلکه اقدامی لازم برای حفظ جان او بود؛ از دیـدگاه مسلمانان، حتی مسئلهٔ مهمترِ حفظ کلام خدا و آئین نوظهور اسلام مطرح بود. (۵۴)

شاه با طرح نوعی شباهت بین اقدام خودش، و ارائه تفسیری غیرقابل دفاع از تاریخ اسلام، سعی داشت به چندین هدف برسد. از طریق همانندسازی آشکار با حضرت محمد(ص) نیروی روانی لازم را برای خود تأمین می‌کرد. او و حضرت محمد(ص)، دست کم در یک قلمرو روانی معین، و بخصوص در قضیهٔ هجرت، در کنار یکدیگر قرار

داشتند. شاه با استفاده از این موقعیت مشترك، می‌توانست به لحاظ روانی در قدرت، موفقیت و حتی تقدس حضرت محمد(ص) نیز سهیم شود. او با تفسیر هجرت پیغمبر(ص) به مثابه یك عمل صرفاً «نمایشی»، تیزی یك شکست بالقوه را نیز می‌گرفت.

امّا این طرح، یك بُعد روانی دیگر نیز داشت: مانند همهٔ قضایای پیچیده، ریشه‌های متعددی داشت. تصمیم به رفتن به کنار دریای خزر به دوران کودکی شاه، و مهمتر از آن، تجاربی که با پدرش داشت مربوط می‌شد. زیرا شاه و ثریا به کلاردشت در نزدیکی دریای خزر رفتند و در همان عمارت ییلاقی پناه گرفتند که رضاشاه بنا کرده بود و بخش مهمی از رابطهٔ شاه و پدرش را یادآوری می‌کرد. چنین بود که گوئی شاه امیدوار است قدرت پدرش سال‌ها پس از مرگ او همچنان در آن اقامتگاه باقی مانده باشد.

اقامت شاه در کلاردشت در شرایطی که فرمان عزل مصدق را صادر کرده و برای نخست‌وزیری فرستاده بود که قدرت را از شاه سلب کرده بود، بخصوص حاوی نکتهٔ معناداری بود. زیرا در همین کلاردشت بود که شاه با مهمترین اهانت پدرش مواجه شده بود. واقعه‌ای آن قدر مهم که وی در تمام طول زندگی خود آن را به کرات برای مصاحبه‌گران مختلف نقل کرده بود. در کلاردشت بود که پدرش به او گفت، دلش می‌خواسته چنان تشکیلاتی را پی‌ریزی کند که «بدون نظارت دائمی» به عملکرد خود ادامه دهد.(۵۵)

شاه، همان طور که خودش به کرّات گفته است، عمیقاً تحقیر شده بود. امّا در آگوست سال ۱۹۵۳ (مردادماه سال ۱۳۳۲)، مانند بعضی مواقع دیگر در طول دوازده سال حکومتش، آرزو می‌کرد که پدرش (و خود او) در ایجاد یك چنین تشکیلاتی موفق می‌شدند. اگر

آنها موفق شده بودند و قدرت مشروطهٔ شاه به درستی نهادی شده بود، مصدق به اقتدار شاه گردن می‌نهاد. و از مقام نخست‌وزیری کناره می‌گرفت، و مبارزه‌جوئی او با شاه بر سر حاکمیت بی‌قید و بند شاه به پایان می‌رسید.

امّا این آرزو ـ دست کم موقتاً ـ قابل تحقق نبود. کوشش‌های او برای پیوند دادن خود با پیغمبر (ص) اسلام و سرسلسلهٔ دودمان پهلوی، کافی نبود. نقشه‌هائی که کیم روزولت و شاه کشیده بودند نیز با موفقیت همراه نشد. هنگامی که سرهنگ نصیری، که بعداً تیسمار نصیری و رئیس ساواک شد، فرمان همایونی را ارائه داد، مصدق فرمان را نپذیرفت(۵۶) و نصیری را دستگیر کرد. با همین عمل ساده، کودتای به دقت طراحی شده با شکست مواجه شد.

ملکه ثریا که در آن هنگام همسر شاه بود، در زندگینامهٔ خود آنچه را که در کلاردشت اتفاق افتاد به این شرح بازگو می‌کند:

بلاتکلیفی چنان بر اعصابمان فشار مـی‌آورد که نمی‌توانستیم حتی یك چرت بخوابیـم. نزدیکی‌هـای صبـح روز شانزدهـم، خستگی مرا از پا در آورده بود، امّا همچنان تا ساعت چهار صبح بیدار بودم. شاه وارد اتاق من شد و به رغم خویشتنداری معمول او، حدس زدم که باید اتفاق ناگواری رخ داده باشد.

او گفت، «ثریا، نصیری و همراهانش به وسیلهٔ طرفداران مصدق دستگیر شدند. ما باختیم و باید هرچه سریعتر اینجا را ترك کنیم.»...

در طول پرواز [به بغداد] مردان بسیار افسرده بودند، و شاه گفت: «همه چیز تمام شد.» (۵۷)

شاه و ثریا پس از اقامت کوتاهی در بغداد رهسپار رم شدند.

رادیو اخبار ناخوشایندی پخش می‌کرد. تظاهرکنندگان در تهران به ساختمان دولتی حمله کرده و عکس‌های شاه را به آتش کشیده بودند. مجسمه‌های رضاشاه در سراسر ایران پائین کشیده شده بود. وزیر امور خارجهٔ ایران ضمن یك سخنرانی، خانوادهٔ سلطنتی را تقبیح کرده بود. ثریا وقایع آن زمان را چنین بازگو می‌کند:

پس از شنیدن همهٔ این مطالب، من نیز امیدم را از دست دادم. من و شاه بحث می‌کردیم که حالا باید چه کنیم؟ او گفت، «ثریا، ما باید صرفه‌جوئی کنیم، چون متأسفانه باید بگویم که من پول زیادی ندارم. با پولی که من دارم شاید بتوانیم یك مزرعه در جائی خریداری کنیم.»

من پرسیدم، «کجا می‌خواهی بروی؟»

«احتمالاً آمریکا» (۵۸)

خلاصه، بنا به گزارش ثریا و کسان دیگری که در جریان حوادث آن روزها بوده‌اند، روشن است که دست کم در ذهن شاه، کودتا شکست خورده بود. (۵۹) او آماده شده بود که سراسر زندگی خود را در آمریکا در تبعید بگذراند، و در حوادثی که دوباره او را به سلطنت رساند، هیچ نقشی نداشت.

ثریا نقل می‌کند که آنها چگونه از این رویدادها اطلاع یافتند. در ۱۸ آگوست سال ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲)، فقط سه روز پس از دستگیری نصیری

در حالی که در سالن پذیرائی هتل اکسلسیور [در رم] نهار می‌خوردیم یك خبرنگار جوان از آسوشیتدپرس به میز ما نزدیك شد و پیروزمندانه یك نوار کاغذ را به دست ما داد. ما خواندیم... مصدق سقوط کرد - نیروهای شاهنشاهی کنترل

تهران را در اختیار گرفتند ـ زاهدی نخست‌وزیر شد. این اخبار همان لحظه روی تلکس آمده بود. (۶۰)

در واقع، کیم روزولت و همکارانش در تهران شکست کودتای خود را نپذیرفته، و حاضر نشده بودند از تلاش برای سرنگونی مصدق دست بردارند. هنگامی که کیم روزولت شکست عملیات را به رؤسای سیا اطلاع داد، آلن دالس از او خواست که ایران را ترك کند و کلیهٔ عملیاتی مخفی را متوقف سازد. امّا روزولت در عزم خود برای موفق شدن چنان راسخ بود که فرامین رؤسای خود را نادیده گرفت ـ بعداً ادعا کرد که هرگز دستور تلگرافی مربوط به لغو مأموریت را نشنیده است ـ و به تنظیم یك مجموعه طرح جدید پرداخت. (۶۱) پس از دو روز فعالیت تب‌آلود و آماده‌سازی‌های سریع، دومین کودتا با استفاده از بسیج «خیابان‌های» جنوب تهران به پیروزی رسید. زاهدی به نخست‌وزیری رسید، مصدق دستگیر شد، و از شاه دعوت شد که به تهران بازگردد، و او در ۲۲ آگوست سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) «پیروزمندانه» به تهران بازگشت. (۶۲)

گرچه این گزارش کودتا جنبه‌های متعددی از شخصیت شاه و اعمال او به عنوان یك پادشاه را روشن می‌سازد، امّا به این دلیل در اینجا ذکر شده است که یکی از خصوصیات شاه را بویژه روشن می‌سازد ـ تمایل او به کناره‌گیری از شرایط خطرناك و چالش‌برانگیز. موارد دیگری را نیز می‌توان ذکر کرد که این تمایل به کناره‌گیری را نشان می‌دهد. یکی دیگر از این موارد باز هم در زمان نخست‌وزیری مصدق اتفاق افتاد.

مصدق در مقام رئیس کمیتهٔ نفت مجلس، مدت‌ها برای ملی کردن نفت ایران مبارزه کرده بود. پس از ترور تیمسار علی رزم‌آرا،

نخست‌وزیر، در ۷ مارس سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰)، مصدق و طرفدارانش که در مجلس اکثریت قابل ملاحظه‌ای داشتند، لایحهٔ ملی کردن صنعت نفت را که در آن زمان **شرکت نفت ایران و انگلیس** نامیده می‌شد به‌تصویب رساندند. در مقابل تصویب این لایحه که با شور و شوق مردم همراه بود، شاه چاره‌ای جز این نداشت که لایحه را امضاء کند و مصدق را به نخست‌وزیری منصوب نماید.(۶۳) مصدق برفراز شور و شوق سیاسی امواج رشدیابندهٔ ناسیونالیسم ایرانی به قدرت رسیده بود.

بلافاصله پس از انتصاب مصدق، عمده‌ترین مسئلهٔ شاه پرداختن به پیامدهای ملی شدن نفت و هرج ومرج و طغیان افسارگسیختهٔ موجود در صحنهٔ سیاسی ایران بود. اوریل هریمن وارد تهران شد تا تلاش‌های دوستانهٔ ایالات متحده را در حل و فصل منازعات میان ایران و برتیانیا به کار گیرد. هریمن در مقابل سرسختی مصدق که از شور و شوق مردم ایران تغذیه می‌شد، در انجام مأموریت خود شکست خورد. او بدون آنکه موفقیتی کسب کند ایران را ترک کرد. مصدق دست به تعرض زد. او در اکتبر سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) به ایالات متحده سفر کرد تا دلایل ایران را در مقابل شورای امنیت سازمان ملل مطرح کند. طرفداران مصدق و کمونیست‌ها در خیابان‌های تهران به زد و خورد مشغول بودند، نمایندگان مخالف برای مؤاخذهٔ مصدق امضاء جمع می‌کردند، و او خواستار خروج اعضای خانوادهٔ سلطنتی از ایران بود.

ثریا توضیح می‌دهد که شاه این دوران پر تلاطم را چگونه می‌گذراند.

محمدرضا خود را بر سر یك دوراهی می‌دید. او میل داشت

دست به مبارزه بزند، امّا در آن هنگام توده‌های مردم هرگونه مخالفت با مصدق را نوعی خیانت تلقی می‌کردند. همچنین خود او نیز بیش از آن میهن‌پرست بود که در شرایطی که مذاکره با قدرت‌های غربی جریان داشت، نخست‌وزیر خود را مورد حمله قرار دهد.

لذا او دست به هیچ کاری نزد. او طبق معمول همه روزه به محل کار خود می‌رفت، امّا این کار صرفاً فعالیتی ظاهری بود. وزرایش دیگر از او رهنمودی نمی‌گرفتند. آنها صرفاً به او به دیدهٔ یك رئیس ظاهری می‌نگریستند، زیرا گمان می‌کردند که او قدرت واقعی را از دست داده است.

او حتی به طور خصوصی نیز با افراد زیادی ملاقات نمی‌کرد. (۶۴)

خلاصه، مصدق پس از رسیدن به مقام نخست‌وزیری به سرعت به سمت کسب قدرت گام برداشت. آن موقعیت محوری که شاه پس از رسیدن به سلطنت در سال ۱۹۴۱ با زحمت بسیار برای خود دست و پا کرده بود، ظاهراً همراه با روحیهٔ او تخریب شد. قدرت مصدق مدام افزایش می‌یافت، بویژه پس از عزل ناگهانی او توسط شاه در سال ۱۹۵۲، و بازگشت بلافاصلهٔ او به قدرت به دنبال یك سلسله تظاهرات خیابانی. از آنجا که به نظر می‌رسید مصدق در پی تکرار الگوی افسران آزاد در مصر است که در سال ۱۹۵۲ (۱۳۳۱) با انجام یك کودتا ملك فاروق را از مصر تبعید کردند، شاه روحیهٔ خود را باخته بود. مصدق بیش از پیش رقیب سلطنت به نظر می‌رسید نه خدمتگزار آن.

یك گفتگوی صریح میان شاه و نخست‌وزیرش در فوریهٔ سال

۱۹۵۳ (۱۳۳۲) اتفاق افتاد. بنا به ادعای شاه، مصدق «پیشنهاد کرد که من موقتاً کشور را ترك کنم تا دست او برای اجرای سیاست‌هایش باز باشد، و تاحدی از حیل و دسایس وی دور باشم، و من موافقت کردم.»(۶۵) ملکه ثریا و سایر کسانی که در این باره اظهار نظر کرده‌اند عقیده دارند که فکر مسافرت را خودِ شاه مطرح کرده است.(۶۶) البته، به تعبیری روانی، فرق چندانی نمی‌کند که منشاء این فکر چه کسی بوده است. آنچه اهمیت دارد این است که شاه این فکر را پذیرفته است. در مواجهه با یك درگیری سیاسی، شاه باز هم آماده بود که عقب‌نشینی کند. در این واقعه، شاه به عقب‌نشینی فیزیکی، یعنی ترك کشور نیز رضایت داد.(۶۷)

شاه می‌دانست که ترك ایران برای او چه عواقبی می‌تواند داشته باشد. در تاریخ، کم نبودند پادشاهانی که قبل از عزل یا جابجائی خود کشور را ترك کرده بودند. آخرین شاه سلسلهٔ قاجار هنگامی که به وسیلهٔ رضاخان عزل شد در اروپا بسر می‌برد. خود رضاشاه به وسیلهٔ روس‌ها و بریتانیائی‌ها عزل و بلافاصله به تبعید فرستاده شد. یك مورد تهدیدکننده‌تر نیز در زمان خود او اتفاق افتاده بود. تجربهٔ اخیر ملك فاروق در مصر واقعه‌ای بود که شکنندگی پادشاهان را در دوران جنبش‌های آزادیبخش ملی نشان می‌داد و شاه را دلسرد می‌کرد. باید این نکته بر شاه روشن بوده باشد که عزیمت او از ایران چه چیز را تسریع یا دست کم به مردم ایران القاء می‌کند. امّا در این مورد، عقب‌نشینی فیزیکی تحقق نیافت. پس از آنکه شاه با ترك کشور موافقت کرد، و در واقع پس از آنکه چمدان‌های خود را بست و پیشاپیش آن را همراه با خانوادهٔ سلطنتی فرستاد، صحنهٔ سیاسی دگرگون شد.

مصدق در آن هنگام شماری از طرفداران پرشور خود را رمانده بود. وقتی این طرفداران از قصد شاه مبنی بر ترك کشور مطلع شدند، برای او پیام‌های پشتیبانی فرستادند. آنها او را ترغیب کردند که در تهران بماند، زیرا از آن بیم داشتند که با رفتن او آخرین مانع موجود بر سر راه تحکیم قدرت نخست‌وزیر از میان برداشته شود. جمعیت کثیری در مقابل کاخ گرد آمدند و از شاه درخواست کردند که در کشور بماند. در نتیجهٔ حمایت آنها، ارادهٔ شاه تقویت شد. او یك میکروفون خواست تا با طرفداران خود صحبت کند. ثریا می‌نویسد، «در حالی که چشمانش اشك‌آلود بود از ابراز وفاداری آنها سپاسگزاری کرد و به آنها قول داد که تهران را ترك نخواهد کرد.» (۶۸)

در دوران حکومت او به موارد دیگری نیز می‌توان اشاره کرد که غالباً به لحاظ روانی و گاهی هم به صورت فیزیکی (جسمی) کناره‌گیری کرده و یا تهدید به کناره‌گیری کرده است. تعداد این کناره‌گیری‌ها چندان زیاد و مداوم بود که وقوع آنها خود به یك الگو تبدیل شد. سپس به روشی تبدیل شد که شاه در مقابل وضعیت‌های تهدیدکننده به آن توسل می‌جست و به آرامش می‌رسید و تسلای خاطر پیدا می‌کرد. این موضعگیری انفعالی در مقابل ناملایمات را می‌توان نشاندهندهٔ بازگشت شاه به کودکی، و به آن خانهٔ زنان دانست. همان طور که قبلاً گفته شد، او در آنجا، در کنار مادر و خواهرانش به لذتی فراوان دست می‌یافت. در آنجا زنان، مانند همهٔ زنان ایرانی دیگر، به **اندرونی**، یعنی اتاق‌های خصوصی منزل پناه می‌بردند، و به این ترتیب از دنیای بیرونی مردان کناره‌گیری کرده و محفوظ می‌ماندند. محمدرضای جوان در شرایطی در آن خانه بزرگ شد که در نتیجهٔ منازعات زیاد والدین نیرومند خود دچار ترس، و در

کنار زنـان دارای خلـق و خوی زنانـه شده بود، و لذا در مقابـل ناملایمات، شخصیتی انفعالی پیدا کرده بود. او هنگامی که دیگر مردی شده بود، بارها و بارها این الگوی کودکی را تکرار کرد.

حداقل چیزی که می‌توان گفت آن است که این عقب‌نشینی‌ها به او امـکان می‌داد که خود را بر داوری پدر دربارهٔ پسر بزرگ خود ولیعهد و شاه آینده، و سپس قضاوت خود او نسبت به خودش، انطباق دهد. زیرا رضاشاه هرگز این واقعیت را مخفی نکرده بود که بزرگترین نگرانی او دربارهٔ آیندهٔ سلسلهٔ پهلوی این است که پس از مرگش ولیعهد شجاعت لازم برای شاه بودن و آنچه را که یك شاه باید انجام دهد نداشته باشد. رضاشـاه به اطرافیـان خود گفتـه بود که نگران محمدرضاست، زیرا او شخص ضعیف‌الاراده‌ای است.(۶۹)

واقعیت این است که پدر، پسر خود را بخوبی می‌شناخت. او می‌دانست که پسرش «رقیق‌القلب» است، و از آن می‌ترسید که این ملایمت به پسرش در مقام یك پادشاه آسیب برساند. عقب‌نشینی‌های محمدرضا شاه یکی از جلوه‌های این ترس و ملایمت بود. و همان طور که پدرش پیش‌بینی کرده بود این خصوصیات، به نقاط ضعف او تبدیل شد. زیرا همین خصوصیات بود که باعث شد او نتواند با افراد یا جریان‌هائی که سرانجام او را به سقـوط کشاندنـد برخـورد کنـد. محمدرضا شاه به کرات نتوانست رهبری خود را اعمال کند و با این ناتوانی به از میان رفتن اقتدار خویش کمك کرد.

همان طور که قبلاً گفتیم عدم حمایت او از نظام پهلوی یکی از عوامل کلیدی سقوط او بود. این عدم حمایت به اشکال مختلفـی متجلی می‌شد که از آن میان سه شکل آن در اینجا مورد بحث قرار گرفت ـ کناره‌گیـری عملـی از مسئولیت‌هـای روزمـرهٔ ادارهٔ امـور

حکومت، صحبت‌های او دربارهٔ کناره‌گیری از سلطنت به‌نفع پسرش در آینده، و حمایت نکردن از نظام پهلوی از طریق انداختن گناه نابسامانی‌های جامعهٔ ایران به گردن نظامی که خود ایجاد کرده بود و مسئولیت کامل آن برعهدهٔ خودش بود.» (۷۰)

لیبرالیزه کردن نظام پهلوی و ابلاغ پیام‌های مغشوش

شاه دو الگوی کلی دیگر را نیز دنبال می‌کرد که به شکستن اقتدار او و پراکنده شدن طرفدارانش منجر شد ـ کوشش‌های او برای «لیبرالیزه کردن» نظام پهلوی و ابلاغ پیام‌های «مغشوش» برای اتباع کشورش.

از نظر شاه لیبرالیزه کردن اساساً به معنای از میان برداشتن سرکوبی بود که رژیم او و عمدتاً از طریق ساواک بر جامعهٔ ایران تحمیل می‌کرد. البته این سرکوب در آغاز فقط زندگی سیاسی ایرانیان را در بر می‌گرفت، امّا در سال‌های دههٔ ۱۹۷۰ به تمامی عرصه‌های زندگی مردم تسری پیدا کرده بود. اقتصاد، فرهنگ، آموزش، و کلیهٔ اَشکال مراوده در معرض دست‌اندازی‌های شدید و منظّم و یا، دست کم، گاه و بیگاه ساواک قرار داشت. از انقلاب سفید به بعد این سرکوب مردم ایران با خشونتی بیش از پیش انجام می‌گرفت. (۷۱)

در اوائل سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۱) هنگامی که شاه طرح اصلاحی شش ماده‌ای خود را به همه پرسی گذاشت، رژیم ایران به یک گرهگاه سرنوشت‌ساز رسیده بود. (۷۲) در نتیجه، از نظر شاه، سال‌های میان

دستگیری مصدق و عزل امینی، دوران آماده‌سازی بود. او آشکارا می‌کوشید که کنترل ابزار قدرت را به دست گیرد و از این طریق بر ایران حکومت کند. امّا این ابزار محدود، و نتایج حاصل از آن کاملاً بی‌فایده بود. بعلاوه، رقبای او برای کنترل ابزار قدرت نیز اندك نبودند ـ نخبگان زمیندار، رهبران عشایر، روحانیان، تجار و صنعتگران شهری، و سیاستمداران حرفه‌ای. آنها نیز سهم خود را طلب می‌کردند، و بیش از آن، خواستار کنترل بر بخشی از نظام بودند.

شاه برای رسیدن به اهداف خود برای نهادی کردن حکومتش، روش‌های مختلفی را در پیش گرفت. از جمله اقداماتی که او انجام داد، تغییر نخست‌وزیران و کابینه‌ها، ایجاد یك نظام سیاسی دوحزبی، تشکیل یك ارتش نیرومند، تأسیس ساواك، و تعمیق پیوندهایش با غرب، بویژه ایالات متحده را می‌توان ذکر کرد. امّا آشوب‌های سیاسی اوائل سال ۱۹۶۱ (۱۳۳۹) نشان داد که شاه در کوشش‌های خود موفق نبوده است. شورشیان در خیابان‌ها بودند. خروشچف، نخست‌وزیر شوروی، در قالب استعاره‌ای که در جنوب آمریکا متداول است، پیش‌بینی کرد که شاه مانند یك «سیب رسیده» بر زمین خواهد افتاد. کندی که به تازگی به ریاست جمهوری آمریکا برگزیده شده بود، پیام‌های الهام‌بخشی دربارهٔ تعمیم دمکراسی و انجام اصلاحات در جهان سوم صادر می‌کرد. انتصاب علی امینی به نخست‌وزیری که دست کم تا اندازه‌ای در واکنش به فشارهای ایالات متحده صورت گرفت، میزان عدم موفقیت شاه را در کنترل فرایند سیاسی نشان می‌داد.

انقلاب سفید، نخستین حرکت عمدهٔ شاه در مبارزه برای تثبیت قدرت خویش بود. در شرایطی که اسدالله علم نخست‌وزیر بود، شاه

شش اصـل اصلاحـی خـود را که انقلاب سفید می‌نامید اعلام کرد. این شش اصل عبارت بودند از: اصلاحات ارضی، واگذاری حق رأی به زنان، تشکیل سپاه دانش، فروش کارخانه‌های دولتی، ملی شدن جنگل‌ها، و سهیم شدن کارگران در سود کارخانه‌ها. شاه با انجام این اصلاحات و یك سلسله اقدام اصلاحی دیگر که پس از آن در سایر عرصه‌های زندگی ایرانیـان انجـام داد، در پی آن بود که عدالـت اجتماعی را تا اندازه‌ای تعمیم دهد. او همواره بر این عقیده بود که عدالت اجتماعی، به جلب حمایت مردم از رژیم او منجر خواهد شد.(۷۳) حمایت مردم ایران و ایالات متحده، تحقق هدف او مبنی بر کنترل عرصهٔ سیاسی ایران و بقای حکومت را تضمین می‌کرد.

امّا انقلاب سفید باید به چیزی بیش از عدالت اجتماعی دست می‌یافت و به جلب حمایت سیاسی مردم از رژیـم منجـر می‌شـد. همچنین باید پایه‌های قدرت سایر نیروهای رقیب شاه برای کنترل عرصهٔ سیاسی ایران را از بین می‌برد. به عنوان مثـال، اصلاحـات ارضـی، مبنـای قدرت زمینـداران را از بیـن برد. زمینـداران قبلاً می‌توانستند روی دهقانـان خود به عنـوان نیروهـای شبـه نظامـی خصوصی و رأی‌دهندگانی که انتخاب آنها را به نماینـدگی مجلس تضمین می‌کردند حساب کنند. به طور خلاصه، انقلاب سفید باید میان حکومت، یعنی شاه، و مردم رابطهٔ مستقیمی ایجاد می‌کرد. همچنین باید قدرت دولت را در مقابل سایر نهادها، از جمله روحانیت، افزایش می‌داد. همراه با کاهش قدرت سایر نهادها، موانع موجود بر سر راه یك حکومت غول‌آسا روز به روز کمتر می‌شد، و در سال‌های میانی دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) شاه موفق به ایجاد آن شد.

در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) شاه از نارضایتی اوجگیرندهٔ اتباع خود

نسبت به حکومت پهلوی آگاه بود. یکی از واکنش‌های شاه در قبال این شرایط، طرح «فضای باز سیاسی» بود؛ «هنگامی که ما دو سال قبل طرح «فضای باز سیاسی» را آغاز کردیم، با درك و معرفت کامل نسبت به این موضوع بود که راه ما در آینده، راه دمکراتیك خواهد بود. هر کاری که صورت گرفت، به منظور تأمین آیندهٔ دمکراتیك ما بود. این حرکت از دو سال قبل آغاز شده است.»(۷۴) شاه سعی می‌کرد به مردم ایران و آمریکائی‌ها بگوید که طرح فضای باز سیاسی او، به ابتکار خود او در اوائل سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵)، و مستقل از هرگونه فشاری از طرف ایالات متحده آغاز شده است. جیمی کارتر با برنامهٔ بین‌المللی کردن حقوق بشر و کاستن از ارسال اسلحه به کشورهای جهان سوم، در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) به ریاست جمهوری آمریکا برگزیده شد. این مطلب برای شاه اهمیت داشت که نشان دهد برنامهٔ اصلاحی او صرفاً کوششی به منظور جلب نظر رئیس جمهور آمریکا نبوده است. او به منظور محدود کردن مداخلهٔ آمریکا در امور ایران، باید این مطلب را به رئیس جمهور ایالات متحده گوشزد می‌کرد. اما مهمتر از آن، باید این مطلب را به مردم ایران یادآوری می‌کرد. شاه ناگزیر بود در مقابل این دریافت متداول که او آلت دست بیگانگان، بخصوص آمریکائی‌ها و بریتانیائی‌هاست واکنش نشان دهد.

در واقع، اقداماتی که شاه برای اجرای طرح فضای باز سیاسی خود انجام داد تا نخستین ماه‌های سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) آشکار نشد. امّا حتی اگر شاه طرح فضای باز سیاسی خود را در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) هم آغاز کرده باشد، می‌توان آن را واکنشی در قبال فشارهای وارده از سوی ایالات متحده به شمار آورد. زیرا در سال ۱۹۷۶ نیز هیچ رهبر معروفی در جهان، شاید به استثنای لئونید

برژنف، به اندازهٔ شاه در میان مردم آمریکا و یا لااقل بخش عمدهٔ روشنفکران آمریکائی فاقد محبوبیت نبود، و هیچ رژیمی در جهان به اندازهٔ رژیم ایران برای نقض حقوق بشر مورد انتقاد قرار نمی‌گرفت.

به رغم ادعاهای شاه در سراسر دوران انقلاب مبنی بر آنکه برنامهٔ فضای باز سیاسی، ابتکار خود او بوده است، شواهد فراوانی در دست است ـ از خود شاه ـ که نشان می‌دهد این برنامه واکنشی در قبال فشارهای خارجی بوده است.(۷۵) شاه در اوائل اعلام مبارزه برای فضای باز سیاسی باشکوه به یکی از نزدیکان خود گفت، «آنها فضای باز سیاسی می‌خواهند! من به آنها خواهم داد. آنقدر بندها را شل خواهم کرد که آمریکائی‌ها از من خواهش کنند بار دیگر آن را سفت کنم.»(۷۶) سال‌ها بعد، در اکتبر سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۸)، پس از آنکه مقام سلطنت را از دست داد، رهسپار تبعید شد، و سپس برای معالجهٔ سرطان در حال پیشرفت خود در ایالات متحده پذیرفته شد، انسان تلخکامی بود که می‌خواست شکست خود را توجیه کند. وی در ملاقات با ریچارد هولمز، سفیر سابق آمریکا در ایران و همسرش به او توضیح داد که پس از خاتمهٔ مأموریت سفیر و ترك ایران در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) چه بر سر حکومت او آمده است: «مشکل واقعی، پس از طرح بسیار عجولانهٔ قضیهٔ فضای باز سیاسی پیش آمد.... آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها مرا تحت فشار قرار دادند؛ آنها خواستار یك جمهوری دمکراتیك بودند. آنها از من می‌خواستند که با مخالفانم لیبرال‌تر باشم. تغییراتی که من ایجاد کردم اصیل بود. امّا ایران برای استقرار یك دمکراسی نوع غربی آمادگی ندارد.»(۷۷) در واقع، شاهدی در دست نیست که آمریکائی‌ها یا بریتانیائی‌ها شاه را برای استقرار «دمکراسی نوع غربی» در فشار گذاشته باشند. اما تردیدی نیست که

پیام جیمی کارتر در مورد حقوق بشر، با آشفتگی شاه و شور و شوق توأم با سوء ظن مخالفانش روبرو شد.

سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) دقیقاً با این روحیه آغاز شد. حتی پیش از آنکه جیمی کارتر رسماً فعالیت خود را به عنوان رئیس جمهور آغاز کند، در یك گزارش رسمی دولت آمریکا، سیاست‌های حقوق بشر در ایران مورد انتقاد قرار گرفته بود.(۷۸) شاه بلافاصله طرح «شل کردن بندها» را به اجرا گذاشت و نتایج آن به فوریت آشکار شد. در ماه مه و ژوئن همین سال، شاه در تهران با مارتین آنالز از سازمان عفو بین‌المللی و ویلیام باتلر و سایر نمایندگان کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان ملاقات کرد. هر دوی آنها، بویژه آنالز از گزارش حقوق بشر شاه انتقاد داشتند.(۷۹) از اعضای سازمان صلیب سرخ بین‌المللی دعوت به عمل آمد تا از زندان‌های ایران بازدید کنند. در ماه ژوئن شاه سلسله تدابیری را اعلام کرد که به موجب آنها حقوق متهمین پرونده‌های سیاسی افزایش می‌یافت؛ از جمله محاکمات به صورت علنی صورت می‌گرفت و متهمین این حق را پیدا می‌کردند که در مقابل دادستان‌های غیرنظامی به دفاع از خود بپردازند.

فعّالان سیاسی کشور عقیده داشتند که شاه خود را با نگرانی‌های عمیق رئیس جمهور آمریکا انطباق می‌دهد، همان طور که پانزده سال قبل نیز به تبعیت از یك رئیس جمهور دیگر آمریکا این کار را کرده بود. آنها این جرأت را پیدا کرده بودند که شاه را برای کسب آزادی‌های سیاسی بیشتر در فشار بگذارند. در ماه می سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) گروهی متشکل از چهل و چهار نفر حقوقدان نامهٔ سرگشاده‌ای برای شاه ارسال کردند و در آن ضمن انتقاد از نظام قضائی کشور، خواستار انجام اصلاحاتی به منظور حفظ حقوق

متهمان، و تشکیل کمیتهٔ جدیدی برای نظارت بر نظام قضائی کشور شدند. یك مورّخ معروف به نام ابراهیم خواجه نوری نامهٔ سرگشاده‌ای برای دبیر کل حزب رستاخیز فرستاد و این حزب را به خاطر «ناتوانی در تشویق فعالیت سیاسی معنی‌دار، و غفلت در تحکیم رابطهٔ میان دولت و مردم مورد انتقاد قرار داد.»(۸۰) کانون نویسندگان ایران نامهٔ سرگشاده‌ای را با امضای بیش از چهل نفر از روشنفکران برجستهٔ ایرانی برای نخست‌وزیر ارسال داشت، و در آن خواستار حق انتشار آزادانهٔ آثار نویسندگان و هنرمندان شد. در پایان ماه ژوئن، رهبران جبههٔ ملی از جمله داریوش فروهر، کریم سنجابی، و شاهپور بختیار، نامهٔ سرگشاده‌ای خطاب به شاه منتشر کردند.

تنها راهی که برای پی‌ریزی اعتمادی جدید، اعادهٔ مفهومی از آزادی فردی، و نوعی روحیهٔ

> همکاری ملی در میان ما باقی مانده است... پایان بخشیدن به حکومت استبدادی، رعایت اصول قانون اساسی، و اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، از میان برداشتن نظام تك‌حزبی، آزادی بیان و اجتماعات، آزادی زندانیان سیاسی... و تشکیل دولتی برمبنای نمایندگی اکثریت است.(۸۱)

شمار کثیری از «بازاریان» تهران، تشکیل انجمن‌های تجار، مغازه‌داران، و پیشه‌وران را اعلام کردند. هدفِ این انجمن‌ها کوتاه کردن دست دولت از فعالیت‌های تجاری در ایران بود. حاج سیدجوادی، یکی از چهره‌های صاحب قلم ایران، در یك نوشتهٔ دویست صفحه‌ای که برای شاه ارسال کرد به انتقاد شدید از وضع موجود جامعهٔ ایران و سیاست‌های حکومت پرداخت، و سپس این نوشته را در سطح وسیعی در ایران انتشار داد.

در ماه جولای سال **۱۹۷۷ (۱۳۵۶)**، هوشنگ انصاری، یکی از رهبران رستاخیز و یکی از نیرومندترین وابستگان شاه، ضمن یك سخنرانی، آزادی بیان بیشتر را تشویق کرد. او گفت، «در دمکراسی ایران، همه افراد حق دارند حرف بزنند و همهٔ قلم‌ها می‌توانند بنویسند.» (۸۲) در همین ماه، نخست‌وزیر، هویدا، مردم را به انتقاد از دولت دعوت کرد. او اظهار داشت، «انتقاد نشانه پیشرفت، و فقدان آن نشانهٔ رکود است»(۸۳). در تمام طول تابستان، تظاهراتی برگزار شد که در آنها از حکومت خواسته می‌شد از قانون تبعیت کند، طومارهای متعددی تنظیم شد، و نامه‌های سرگشادهٔ بیشتری خطاب به نخست‌وزیر و شاه انتشار یافت.

شاه در حالی که به نظر می‌رسید اعتراض‌هائی را که در ماه‌های بهار و اوائل تابستان صورت گرفته بود تشویق می‌کند، شروع به نشان دادن واکنش‌هائی مغشوش کرد. وی در یك مصاحبهٔ مطبوعاتی موضع خود را در قبال حقوق بشر روشن کرد: «ما با دفاع از حقوق بشر کاملاً موافقیم، مشروط به آنکه در جهت منافع اکثریت باشد.اما اگر این قضیه ما را به سمت قانون جنگل و شکست هدایت کند، در آن صورت دیگر نمی‌توان آن را حقوق بشر نامید.» (۸۴) اعمال دولت او نیز کمتر از این دلگرم‌کننده بود. در تابستان همین سال، آیت‌الله محمود طالقانی، یکی از محبوبترین و سیاسی‌ترین آیت‌الله‌های تهران دستگیر شد.او به اقدام برای براندازی حکومت متهم شد و در یك محاکمهٔ غیرعلنی به ده سال زندان محکوم شد. هیچ یك از اصلاحات قضائی شاه شامل حال آیت‌الله طالقانی نشد.

در اواخر ماه آگوست، کوشش دولت برای برچیدن یك منطقهٔ زاغه‌نشین در تهران با مقاومت ساکنان تازه به شهر آمدهٔ محل مواجه

شد. روزی که بولدوزرها برای تخریب منطقه وارد شدند، پنج نفر از زاغه‌نشینانی که سعی کرده بودند خانه‌های خود را حفظ کنند کشته شدند. روز بعد، شرکت‌کنندگان در یك تظاهرات عظیم با پلیس به زد و خورد پرداختند. شامگاه آن روز دوازده نفر کشته و تعدادی مجروح شده بودند. روز سوم، ده‌ها هزار نفر از مردم به کلانتری‌های محل حمله کردند. نظم فقط زمانی اعاده شد که ارتش وارد صحنه شد. شتاب گسترش تظاهرات، و شرکت گروه‌های چپ سازمان یافته در آن، دولت را هراسان کرد. مردم نیز از آمادگی مقامات حکومت برای استفاده از زور ترسیدند.

در پائیز سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶)، سال تحصیلی جدید با وقوع ناآرامی‌هائی در بعضی از دانشگاه‌ها آغاز شد. دانشجویان سراسر کشور، تظاهراتی علیه اقدامات رژیم برپا کردند. از آنجا که رژیم در مقابل مبارزه‌جوئی آنها واکنش نشان نداد، جسارت دانشجویان بیشتر شد. در ماه اکتبر، سخنگوی دانشجویان خواستار بازگشت آیت‌الله خمینی به کشور شد. در همین ماه، کانون نویسندگان ایران، با همکاری انجمن فرهنگی آلمان، انستیتو گوته، یك سلسله جلسات شعرخوانی برگزار کرد. شعر، از جمله رسانه‌های ارتباطی سنتی ایرانیان به شمار می‌آید، و ایرانیان با دکلمهٔ شعرهائی که رژیم پهلوی را، هرچند به صورتی پوشیده، شدیداً مورد انتقاد قرار می‌داد، از این وسیله به بهترین نحو بهره گرفتند. در پایان هفته، بر اثر پخش سریع اخبار مربوط به اهمیت سیاسی این جلسات، هر شب هزاران نفر از ایرانیان برای گوش دادن به این شعرها جمع می‌شدند. در اوائل ماه نوامبر نامهٔ سرگشاده‌ای انتشار یافت که در آن گروهی از چهره‌های صاحب نام ایران خواستار پایان بخشیدن به نقض حقوق

بشر و انحلال ساواك شده بودند.

امّا شاید هیچ یك از اعمال دولت در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) مغشوش‌تر از واکنشی نبود که شاه و رژیم او در پاسخ، به یك گردهمائی مهم در پایان ماه نوامبر، از خود نشان دادند. حدود یکهزار نفر از اعضا و هواداران جبههٔ ملی و سایر مخالفان رژیم در یکی از روزهای مهم مذهبی که تعطیل بود در محلی خارج از تهران گرد آمدند تا در مورد تشکیل یك ائتلاف ضددولتی متحد با هم به بحث بپردازند. گردهمائی آنها با حملهٔ دویست نفر از چماقداران طرفدار شاه که طبق برنامه با اتوبوس به این محل آورده شده بودند، در هم شکست و پایان یافت. بیشتر از یکصد نفر مجروح و بسیاری از آنها بستری شدند.

چند هفته پس از این واقعه، گروه دیگری از چهره‌های برجستهٔ ایرانی نامه‌هائی به دبیر کل سازمان ملل، کورت والدهایم، و رئیس جمهور کارتر فرستادند و خواستار کمك آنها برای اعادهٔ حقوق بشر در ایران شدند. این سال با واقعه‌ای مهیب به‌پایان رسید. این واقعه، انفجار یك بمب در محل انجمن ایران ـ آمریکا بود، سازمانی که زیر نظر دولت آمریکا فعالیت می‌کرد و هدفش ارائه تصویر آمریکا به ایرانیان از طریق فعالیت‌های فرهنگی بود. با فرو غلطیدن ایران به سمت یك انقلاب کامل، ایالات متحده نیز به موازات رژیم ایران به یکی از آماج‌های قهر انقلابی تبدیل شد.

شاه فعالیت‌های زیادی انجام داد تا این انقلاب شکل بگیرد. عظمت‌طلبی بی‌حد و حصر او به اتخاذ مجموعه سیاست‌هائی منجر شد که مردم ایران را عمیقاً مورد تعرض قرار می‌داد. بعلاوه، شاه به گونه‌ای شاه بود که با تصور ذهنی ایرانیان از یك رهبری مناسب

انطباق نداشت. شاید مهمتر از همه این بود که وی آنچنان نظام حکومتی را پی‌ریزی کرده بود که در گرداب عظمت و نمادهای شاهنشاهی غرق شده بود؛ مظاهری که از تهران سرچشمه می‌گرفت و بر مردم ایران تحمیل می‌شد. نتیجهٔ این وضع، فاصله افتادن میان فرمانروا و مردم بود؛ فاصله‌ای که شاه را به نوعی عامل تحمیلی بیگانه تبدیل می‌کرد، و این تصویر به دلیل دلبستگی شاه به ایالات متحده رویهمرفته به آسانی باور می‌شد.

شاه برای آنکه تصویر خود را به عنوان یك فرمانروای فاصله‌دار و سرد دگرگون سازد، به عوض کردن تصاویر و عکس‌های خود پرداخت. قبل از دهٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰)، تصویر پادشاه در کلیهٔ اماکن عمومی، اعم از فروشگاه، اداره، شرکت خصوصی، و یا مدرسه دیده می‌شد. در اواسط سال‌های دهٔ ۱۹۷۰؛ به دستور دولت این تصاویر به‌تدریج تعویض شد. شاه دیگر نه در هیأت یك دیکتاتور خشن، بلکه درهیأت یك عموی مهربان تصویر می‌شد. امّا تصویر یك عموی مهربان نیز با دیدگاه فرهنگی مردم ایران از رهبری انطباق نداشت. آنها نه یك دیکتاتور دور از مردم می‌خواستند و نه یك عموی مهربان، بلکه خواستار پدری همدرد، عبوس، مصمم و نیرومند بودند. شاه به رغم همهٔ تلاش‌های خود نتوانست چهره‌ای مناسب ارائه دهد، چرا که اساساً فاقد چنین چهره‌ای بود.

سه فرایند را می‌توان در زمرهٔ عوامل جدی شکست اقتدار شاه ذکر کرد که هر سه را نیز خود شاه به وجود آورد. وی حمایت خود را از نظام حکومتی خودش دریغ کرد. برای نجات خودش، نظامی را که خود پی‌ریزی کرده بود زیر ضرب قرار داد. او به مردم ایران اعلام کرد که شخص خودش در قبال مشکلاتی که رویاروی مردم قرار دارد

مقصر نیست. او این مشکلات را به گردن نخست‌وزیر، وزرای کابینه، و کارکنـان نظـام در سطـوح مختلف انداخـت. امّـا مردم ایـران نمی‌توانستند این فکر را بپذیرند که نظام پهلوی، مستقل از چهرهٔ اصلی آن، یعنی شاه، در رأس نظام است. به عکس، عموماً عقیده بر این بود که نظام پهلـوی، یکی از جلوه‌های خود شاه اسـت. وی سال‌های متمادی با این اطمینان که توانائی لازم برای ادارهٔ امور، بدون مداخلهٔ دیگران را دارد حکومت کرده بود، و پارلمان شاهنشاهی و بوروکراسی دولتی را به ابزاری برای اجرای ارادهٔ حاکم خود تبدیل کرده بود. هنگامـی که سعـی کرد صحنـه را بگردانـد و به خاطـر نارسائی‌های حکومت خود نظام را مورد سرزنش قرار دهد، مردم ایران نتوانستند او را مبرا از مسئولیـت بداننـد. مسئولیت نارسائی نظام، بیشتر متوجه فرمانروائی بود که نظام را پی‌ریزی کرده بود.

در پیش گرفتن طرح فضای باز سیاسی، خواه به سال ۱۹۷۶ یا ۱۹۷۷ (۱۳۵۵ یا ۱۳۵۶)، خواه در پاسخ به نگرانی‌های کاندیدای دمکرات ایالات متحده یا به ابتکار خود شاه، عامل دیگری بود که به کاهش اقتدار شاه منجر شد. زیرا روشن نبود که اجرای این خط مشی در خدمت چه هدفی قرار دارد، و یا محدوده‌های قابل قبول بحث سیاسی به کجا ختم می‌شود. بعلاوه، طرح فضای باز سیاسی هنگامی به اجرا درآمد که نهادهائی که می‌توانستند تقاضاهای سیاسی مردم را به گونه‌ای مؤثر به درون نظام سیاسی هدایت کنند، به وسیلهٔ شاه تخریـب شده بود. حزب رستاخیـز می‌توانسـت توان سیاسـی ایرانیان بیشماری را جذب کنـد و ساخـت و کاری برای انتقـال تقاضاهای مردم به رژیم فراهم آورد. امّا دقیقاً هنگامی که شاه به بیان تقاضاهای سیاسی مشروعیت می‌بخشید، در واقع حزب رستاخیز را

خلع سلاح می‌کرد. هیچ مجرائی وجود نداشت که از طریق آن مخالفان سیاسی (که به تازگی حق اظهار نظر پیدا کرده بودند)، و یا حتی خود رژیم، از ثمرات طرح فضای باز سیاسی بهره‌برداری کنند. به عکس، هنگامی که مشخص شد هیچ ساخت و کار نهادی برای اعلام تقاضاهای سیاسی به نظام، و در نهایت خودِ شاه وجود ندارد، مردم ایران طرح فضای باز سیاسی را ترفندی برای خشنود کردن واشنگتن، و در عین حال ایجاد تفرقه در صفوف مردم و خریدن آنها قلمداد کردند.

به اختصار می‌توان گفت که کل این طرح، مبتنی بر پیامی مغشوش بود که در وهلهٔ اول مردم ایران را گیج و سپس آنها را خشمگین کرد. آنها احساس کردند که خوار و خفیف شده‌اند. همین خشم بود که در انقلاب سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) در قالب نوعی تب ضد شاه منفجر شد. شاه شدت این خشم را درك کرد و دریافت که خود او آماج آن است. امیرعباس هویدا به سفیر انگلستان آنتونی پارسونز گفت که شاه، خشم مردم ایران را نوعی «خیانت کلی» تلقی کرده است. هویدا در ادامه اظهار داشت که شاه «مانند مردی بود که سال‌ها برای یك زن زیبا با گشاده‌دستی خرج کرده بود، فقط به این منظور که دریابد آن زن در تمام این مدت به او وفادار نبوده است.»(۸۵) درك این مطلب تکاندهنده بود، زیرا یکی از ستون‌های نیروی روانی شاه را ویران کرد و به نوعی عقب‌گرد فلج‌کننده منجر شد که در تمام طول انقلاب او را در چنگ خود گرفته بود.

۵

سایر سرچشمه‌های قدرت روانی شاه

در طول سی و هفت سال حکومت شاه، افراد بسیاری، اعم از ایرانی و خارجی و مرد و زن، در نظر شاه اهمیت داشتند. دست کم پنج نفر از آنها را می‌توان سرچشمه‌های اصلی قدرت روانی شاه بشمار آورد: پدر و مادرش، خواهر دوقلویش اشرف؛ ارنست پرون، دوست سویسی او که همراه با او به ایران آمد و دوستی آنها سال‌ها ادامه یافت؛ و اسدالله علم، آخرین وزیر دربار شاه. این پنج منبع در دوره‌های مختلف فرمانروائی شاه، الهام‌بخش او بوده‌اند. حتی می‌توان گفت که نقش آنها بیشتر از این بوده است. آنها به دلیل اهمیت روانشناختی خود، موضوع همانندسازی شاه قرار می‌گرفتند و نیروئی را که او به آن نیاز داشت تأمین می‌کردند. از این میان رابطهٔ شاه با والاحضرت اشرف، ارنست پرون، و اسدالله علم نیرومندتر بود. شاه عملاً در تمام دوران زندگی خود با دیگران درآمیخت، و از رهگذر همین آمیزش بود که توانست بعضی قوت‌های آنها را کسب کند. این درآمیختگی‌های

روانشناختی علاوه بر آنکه به او قوت می‌داد، این امکان را نیز در اختیارش می‌گذاشت که شاهی «کند». امّا این منابع تغذیه‌کنندهٔ روانی شاه نیز همراه با سایر منابع او ـ حمایت مردم، پشتیبانی الهی، و حمایت ایالات متحده ـ در آستانهٔ انقلاب از میان رفته بود.

در عرصهٔ روانکاوی، نظریه‌های مختلف دربارهٔ اهمیت روانشناختی دیگران در عملکرد یك فرد بزرگسال به بحث پرداخته‌اند. امّا هیچ یك از نظریه‌پردازان به اندازهٔ هینز کوهوت برای مناسبات بزرگسالان با یکدیگر اهمیت قائل نشده‌اند. کوهوت در توضیح نظریهٔ خود اصطلاح **محبوب*** را به کار می‌برد و آن را به شرح زیر تعریف می‌کند: «آن بُعدی از تجربهٔ ما از شخصی دیگر که به عملکردهای این شخص در حمایت از ما مربوط می‌شود.»(۱) کوهوت سه روش را توضیح می‌دهد که بزرگسالان از طریق آنها از **محبوب‌ها** بهره می‌گیرند تا عزت نفس خود را حفظ کنند و بتوانند متناسب با آنچه که از آنها انتظار می‌رود رفتار کنند. او از این روش‌ها تحت عنوان کلی انتقال نام می‌برد و سه نوع آن را از یکدیگر متمایز می‌کند: انتقال‌های آینه‌ای**، انتقال‌های آرمانی***، و انتقال‌های همزادی یا خودِ ثانوی****. انتقال آینه‌ای رابطهٔ میان دو شخص است که در آن یکی از اشخاص، دیگری را در جهت مثبت تأیید و تقویت می‌کند. انتقال آرمانی هنگامی اتفاق می‌افتد که شخص قادر شود با دیگری بیامیزد، خود را با او همانند کند، و یا حتی آرمان‌ها و دستاوردهای الهام‌بخش دیگران را ستایش کند. انتقال همزادی، یا خود ثانوی، هنگامی پیش

---

*) selfobject

**) mirror transference

***) idealizing transference

****) twinship or alter ego transference

می‌آید که یك فرد با دیگری درآمیزد و از رهگذر پیوند با یك شخص خونسرد و نیرومند، به نوعی احساس تأئید خود یا تقویت خود نائل گردد.(۲)

به زحمت می‌توان ماهیت دقیق مناسبات «محبوبی» شاه با اشخاص مهم دیگر را در سراسر زندگی او معین کرد. به عنوان مثال، نمی‌توان با قاطعیت تعیین کرد که رابطهٔ شاه با ارنست پرون تا چه اندازه شامل انتقال‌های آینه‌ای یا همزادی بوده است. دربارهٔ جزئیات رابطهٔ میان این دو مرد مطالب زیادی نمی‌دانیم. در حال حاضر هر دوی آنها مرده‌اند، و بعید به نظر می‌رسد که اگر هم زنده بودند، ماهیت این رابطه را روشن می‌کردند. (آنها در زمان حیات خود برای روشن کردن این مطلب هیچ اقدامی نکردند.) ملکه ثریا، تنها کسی که بیش از همه در این مورد اطلاع دارد، سکوت اختیار کرده است. مشخص کردن دقیق رابطه‌های انتقال شاه با محبوب‌هایش غیرممکن است.

امّا او بهره‌گیری از دیگران برای قوت گرفتن را نیز مانند سایر منابع تقویت روانی خود از دست داد. «همزادهای» روانی او یکی پس از دیگری از دست رفتند. پدرش قبل از همه در اثنای جنگ جهانی دوم در تبعیدگاهش در آفریقای جنوبی درگذشت. مادرش به ضعف پیری مبتلا شد و به کالیفرنیا رفت. ارنست پرون را آمریکائی‌ها پس از کودتا علیه مصدق بیرون کردن در سال ۱۹۶۱ (۱۳۴۰) در سویس درگذشت. والاحضرت اشرف هنوز در قید حیات است و در نیویورك زندگی می‌کند، امّا او نیز به وسیلهٔ برادرش کنار گذاشته شد و به دلیل بیزاری فوق‌العادهٔ مردم ایران روانهٔ تبعید شد. اسدالله علم پابرجاتر از همه بود. او تا هنگام مرگش بر اثر سرطان خون در سال ۱۹۷۷

(۱۳۵۶)، تقریباً تا پایان در کنار شاه ماند. علم درست قبل از آغاز خشونت‌هائی که به انقلاب منجر شد درگذشت. هنگامی که شاه بیش از همیشه به نیروی دیگران نیاز داشت، هیچ یك از آنها نبودند. او در شرایطی که سایر منابع تقویت روانی خود را نیز از دست داده بود، بی‌کس و تنها بود.

ارنست پرون

غامض‌ترین «همزاد» روانی شاه، ارنست پرون، فرزند باغبان و تعمیرکار مدرسهٔ روزه واقع در سویس بود. رضاشاه تصمیم گرفته بود فرزندش به سبك و سیاق غرب درس بخواند و برای این منظور مدرسهٔ روزه در کشور بی‌طرف سویس را انتخاب کرده بود تا مخاطرات سیاسی ناشی از تحصیل ولیعهد در کشورهائی را که در صحنهٔ سیاسی ایران فعالیت می‌کردند به حداقل برساند. شاه به رغم وجود گروه کوچك افرادی که از تهران همراه با او اعزام شده بودند، در مدرسهٔ روزه بیچاره و تنها بود. صمیمی‌ترین دوست او در روزه، نه همکلاسی‌های ایرانی او بودند و نه همشاگردی‌های دیگرش، بلکه ارنست پرون بود. پرون ده سال بزرگتر از شاه بود و به پدر خود در نگهداری از بناها و فضای قشنگ مدرسهٔ روزه کمك می‌کرد. یکی از زندگینامه‌نویسان شاه، در توضیح شکل‌گیری این دوستی می‌نویسد: پرون

کوچك‌اندام و لاغر بود... بسیاری از دانش‌آموزان او را اذیت می‌کردند، جثهٔ کوچك او و غریزهٔ آزاررسانی آنها را

برمی‌انگیخت. یك روز محمد مشاهده کرد که یکی از دانش‌آموزان به چرخدستی پر از کودی که پرون آن را حرکت می‌داد لگد می‌زند. محمد این پسر را تنبیه کرد و ظرف مدت چند روز فرزند تعمیرکار و پسر شاه ایران به دوستان صمیمی یکدیگر تبدیل شدند.(۳)

این دوستی صمیمانه تقریباً تا پایان زندگی پرون پابرجا ماند. شاه در بازگشت به ایران در سال ۱۹۳۶ (۱۳۱۵)، دوستش را نیز به همراه آورد.

هیچ یك از کسانی که در جریان امر بوده‌اند، واکنش رضاشاه را نسبت به بازگشت پسرش همراه با مردی غربی که از او بزرگتر و فرزند باغبان و تعمیرکار مدرسهٔ روزه بود، بیاد نمی‌آورند. امّا رضاشاه قاعدتاً می‌بایست از این دوستی نزدیك بسیار خشمگین شده باشد. مسلّماً فرزند یك تعمیرکار برای وارث سلسلهٔ جدید پهلوی، دوست مناسبی نبود. امّا بدتر آنکه رضاشاه مدت‌ها از بابت اینکه فرزندش فاقد خصوصیات مردانگی باشد بیمناك بود، و تقویت این جنبه از شخصیت او را یکی از اهداف مهم خود می‌دانست. بازگشت پسرش از خارج همراه با مردی مسن‌تر به عنوان یك دوست صمیمی، احتمالاً نشانه‌ای بر تحقق عمیق‌ترین نگرانی‌های پدر دربارهٔ پسر بوده است.

با توجه به واکنش احتمالی رضاشاه، رویهمرفته بسیار تعجب‌آور است که پرون توانست در ایران بماند. رضاشاه ظاهراً برای اخراج دوست پسر خود اقدامی نکرد. در واقع، پرون به کاخ ولیعهد رفت و هنگامی که محمدرضا به سلطنت رسید، پرون نیز همراه با شاه جدید و همسرش فوزیه، به کاخ پیشین رضاشاه نقل مکان کرد.

براساس کلیهٔ گزارش‌های موجود، این دوستی در طول زمان

تعمیق شد. یکی از درگیری‌های همسر دوّم شاه، ملکه ثریا، رابطهٔ صمیمانهٔ میان شوهرش و دوست سویسی او بود. این پیوند از نوعی نبود که او به راحتی بپذیرد. ثریا در خاطرات خود می‌نویسد، پرون هیچ سمت رسمی نداشت، امّا به عنوان دوست شخصی شاه در دربار زندگی می‌کرد. گفته می‌شود که پرون به رغم منشاء خانوادگی پائین خود، نزدیکترین مشاور محمدرضا بوده است. ثریا می‌نویسد، «پرون هر روز صبح برای گفتگو با شاه او را در اتاق خوابش ملاقات می‌کرد. هیچ کس نمی‌توانست دقیقاً بگوید که او چه می‌کرد.»(۴)

در حالی که نقش پرون در دربار ـ و به تعبیر ملکه ثریا در اتاق خواب ـ روشن نبود، تهران مملو از شایعه بود. بدترین این شایعات به وجود یك رابطهٔ همجنس‌بازی میان شاه و فرزند تعمیرکار اشاره می‌کرد. در تمامی سال‌های باقیماندهٔ حکومت شاه، و سال‌های پس از بازگشت پرون به سویس و مرگ او در سال ۱۹۶۱ (۱۳۴۰)، غیبت کردن در این مورد، بخشی از بحث‌های محافل سیاسی تهران را تشکیل می‌داد. پس از خروج شاه از ایران در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) کتابی تحت عنوان **ارنست پرون، شوهر شاه ایران** به زبان فارسی انتشار یافت که بر وجود نوعی رابطهٔ همجنس‌بازی میان این دو مرد در سراسر عمرشان حکایت می‌کرد.(۵) در فضای پرآشوب موفقیت سریع انقلاب و برکناری شاه، این کتاب در همهٔ نقاط تهران وسیعاً به فروش می‌رسید و خوانده می‌شد. امّا در این کتاب هیچ مدرکی در تأئید ادعای هیجان‌انگیز عنوان آن وجود نداشت، و صرفاً گزارشی طولانی از یك رابطهٔ جنسی مبتنی بر شایعه و پیچیدگی‌های آن بود. (در این کتاب سعی شده بود سند انکارناپذیری دال بر خیانت شاه به ایران ارائه شود. تعجب‌آور نیست که پرون جاسوس بریتانیا توصیف

شده بود که از رابطهٔ خود با شاه برای از میان بردن استقلال و تمامیت ایران بهره می‌گرفت ـ در گزارش‌های سیاسی مربوط به قرن بیستم در ایران، بیشتر افراد بدنام، به عنوان جاسوس بریتانیا و اخیراً آمریکا معرفی شده‌اند.)

بخلاف این ادعا که رابطهٔ شاه و پرون نوعی همجنس‌بازی بوده است، شماری از نزدیکان دربار شهادت داده‌اند که رابطهٔ میان شاه و پرون به کلی غیرجنسی بوده است. یکی از درباریـان و از کسانی که شخصاً به شاه نزدیک بوده، و قبلاً از بستگان سببی شاه بوده اسـت، به خاطـر می‌آورد که «پرون مردی خون‌گرم و کامـلاً سرسپردهٔ شاه بوده، و از اینکه شاه به نحو احسن زندگی او را تأمین می‌کرده سپاسگزار بوده، و سعی می‌کرده با ارائه مشاوره و خدمت به شاه دین خود را نسبت به او ادا کند. امّا شاه هرگز با او صمیمی نبود و به او اجازه نمی‌داد که در مسائل دربار مداخله کند.»(۶)

یکی از زنان عضو محفل درونی شاه نیز به همین ترتیب مطمئن است که گرچه «پرون خواست‌های شاه را به اعضای دربار منتقل می‌کرد، امّا هیچگونه رابطهٔ جنسی با شاه نداشت.»(۷)

ماهیت دقیق رابطهٔ شاه و پرون همچنان مبهم است. امّا برای تحلیلی که در این جا ارائه خواهد شد، ماهیت دقیق این رابطه چندان اهمیتی ندارد. اینکه شاه با دوست خود مناسبات جنسی داشته است یا نه به بحث کنونی ما ارتباطی ندارد. امّا این نکته روشن است که آنها دوستی صمیمانه‌ای داشته‌اند که سال‌ها برقرار مانده و دو ازدواج شاه را از سر گذرانده است. این رابطه چنان نزدیک و شدید بود که به شکل نوعی درآمیختگی روانشناختی درآمد. پرون متجاوز از بیست سال در تهران زندگی کرد، و گاهی هم احتمالاً برای پیشبرد منافع

بریتانیا یا دیگران در امور دربار «دسیسه» کرد. امّا ارنست پرون، در نهایت، هیچگاه مستقل از شاه عمل نکرد ـ و اگر هم مأمور بود مأمور شاه بود.

والاحضرت اشرف یکی از انواع خدماتی را که پرون برای شاه انجام می‌داد و «خواست‌های» شاه را منعکس می‌کرد، گزارش کرده است. این واقعه به دوستی اشرف و مهرپور تیمورتاش مربوط می‌شود. مهرپور همان کودکی بود که قبلاً در معیت ولیعهد به دبیرستان روزه اعزام شده بود. امّا کمی پس از گذشت یکسال از اقامت این پسر در سویس، پدر مهرپور، تیمسار عبدل تیمورتاش، مورد غضب رضاشاه قرار گرفت. تیمورتاش از مقام وزارت دربار برکنار و روانهٔ زندان شد، و در پی آن از پسرش خواستند که به تهران بازگردد. تیمورتاش مدت کوتاهی پس از خلع درجه و رانده شدن از دربار، به دنبال «یك حملهٔ قلبی» در زندان درگذشت. کارخانه‌های شایعه‌سازی تهران این نظر را مطرح کردند که رضاشاه از رسم مألوف دادن یك فنجان «قهوهٔ قاجار» استفاده کرده و تیمورتاش را مسموم کرده است ـ این شیوه‌ای بود که پادشاهان سلسلهٔ قبلی در مورد دشمنان خود به کار می‌بردند.

به رغم سرنوشت تلخ تیمسار، رفت و آمد مهرپور و برادرش هوشنگ به دربار قطع نشد. همچنین این سرنوشت مانع از آن نشد که اشرف قوی‌اراده نیز از تعمیق رابطهٔ خود با مهرپور بپرهیزد. اما اشرف بتدریج بیشتر به سمت هوشنگ جلب شد.(۸) پس از مرگ مهرپور بر اثر تصادف اتومبیل، اشرف تصمیم گرفت با هوشنگ ازدواج کند. امّا برادر ملاحظه‌کار او محمدرضا که بتازگی پس از خلع پدر به سلطنت رسیده بود، از بابت رسوائی و خطر بالقوهٔ این ماجرای عشقی نگران بود. او نمی‌توانست مستقیماً به این مسئله بپردازد، و لذا پرون را

مأمور انجام این کار کرد. پرون نیز با هوشنگ تیمورتاش ملاقات کرد. اشرف واقعه را به این شرح گزارش می‌کند.

برادرم با عِلم به اینکه من تا چه اندازه به هوشنگ دلبستگی داشتم دوست خود پرون را به ملاقات هوشنگ فرستاد. پرون به هوشنگ گفت، «شاه در صمیمیت احساسات شما نسبت به خواهرش هیچ تردیدی ندارد، امّا اعلیحضرت، خواهر خود را می‌شناسند و می‌دانند که ازدواج او با شما مایهٔ ناراحتی و بدبختی او خواهد شد. اگر واقعاً او را دوست دارید، باید سعی کنید دیگر او را ملاقات نکنید.»(۹)

هوشنگ تیمورتاش دیگر هرگز والاحضرت اشرف را ملاقات نکرد.(۱۰)

گفته می‌شود که پرون علاوه بر این خدمات خصوصی و ظریف، از جهات سیاسی نیز به شاه خدمت می‌کرده است. وی به عنوان یك اروپائی، با نمایندگان دول خارجی در تهران پیوندهای نزدیك داشت. در جنگ جهانی دوم با دیپلمات‌های بریتانیائی و آمریکائی رابطهٔ مهمی داشت، و گفته می‌شود که در بحران مصدق نیز در نقش رابط دربار و سازمان‌های اطلاعاتی این دو کشور فعالیت می‌کرده است. به عنوان مثال، وزیر امور خارجهٔ انگلستان، هربرت موریسون، روبین زیهنر را به تهران اعزام کرده بود تا ترتیب برکناری مصدق را بدهد. زیهنر مدرس زبان فارسی و استاد دین در دانشگاه آکسفورد بود. رابط او با دربار شاه پرون بود.(۱۱)

امّا شاه به دنبال بازگشت به سلطنت پس از کودتای سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) علیه مصدق، رابطهٔ خود را با پرون به یکباره تغییر داد. او از دوست مادام‌العمر خود خواست که کاخ شاهی را ترک کند. گفته می‌شود، که دولت آمریکا به‌این نتیجه رسیده بود که وجود پرون

بیگانه در دربار، یکی از عوامل شایعه‌پردازی و دسیسه‌های درباری است و به حیثیت شاه لطمه می‌زند. دیپلمات‌های آمریکائی نتیجه‌گیری خود را به شاه گزارش کردند - پرون باید اخراج شود. شاه در اواخر سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) با این نظر موافقت کرد. والاحضرت شمس از پرون دعوت کرد که در کاخ او اقامت کند. شمس قبلاً به آئین کاتولیك گرویده بود، و گفته می‌شود که احساس همدردی ویژه‌ای نسبت به‌هم‌کیش خود پرون داشته است.(۱۲) دور شدن پرون از شاه، به انزوای جسمی و روانی بیش از پیش شاه منجر شد.

اکنون دیگر هیچ روش مناسبی برای بازسازی رابطهٔ میان شاه و پرون وجود ندارد. شاه بدون آنکه سر نخی از خود به جای بگذارد درگذشت. در هیچ یك از سه جلد خاطرات او نامی از ارنست پرون برده نشده است. حداقل چیزی که می‌توان گفت آن است که به نظر می‌رسد وی از بابت این رابطه چندان خرسند نبوده است. این ناخشنودی می‌تواند دلایل متعددی داشته باشد. قبل از هر چیز، پرون یك تبعهٔ سویس بود. نزدیکترین دوست مرد شاه، رفیقی که در کاخ سلطنتی همراه با شاه و همسرش ثریا زندگی می‌کرد، یك خارجی بود. با توجه به میهن‌پرستی ریشه‌دار ایرانیان که رنگی از نوع تعصب افراطی ایرانی (یا اسلامی) و حتی بیگانه ترسی را بر خود دارد، حضور پرون در دربار برای اغلب ایرانی‌ها ناگوار بود. امکان وجود یك رابطهٔ جنسی نیز به تشدید این تلخکامی دامن می‌زد.

آنچه از همهٔ این مطالب برمی‌آید آن است که پرون یکی از مشاوران نزدیك شاه بود، و شاه انجام مأموریت‌هائی را که خصوصی یا حساس تلقی می‌کرد، به او واگذار می‌نمود. هیچ یك از کسانی که در دورهٔ حضور پرون در دربار جزو محافل درباری بوده‌اند، وجود

رابطهٔ جنسی میان شاه و دوست سویسی او را تأئید نکرده‌اند. بعلاوه، در اینجا رابطهٔ دقیق میان این دو مرد اهمیتی ندارد ـ ادعای وجود رابطهٔ جنسی میان شاه و پرون با بحث حاضر بی‌ارتباط است. اعم از آنکه مناسبات جنسی نیز بخشی از رابطهٔ آنها بوده باشد یا نه، آشکار است که این دو مرد، پیوند فوق‌العاده صمیمانه‌ای با یکدیگر داشته‌اند. چنانچه این رابطه را براساس شدت و تداوم آن مورد توجه قرار دهیم، اهمیت پرون را برای شاه در می‌یابیم.

پرون و شاه متجاوز از بیست سال عمیقاً با یکدیگر آمیزش داشتند. تاریخ این رابطه، بدان گونه که ما می‌دانیم، و ترکیب روانشناختی شاه، بدان گونه که در اینجا ساخته شده است، هر دو قویاً حاکی از آن است که پرون یك دوست صرفاً مورد اعتماد نبوده، بلکه یکی از منابع عمدهٔ قوت و شجاعت شاه و تغذیه‌کنندهٔ ذخایر خودشیفتگی او بوده است.

اشرف پهلوی

گشودن راز یکی دیگر از مهمترین پیوندهای شاه، یعنی پیوند او با خواهر دوقلویش اشرف پهلوی نیز به اندازهٔ تعیین دقیق ماهیت رابطهٔ او با پرون دشوار است. رابطهٔ این دو چنان عمیق بود که نمی‌توان آن را صرفاً به دوقلو بودن آنها محدود کرد، بلکه نوعی همزادی روانشناختی و درآمیختگی روانی بود. اشرف بیش از شاه به وجود چنین پیوندی اعتراف می‌کند.

این همزادی و این رابطه با برادرم بود که در تمام دوران کودکی مرا تغذیه می‌کرد و برپا نگاه می‌داشت... این مطلب اهمیتی

نداشت که من در سال‌های آینده ـ و گاهی حتی برای تمام عمر ـ به هویت و هدفی برای خود دست خواهم یافت یا خیر، بلکه من می‌بایست پیوند جدائی‌ناپذیر خود را با برادرم حفظ می‌کردم... محمدرضا پهلوی همواره کانون وجود من بوده و همچنان باقی خواهد ماند.(۱۳)

شاه هیچگاه با این صراحت دربارهٔ خواهر خود صحبت نکرد. در واقع، او فقط در یکی از سه جلد کتاب خاطرات خود این مطلب را ذکر می‌کند که اشرف خواهر دوقلوی او بوده است. در مجلدات دیگر، فقط به مناسبت حضور در عکس‌های خانوادگی دوران کودکی از او نام برده شده است.(۱۴) صحبت نکردن شاه از رابطهٔ خود با خواهر دوقلویش را نیز می‌توان با نادیده گرفتن پیوندهایش با پرون قیاس کرد. زیرا کلیهٔ شواهد دیگر حاکی از آن است که اشرف برای شاه اهمیت شخصی زیادی داشته است ـ هم ضرورت وجود او، به ویژه در دوران کودکی، و هم دردسرآفرینی او در سراسر طول زندگی شاه.

اشرف در شرح زندگانی خود به سه بار «تبعید» اشاره می‌کند؛ سه دوره از زندگیش که کشور عزیز خود را ترك کرده و از برادر عزیزش جدا شده است. نخستین تبعید هنگامی اتفاق افتاد که برادرش از ارنست پرون خواست که به «رؤیاهای عشق نوجوانی او» با هوشنگ تیمورتاش خاتمه دهد.(۱۵) او با ترك ایران به قصد دیدار پدرش که توسط بریتانیائی‌ها به ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی تبعید شده بود، به این اقدام واکنش نشان داد. اشرف، تمایل خود را به همراهی با پدرش در تبعید در سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) به خاطر می‌آورد. او بارها و بارها از پدرش درخواست کرد که او را با خود ببرد، امّا رضاشاه این درخواست‌ها را اجابت نکرد. رضاشاه اصرار

داشت که او پشت برادر دوقلویش بایستد. او بیاد می‌آورد که پدرش می‌گفت، «من بسیار خوشحال می‌شوم که تو در کنارم باشی، امّا برادرت به تو بیشتر نیاز دارد. از تو می‌خواهم که در کنار او باشی.»(۱۶) بریتانیائی‌ها اجازه دادند و او نزد شاه ماند.

امّا هنگامی که شاه به رابطهٔ او با تیمورتاش پایان بخشید، او خشمگین و آزرده بود. تقریباً بلافاصله پس از این واقعه بار سفر بست و به دیدار پدر در تبعیدگاهش واقع در آفریقای جنوبی رفت، و تا سال ۱۹۴۴ (۱۳۲۳) به تهران باز نگشت. اشرف هنگامی به برادر خود رسید که ازدواج او با فوزیه به طلاق انجامیده بود. ملکه فوزیه به قاهره رفته بود وشاه جوان کاملاً تنها بود. والاحضرت تصمیم گرفت دست به عمل بزند. «از آنجا که برادرم فقط به افراد معدودی می‌توانست اعتماد و اتکا داشته باشد، و چون من به پدرم قول داده بودم که در کنار برادرم بایستم، فعالیت خود را در عرصهٔ سیاست داخلی آغاز کردم.»(۱۷)

او همّ خود را مصروف شکل بخشیدن به حمایت سیاسی از شاه کرد. یکی از نخستین طرح‌هایش، استفاده از یك روزنامه به منظور پی‌ریزی شالودهٔ سیاسی لازم برای حمایت از حکومت شاه بود. او یك سردبیر مشتاق پیدا کرد و با حمایت مالی دربار، یکی از روزنامه‌های تهران به نام اطلاعات را به ارگان حکومت شاه تبدیل کرد. این روزنامه بعداً به یکی از معتبرترین و پرخواننده‌ترین روزنامه‌های ایران تبدیل شد. امّا این فقط آغاز کار بود. اشرف می‌نویسد، «اولویت اوّل من، دست و پا کردن دوستان سیاسی برای رژیم و خنثی کردن بعضی مخالفت‌ها بود. من همه روزه به طور غیررسمی با افراد و گروه‌هائی که دیدگاه‌های گوناگون داشتند ملاقات می‌کردم. من به حرف‌های آنها

گوش می‌دادم و سعی می‌کردم آنها را متقاعد کنم که ایران شدیداً به یك حکومت مرکزی پایدارِ و وحدت ملی نیاز دارد.»[۱۸]

اشرف که در کاخی روبروی منزل شاه در جنوب تهران اقامت گزیده بود، به یکی از بازیگران اصلی صحنهٔ سیاسی ایران تبدیل شد. موهای سیاه کهربائی، جثهٔ کوچك، و نیروی جسمی فشرده‌اش باعث شده بود که به او لقب «پلنگ سیاه» داده شود. روزنامه‌نگار مصری، محمد هیکل، برای نخستین بار در بهار سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) با شاه در منزل اشرف ملاقات کرد. هیکل می‌نویسد، «خانهٔ جالبی بود، زیرا علاقهٔ والاحضرت را به امپراطور ناپلئون نشان می‌داد. همه جا تصاویر و مجسمه‌های نیم‌تنهٔ ناپلئون به چشم می‌خورد، و درمحل کارش... روکش همهٔ صندلی‌ها و مبل‌ها از پوست ببر بود به نظر می‌رسید که دست کم از پوست یکصد ببر استفاده شده باشد.»[۱۹] برای سیاستمداران ایرانی که به محل کار او دعوت می‌شدند و در محاصرهٔ مجسمه‌های نیم‌تنهٔ یك امپراطور فرانسه و این پوست‌های ببر قرار می‌گرفتند، به واقع دشوار بوده است که با درخواست‌های او موافقت نکنند.

تنها نخبگان فعّال سیاسی ایران نبودند که زیر فشار طرح‌های اشرف به نیابت از برادرش قرار داشتند. این طرح‌های سیاسی، ظاهراً دامن خواهر دیگر شاه، والاحضرت شمس، را نیز گرفته بود. این دو زن، یعنی خواهر بزرگتر شاه و خواهر دوقلویش بر سرِ اعمال سلطه بر دربار با یکدیگر مبارزه می‌کردند. ملکه ثریا به یاد می‌آورد که شمس در سال ۱۹۵۰ (۱۳۲۹) به او گفته است، «خواهرم اشرف، زنی خودخواه و توطئه‌گر است.»[۲۰] او به ثریا هشدار داد که مراقب اشرف باشد، زیرا او با حسادت مواظب پیوند با برادر خویش است، و همسر

جدید شاه را به عنوان یك رقیب دور خواهد کرد. در واقع، شمس اشرف را متهم می‌کرد که عامل از هم‌گسیختگی پیوند ازدواج شاه و فوزیه بوده است. به هر حال، این شمس بود که ثریا را پیدا کرد، او را عروس مناسبی تشخیص داد و با شاه آشنا کرد. ثریا همواره عقیده داشت که شمس امیدوار بوده است با این عمل، سلطهٔ خود را بر دربار اعمال نماید. هیکل گزارش می‌کند که والاحضرت اشرف، مخالف ازدواج شاه با ثریا بوده است.

> او این ازدواج را مایهٔ کسر شأن خود می‌دانست، زیرا خواهرش شمس ترتیب آن را داده بود. اشرف پس از جدائی برادرش خود را بانوی اوّل کشور می‌دانست، و در نتیجه نقش ملکه را بازی می‌کرد. لذا بلافاصله پس از مراسم عقد، با مراجعت به خانه و امتناع از شرکت در جشن‌های بعدی، نارضایتی خود را ابراز داشت.(۲۱)

کوشش‌های اشرف به منظور بسیج حمایت از برادرش و تضمین جایگاه رفیع خود در دربار، با تلاش‌های وسیع او در عرصهٔ سیاست خارجی نیز همراه شد. او به اتحاد شوروی رفت و با استالین به طور خصوصی دیدار کرد، و سعی کرد فرمانروای شوروی را متقاعد کند که نیروهای نظامی این کشور را که پس از پایان جنگ جهانی دوم هنوز بخش‌هائی از شمال غربی ایران را در اختیار داشتند از این مناطق بیرون ببرد؛ همچنین از استالین خواست که توافق سه جانبهٔ میان اتحاد شوروی، انگلستان، و ایالات متحده را که ناظر بر شرایط اشغال ایران در صورت وقوع جنگ بود لغو نماید. بعداً، پیش از آنکه شاه نخستین سفر خود به واشنگتن را انجام دهد، به ایالات متحده سفر کرد و ضمن دیدار با رئیس جمهور ترومن و وزیر امور خارجه‌اش

جورج مارشال، خواستار حمایت جدی آمریکا از حکومت برادرش و کمك آمریکا به اقتصاد ایران شد.

به رغم انجام کلیهٔ این فعالیت‌ها به نیابت از شاه، در تهران شایع شده بود که شاه به خواهر دوقلوی خود اعتماد کامل ندارد. او در ژوئن سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷) موفق شده بود حمایت شاه را برای نخست‌وزیری عبدالحسین هژیر جلب کند. هژیر قبلاً وزیر دارائی و دربار بود و از جملهٔ دوستان نزدیك و مورد اعتماد اشرف محسوب می‌شد. به گفتهٔ خود اشرف، «باید بگویم که من تا اندازه‌ای در انتصاب او به مقام نخست‌وزیری نقش کلیدی داشتم.»(۲۲) شاه مکرراً خشم خود را از قدرت رشدیابندهٔ خواهرش نشان داد. او از بابت اینکه اشرف به سرعت گروه‌هائی از حامیان خود را در پست‌های کلیدی دولت جای می‌داد بیم داشت؛ حامیانی که بیشتر به اشرف وفادار بودند تا به شاه. حتی شاه مظنون شده بود که او و هژیر در فکر طرح نقشهٔ کودتا برای کنار گذاشتن او از مقام سلطنت می‌باشند.(۲۳)

اعم از آنکه ترس‌های او حقیقت داشت یا نه، اوجگیری سریع تنش‌های عرصهٔ سیاسی ایران بزودی این نگرانی‌ها را همراه با خواهر او کنار زد، و حتی کل سلسلهٔ پهلوی را مورد تهدید قرار داد. در ۴ فوریهٔ سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۷) در جریان مراسمی که در محوطهٔ دانشگاه تهران برگزار شده بود، ضاربی شش گلوله به شاه شلیك کرد. با کمال تعجب، هیچ یك از این گلوله‌ها شاه را نکشت. اما نخست‌وزیران او شانس کمتری داشتند. در ماه ژوئن سال ۱۹۵۰ (۱۳۲۸)، هژیر در حالی که وارد یکی از مساجد تهران می‌شد به ضرب خنجر کشته شد. جانشین او تیمسار علی رزم‌آرا نیز یك سال پس از این واقعه در یك مسجد تهران به قتل رسید.

در این سال‌ها دکتر محمد مصدق، به عنوان یکی از اعضای مجلس ایران، حرکت برای بیرون آوردن کنترل صنعت نفت ایران از دست صاحبان بریتانیائی آن را رهبری می‌کرد. آیت‌الله کاشانی که یکی از روحانیان برجسته بود، خیابان‌های تهران را در حمایت از مصدق و علیه بریتانیائی‌ها بسیج کرده بود. شاه این خواست مردمی را پذیرفت و مصدق را به نخست‌وزیری منصوب کرد.(۲۴)

انتصاب او به این مقام، تحولات مهم بسیاری را به دنبال داشت، امّا هیچ یك از آنها فوری‌تر از دومین تبعید اشرف نبود. به گفتهٔ اشرف، «مصدق دقیقاً یك ساعت پس از انتصاب به مقام نخست‌وزیری، برای من پیام فرستاد که ظرف مدت ۲۴ ساعت ایران را ترك کنم. نخستین واکنش من نادیده گرفتن این تهدید و مبارزه با مصدق بود. امّا برادرم به من توصیه کرد که کشور را ترك کنم.»(۲۵).

اشرف در حالی که در این شرایط خطیر برادرش او را تنها گذاشته بود، و شاهد از میان رفتن مبنای قدرتی بود که به زحمت آن را ساخته بود، هیچ راه چاره‌ای نداشت. او فرزندان خود را برداشت و کشور را ترك کرد. مصدق با کسب این پیروزی، کاخ او را نیز ملی کرد و آن را به ادارهٔ رسمی نخست‌وزیری تبدیل نمود، و تا به امروز نیز برای همین منظور مورد استفاده قرار می‌گیرد. مصدق بلافاصله از کاخ شاه به آن طرف خیابان نقل مکان کرد تا برای مبارزات جسورانه‌تری که با خاندان پهلوی در پیش داشت نیروهای بیشتری جمع‌آوری کند.

بی‌تردید توصیهٔ شاه به خواهر دوقلویش مبنی بر پذیرش دستور مصدق یکی از دشوارترین تصمیم‌گیری‌های او بوده است. امّا با تصویری که از شخصیت او در اینجا ارائه شده است کاملاً انطباق

دارد. در مواجهه با مبارزه‌جوئی یك مخالف نیرومند، واکنش بلافاصلهٔ شاه عقب‌نشینی بود. این الگوی رفتاری با واکنش‌های او در مقابل پدرش آغاز شد. رضاشاه مبارزه‌جوئی را تحمل نمی‌کرد، خواه از طرف متحدان سیاسیش، یا دشمنانش، و یا خانواده‌اش. (لذا، گستاخی همسر اوّل رضاشاه در مقابل تصمیم او برای گرفتن یك همسر جوان و جدید، بسیار قابل توجه است). در نتیجه، اینکه پسرش محمدرضا، تمایل به سازش داشته باشد ـ تمایلی که به بخش محوری شخصیت او تبدیل شد ـ تعجب‌آور نیست. او نمی‌توانست مستقیماً رو در روی پدرش بایستد. به همین ترتیب، در مقابل کسی که مستقیماً او را به چالش می‌کشید نیز نمی‌توانست ایستادگی کند. اگر مصدق اصرار داشت که اشرف کشور را ترك کند و شاه از برکت وجود متحد مصمم و نیرومند خود محروم شود، شاه باید موافقت می‌کرد.

تمایل شاه به فرستادن خواهرش به تبعید محور یکی دیگر از الگوهای رفتاری سراسر زندگی او نیز بود ـ رفتاری که با متحدان سیاسیش، و افرادی که دین بزرگی بر گردن او و سلسله‌اش داشتند در پیش گرفت. او همواره آماده بود تا متحدان خود را به خاطر بقای سیاسی خویش قربانی کند. گرچه اشرف نخستین نمونهٔ تجلی این الگوی رفتاری بود، امّا افراد بسیار دیگری نیز بودند. قبلاً از برخورد شاه با ارنست پرون صحبت کردیم. دستگیری امیرعباس هویدا، نخست‌وزیری که از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۷ (۱۳۴۴ـ۱۳۵۶) به او خدمت کرده بود، در پائیز سال ۱۳۵۷ شاید آخرین نمونهٔ این رفتار بود.

هویدا که دوران صدارتش بسیار طولانی‌تر از سایر نخست‌وزیران شاه بود، در ژانویه سال ۱۹۶۵ (۱۳۴۴) پس از ترور

حسنعلی منصور به این مقام منصوب شد. منصور و هویدا بنیانگذاران یك دوره یا محفل روشنفکری بودند که شاه در جستجوی تشکیل دولتی از «تکنوکرات‌ها» به آنها روی آورد. هویدا که در کابینهٔ منصور با سمت وزیر دارائی خدمت می‌کرد، پس از ترور همکار خود به دست کسانی که امروزه آنها را بنیادگرایان اسلامی می‌نامیم، به نخست‌وزیری رسید. هویدا تا سال ۱۹۷۷ در این سمت به شاه خدمت کرد، و سپس جای خود را به جمشید آموزگار، دبیرکل حزب رستاخیز داد. انتصاب آموزگار به نخست‌وزیری، یکی از کوشش‌های شاه برای گسترش فضای باز سیاسی از طریق وارد کردن اعضای جدید و جوان به کابینه و جلب رضایت روشنفکران ایرانی بود.

امّا هویداچندان ناخرسند نبود. وی به مقام وزارت دربار منصوب شد تا جای خالی اسدالله علم را که به سرعت ضعیف و تسلیم حمله‌های سرطان خون می‌شد، پر کند. یکسال و اندی بعد، در بحبوحهٔ انقلاب، شاه دستور داد هویدا را دستگیر کنند.(۲۶) امّا تنها هویدا نبود که دستگیر شد؛ شاه فرمان دستگیری سایر مقامات بلندپایه را نیز صادر کرد. تیمسار نعمت‌الله نصیری دستگیر شد. نصیری، رئیس پیشین ساواك و افسر ارتشی بود که در آگوست سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) مأمور ابلاغ فرمان شاه مبنی بر عزل مصدق از نخست‌وزیری بود. سرهنگ عبدالعظیم ولیان دستگیر شد. او مسئول اجرای اصلاحات ارضی و استاندار مشهد بود؛ همان کسی که نتوانسته بود در مورد برخورد با تظاهرکنندگان در جریان انقلاب، رهنمودی‌از دولت بگیرد. وزیر پیشین اطلاعات، داریوش همایون نیز دستگیر شد. همایون در اوائل ژانویهٔ سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۶) به دستور هویدا مقاله‌ای را در اطلاعات به چاپ رسانده بود که حاوی اهانت

به آیت‌الله خمینی بود؛ نامه‌ای که باعث تظاهرات طلاب در قم و تیراندازی پلیس به تظاهرکنندگان شد. این تیراندازی‌ها موجب شهادت عده‌ای از تظاهرکنندگان و آغاز خشونتی شد که فقط یکسال بعد، شاه را روانهٔ تبعید کرد. بعلاوه، سایر مقامات بلندمرتبهٔ دولتی نیز دستگیر شدند.

این دستگیری‌ها بخشی از تلاش‌های شاه برای انطباق خود با اوضاع و فرونشاندن خشم مردم ایران بود. این انطباق بویژه در اوائل نوامبر سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) برای شاه ضروری بود، زیرا این ماه با مجموعه‌ای از رویدادهای تکاندهندهٔ انقلابی آغاز شده بود. در ۴ نوامبر دانشجویان سعی کرده بودند مجسمهٔ شاه را در دانشگاه تهران سرنگون سازند. پلیس ضد شورش که تظاهرات و تحصن دانشجویان در دانشگاه را تحمل کرده بود، اقدام به درهم شکستن تظاهرات با استفاده از اسلحه کرد. تعداد زیادی از دانشجویان کشته و تعداد بیشتری زخمی شدند ـ نخستین شهدای دانشجو در محوطهٔ دانشگاه از زمان آغاز انقلاب[۲۷]. در ۵ نوامبر، دانشجویان از محوطهٔ دانشگاه بیرون ریختند تا سراسر شهر را به آشوب بکشند. چریک‌های مسلح و سایر کسانی که منتظر فرصت بودند تا در عمل انقلابی شرکت جویند، به سرعت به آنها پیوستند. یورش در سطح شهر گسترش یافت، و بویژه شامل حال فروشگاه‌هائی شد که صاحبان آنها ارمنی، یهودی، یا بهائی بودند، و یا مؤسساتی که به فعالیت‌هائی می‌پرداختند که از دیدگاه بسیاری از ایرانیان مظهر فرهنگ غرب بشمار می‌آمد ـ اغذیه‌فروشی‌ها و سینماها. سرانجام، بانك‌ها و سایر مؤسسات مالی که ابزار حکومت پهلوی بود مورد حمله قرار گرفت. تهران شعله‌ور شده بود.

روز بعد، یعنی ۶ نوامبر، شاه پس از کسب موافقت سفرای آمریکا و بریتانیا، یك دولت نظامی به ریاست غلامرضا ازهاری تشکیل داد. امّا شاه حتی در مواجهه با به چالش کشیده شدن شدید حاکمیت خود نیز همچنان به سازش و ملایمت ادامه داد. وی در حالی که یك دولت نظامی منصوب کرده بود، از مجموع یازده وزارتخانه، شش وزارتخانه‌اش را همچنان به غیرنظامیان سپرده بود. بعلاوه، در جریان ابلاغ فرمان جدید خود به مردم ایران از طریق یك نطق رادیوئی، موضعی کاملاً پوزش‌خواهانه و تبری‌جویانه داشت. او از خود با عنوان پادشاه یاد کرد که قبلاً بی‌سابقه بود، زیرا معمولاً شاهنشاه نامیده می‌شد. وی همچنین به مردم ایران اطمینان داد که «پیام انقلابی آنها را شنیده است». به طور خلاصه، شاه حتی در مقابل این مصممانه‌ترین کوشش خود برای سامان بخشیدن به اوضاع سیاسی انفجارآمیز کشور نیز، برای مردم خود پیام‌های مغشوش فرستاد، و بیشتر خواهان سازش بود و تا سرکوب.

این الگو که در رابطهٔ او با پدرش وجود داشت، عمیقاً ریشه‌دار بود، و به کرات در مناسبات شخصی و سیاسی او تجلی یافته بود. همین الگوی شخصیتی بود که باعث شد فرمان مصدق را مبنی بر تبعید اشرف بپذیرد. امّا مانند هر تصمیم مهم دیگر، در این تصمیم نیز ملاحظات دیگری دخیل بود. شاه نسبت به خواهر دوقلوی خود دیدگاهی دوگانه داشت. اشرف، یقیناً یکی از ستون‌های سیاسی و بویژه عاطفی حمایت از شاه، و سربازی پرشور و بازوی توانمندی بود که سعی می‌کرد حمایت لازم برای شاه را فراهم سازد. امّا او این حمایت را به گونه‌ای ایجاد می‌کرد که برای ذائقهٔ شاه بیش از حد تند و شدید بود. در واقع، اشرف شبکه‌ای از حامیان خود را در دستگاه

بوروکراتیك به کار می‌گمارد که به اعتقـاد شاه، بیشتـر به خود او [اشرف] وفادار بودند. اینکه اشرف چگونه این شبکه‌هـا را به کار می‌گرفت، همواره برای شاه یك مسئله بود. در بدترین تعبیر، شایعاتی وجود داشت که به موجب آنها با توجه به این مطلب که شاه فرزند پسری نداشت، اشرف سعـی می‌کرد پسـر خود را به جانشینـی او برساند. مهمتر آنکه شاه متوجـه شد که برای موفقیـت طرح‌هـای سیاسی خود بیش از پیش به اشرف وابسته می‌شود.

انگیزه‌های شاه هرچه که بود، سفر اشـرف به سویس، برای مدتی طولانی او را از ایفای یك نقش عمده در صحنهٔ سیاست ایران دور نکرد. او بیاد می‌آورد که یك پیام مخفیانه برای شاه ارسال کرده و در آن خواسته بود که شجاع و نیرومند باشد و در مقابل کسب قدرت بیشتر توسط مصدق مقاومت کند، مبادا که دشمن او طرح‌هائی برای سلطنت داشته باشد.(۲۸)

بریتانیائی‌ها و آمریکائی‌ها در مورد مصدق دیدگاه‌های متفاوتی داشتند، دیدگاه‌هائی که با تغییر شرایط سیاسی خاورمیانه و عرصهٔ سیاست داخلی خود آنها تغییر کرد. بریتانیائی‌ها خواهان «بـازپس گرفتن» نفت خود بودند و از آن بیم داشتند که مبارزه‌جوئی موفق مصدق در مقابل سلطهٔ آنها بر ایران، مبارزه‌جوئی‌های مشابهی را در سراسر خاورمیانه برانگیزد، و به زوال بیشتر امپراطـوری بینجامـد. سیاستمـداران بریتانیائـی بویـژه نگران تأثیـر نمایـان ملـی شدن موفقیت‌آمیز نفت ایران بر ملك فاروق بودنـد. هنگامـی که جمـال عبدالناصر در نتیجهٔ کودتای افسران آزاد در سال **۱۹۵۲ (۱۳۳۱)** به قدرت رسید، ترس بریتانیائی‌ها به یك زنگ خطر تبدیل شد. البته مصر در آن هنگام تولیدکنندهٔ نفت نبود، امّا انگلستـان کانـال سوئـز را

تصاحب کرده بود و آن را کنترل می‌کرد، و این وضعیت احساسات ملـی مصریـان را دائماً و به طور فزاینـده جریحـه‌دار می‌کرد. سیاستمداران بریتانیائی اطمینان داشتند که در صورت موفقیت مصدق در مقابل شرکت نفت انگلستان ـ ایران، سرهنگ ناصر این جرئت را پیدا خواهد کرد که در مقابل مسئلهٔ کانال دست به عمل بزنند.

رئیس جمهور ترومن نگرانی‌های دیگری داشت. او دلـواپس صنعت نفت بین‌المللی و موقعیت شرکت‌های نفتی ایالات متحده بود. امّا به قدرت رسیـدن جمهوریخواهـان در آمریـکا در سال ۱۹۵۲ (۱۳۳۱) ـ رئیس جمهور دوایت آیزنهاور و برادران دالس، آلن رئیس سازمان سیا و جان فاستر وزیر امور خارجه ـ نگرانی‌های آمریکا را تغییر داد. این رهبران جدید از آن بیم داشتند که مصدق ایران را به هرج و مرج بکشاند و امکان به قدرت رسیدن کمونیست‌ها را فراهم سازد. لذا، برنامـه‌ریزی برای انجام کودتا علیه مصدق بزودی آغاز شد، و شاهدخت اشرف، یکی از شرکت‌کنندگان در این طرح بود.

وی با طراحان کودتا در اروپا ملاقات کرد، و حتی به ایران رفت تا برادرش را به شرکت در کودتا ترغیب کند. اشرف مدعی است که در بازگشت به تهران با چنان استقبالـی مواجـه شده که هرگز نتوانسته است برادرش را مـلاقات کند، و لذا از طریق ملکه ثریا نامه‌ای برای او ارسال کرده اسـت.(۲۹) کیم‌روزولـت، رهبـر کودتـا، گزارش می‌کند که شاه و خواهرش توانسته‌اند با یکدیگر ملاقات کنند، امّا از ترس آنکه مبادا صحبت‌های آنها شنیده شود، حرف‌های بی‌سر و ته زده‌اند. روزولت نتیجه گرفت که «کوشش به منظورایجاد ارتباط با اعلیحضرت از طریق خواهرش شکست خورده است.»(۳۰) واکنش روزولت به این شکست آن بود که خودش این مسئولیت را برعهده

بگیرد. او رهسپار ایران شد و ملاقات‌های مخفیانه با شاه را آغاز کرد.
هنگامی که مصدق دستگیر شد و شاه از رم بازگشت تا وظایف پادشاهی خود را از سر بگیرد، ایالات متحده علاوه بر وادار کردن او به اخراج پرون «توصیه‌های» دیگری نیز به او کرد. آنها به او در قبال پیامدهای ناشی از بازگشت والاحضرت اشرف به جایگاه قدرتی که در اختیار داشت هشدار دادند، و خطرات وجود این قبیل چهره‌های غیررسمی را برای یك نظام سیاسی به او گوشزد کردند. امّا کنار گذاشتن اشرف، به این سادگی‌ها نبود. او به ایران بازگشت و به تجدید سازمان شبکه‌های تحت نفوذ خود پرداخت، و بار دیگر حامیان خود را در پست‌های کلیدی دستگاه دولت به کار گمارد. همچنین، ملاقات‌های مکرر خود را با برادرش از سر گرفت.

ظاهراً این جلسه‌ها به این منظور برگزار می‌شد که او فعالیت‌های سازمان‌های تحت مسئولیت خود را به شاه گزارش کند. اشرف ابتدا به مسئلهٔ ارتقاء حقوق زنان که همواره اتباعی درجه دوّم بودند، و به موجب قانون حقوق محدودی داشتند پرداخت. او به منظور کسب حقوق بیشتر برای زنان سازمان‌هائی تشکیل داد، و سپس این سازمان‌ها را ابتدا در تشکیلاتی به نام **شورای عالی سازمان‌های زنان**، و سپس **سازمان زنان ایران** جمع کرد.

از تجمع این سازمان‌ها، سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی تشکیل شد که والاحضرت اشرف رئیس فعّال آن بود. برای آنکه این سازمان بتواند امکانات مالی لازم برای ادامهٔ فعالیت‌های خود را تأمین نماید، حق انحصاری فروش نوعی بلیط بخت‌آزمائی ملی را از دولت دریافت کرد. هر هفته میلیون‌ها ریال برای خرید این بلیط‌ها صرف می‌شد، و هزاران نفر زندگی خود را از طریق فروش آن تأمین

می‌کردند. در حالی که سازمان اشرف از طریق فروش این بلیط‌ها ثروتمند شده بود، بسیاری از ایرانیان عقیده داشتند که بهای رفاه والاحضرت را فقرا پرداخته‌اند.

والاحضرت در سیاست‌های بین‌المللی ایران نیز دخیل بود. وی دیدارهای متعددی از کشورهای خارجی به عمل آورد، و در این دیدارها از طرف برادرش مذاکرات ظریفی را با کشورهای دشمن انجام داد. به عنوان مثال، اشرف در سال‌های آخر حکومت پهلوی یکی از چهره‌های کلیدی گشایش باب مناسبات ایران با جمهوری خلق چین بود. وی همچنین در سازمان ملل نیز فعّال بود و در همان سال‌های دههٔ ۱۹۵۰ (۱۳۳۰) یکی از اعضای هیأت ایران در مجمع عمومی این سازمان بود. پس از سالهای فعالیت در سازمان ملل به عنوان رئیس هیأت ایران در کمیسیون حقوق بشر، ریاست چندین کنفرانس بین‌المللی در زمینهٔ حقوق بشر و حقوق زنان را برعهده گرفت.

او دربارهٔ همهٔ این فعالیت‌ها منظماً به برادرش گزارش می‌داد. امّا در زمینهٔ ارائه توصیه‌های آزادانهٔ خود در مورد مسائل سیاسی داخلی نیز هرگز درنگ نمی‌کرد. شاه به رغم ملاحظه‌کاری‌های مربوط به قدرت فزایندهٔ او، و روایت‌های مربوط به طرح‌های شیطانی و فساد شخصی او که محافل سیاسی تهران را بیش از پیش آکنده بود، به حرف‌های او گوش می‌کرد. شاه از دست او عصبانی بود، امّا به حرف‌هایش گوش می‌کرد، چون می‌دانست که او دارای سرسختی و شجاعتی است که خود فاقد آن است.

امّا درباریان بیش از پیش در می‌یافتند که شاه از خواهر دوقلوی خود رنجیده‌خاطر می‌شود. در حالی که در ملاقات‌های

خصوصی به توصیه‌های او گوش می‌داد، فعالیت‌های عمومی او را کمتر تحمل می‌کرد. به عنوان مثال، در آغاز دههٔ ۱۹۷۰ در یك مهمانی شام نسبتاً کوچك، شاه با یکی از مقامات عالیرتبهٔ کشور دربارهٔ آموزش‌های ولیعهدی خود در کودکی صحبت می‌کرد. هنگامی که صحبت‌هایش تمام شد، والاحضرت اشرف نیز پشت میز نشست و شروع به صحبت کرد. او گفت، «در مورد من». امّا شاه بی‌مقدمه رو به سوی او کرد و گفت، «تو موجود ضعیف، بهتر است ساکت باشی»(۳۱). در ماه‌های بعدی، شاه به آن مقام عالیرتبه هشدار داد که به حرف‌های اشرف اعتنا نکند، فضولی‌های او را نادیده بگیرد، و از مداخلهٔ او در سازمان‌هائی که تحت مسئولیت دارد جلوگیری نماید.(۳۲)

در یکی از سال‌های اوائل دههٔ ۱۹۷۰ مشاجره‌ای خصوصی میان شاه و اشرف در گرفت. شایع است که شاه به اشرف گفته است که دیگر تلاش‌های او را برای ایجاد دولتی در درون دولت تحمل نخواهد کرد.(۳۳) گفته می‌شود که بخش اعظم عصبانیت شاه از خواهرش را همسر شاه، شهبانوفرح برانگیخته است. شهبانو به عنوان یکی از افراد مورد اعتماد شاه روز به روز اهمیت بیشتری پیدا می‌کرد،و گزارش شده است که وی از بابت پیوندهای اشرف با شاه ناخرسند بوده است.(۳۴) براساس غیبت‌های دربار، میان فرح و اشرف نیز نوعی رابطه شبیه به رقابت‌های پیشین میان شمس، اشرف، و ثریا وجود داشت. در مورد کوشش‌های اشرف و شهبانو برای کاستن از نفوذ یکدیگر شایعات گسترده‌ای دهان به دهان می‌شد. به عنوان مثال، عده‌ای می‌گفتند، شاهزاده خانم اشرف، زنان جوان و زیبا را به مهمانی‌های شام دربار دعوت می‌کند تا برادرش را از شهبانو دور سازد.

خواه این شایعات درست باشند یا نه، از نخستین سال‌های دههٔ ۱۹۷۰ به بعد شاهدخت اشرف اوقات کمتری را در کشور می‌گذراند، و بیشتر وقت خود را صرف فعالیت‌هایش در سازمان ملل و مأموریت‌های سیاسی به نیابت از حکومت ایران می‌کرد. او اوقاتی را که در اقامتگاهش در نیویورك نبود غالباً در ملك خود در ژوان لپن* در جنوب فرانسه می‌گذراند «که یکی از مکان‌های دلپسند او برای استفاده از آفتاب و گذران اوقات فراغت بود.»(۳۵). در همین جا بود که در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) هنگامی که از یك قمار شبانه در کازینوئی واقع در کان باز می‌گشت، گروهی سعی کردند او را ترور کنند. او در یك اتومبیل رولزرویس به منزل خود می‌رفت، امّا روی صندلی جلو نشسته بود. دو نفر از دوستانش روی صندلی عقب اتومبیل نشسته بودند. هنگامی که اتومبیل به نزدیکی منزل او رسید، یك پژوی سیاه از آنها سبقت گرفت و راه را بست. دو مرد از اتومبیل پائین پریدند و با مسلسل، رولزرویس را به رگبار بستند. هنگامی که حمله به پایان رسید، خانمی که همراه اشرف بود ـ و چون در صندلی عقب اتومبیل نشسته بود ظاهراً ضاربین او را با اشرف عوضی گرفته بودند ـ کشته شده بود. شاهدخت که در کف اتومبیل چمباتمه زده بود از این حادثه جان سالم بدر برد.

اشرف به رغم اقامت طولانی خود در خارج از کشور و فروافتادن از جایگاه رفیعی که نزد شاه داشت، همچنان در عرصهٔ سیاست ایران نقش مهمی ایفا می‌کرد. در سراسر دههٔ ۱۹۷۰ همچنان به ملاقات‌های ادواری خود با برادرش ادامه می‌داد تا گزارش فعالیت

---

*) Juan les-pins

سازمان‌هائی را که در داخل ایران بودند و رسماً زیر نظر او اداره می‌شدند به شاه بدهد. او همچنین در مورد فعالیت‌هایش در سازمان ملل و مأموریت‌های سیاسی خود نیز گزارش می‌داد. امّا آشکارا دیگر آن رابطه‌ای را که قبلاً با برادرش داشت، و نفوذی را که بر او اعمال می‌کرد از دست داده بود.

امّا او در عوض، برای دسترسی به اهرم‌های قدرت در صحنهٔ سیاسی ایران، ابزار دیگری را به خدمت گرفته بود. این اهرم، در بیشتر سال‌های دههٔ ۱۹۷۰، امیرعباس هویدا نخست‌وزیر بود. هویدا، سال‌ها پیش از آنکه به نخست‌وزیری منصوب شود از جملهٔ دوستان او بود. اشرف راه‌های رسیدن هویدا به قدرت را هموار کرده بود، و هنگامی که هویدا به صدارت رسید، پیوندهای نزدیك خود را با او همچنان حفظ کرد.(۳۶) او از طریق هویدا قادر بود که شبکهٔ حامیان خود را در سراسر دستگاه دولت بگستراند، و از این طریق معمولاً می‌توانست هر هدف سیاسی یا اقتصادی خاصی را دنبال کند و متحقق سازد. اشرف با کمك هویدا و از طریق این شبکه، به‌اعمال نفوذ بر جریان‌های سیاسی ایران، دست کم در عرصه‌های مورد علاقه‌اش، همچنان ادامه داد.

گرچه او قادر بود با چرخاندن مبنای حمایت خود از شاه به نخست‌وزیرش هویدا، موقعیت ممتاز خود را در نظام حکومتی ایران همچنان حفظ کند، امّا هرگز نتوانست پیوند نزدیك خود با برادرش را دوباره برقرار سازد. بنابراین، به نظر می‌رسد در لحظه‌ای که شاه بیش از همیشه به وجود اشرف نیاز داشت ـ در دوران انقلاب ۱۹۷۸ ـ اشرف هیچ نقشی ایفا نکرد. هنگامی که شاه بیش از همیشه به شجاعت و قاطعیت، و بویژه بیرحمی او نیاز داشت، این دو، چنان با

یکدیگر بیگانه شده بودند که شاه نمی‌توانست از قدرت او برای تقویت خودِ تهی‌شدهٔ خویش بهره بگیرد.

درست پیش از آنکه رویدادهای انقلاب نمایان شوند، شاهدخت در ایران بود. او در جریان دیدار معروف جیمی و روزالین کارتر از شاه در پایان سال **۱۹۷۷ (۱۳۵۶)** در تهران بود والاحضرت اشرف در کتاب «خاطراتی از تبعید»، عکسی از این مهمانی را نیز به چاپ رسانده است. خانم کارتر در حالی که به طور رسمی به عکاس نگاه می‌کند در یك طرف ایستاده است. رئیس جمهور کارتر مانند گربه‌ای که هم‌اینك از خوردن یك قناری فارغ شده به جهان نگاه می‌کند. کارتر در حالی که در یك دستش یك گیلاس شامپاین دارد و دست دیگرش را دور کمر والاحضرت اشرف حلقه کرده ایستاده است. والاحضرت اشرف چهره‌ای برافروخته از مستی دارد.

به رغم گرمائی که از این تصویر می‌تراود، شاهدخت غرق در اندیشه‌هائی دور و دراز بود. او به خاطر می‌آورد که کارتر در حالی که پیالهٔ خود را به سلامتی شاه می‌نوشید، اظهار داشت، «هیچ رهبری در جهان نیست که من احساس قدردانی و دوستی شخصی چنین عمیقی نسبت به او داشته باشم»[۳۷]. سپس شاهدخت در اندیشه فرو رفت، «وقتی که او صحبت می‌کرد من به چهرهٔ پریده‌رنگش نگاه می‌کردم. به گمان من لبخندش مصنوعی و چشمانش سرد بود ـ و من امیدوار بودم که بتوان به او اعتماد کرد.»[۳۸]

اشرف گرچه عمیقاً نگران آیندهٔ سلسلهٔ پهلوی بود، امّا مدت کوتاهی پس از پایان این دیدار رسمی، کشور را ترك کرد. وی برای آخرین بار در **۸** سپتامبر سال **۱۹۷۸ (۱۷** شهریور **۱۳۵۷)** به ایران باز گشت. او که برای شرکت در اجلاس سازمان بهداشت جهانی در

آلماآتا در آسیای مرکزی اتحاد شوروی بسر می‌برد، از آنجا به تهران پرواز کرد، و در همان روزی که حکومت نظامی اعلام شده بود وارد تهران شد. صبح آن روز، هزاران نفر تظاهرکننده بدون اطلاع از برقراری حکومت نظامی درمیدان ژالهٔ تهران جمع شده بودند تا به حکومت شاه اعتراض کنند. آنها دستور متفرق شدن را نادیده گرفتند، و ارتش به روی آنها آتش گشود. این واقعه ـ کشتار ـ که جمعهٔ سیاه نامیده شد، شمائی از عمق شور انقلابی را بر شاهدخت آشکار ساخت.

چند روز بعد وی توسط برادرش به حضور پذیرفته شد. به گفتهٔ اشرف شاه «به ظاهر کاملاً خونسرد، امّا... عمیقاً آشفته بود.»(۳۹) شاهدخت در ادامهٔ مطلب گفتگوی زیر را ذکر می‌کند:

من پرسیدم، «می‌خواهید چکار کنید؟

او پاسخ مستقیمی به من نداد، و در عوض گفت: «در این شرایط بودن تو در اینجا عاقلانه نیست. میدانی که تو غالباً یکی از دستاویزهای حمله به رژیم بوده‌ای. من فکر می‌کنم بهتر است کشور را فوراً ترك کنی.»

من گفتم، «تو را تنها نخواهم گذاشت. تا زمانی که تو اینجا هستی من نیز در کنارت خواهم بود.» برای اوّلین بار در دوران زندگیمان پس از بلوغ، صدایش را روی من بلند کرد: «من به تو می‌گویم که برای آرامش خاطر من باید بروی.»

لذا من تهران را به قصد نیویورك ترك کردم، بدون آنکه بدانم این آخرین باری است که کشورم را می‌بینم.(۴۰)

درست در لحظه‌ای که بیشترین نیاز وجود داشت، رابطهٔ شاه با خواهر دوقلویش چنان تخریب شده بود که او دیگر نمی‌توانست از

پشتیبانی خواهرش بهره گیرد؛ خواهری که در گذشته برای تقویت قدرت و شهامت او، و سازماندهی نیروهای سیاسی ایران در حمایت از شاه و سلطنت، اهمیتی اساسی داشت. این وضع تا اندازه‌ای بازتاب خصومت شاه و بسیاری از فعالان سیاسی ایران نسبت به او، به خاطر چندین دهه مداخله در صحنهٔ سیاسی ایران بود. مداخله‌ای که به ظاهر برای تأمین رفاه مردم ایران صورت می‌گرفت، امّا نهایتاً نوعی فساد و خدمت به مقاصد شخصی قلمداد شد. این واقعه، حتی بیش از این، بازتاب از هم گسیختن پیوند ویژهٔ میان این دو نفر دوقلو بود، که در دوران‌های قبلی زندگی شاه یکی از سرچشمه‌های قدرت روانی او محسوب می‌شد.(۴۱)

اسدالله علم

سومین کسی که قبلاً یکی از منابع قدرت روانی شاه بود و نیز در ایامی که بیش از همیشه به وجودش نیاز بود، در دسترس قرار نداشت. اسدالله علم در نوامبر سال ۱۹۷۷ (آبانماه سال ۱۹۵۶) فقط دو ماه پیش از آنکه نخستین جرقه‌های قهر انقلابی آغاز شود، درگذشت. علم دوست مادام‌العمر شاه بود؛ مردی که شاه به هیچ کس به اندازهٔ او اعتماد نداشت، مردی سنجیده امّا در عین حال سرسخت و نیرومند، و یکی از سرچشمه‌های دائمی قدرت فرمانروا.(۴۲)

علم در سال ۱۹۱۱ (۱۲۹۰) به دنیا آمد، و فرزند امیرمحمد ابراهیم‌خان علم، ملقب به شوکت‌الملك بود که مالك صدها روستا در شرق ایران بود. یکی از سیاستمداران انگلیسی که در آن منطقه به مأموریت رفته بود، پدر علم را چنین توصیف می‌کند، «یك زمیندار

ایرانی عالیمقام و حقیقتاً میهن‌پرست، با روحیه‌ای مردمی و فسادناپذیر.»(۴۳) شوکت‌الملك با بریتانیائی‌ها روابط نزدیکی داشت، زیرا از نظر دولت بریتانیا مرزهای شرقی ایران آخرین خاکریز دفاعی امپراطوری بریتانیا در هند در مقابل نفوذ روسیه بود. گزارش شده است که بریتانیائی‌ها سالانه مقداری کمك مالی در اختیار او قرار می‌دادند تا هزینهٔ میلیشیای خصوصی خود را تأمین نماید.

در ایران، قبل از تأسیس سلسلهٔ پهلوی دسته‌های میلیشیای مشابه دیگری نیز وجود داشتند. بسیاری از زمینداران بزرگ، دهقانان «خود» را مسلح کرده و تعلیم داده بودند. به عنوان مثال، سردار اکرم که مالك صدها روستا در بخش‌های مرکزی ایران بود، «نیروی رزمنده‌ای به استعداد ۸۰۰ نفر در اختیار داشت که ظرف مدت ۲۴ ساعت بسیج می‌شدند. این عده جملگی سواره‌نظام بودند. ۲۰۰۰ قبضه تفنگ و ۲۰۰ مسلسل فرانسوی نیز قورخانهٔ آنها را تشکیل می‌داد.»(۴۴) ایلات عمده نیز نیروهای نظامی سهمگینی در اختیار داشتند که در بعضی موارد بالغ بر هزاران نفر سواره نظام کاملاً مسلح را تشکیل می‌دادند. امّا فقط معدودی از این میلیشیاهای خصوصی در موقعیت استراتژیکی شبیه به نیروهای شوکت‌الملك داشتند، و می‌توانستند مانند او از حمایت بریتانیا برخوردار شوند.

نیروهای نظامی تحت کنترل پادشاهان قاجار، نه حریف نیروهای او بودند و نه حریف بسیاری از میلیشیاهای خصوصی دیگر. یك سیاح خارجی در توصیف نیروهای نظامی ایران در آستانهٔ قرن بیستم، تا اندازه‌ای با اغراق، می‌نویسد:

پیاده‌نظام نیروی جنگندهٔ درخور اعتنائی محسوب نمی‌شود. یك دوجین تفنگ‌های مختلف شامل تفنگ‌های فتیله‌ای، چخماقی،

اشنایدر، مارتین، و تفنگ‌های کهنهٔ روسی، و نوعی تفنگ غیرقابل طبقه‌بندی که محمولهٔ یك کشتی بوده و سال‌ها قبل در خلیج فارس تصرف شده است، سلاح آنها را تشکیل می‌دهد. چنانچه اضافه کنم که هیچ نوع مهمات واحدی برای همهٔ این سلاح‌ها وجود ندارد، می‌توان تصوری از این «ارتش» ۴۰,۰۰۰ نفری را در ذهن مجسم کرد.(۴۵)

رضاشاه در سال ۱۹۲۱ (۱۲۹۹) در شرایطی دست به کودتا زد که افسر ارشد، بریگاد دو هزار و پانصد نفری قزاق، یعنی نیرومندترین واحد نظامی حکومت قاجار بود. هنگامی که قدرت را به دست گرفت، نخستن هدف او اِعمال کنترل واقعی بر سراسر کشور بود. وی به منظور انجام این کار دو سیاست در پیش گرفت: سازماندهی نیروهای نظامی دولت و از میان بردن نیروهائی که خارج از کنترل دولت قرار داشتند. رضاشاه پس از آنکه قدرت بیشتری پیدا کرد، از میان برداشتن نیروهای مسلح مخالف خود را با شدت بیشتری دنبال کرد. او شخصاً فرماندهی نبردهای نظامی علیه بسیاری از میلیشیاهای خصوصی، رؤسای شورشی، نیروهای عشایری، و دسته‌جات راهزن را برعهده گرفت. عده‌ای از فرماندهان خود را نیز به مقابله با نیروهای دیگر اعزام کرد و به این ترتیب اقتدار حکومت مرکزی را برقرار ساخت.

وی همچنین بسیاری از زمینداران بزرگ را مجبور کرد از پناهگاه‌های امن قلمرو مالکیت خود خارج شوند و به حالت تبعید در تهران زندگی کنند، و به این ترتیب پیوندهای آنان با دهقانان را تضعیف کرد و امکان تشکیل ارتش‌های خصوصی را برای آنها دشوار ساخت. شوکت‌الملك یکی از این زمینداران بود. وی تحت فشار

رضاشاه به مدت شش سال با خانواده‌اش در پایتخت به حالت تبعید زندگی کرد. به این ترتیب بود که ولیعهد، یعنی محمدرضا، با اسدالله علم آشنا شد، زیرا رضاشاه حرمت بسیاری از این زمینداران را نگاه می‌داشت و آنها را بیشتر فرمانروایانی مغلوب تلقی می‌کرد تا اسیرانی مغضوب.

پس دوستی علم و شاه آینده در دوران کودکی آنها شکل گرفت. علم بعدها با ارائه خدمات عمومی به شاه، مراتب دوستی خود را به اثبات رساند. علم پس از آنکه مدت کوتاهی تصدی وزارتخانه‌های کشاورزی و کشور را برعهده گرفت، در سال ۱۹۴۵ (۱۳۲۴) از طرف شاه به یك منصب رسمی در دربار منصوب شد. سپس استاندار بلوچستان شد که محل املاك علم بود، و به دنبال آن در پست‌های وزارت کشور و وزارت کار خدمت کرد، و در سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) به سرپرستی املاك سلطنتی منصوب شد. در این سمت، مسئولیت نظارت بر دو هزار روستائی را که رضاشاه در دوران حکومت خود گردآورده بود برعهده داشت.

تعجب‌آور نیست که علم در دوران صدارت مصدق، بر اثر منازعه‌ای که در مورد املاك سلطنتی پیش آمد، مورد غضب مصدق قرار گرفت. نخست‌وزیر با روش ویژهٔ خود در مقابل این قضیه واکنش نشان داد ـ او به علم دستور داد که کشور را ترك کند. امّا این بار شاه مداخله کرد و مصدق تا اندازه‌ای عقب نشست. او اجازه داد که علم در املاك خانوادگی خود در خراسان زندگی کند. پس از برکناری مصدق، شاه علم را به مقام خود به عنوان رئیس املاك سلطنتی بازگرداند. امّا نقش علم به میزان زیادی بیش از یك مدیر مالی بود، و این نقش بعداً باز هم بیشتر شد. دوست دوران کودکی

شاه، از این تاریخ تا هنگام مرگ در نقش مشاور اصلی او و کسی که شاه می‌توانست روی او حساب کند باقی ماند. در واقع علم تنها ایرانی بود که شاه می‌توانست روی او به عنوان یك مشاور وفادار و یك مجری سرسخت و مصمم، همان گونه که در مشاوره‌هایش بود، حساب کند.

این خصوصیات علم برای اوّلین بار در سال ۱۹۵۵ (۱۳۳۴) در سطحی عمومی آشکار شد. چهرهٔ کلیدی عملیات آژاکس، یعنی کودتائی که به رهبری ایالات متحده و انگلستان انجام گرفت و به برکناری نخست‌وزیر، مصدق، انجامید، تیمسار فضل‌الله زاهدی بود. زاهدی فرزند یکی از ثروتمندترین خانواده‌های زمیندار نواحی مرکزی ایران، و یکی از مورد اعتمادترین امرای کارآمد رضاشاه بود. او یکی از فرماندهانی بود که رضاشاه را در از میان برداشتن بعضی از نیرومندترین و سرسخت‌ترین مخالفانش یاری کرده بود: زاهدی به شمال ایران اعزام شد تا نیروی نظامی قبایل ترکمن را در هم بشکند. او به جنوب اعزام شد و شیخ خزعل را در محمّره (که بعداً به وسیلهٔ شاه خرمشهر، و در رژیم آیت‌الله خمینی بیاد نبردهائی که در پی تهاجم عراق در سال ۱۹۸۰ در آنجا انجام گرفت خونین‌شهر نامیده شد) سرکوب کرد. شیخ خزعل با حمایت بریتانیا، در دهانهٔ خلیج فارس در اصلی‌ترین استان نفت‌خیز ایران، عملاً یك دولت کوچك خودمختار تشکیل داده بود.[۴۶] زاهدی شیخ خزعل را تحت کنترل رضاشاه قرار داد و به‌این ترتیب، پایگاه بریتانیا را در مرکز صنعت نفت ایران از بین برد.

در اثنای جنگ جهانی دوّم، زاهدی به دلیل فعالیت‌های خود در طرفداری از نازی‌ها توسط نیروهای انگلیسی دستگیر، و به فلسطین و

هند تبعید شد. او پس از پیروزی متفقین به ایران بازگشت و شغل نظامی خود را از سر گرفت. وی به سرعت حمایت شاه را جلب کرد و در سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۸) به ریاست پلیس ملی منصوب شد. امّا زاهدی به رغم هراس بیش از حد دربار، شروع به همکاری با مصدق و حامیان او کرد تا طغیانی را که آنها برای ملی کردن نفت ایران به راه انداخته بودند دامن بزنند. مصدق با انتصاب زاهدی به وزارت کشور در نخستین کابینهٔ خود در سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) به تیمسار پاداش داد.

امّا در سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) زاهدی به یکی از دشمنان اصلی نخست‌وزیر تبدیل شده بود و پس از صدور حکم دستگیر ی او، در کوه‌های شمال تهران مخفی شد.(۴۷) در این میان شاه تصمیم گرفت این ژنرال سرسخت را که حامیان زیادی در نیروهای مسلح داشت به نخست‌وزیری منصوب کند. شاه همراه با صدور فرمان رسمی عزل مصدق، زاهدی را نیز به نخست‌وزیری برگزید. پس از موفقیت نهائی این «ضد کودتا» زاهدی به صدارت رسید.

امّا طولی نکشید که میانهٔ شاه و نخست‌وزیر مستقل و قوی‌الاراده‌اش به هم خورد. در اوائل سال ۱۹۵۵ (۱۳۳۴) شاه به این نتیجه رسیده بود که زاهدی بیش از حد قدرت کسب می‌کند و این قدرت خاندان پهلوی را تهدید می‌کند. امّا مشکل این بود که چگونه می‌توان ژنرال را کنار گذاشت بدون آنکه خشم او برانگیخته شود. در این لحظهٔ حساس، شاه به اسدالله علم متوسل شد. علم به عنوان نمایندهٔ شاه در مورد کناره‌گیری ژنرال با او مذاکره کرد. تیمسار زاهدی از مقام خود استعفا کرد و به سویس رفت، وی فقط یکبار قبل از مرگش در سال ۱۹۵۷ (۱۳۳۶) به ایران آمد، هنگامی که

پسرش اردشیر با دختر شاه، شاهدخت شهناز ازدواج کرد.

علم اهمیت خود را برای شاه اثبات کرده بود، امّا مهمترین خدمت خود را به سلطنت چند سال بعد انجام داد؛ نقش او در قیام ماه ژوئن سال ۱۹۶۳ (خرداد ۱۳۴۲) که برای اولین بار آیت‌الله خمینی کانون توجّه مجالس در ایران قرار گرفت کلیدی بود. قبل از این قیام، علم در سمت وزیر کشور خدمت کرده و سپس به ریاست بنیاد پهلوی منصوب شده بود؛ سازمانی که شاه تأسیس کرده بود تا به سازماندهی فعالیت‌های نیکوکارانه بپردازد. پس از استعفای دکتر علی امینی از مقام نخست‌وزیری در سال ۱۹۶۲ (۱۳۴۱)، شاه علم را مستعد تصدی این مقام تشخیص داد. او به مقام نخست‌وزیری منصوب شد. در بحبوحهٔ قیام‌های سال ۱۹۶۳ علم در موقعیت ممتازی قرار داشت: وی دومین مقام رسمی قدرتمند کشور را در اختیار داشت، در حالی که از اعتماد شاه نیز برخوردار بود.

این واقعیات، همراه با عزم راسخ و سرسختی او باعث شد که در فرونشاندن این قیام نقش عمده‌ای ایفا کند. هنگامی که شورش در اوّلین ساعات روز سوم ژوئن سال ۱۹۶۳ آغاز شد، نخست‌وزیر به دفتر کار خود رفت، و تا پایان بحران در همان جا ماند. فقط ملاقات کوتاهی از شاه پریشان و عصبی به عمل آورد و گزارش گسترش شورش را به اطلاع او رساند. علم بعداً جریان گفتگوی خود با شاه را برای یك شخص مورد اعتماد چنین تعریف کرد.

شاه پرسید: «چکار باید بکنیم؟»

علم پاسخ داد، «اگر می‌خواهید با خشونت برخورد کنید، این کار را بکنید، امّا چنانچه دست به یك اقدام نیمه‌کاره بزنید، همه چیز را از دست خواهید داد.»

شاه تکرار کرد، «بسیار خوب، امّا چکار باید بکنیم؟»
نخست‌وزیر پاسخ داد، «نگران نباشید. من ترتیب کار را خواهم داد.»
شاه پرسید، «چگونه؟»
علم گفت، «من توپ‌های اعلیحضرت را وزن می‌کنم ببینم تا چه اندازه سنگین‌اند، پس از آن می‌دانم با شورشیان چگونه برخورد کنم.»(۴۸)

با این پاسخ، شاه قاطعیت نخست‌وزیر خود را درک کرد. وی بلافاصله اطمینان خاطر پیدا کرد و آرامش شاهانهٔ خود را بازیافت.

شاه به اندازه‌ای ارام شده بود که علم هیچ گونه دستورالعمل رسمی دربارهٔ نحوهٔ برخورد با بحران از سوی او دریافت نکرد، جز آنکه به دفترش باز گردد و بر اوضاع نظارت نماید. امّا هنگامی که علم به‌دفتر خود رسید ناآرامی‌های عمده‌ای در قم و تهران رخ داده بود و بدتر آنکه به سایر شهرهای مهم ایران نیز گسترش می‌یافت. نخست‌وزیر دریافت که اگر به فوریت دست به عمل نزند، هزینهٔ اعادهٔ نظم برای رژیم در آیندهٔ دور بسیار گرانتر تمام خواهد شد.

نخست‌وزیر، فرماندهان نیروهای مسلح، پلیس، و ژاندارمری را به دفتر خود فراخواند. آنها به طور رسمی و به ترتیب درجه در مقابل نخست‌وزیر به صف ایستادند. او به اختصار امّا قاطع صحبت کرد: «من می‌خواهم خیابان‌ها پاك شود.»(۴۹) واکنش نیروهای امنیتی حکومت نومیدکننده بود. آنها اعتراض کردند که لازمهٔ پاك کردن خیابان‌ها آن است که نظامیان شورشیان را به گلوله ببندند. خون جاری خواهد شد. امّا علم راسخ بود و تأکید کرد که آنها باید فرامین او را به اجرا بگذارند. در این هنگام یکی از افسران بلندپایهٔ ارتش با

نخست‌وزیر به بگومگو پرداخت. این ژنرال به علم یادآوری کرد که وی هرگز فرمانده نیروهای نظامی نبوده ـ «مسئولیت اعلیحضرت همایونی شاهنشاه» ـ و حتی در سلسله مراتب فرماندهی نیز جائی نداشته است.

نخست‌وزیر از بابت اینکه اقتدارش علناً به چالش کشیده شده بود خشمگین بود، امّا در عین حال می‌دانست که فرمانده نظامی درست می‌گوید. پس به سمت تلفن مخصوص خود رفت و به سرعت با شاه تماس گرفت. نخست‌وزیر گوشی تلفن را دور از گوش خود گرفت تا فرماندهان بتوانند صدای شاه را بشنوند، و سپس این کلمات را به گونه‌ای مقطع ادا کرد:

«اعلیحضرت، شورش‌ها هر دم جدّیتر می‌شوند و به شهرهای دیگر نیز تسری پیدا می‌کنند. من فرماندهان نیروهای امنیتی را به اینجا احضار کرده‌ام و عقیده دارم که شما باید به آنها دستور بدهید شورش‌ها را به هر وسیلهٔ ممکن فرو نشانند.»

«منظورتان این است که تیراندازی کنند.»

«این تنها راه است، اعلیحضرت.»

سپس شاه به مدت چند لحظه سکوت کرد و سرانجام گفت،

«امّا آقای علم، ممکن است عده زیادی کشته شوند.»

«بله اعلیحضرت، امّا هیچ راه دیگری برای اعادهٔ نظم وجود ندارد.»

«آقای نخست‌وزیر، اگر قضاوت شما این است و آماده هستید که پیامدهای این قضاوت را نیز برعهده بگیرید، می‌توانید عمل کنید.»

نخست‌وزیر از شاه تشکر کرد، گوشی را روی تلفن گذاشت، به جای

خود در مقابل افسران بازگشت و دستور خود را تکرار کرد. این دفعه آنها اطاعت کردند. نیروهای نظامی، تظاهرکنندگان را به گلوله بستند و عدهٔ زیادی کشته شدند. امّا خیابان‌ها از جمعیت خالی شد.(۵۰)

در این ماجرا، این نخست‌وزیر بود که پیروز شد و سلطنت را نجات داد. این قدرت و شجاعت علم و اعتماد شاه به وفاداری او نسبت به حکومت پهلوی بود که امکان داد به فرماندهان نظامی دستور داده شود به شورش‌ها پایان دهند. به هیچ وجه روشن نیست که خود شاه می‌توانست فرمان تیراندازی به تظاهرکنندگان را صادر کند. بدون این فرامین، شورشیان کنترل خیابان‌ها را به دست می‌گرفتند، و بی‌تردید آیت‌الله خمینی را آزاد می‌کردند. نتیجهٔ چنین وضعی به چالش کشیدن جدی شاه بود، چالشی که می‌توان تصور کرد به چیزی شبیه به انقلاب ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) منجر می‌شد، امّا پانزده سال قبل از این واقعه.

اسدالله علم، سال‌های متمادی این نقش مهم خود را در جرأت دادن به شاه ـ که شاهی کند و نه فقط شاه باشد ـ ادامه داد. هنوز مدت زیادی از این شورش‌ها نگذشته بود که علم وزیر دربار شد، و دسترسی او به شاه بیشتر شد. طی پانزده سال بعدی، هر وقت که هر دو در تهران بودند، همه روزه با یکدیگر ملاقات می‌کردند. در جریان کلیهٔ درگیری‌های دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) علم در کنار شاه بود.

مشاهده‌گران تیزبین خاطرنشان می‌کنند که در اواسط این دهه، تغییرات ظریفی در احوال وزیر دربار آغاز شده بود. او مرتب لاغرتر می‌شد و همه روزه حتی در حضور دیگران، تعداد زیادی قرص مصرف می‌کرد.(۵۱) تشخیص داده شده بود که علم مبتلا به سرطان خون است. او قبل از آغاز انقلاب درگذشت.

این سه نفر، طی سال‌های متمادی توانستند قدرتی را که شاه فاقد آن بود به او بدهند. آنهـا تنها افرادی بودند که شاه شخصاً به آنها اعتماد داشت و برای قضاوت سیاسی آنها ارزش قائـل بود. قدرت شخصی هر سهٔ آنها بیش از حد معمول بود و این قدرت، شاه را از نظر روانی تغذیه می‌کرد و به او کمك می‌کرد که به عنوان شاه عمل کند. امّا در زمان انقلاب، هیچ یك از این سه نفر نبودند که کارکردهای حیاتی خود را انجام دهند. ارنست پرون سال‌ها قبل در کشور خود درگذشته بود. شاهدخت اشرف هنوز قاطعیت خود را از دست نداده بود، امّا میانهٔ او با شاه به هم خورده بود و شاه دیگر به رهنمودهای او اعتماد نداشت. اسدالله علم مدت‌ها در کنار شاه باقی ماند، امّا او نیز قبل از آغاز انقلاب درگذشت.

البته، شخصیت‌های دیگری نیز بودنـد که برای شاه اهمیت داشتند. همسرش شهبانو فرح؛ تیمسار حسین فردوست، دوست دوران کودکی و رئیس سازمان اطلاعات خصوصی او؛ اردشیر زاهدی، داماد پیشین او و سفیر آمریکا در ایالات متحده، و ویلیام سولیوان سفیر آمریکا در ایران ـ همهٔ این افراد بویژه در ماه‌های آخر حکومت او در اختیارش بودند. از میان این افراد، ایرانی‌ها از بستگان نزدیـك او بودند، وآمریکانیز می‌خواست سلطنت او را حفظ کند. امّا شاه به هیچ یك از آنها اعتماد نکرد. حتی اگر به وفاداری آنها نسبت به تاج و تخت و سلسلهٔ پهلوی هم اعتماد داشت، به قضاوت سیاسی آنهـا اطمینان نداشت. آنها نمی‌توانستند افراد مهمی باشند که شاه بتواند به لحاظ روانشناختی با آنها درآمیزد، و از آنها نیرو و انسجام بگیرد و خود را برپا نگاهدارد.

شهبانو فرح تا پایان حکومت و زندگی شاه در کنار شاه باقی ماند.

در واقع، در ماه‌های پایانی حکومت شاه، شهبانو با تمام توان خود برای بسیج حمایت از رژیم کوشش کرد. فقط دو ماه قبل از آنکه زوج دربار، ایران را ترك کنند، شهبانو به یك مصاحبه‌کننده گفت، در واقع ایران «دو پادشاه» دارد، شاه و خود او، که «هر یك مستقل از دیگری عمل می‌کنند» تا مخالفت اوجگیرنده علیه حکومت را کنترل کنند، سلطنت‌طلبان را سازماندهی نمایند و سلطنت را نجات دهند.(۵۲)

رابطهٔ شاه با ملکه پیچیده بود. آنها در ۲۱ دسامبر سال ۱۹۵۹ (۳۰ آذرماه ۱۳۳۸) ازدواج کرده بودند.(۵۳) پس از یکسال، شهبانو نخستین وارث مذکر شاه، رضا، را به دنیا آورد که هر دو فکر می‌کردند تداوم سلسلهٔ پهلوی را تضمین خواهد کرد. در سال ۱۹۶۷ (۱۳۴۶) شاه دست به اقدامی بی‌سابقه در تاریخ ایران زد. وی همسرش را رسماً به ریاست شورای تازه تأسیس سلطنت منصوب کرد. چنانچه شاه پیش از آنکه ولیعهد به سن قانونی برسد فوت می‌کرد، شهبانو فرح نایب‌السلطنه می‌شد ـ نخستین زنی که در تاریخ ایران به این مقام می‌رسید. همان طور که شهبانو بعداً اظهار داشت، این عمل شاه، «بزرگترین دلیل اعتماد او» به همسرش بود.(۵۴)

این اعتماد، در تقبل مسئولیت‌های هرچه گسترده‌تر از سوی فرح بازتاب یافت. فرح در زندگینامهٔ خود می‌نویسد:

> من نتوانستم به تفصیل دربارهٔ کلیهٔ سازمان‌هائی که تحت نظارت داشتم و در آنها نقش فعالی ایفا کردم، در حوزه‌های آموزش، بهداشت، فرهنگ، و مسائل اجتماعی صحبت کنم. شاید فقط ارائه فهرست آنها تصویری از عرصهٔ فعالیت‌های مرا نشان دهد: سازمان بهزیستی خانواده ـ سازمان‌های مراقبت از کودکانی که مادرانشان کار می‌کنند، و آموزش خواندن، تعلیمات

فنی و حرفه‌ای، و تنظیم خانواده به زنان و دختران؛ سازمان انتقال خون؛ سازمان کمك به مستمندان؛ سازمان مبارزه با سرطان؛ کانون پرورش فکری کودکان...؛ انجمن شاهنشاهی فلسفه؛ بنیاد فرهنگ ایران؛ جشن هنر شیراز؛ فستیوال سینمائی تهران؛ سازمان فرهنگ قومی ایران [مرکز مردمشناسی]؛ مؤسسهٔ مطالعات آسیائی؛ مرکز بحث دربارهٔ تمدن‌ها؛ دانشگاه پهلوی؛ آکادمی علوم.(۵۵)

بعلاوه، این سازمان‌ها کاملاً فعّال بودند، و در بسیاری از موارد خدمات فوق‌العاده و ارزشمندی در اختیار هزاران مراجعه‌کننده قرار می‌دادند. دانشگاه پهلوی نمونه‌ای از این سازمان‌ها بود؛ یك مؤسسهٔ آموزش عالی که براساس الگوی آمریکائی طراحی شده بود تا سلطهٔ دانشگاه فرانسه‌گرای تهران را به چالش بکشد. شهبانو وقت و منابع قابل توجهی به این دانشگاه اختصاص داده بود. نمونهٔ دیگر، بنیاد فرح پهلوی بود که باز یکی دیگر از اقدامات متعدد شهبانو محسوب می‌شد. این بنیاد، مسئولیت مراقبت از بیش از هشت هزار کودك یتیم را برعهده داشت.(۵۶)

فرح صرفاً رئیس اسمی این سازمان‌ها نبود و نمی‌خواست صرفاً از طریق حمایت خود به آنها مشروعیت ببخشد. وی در فعالیت‌های روزمرهٔ آنها عمیقاً درگیر بود. شهبانو در ادارهٔ این سازمان‌ها به اندازهٔ سایر صاحب‌منصبان رژیم، مسئولیت برعهده داشت. او نیز بیش از اندازه گرفتار بود. او هر روز صبح کار خود را با بحث دربارهٔ برنامه‌ریزی شهری یا زیباسازی شهر و یا پرده‌برداری از مجسمه‌های جدید آغاز می‌کرد، و با برگزاری جلساتی به منظور طرحریزی کنفرانس مربوط به فرهنگ پیش از اسلام ایران، یا نظارت

بر طرح اعزام سپاه بهداشت به روستاهای ایران، و یا ترجمهٔ داستان‌های کودکان خارجی به فارسی، دیرهنگام به پایان می‌رساند.

او زندگی پرمشغله‌ای داشت. امّا همان طور که از گزارش خودش برمی‌آید، این فعالیت‌ها در قلمرو «آموزش، بهداشت، فرهنگ، و مسائل اجتماعی قرار داشت.» او به مسائل سیاسی نمی‌پرداخت. اعتمادی که شاه به او داشت به قلمرو سیاست، یادآوری‌های سیاسی گسترش نمی‌یافت. شاه هرگز میزان قابل اعتماد بودن قضاوت‌های سیاسی او را با سایر غریزه‌هایش قابل مقایسه نمی‌دانست. به نظر می‌رسد که شاه شهبانو را وارد حوزهٔ اعتماد سیاسی خود نکرده بود. نه شاه خواستار توصیه‌های سیاسی او بود، و نه فرح چنین توصیه‌هائی به او می‌کرد.

شهبانو در اوج انقلاب در پائیز سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷)، بدون اطلاع و موافقت شاه برای جلوگیری از سقوط سلسلهٔ پهلوی دست به مداخله زد. او آنچه را که در توان داشت برای حفظ سلطنت شوهرش انجام داد، امّا این کار را به تنهائی انجام داد. او قادر نبود از شاه مستقیماً حمایت کند ـ منظور ارائه هرگونه حمایت روانی است که امکان عملکرد مؤثر را در اختیار شاه بگذارد، آنهم در شرایطی که در مقابل احساس فزایندهٔ پشت کردن مردم به او و کنار کشیدن نخبگان سیاسی، عزت نفس و شجاعت خود را از دست داده بود.

به عکس، براساس گزارش‌های موجود از ماه‌های آخر، شاه در ژرفای تنهائی خودساخته و انزوای خود، حتی او را نیز کنار گذاشته بود. همزمان با اوجگیری شورش‌های شهری و هنگامی که آشکار شد دولت نظامی منصوب شاه در نوامبر سال ۱۹۷۸ (آبانماه ۱۳۵۷) قادر به سرکوب قهر فزایندهٔ مردم نخواهد بود، هراس شاه از بابت زندگی

خود آغاز شد. البته او از این بابت نمی‌ترسید که شورشیان به کاخ او بریزند و با اعدام او انقلاب را به پیروزی برسانند. او می‌دانست که نیروهای گارد محافظ او هنوز بیش از حد متحد و نیرومندند که اجازهٔ چنین کاری را بدهند، و همچنین می‌دانست که دشمنانش در خیابان‌ها نیز بر این امر واقفند. در آن ماه سرد نوامبر، قیام‌کنندگان هنوز آمادگی رویاروئی مستقیم را نداشتند، هرچند حکومت نظامی از هم پاشیده بود و حتی وفادارترین افراد نیز آشکارا دریافته بودند که نظام پهلوی قادر به متوقف کردن فروپاشی شتابان اقتدار دربار نیست.

پس آنچه شاه را هراسان کرده بود دشمنان بیرون از کاخ نبودند، بلکه متحدان درونی بودند. او دچار این بدگمانی شد که یکی از اعضای داخلی دربار، با ترور شاه و کوشش برای به دست گرفتن قدرت، کل این نمایش را به پایان برساند. شاه به مخالفان شخصی خود دستور داد که هیچ کس را بدون تفتیش بدنی کامل به حضور او نفرستند، تا اطمینان حاصل کند که کسی با خود اسلحه‌ای به‌همراه نیاورد. شهبانو هنگامی از فرمان جدید شاه اطلاع یافت که در اقامتگاه ویژهٔ او به دیدارش رفت. با مشاهدهٔ اصرار محافظان شاه برای تفتیش بدنی او قبل از ورود به اتاق شاه، دچار هراس شد.[۵۷]

بنابراین، شاه در لحظه‌ای که بیشترین نیاز را داشت تنها بود. حتی شهبانویش، مادر وارثش، نایب‌السلطنه‌اش، و وفادارترین فرد در میان اتباعش نیز از گزند این بدگمانی ایمن نبود. به طور خلاصه، هرچند شهبانو نقش مهمی ایفا می‌کرد، امّا قادر نبود جای افرادی از قبیل پرون، اشرف، و اسدالله علم را بگیرد؛ کسانی که در سالیان گذشته، چنان قدرت اراده‌ای به شاه بخشیده بودند. این مطلب در مورد سایر چهره‌های مهم دربار که قبل از انقلاب به مدت ده‌ها سال

به شاه خدمت کرده بودند بیشتر مصداق داشت.

یکی از مرموزترین این چهره‌ها ارتشبد حسین فردوست بود. وی سال‌ها ریاست دفتر ویژه را برعهده داشت که یك ادارهٔ اطلاعاتی در داخل وزارت دربار بود، و در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) نیز به ریاست کمیسیون بازرسی شاهنشاهی منصوب شد. به طور خلاصه، مسئولیت فردوست، نظارت بر صحت عملکرد سازمان‌های اطلاعات بود. یکی از روش‌هائی که شاه برای انجام این کار داشت، استفاده از منابع متعدد اطلاعاتی، هم در زمینهٔ مسائل داخلی و هم در زمینهٔ فعالیت‌های سیاسی اتباعش بود. البته، مسئولیت اصلی را ساواك برعهده داشت. امّا نیروهای مسلح نیز سازمان‌های اطلاعاتی خاص خود را داشتند که فعالیت‌های آنها نیز صرفاً به تأمین امنیت ارتش محدود نمی‌شد. آنها نیز اجازه داشتند در مورد مسائل سیاسی به جمع‌آوری اطلاعات بپردازند.

رؤسای این سازمان‌های اطلاعاتی از طریق ملاقات‌های منظم هفتگی با شاه، اطلاعات خود را مستقیماً به او گزارش می‌کردند. امّا گزارش‌های مفصلتر خود را که به مسائل غیراساسی‌تر مربوط می‌شد برای دفتر ویژه ارسال می‌کردند. در آنجا تیمسار فردوست گزارش‌ها را تحلیل می‌کرد، و برای جمع‌آوری و تحلیل بیشتر اطلاعات دستورالعمل‌هائی صادر می‌نمود، و در صورتی که لازم تشخیص می‌داد از کارکنان خود می‌خواست که ـ خارج از مجاری اطلاعاتی رسمی ـ اطلاعاتی را که اهمیت ویژه دارند جمع‌آوری کرده و برای شاه ارسال نمایند. به طور خلاصه، می‌توان گفت که در تحلیل نهائی این تیمسار فردوست بود که «چشم و گوش» شاه محسوب می‌شد نه ساواك یا سازمان اطلاعات ارتش.

دوستی او با ولیعهد از زمانی آغاز شد که شاه آینده فقط شش سال داشت. بعداً رضاشاه فردوست را به عنوان یکی از همراهان ولیعهد به سویس برگزید. حسین فردوست و مهرپور تیمورتاش دوستان ایرانی محمدرضا در سویس بودند. بعداً هنگامی که پدر مهرپور مورد غضب رضاشاه قرار گرفت و این غضب به نتایجی مصیبت‌بار انجامید، مهرپور به تهران فراخوانده شد و رضاشاه دومین پسر خود علیرضا را به این گروه اضافه کرد. امّا حسین در تمام مدت پنج سال اقامت ولیعهد در لوروزه در کنار او بود. پس از بازگشت آنها از سویس، فردوست همچنان دوستی خود را با شاه حفظ و تعمیق کرد. او همراه با ولیعهد به دانشکدهٔ افسری رفت و از طرف شاه جدید مسئولیت‌های مهمی به او محول شد.

سال‌ها بعد شاه به یکی از زندگینامه‌نویسان خود دربارهٔ اثرات اقدامات مصدق که نزدیك بود به برکناری او منجر شود گفت: «از سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) به بعد زندگی من به کلی تغییر کرد. من به این نتیجه رسیدم که نمی‌توانم مناسبات پیشین را با دوستانم حفظ کنم. لازمهٔ دوستی، وجود اعتماد متقابل میان دو طرف است، امّا یك پادشاه نمی‌تواند به هیچ کس اطمینان کند. من حتی ناگزیر شدم از دوست قدیمی خودم حسین فردوست فاصله بگیرم، هرچند مطلقاً به او اعتماد دارم.»(۵۸)

امّا شاه به رغم آنکه از فردوست فاصله گرفت، از اعتمادش به او به هیچ وجه کاسته نشد. به عکس، مسئولیت کلی تولید ونظارت بر اطلاعات لازم و با اهمیت برای حفظ سلطنت خود را به این دوست قدیمی سپرد.

در این میان، فردوست تمامی اقدامات لازم برای گمنام ماندن

را انجام می‌داد. او به کرات این خصلت خود را آشکار ساخت. یکی از این موارد به بحران‌های ادواری میان ایران و عراق مربوط می‌شود. مناسبات میان این دو کشور از انقلاب سال ۱۹۵۸ (۱۳۳۷) عراق که به قتل ملك فیصل و نخست‌وزیرش نوری سعید انجامید تیره شده بود. رژیم جدید عراق، شدیداً ضد غرب، ضد نظام پادشاهی، و طرفدار ناسیونالیسم عرب بود، و لذا در همهٔ این موارد در مقابل مواضع شاه قرار داشت. با توجه به مسائل مهمی که میان دو کشور وجود داشت، تعجب‌آور نبود که این تیرگی روابط به سرعت به یك مجموعه بحران تبدیل شد و سرانجام، کار به بسیج نظامی و درگیری‌های مرزی کشید.

دو بنا از مقدسترین اماکن شیعه در شهرهای کربلا و نجف در عراق قرار دارند. یکی از این بناها مقبرهٔ علی‌بن ابیطالب(ع)، داماد حضرت محمّد(ص) و امام اوّل شیعیان است، و دیگری بارگاه امام حسین (ع)، فرزند علی(ع) و سالار شهیدان مذهب تشیع است. این دو مکان از جمله زیارتگاه‌های مهم شیعیان است که به لحاظ اهمیت تقدس حتی با مکه برابری می‌کنند. نجف و کربلا همچنین محل مدارس عمدهٔ شیعه است، و در آنجا علمای برجسته به تعلیم شاگردان و جانشینان و تألیف رساله‌های خود می‌پردازند. آیت‌الله خمینی نیز پس از تبعید از ایران در سال ۱۹۶۴ (۱۳۴۳) به نجف رفت و تا وقوع انقلاب در آنجا به تدرس مشغول بود. لذا اماکن مقدس شیعه خارج از کنترل دولت ایران قرار داشت، و با توجه به اینکه به موجب قانون اساسی، ایران یك کشور شیعی‌مذهب و تنها کشور شیعه در جهان بود، کنترل عراق بر بقاع متبرکهٔ شیعه همواره یك مسئله بود.

علل و عوامل دیگری نیز برای کشمکش میان این دو کشور وجود داشت. کردهای عراق که حدود یك چهارم جمعیت این کشور را تشکیل می‌دادند، بیش از پیش احساس می‌کردند که رژیم جدید این کشور حقوق آنها را نادیده می‌گیرد. به عنوان مثال، آنها از توسعهٔ صنعت نفت عراق در اطراف کرکوك که یکی از شهرهای عمدهٔ کردنشین بود ناخرسند بودند، زیرا عواید نفتی حاصل از آن به بغداد سرازیر می‌شد و بخش اندکی از این ثروت به خود کردها تعلق می‌گرفت. امّا تعداد بیشتری از کردها نیز در مناطق مرزی ایران زندگی می‌کردند. هنگامی که کردها فعالیت‌های سیاسی خود را آغاز کردند، و این فعالیت‌ها سرانجام به یك جنگ چریکی تمام‌عیار تبدیل شد، برادران ایرانی آنها نه تنها به آنها پناه دادند بلکه فعالانه از آنها حمایت کردند.(۵۹)

سرانجام، ایران مرزهای جنوبی دو کشور را عامل عمدهٔ تشنج اعلام کرد. مرز شناخته شدهٔ بین‌المللی میان این دو دولت زیر فشار بریتانیا تعیین شده بود. دولت بریتانیا به منظور تأمین امنیت عبور و مرور کشتی‌های نفتکش از دهانهٔ خلیج فارس به آبادان، که در آن هنگام محل بزرگترین پالایشگاه نفت جهان بود، اصرار داشت که مرز میان دو کشور نباید خط تالوگ یا نقطهٔ میانهٔ رودخانه شط‌العرب باشد، بلکه کم‌عمق‌ترین نقطهٔ رودخانه در سمت ایران را مرز دو کشور می‌دانست. به این ترتیب عراق نوعی ادعای قانونی بر کنترل کل این آبراه را مطرح می‌کرد و آن را تعیین‌کننده مرز میان دو کشور می‌دانست. ایران این نابرابری را نوعی تجاوز به حاکمیت ملی خود قلمداد می‌کرد.(۶۰)

این سه مسئله ـ کنترل عراق بر اماکن مقدس شیعه، کردهای

ساکن در دو سوی مرز میان دو کشور، و تعیین خط مرزی رودخانه در جنوب ـ از جملهٔ مسئله‌سازترین مشکلات فراوان میان دو کشور بود. در آغاز دههٔ ۱۹۶۰ (۱۳۴۰)، همهٔ این مسائل برای رژیم جدید عراق اهمیت پیدا کرد. نتیجهٔ این وضع یك رویاروئی جدی بود که به درگیری عمده‌ای میان ارتش دو کشور انجامید. یکی از این درگیری‌ها در اوائل سال ۱۹۶۶ (۱۳۴۵) و هنگامی اتفاق افتاد که شاه درخارج از کشور بسر می‌برد. نخست‌وزیر، هویدا، اعضای کابینه را به یك جلسهٔ اضطراری فراخواند. یکی از وزرا به یاد می‌آورد که در این جلسه غریبه‌ای وارد اتاق شد و پشت میز نشست. گرچه او در آن اتاق تنها کسی بود که عضو کابینه نبود، امّا معرفی نشد. این غریبه در تمام طول جلسه ساکت نشسته بود. پس‌از نتیجه‌گیری، از جای خود برخاست و به آرامی اتاق را ترك کرد، بدون آنکه برای تشکر یا حتی خداحافظی از نخست‌وزیر درنگ کند ـ این عمل نوعی تخطی از آداب معاشرت در ایران بود؛ جائی که برای حفظ ساختار زندگی شخصی و اجتماعی، رعایت نزاکت اجتماعی ضروری به شمار می‌آید. این وزیر کابینه از نخست‌وزیر راجع به این غریبهٔ مرموز سئوال کرد. نخست‌وزیر گفت، «او ارتشبد فردوست بود.»(۶۱)

فردوست این انزوای رازآمیز را در سراسر دوران حکومت شاه حفظ کرد. یکی از سفیران ایالات متحده در دربار شاهنشاهی، مجلس جشنی را به خاطر می‌آورد که به مناسبت روز تولد شاه برپا شده بود. سفیر که میل داشت همه کسانی را که به دربار رفت و آمد منظم دارند بشناسد، به آرامی از میان گروه‌های کوچك درباریانی که مشغول خوشگذرانی بودند می‌گذشت. در این هنگام توجهش به یك مرد کاملاً

غریبه جلب شد که لباس معمولی پوشیده بود و در کنج سالن پذیرائی تنها ایستاده بود. او به غریبه نزدیك شد و خود را معرفی کرد. تیمسار فردوست نیز خود را معرفی کرد. اندك زمانی بعد، تیمسار، همان گونه که تنها و فروتنانه وارد مهمانی شده بود، آنجا را ترك کرد.(۶۲)

لذا، فردوست در حساسترین سمت‌ها به شیوه‌ای که اعتماد شاه را جلب می‌کرد به او خدمت کرد. شاه نیز به نوبهٔ خود به فردوست «مطلقاً» اعتماد داشت. شاه به خاطر خدمات مهم فردوست به بقای سلطنت به او وابسته بود، اما هیچگاه از فردوست به عنوان محرم یا مشاور استفاده نکرد. به رغم این واقعیت که این دوست دوران کودکی تا پایان کار در کنار شاه ماند، امّا به شاه بدان گونه که وی نیاز مبرم داشت خدمت نکرد. همزمان با نزدیك شدن امواج انقلاب، فردوست به هیچ وجه نتوانست در تعیین خط مشی و تقویت روانی شاه که او نومیدانه به آن نیاز داشت او را یاری دهد.

هم شاه و هم شاهدخت اشرف، و بسیاری دیگر به این عقیده رسیدند که ارتشبد فردوست به شاه خیانت کرده است. آنها به این نتیجه رسیدند که در ماه‌های آخر ناپایداری حکومت پهلوی، فردوست به مخالفان پیوسته است. اشرف می‌نویسد، «هرچند برادرم همواره اکراه دارد که بد بودن کسی را باور کند، بویژه کسی که مانند برادر با او رفتار کرده است، امّا من متقاعد شده‌ام که فردوست از دادن اطلاعات حیاتی به شاه خودداری می‌کرده، و در آخرین سال‌های حکومت رژیم فعّالانه با آیت‌الله خمینی مذاکره می‌کرده است.»(۶۳) امّا شاه به نتیجهٔ بدتری رسیده بود. شاه در آخرین مصاحبه‌های رسمی خود با دیوید فراست که در جزیرهٔ کنتادورا در پاناما انجام شد، هنگامی که از او دربارهٔ فردوست سئوال شد، چشمانش پر از اشك شد.

هنگامی که رژیم پهلوی سقوط کرد، آن گروه از مقامات عالیرتبهٔ دربار که از کشور خارج نشده بودند، دستگیر و زندانی شدند. بسیاری از آنها بعداً اعدام شدند. امّا دربارهٔ فردوست چیزی شنیده نشد. همراه با رادیکالیزه شدن صحنهٔ سیاسی ایران که در پی تصرف سفارت آمریکا و زندانی شدن دیپلمات‌های آمریکائی پیش آمد، فردوست بار دیگر از انظار ناپدید شد و در هاله‌ای از سکوت فرو رفت.

در پایان، یك شخصیت دیگر نیز در این نمایش حضور داشت که همراه با شهبانو برای نجات تاج و تخت پهلوی مبارزه می‌کرد. این شخص اردشیر زاهدی، سفیر ایران در ایالات متحده بود، که یکی از رابط‌های اصلی میان دولت آمریکا، بویژه زبیگنیو برژینسکی، مشاور امنیت ملی کارتر، و شاه بود. هنگامی که عمق احساسات انقلابی در ایران آشکار شد، زاهدی پست خود را در واشنگتن ترك و به ایران پرواز کرد. وی خود را به درون انقلاب رشدیابنده افکند، تا شاه و حامیان متزلزل او را به ایستادگی تشویق کند.

اردشیر از اعتبار ویژه‌ای برخوردار بود. وی فرزند سرلشکر زاهدی، نخستین نخست‌وزیر پس از مصدق بود. او در جریان طرحریزی «ضد کودتای» سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) که نهایتاً به موفقیت انجامید، نقش رابط اصلی میان دربار، آمریکائی‌ها و پدرش را ایفا کرد. پس از بازگشت شاه به قدرت بلامنازع سلطنت، با انتصاب اردشیر به مقام آجودان غیرنظامی شاه پاداش داده شد. اندکی بعد، شاه با ازدواج فرزندش، شاهدخت شهناز با زاهدی موافقت کرد. شاه سپس زاهدی را برای مدت کوتاهی به سفارت ایران در آمریکا، و سپس به مدت کوتاهتری به وزارت امور خارجه منصوب کرد. با

انتخاب ریچارد نیکسون به ریاست جمهوری آمریکا، شاه بار دیگر زاهدی را به سفارت ایران در آمریکا منصوب کرد، هرچند در این هنگام وی از همسرش شهناز جدا شده بود. زاهدی در سال‌های باقی ماندهٔ دوران ریاست جمهوری نیکسون و سراسر سال‌های ریاست جمهوری جرالد فورد و جیمی کارتر در این مقام باقی ماند.

بنابراین، زاهدی هنگامی که در پائیز سال **۱۹۷۸ (۱۳۵۶)** به تهران بازگشت تا روحیهٔ شاه متزلزل را تقویت کند، به دلیل اینکه تمامی سال‌های دههٔ **۱۹۷۰ (۱۳۵۰)** را در واشنگتن گذرانده بود، اطلاعاتش دربارهٔ مسائل سیاسی ایالات متحده بسیار بیش از کشور خودش بود. بدتر آنکه هیچ یك از بازیگران اصلی در ایران به او اعتماد نداشتند و برای نظراتش چندان اعتباری قائل نبودند.

در پائیز سال **۱۹۷۸ (۱۳۵۷)**، شاه به سفیر آمریکا سولیوان هشدار داد که زاهدی را جدی نگیرد، چون او مسائل ایران و پویائی انقلاب را درك نمی‌کند.(۶۴) شاه بعداً دلایل بی‌اعتمادی خود به زاهدی را چنین توضیح داد.

> گزارش‌های غیردقیق زاهدی به من آسیب رساند. او برای مدتی طولانی در واشنگتن اقامت داشت، و با دستگاه‌های اداری نیکسون و فورد کاملاً نزدیك بود. او وانمود می‌کرد که به بالاترین مقام‌های آمریکا دسترسی دارد، اما گزارش‌های او هیچگاه تأئید نشد. گشاده‌دستی‌های افراطی او با تشکیلات بی‌پیرایهٔ کاخ سفید در دوران کارتر مناسب نبود و من باید او را عوض می‌کردم. من در هیچ موردی رفتار دیپلماتیك مناسبی از او ندیدم و حقیقتی نشنیدم.(۶۵)

به نظر می‌رسد که شاه دست کم از یك جهت در مورد زاهدی

در اشتباه بوده است. زاهدی به ایالات متحده، یا دست کم به برژینسکی، دسترسی داشت. پیش از آنکه زاهدی آمریکا را ترک کند مشاور رئیس جمهور [برژینسکی] چندین بار با او گفتگو کرد، و پس از ورود به تهران نیز تلفنی با وی در تماس بود. براساس این گفتگوها بود که زاهدی فکر می‌کرد از طرف ایالات متحده اجازه دارد نهایت تلاش خود را برای نجات حکومت به کار گیرد.

شاید این اجازه را از برژینسکی دریافت کرده بود، امّا هرگز موفق نشد شاه را در این مورد متقاعد کند. او در قانع کردن سفیر آمریکا نیز توفیق نیافت.

> به تعبیری که فرانسوی‌ها از یك شخص «جدی» دارند، زاهدی بر من تأثیر یك شخصیت جدی را نداشت. او غالباً با استفاده از اصطلاحات کلی فلسفی صحبت می‌کرد، که در آن مایه‌های عمیقی از اعتقاد آشکارش به اسلام نهفته بود. من هیچگاه نتوانستم به درستی بفهمم که این همه، پوششی بر یك ذهن تند و تیز است، یا پرده‌پوشی چیزی کمتر از آنچه که به چشم می‌آید. نتیجه‌گیری نهائی من آن است که زاهدی، شخصی زیرك بود که می‌توانست بفهمد منافع اصلی کشورش و منافع آیندهٔ خود او کجاست، و نیز در اعمال نفوذ بر آمریکائی‌ها مهارت داشت. امّا به عقیدهٔ من او فاقد ذهنی درخشان یا تحلیلی بود و این استعداد را نداشت که فراتر از رهنمودهائی که از تهران به او داده می‌شد، چیزی را در قالب‌های مفهومی بریزد.(۶۶)

از آنجا که زاهدی موفق نشد اعتماد یا احترام شاه و سولیوان را جلب کند، کوشش‌هایش برای «حمایت از پیرمرد» ـ اصطلاحی که او در

حضور دوستانش در مورد شاه به کار می‌برد ـ و حفظ تاج و تخت به شکست انجامید.(۶۷) زاهدی به رغم آنکه همهٔ تلاش‌های خود را به کار گرفت، مؤثرتر از شهبانو فرح نبود؛ شهبانوفرح تنها شخص دیگر نزدیک به شاه بود که کوشید تا به منبعی برای اعادهٔ شجاعت و امید فروریزندهٔ او تبدیل شود.

در پایان، شاه فقط یك نفر را داشت که با او صحبت کند، و این شخص، سفیر آمریکا ویلیام اچ. سولیوان بود. سولیوان، گزارش یکی از ملاقات‌های خود با شاه را در پایان ماه آگوست ۱۹۷۸ چنین شرح می‌دهد:

> چنین می‌نمود که این گفتگوی بالنسبه سخت، برای شاه پالاینده باشد. گرچه به نظر می‌رسید که تقریباً از درون فروریخته است، امّا من احساس کردم که در پایان این گفتگو دست کم قدری راحت‌تر شده است. حاصل این ملاقات آن بود که نوعی الگوی گفتگوی صریح دربارهٔ رویدادهای سیاسی ایران پی‌ریزی شد، و تا روزی که شاه سرانجام کشور را ترك کرد بر مبنائی منظم ادامه یافت. آشکار بود که او کسی را ندارد، احتمالاً به استثنای شهبانو فرح که با او نیز می‌توانست مانند من صحبت کند.(۶۸)

پس با توجه به اینکه شاه برای داوری سیاسی همسر خود چندان اعتباری قائل نبود، در آن ماه‌های ناخوشایند آخر تنها کسی که می‌توانست با او صحبت کند، سفیر آمریکا بود. امّا سفیر که سعی می‌کرد به رهنمودهای مبهم و گاهی اوقات متناقض واشنگتن وفادار بماند نیز قادر نبود رهنمود سیاسی روشن و مؤثری در اختیار شاه قرار دهد. در نتیجه، اغتشاش ذهنی خود شاه نیز تشدید می‌شد. شاه حتی

در تبعید نیز قادر بود احساس خیانتی را که آمریکائی‌ها به او کرده بودند بازسازی کند.

در حالی که اوضاع و احوال کشور بغرنج و آشفته بود، پیام‌هائی که من از ایالات متحده دریافت کردم همچنان مغشوش و متناقض بود. وزیر امور خارجه، سایروس ونس، بیانیه‌ای انتشار داد که کوشش‌های مرا برای اعادهٔ آرامش و طرح فضای باز سیاسی تشویق می‌کرد. این سوداهای هرکول‌وار مرا گیج کرده بود. مشاور امنیت ملی پرزیدنت کارتر، زبیگنیو برژینسکی، دست کم اولویت‌های خود را روشن کرده بود. او در اوائل ماه نوامبر تلفنی با من تماس گرفت و مرا ترغیب کرد که نخست نظم و قانون را برقرار سازم، و پس از آن به اجرای طرح فضای باز سیاسی بپردازم... من از برژینسکی به خاطر ابراز پشتیبانیش تشکر کردم. روز بعد، از سفیر آمریکا، سولیوان، خواستم که این پیام را تأیید کند. طبق معمول، سفیر آمریکا قول داد که با واشنگتن تماس بگیرد. امّا هنگامی که بار دیگر او را دیدم، موقرانه گفت، من هیچ دستورالعملی دریافت نکرده‌ام. از اوائل ماه سپتامبر تا هنگامی که کشور را ترک کردم این پاسخ را به کرات شنیدم.(۶۹)

بنابراین، گروه مشاوران مورد اعتماد شاه در پنج ماه آخر حکومت او فقط به یك نفر تقلیل یافته بود ـ سولیوان، سفیر آمریکا. امّا سفیر که به مسئولیت‌های خود به عنوان نمایندهٔ دولتش وفادار بود، از محدودهٔ دستورالعمل‌هائی که دریافت می‌کرد فراتر نمی‌رفت. او نمی‌توانست آن کسی باشد که شاه به آن نیاز مبرم داشت.

چگونه بود که شاه پس از سی و هفت سال سلطنت، حکومت

خود را در تنهائی به پایان رساند؟ تلخ، و حتی تراژیك است که فرمانروای تخت طاووس، که در سال ۱۹۴۱ به پادشاهی رسید و بیش از هر شاه زندهٔ دیگری حکومت کرد، در رویاروئی با امواج اوج‌گیرندهٔ انقلاب، حتی یك نفر مشاور مورد اعتماد در کنار خود نداشت. یقیناً مسئولیت این وضع تماماً بر دوش خود اوست. زیرا در تحلیل نهائی این شاه بود که نتوانست به هیچ یك از هم‌میهنان خود اعتماد کند. او به دلیل ترس خود نتوانست به آنها اجازه دهد که به عنوان مشاور به او خدمت کنند. شاه از آن می‌ترسید که آنها منافع خود را مستقل از او دنبال کنند، و این ترس از ساختار شخصیتی او و تجارب سیاسیش نشأت می‌گرفت. مهمتر آنکه او به این عقیده رسیده بود که هر ایرانی که صفات مورد نظر او به عنوان مشاور را داشته باشد ـ شجاعت شخصی، شناخت عمیق از طبایع مردم ایران، ذهنی تحلیلی و تیز برای ارزیابی نیروهای سیاسی عمده، و خرد لازم برای انجام داوری‌های صحیح ـ تهدیدی برای حکومت او خواهد بود. خطر این قبیل مشاوران در آن نبود که خواستار برکناری او بودند هر چند در دوران حکومتش چنین افرادی را نیز تجربه کرده بود. آنها به این دلیل خطر محسوب می‌شدند که خصوصیات خود او را ـ در درجهٔ اوّل و غالباً در ذهن او ـ برای حکومت کردن مورد سئوال قرار می‌دادند. آنها بیش از آنکه یك تهدید سیاسی باشند، سلامت روانی او را تهدید می‌کردند.

البته شاه نمی‌توانست به ناتوانی خود در تحمل نزدیك شدن به کسانی که شدیداً به آنها نیاز داشت اعتراف کند. او به جای اعتراف به این مطلب، خط مشی خود را حاصل درس‌های خردمندانه‌ای می‌دانست که از مشاهده کردار پدرش آموخته بود.

من مشاورینی به مفهوم معمولی این کلمه در خدمت خویش ندارم زیرا به نظر من چنین رویه‌ای برای رؤسای کشورها خطرناك است. یکی از اشتباهات پدرم آن بود که در امور به آراء محدودی از مشاورین خود تکیه داشت که چون از او می‌ترسیدند حقایق را به سمع وی نمی‌رساندند و به چاپلوسی و مداهنه می‌پرداختند و متأسفانه اغلب از فساد نیز برکنار نبودند. اما من رویهٔ دیگری را پیروی می‌کنم زیرا می‌دانم که مشاورین هرچند صلاحیت فنی داشته باشند گاهی اغراض شخصی را بر منافع ملی مقدم می‌شمارند و گذشته از آن می‌خواهند هرگونه اطلاعاتی به وسیلهٔ آنها به من برسد و منابع مستقل کسب اطلاع را مسدود می‌کنند. از همین جهت به جای مشاورین مخصوص اطلاعات خود را از منابع گوناگون به دست می‌آورم و پس از سنجش آنها منحصراً به نفع عموم ملت تصمیم لازم را در هر مورد اتخاذ می‌کنم. باید بگویم که من به هیچ وجه خویشتن را گنجینهٔ حقایق افکار روشن نپنداشته‌ام و برعکس از اطلاعات گوناگونی که به من می‌رسد و قضاوت عدهٔ زیادی از اشخاص بصیر و دانا استفاده می‌کنم. گذشته از این اگر مشاهده کنم که قضیه‌ای فوق‌العاده دشوار و بغرنج است فوراً شبکهٔ اطلاعات خود را وسعت می‌دهم.*(۷۰)

اکنون آشکار است که شاه رویهمرفته از این رویه تبعیت می‌کرده است. هنگامی که او از نظر عاطفی نیرومند بود یا با محدود بحران‌های مهم زندگی خود مواجه می‌شد، این رویه در جای خود به

---

* مأموریت برای وطنم، صص ۲ـ۶۲۱.

خوبی کار می‌کرد. اگر هم همواره به تصمیم‌گیری‌های خردمندانه منجر نمی‌شد، این حُسن را داشت که مبارزه‌جوئی در مقابل حکومت بلامنازع شاه را محدود می‌کرد.

امّا شمار درخور توجهی از رویدادهای سیاسی مهم، خلاف این دریافت شاه را از رویه‌اش به اثبات رساند؛ موارد استثنائی که وی هرگز درس‌های لازم را از آنها نگرفت. در بسیاری از موارد، علاوه بر آنچه که قبلاً ذکر شد، شاه به گروه خاصی از افراد تکیه کرد. او نه تنها برای مشاوره، بلکه برای رهبری نیز به دیگران تکیه کرد. درواقع، او خود را نیروی محرکهٔ بسیاری از مسائل سیاسی می‌دانست که صرفاً نقشی فرعی در آنها ایفا کرده بود. به عنوان مثال، هنگامی که نیروهای بریتانیا و شوروی در آگوست سال ۱۹۴۱ (شهریور ماه ۱۳۲۰) ایران را اشغال کردند و خواستار برکناری رضاشاه شدند، این محمدعلی فروغی، نخست‌وزیر خردمند و شجاع ایران بود که در مورد انتقال قدرت از پدر به پسر با نیروهای اشغالگر مذاکره کرد. هنگامی که شوروی‌ها پس از پایان جنگ جهانی دوم از بیرون بردن نیروهای خود از ایران امتناع کردند و در عوض به حمایت از دو جمهوری «مستقل» در منطقهٔ تحت اشغال خود پرداختند، این نخست‌وزیر زیرک و سرسخت ایران احمد قوام بود که شوروی‌ها را قانع کرد به خاطر منافع آیندهٔ خود در ایران بهتر است این کشور را ترک کنند. مبارزه برای ملی کردن نفت را محمد مصدق رهبری کرد، در حالی که جزئیات عملیات مربوط به برکناری او و بازگشت شاه به حکومت را ایالات متحده و انگلستان طرحریزی کردند. در جریان بحران‌های اقتصادی و سیاسی سال‌های ۶۱ـ۱۹۶۰ (۴۰ـ۱۳۳۹)، شاه به کمک دکتر علی امینی، یکی از اخلاف سرسخت و محبوب خاندان قاجار،

موفق شد اقتدار نظام را حفظ کند.

از آنجا که شاه نمی‌توانست شخصیت‌های نیرومند را نیز مانند مشاوران تحمل کند، این افراد همواره معدود و استثنائی بودند. شاه هیچ اقدامی برای پیدا کردن و پرورش این قبیل افراد نکرد. بدتر آنکه، چنانچه یك چهرهٔ سیاسی چنین خصوصیاتی را از خود نشان می‌داد، بزودی مقام و موقعیت خود را از دست می‌داد. چنین شخصیتی یا از مقام خود برکنار می‌شد، و یا طبق رویه‌ای که بیشتر معمول بود، به‌مقام یك مقرری‌بگیر بدون مسئولیت ارتقاء می‌یافت ـ یا در خارج از کشور یك پست سیاسی می‌گرفت، و یا در یکی از سازمان‌های بی‌شماری که دولت ایران یا خانوادهٔ پهلوی عَلَم کرده بودند مشغول به کار می‌شد. این طور تشخیص داده می‌شد که بهتر است این قبیل افراد در نظام جذب شوند، و بیرون از آن نباشند.

امّا پیامدهای این برخورد برای شاه مصیبت‌بار بود. به هنگام وقوع انقلاب هیچ کس نبود که شاه بتواند به او اعتماد کند. آن سه نفری که او از نظر روانی می‌توانست با آنها درآمیزد، و کسانی که می‌توانستند نیروی شخصی او را تقویت کنند و مشاورهٔ سیاسی در اختیار او بگذارند، هیچ یك در صحنه نبودند. ارنست پرون و اسدالله علم مرده بودند. شاهدخت اشرف، روانهٔ تبعید شده بود. شاه هیچگاه نتوانست جایگزینی برای قدرت و خود آنها بیابد. هنگامی که آنها رفتند، هیچ کس دیگری نبود که جای خالی آنها را پر کند. شهبانو فرح نزدیك شد، امّا شاه هیچ گاه برای داوری سیاسی او ارزشی قائل نشد. اردشیر زاهدی داوطلب قبول مسئولیت شد، و مانند فرح، به گونه‌ای که گوئی شاه از او خواسته است حتی دست به عمل زد، امّا شاه به داماد پیشین خود اعتقادی نداشت.

این وضع، دو پیامد ناگوار داشت. نخست آنکه هیچ کس نبود که شاه به او اعتماد کند و درمورد نحوهٔ برخورد با بحران فزاینده‌ای که رژیم او را تهدید می‌کرد با او مشورت کند. دوّم، کسی باقی نمانده بود که شاه از او نیرو بگیرد و شخصیت متزلزل خود را بر پا نگاهدارد. شاه در اوّلین سال‌های زندگی و حکومت خود، افراد مورد اعتمادی را در کنار خود داشت که می‌توانست قدرت و شجاعت لازم برای حکومت کردن را از آنها بگیرد. او همچنین می‌توانست روی چهره‌های نیرومندی حساب کند که به هنگام بحران قاطعانه عمل می‌کردند. امّا او تاج و تخت خود را در تنهائی از دست داد.

محمد هیکل گزارش می‌کند که در سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰)، هنگامی که خبر ترور نخست‌وزیر، رزم‌آرا را به شاه دادند، او بهت‌زده شد. آنچه که او در آن هنگام بر زبان آورد، به همان اندازه در مورد تهدید انقلاب نیز مناسبت دارد: «باور نمی‌کنم، نمی‌توانم باور کنم... نمی‌دانم چکنم... من تنها هستم. هیچ کس مسائل مرا درک نمی‌کند. همه علیه من توطئه می‌کنند؛ عده‌ای آگاهانه و عده‌ای ناآگاهانه. امّا این من هستم که باید تاوان آن را بپردازم.»[۷۱]

البته، شاه این تاوان را پرداخت. او همه چیز را از دست داد. در فاصلهٔ زمانی تقریباً هجده ماه از آخرین پرواز او از ایران و مرگش، فقط با یك مشاور در تبعید زندگی کرد؛ این مشاور، رابرت آرمائو، یك جوان آمریکائی متخصص روابط عمومی بود که در دوران انقلاب به وسیلهٔ دوست شاه دیوید راکفلر به او معرفی شده بود. پس از قریب چهل سال فرمانروائی، شاه هیچ کس، هیچ ایرانی را در کنار خود نداشت که از تلخی سرنوشت او قدری بکاهد.[۷۲]

۶

سرطان: از میان رفتن حمایت الهی

شاه در جریان سقوط حکومت خود، بیش از هر شخص دیگری به تنهائی سهم داشت. در اوائل دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) نظام پهلوی به انعکاسی از عظمت‌طلبی شخصی او تبدیل شد. عظمت نظام نیز به نوبهٔ خود در شاه منعکس می‌شد، و بر عظمت او می‌افزود. این مارپیچ تشدید متقابل عظمت‌طلبی، به شکل‌گیری یك نظام فاقد هویت منجر شد که بیش از پیش در مقابل مردم ایران قرار گرفت.

شاه سپس با کنار کشیدن از نظامی که خود آن را پی‌ریزی کرده بود، در اقتدار خویش شکاف ایجاد کرد. هنگامی که انقلاب آغاز شد، او بیش از پیش به نوعی فلج دچار می‌شد، زیرا سرچشمه‌های اصلی تقویت روانی او از دست رفته بود. و سرانجام، اعتقاد خود را به یکی دیگر از این سرچشمه‌های قدرت روانی، یعنی حمایت الهی، نیز از دست داد. امّا پیش از آنکه این باور فرو بریزد، هنگامی که نظام پهلوی عظمت‌طلبی شاه را منعکس می‌کرد، او به

آسانی می‌توانست تصور کند که اقبال بلندش، انعکاسی از رابطهٔ ویژهٔ او با خداوند است. او در این باره به اوریانا فالاچی گفت:

شاهی که نیاز ندارد برای آنچه که می‌گوید یا انجام می‌دهد جوابگوی کسی باشد، بناچار محکوم به تنهائی است. امّا من کاملاً تنها نیستم، زیرا نیروئی که دیگران نمی‌توانند آن را درک کنند در کنار من است. نیروی عرفانی من. بعلاوه، من پیام‌هائی دریافت می‌کنم. من از زمانی که پنج ساله بوده‌ام خداوند را در کنار خود دیده‌ام. زیرا این خداوند بود که آن مکاشفه‌ها را بر من ارزانی داشت.(۱)

ادعای حمایت الهی، صرفاً به منظور ارائه به خارجیان نبود. در کتابی که در تهران انتشار یافت و مخاطبان آن مردم ایران بودند، شاه اعلام کرد، «برای آنچه که انجام داده‌ام و آنچه که در آینده انجام خواهم داد، خود را صرفاً عامل ارادهٔ پروردگار می‌دانم.»(۲)

شاه به رغم سایر اظهاراتش که هدف از آنها ارائه تصویری از سلسلهٔ پهلوی و حکومت خودش در مطلوبترین شکل آن بود، به این ادعای خود حقیقتاً اعتقاد داشت. ملکه ثریا نقل کرده است که چگونه شاه غالباً از رؤیاهای عرفانی خود مکاشفه‌هایش با علی(ع)، داماد حضرت محمد (ص) و چهرهٔ اصلی تشیع صحبت می‌کرده است. او به ثریا گفته بود که عقیده دارد در حکومتش صرفاً تسلیم سرنوشت مذهبی خویش بوده است.(۳) در سال‌های اخیر، فرح به کسانی که از دربار دیدار می‌کردند اطمینان داده بود که نه تنها شاه، بلکه خود او نیز مشروعیت مکاشفه‌های شاه و عقیده به حمایت الهی از او را باور کرده است.(۴)

شاه همچنین پیروزی‌های سیاسی خود و موفقیت‌هایش در

مقابله با مبارزه‌جوئی‌های گذشته را بازتابی از حضور این حمایت الهی می‌دانست. شاه ضمن تأمل دربارهٔ مبارزه‌جوئی‌هائی که پس از رسیدن به جانشینی پدر پر هیبتش علیه او صورت گرفت ـ در حالی که فقط بیست و یکسال داشت ـ به یکی از زندگینامه‌نویسان خود گفت: «هرگز در زندگیم تا به این حد دچار اغتشاش و درهم‌ریختگی ذهنی نشده بودم. امّا مثل همیشه، نیروئی اسرارآمیز به نجات من آمد و در این دوران مصیبت‌بار مرا راهنمائی کرد. می‌دانید، همان اعتقاد عرفانی من به قدرت الهی.»(۵) و هنگامی که مصدق از پذیرش فرمان برکناری شاه امتناع کرد و او به رم گریخت تا بار دیگر در نتیجهٔ قیام مردمی ساخته و پرداختهٔ کیم روزولت و طرفداران ایرانی شاه به سلطنت بازگردد، به این نتیجه رسید که «بار دیگر نیروی اسرارآمیز الهی به فریاد من رسید، و مردم کشورم را علیه مصدق و نیروهایش به طغیان واداشت، او را سرنگون کرد، مرا به کشورم بازگرداند و تاج و تخت شاهی را به من بازگرداند.»(۶)

به عقیدهٔ شاه نه تنها دیرپائی سیاسی شخصی او نتیجهٔ ارادهٔ خداوند بود، بلکه خود را وسیله‌ای از جانب خداوند برای نجات ایران می‌دانست: «من به خداوند اعتقاد دارم، و اینکه از طرف خداوند برگزیده شده‌ام تا وظیفه‌ای را به انجام برسانم. مکاشفه‌های من معجزاتی بوده‌اند که کشور را نجات داده‌اند. حکومت من کشور را نجات داده است، زیرا خداوند در کنار من است.»(۷)

بسیاری از ایرانیان، حتی کسانی که به شاه نزدیك بودند، عقیده داشتند که شاه این ادعاها را به عنوان نوعی ابزار سیاسی به کار می‌گیرد. آنها این شیوهٔ او را وسیله‌ای برای کسب مشروعیت مذهبی و از میان بردن جاذبهٔ روحانیان تلقی می‌کردند. امّا نه در اسلام به طور

کلی، و نه در آئین تشیع به طور اخص، برخورداری از حمایت الهی به مثابه تجلی مذهبی بودن تعریف نشده است، و ادعاهای شاه عموماً با شك و تردید نگریسته می‌شد. اگر شاه از این ادعاها به عنوان یك ابزار سیاسی بهره می‌گرفت، آشکارا اقدامی ناموفق بود.

امّا به واقع این ادعاها به قصد جلب حمایت سیاسی نبود، و شاه واقعاً به مأموریت الهی خود اعتقاد داشت. او این مطلب را به کرات و بیش‌از حدی که برای یك ابزار سیاسی صِرف لازم است برای مخاطبان مختلف، اعم از ایرانی و خارجی بازگو می‌کرد. مهمتر آنکه این ادعا را نزد کسانی که بیش از همه به او نزدیك بودند، و از جمله همسرانش، نیز مطرح کرد. محتمل‌ترین فرض دربارهٔ ادعای شاه مبنی بر برخورداری از یك نیروی مرموز الهی آن است که وی عمیقاً به این مسئله اعتقاد داشته است. این نیرو نیز یکی دیگر از سرچشمه‌های قدرت روانی برای پادشاهی «کردن» بود.(۸)

شاه در کتاب زندگینامهٔ خود [مأموریت برای وطنم] که در سال ۱۹۶۰ نوشته شد برای اوّلین بار این عقیدهٔ خود را که از مکاشفه‌های او در دوران ابتلا به یك بیماری سخت در کودکی نشأت می‌گرفت، علنی کرد.

> به هر حال از سن شش یا هفت سالگی اعتقاد و ایمان مداوم پیدا کردم که خدای بزرگ مرا پیوسته در کنف حمایت خود قرار داده و خواهد داد. ایمان به این امر رضایت قلب و اطمینان خاطر خاصی برای من فراهم آورده است و از همین جهت گاهی که ارادهٔ خود را در برابر ارادهٔ باریتعالی می‌سنجم سخت نگران می‌شوم و متحیرم که آیا ارادهٔ من مقهور است یا مختار و هرگاه مشیت ازلی و نیروی الهی در حفظ و حراست من است

پس ناگزیر این مشیت مبتنی بر علت و مصلحتی است.(۹)*

شاه در این نخستین گزارش عمومی خود از مکاشفه‌های دوران کودکیش و حمایت الهی، کاملاً محتاط است. در مقایسه با ادعاهای بعدی، در آغاز کاملاً مراقب است که ادعایش بیش از حد با قوت و قطعیت همراه نباشد. شاید علت این امر آگاهی بر دور از ذهن بودن این مطالب برای مخاطبان غربی بوده است. امّا محتمل‌تر به نظر می‌رسد که وقتی شاه از بابت حکومت خود احساس اطمینان خاطر بیشتری کرده و عظمت طلبیش افزایش یافته است، در اعتقاد به حمایت خداوند راسخ‌تر شده است. غرق شدن در این باور، هم محصول افزایش قدرت سیاسی او بود، و هم دست کم به طور غیرمستقیم به این امر کمک می‌کرد. زیرا این عقیده به شاه جرأت می‌داد که در مقابل به چالش کشیدن حکومت خود، و حکومت کردن خود، هر دو، بایستد.

هر دوی این مبارزه‌جوئی‌ها [علیه شاه] در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به اوج رسید. در سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱ (۱۳۳۹ و ۱۳۴۰) شاه ناگزیر شد نتایج دو انتخابات پارلمانی را لغو کند، زیرا تقلب انتخاباتی گسترده به شورش‌هائی منجر شده بود که اقتصاد آشفتهٔ ایران نیز آن را تشدید می‌کرد. در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) به دنبال دستگیری آیت‌الله خمینی، شورش‌های شدیدی روی داد. در سال ۱۹۶۵ (۱۳۴۴) نخست‌وزیر، حسنعلی منصور، ترور شد، و مدت کوتاهی پس از این واقعه، یکی از اعضای گارد شاهنشاهی در طبقهٔ همکف کاخ مرمر با مسلسل خود شروع به تیراندازی کرد، در حالی

* مأموریت برای وطنم، ص ۹۰.

که شاه در طبقهٔ بالای آن در اتاق خود مشغول کار بود. این سرباز گارد در حالی که از پله‌ها بالا می‌رفت تا به دفتر خصوصی شاه وارد شود، به ضرب گلوله کشته شد. حوادث دیگری نیز جان شاه را تهدید کرد که تا این حد جدی نبود.

شاه عقیده داشت که سر نخ بسیاری از کوشش‌ها در دست تیمور بختیار، اوّلین رئیس ساواك است، و از ترس آنکه مبادا بختیار دست به کودتا بزند در سال ۱۹۶۲ (۱۳۴۱) او را تبعید کرد. بختیار سال‌های باقی ماندهٔ این دهه را به رفت و آمد در خاورمیانه پرداخت، حامیانی گرد آورد، و در لبنان به اتهام قاچاق اسلحه دستگیر شد.

تیمسار بختیار در ۲۳ آگوست سال ۱۹۷۰ (۱ شهریور ۱۳۴۹) در شکارگاهی در کشور عراق به ضرب گلوله مجروح شد و چند روز بعد درگذشت. همراهان او در این سفر دو ایرانی بودند که مدت کوتاهی قبل از این واقعه یك هواپیمای ایرانی را ربوده، به بغداد برده، و به منظور مبارزه با شاه به بختیار پیوسته بودند. در مورد مرگ بختیار دو روایت شایع شد. یکی آنکه این تیراندازی، تصادفی بوده است. این روایت رسمی اعلام شده از طرف دولت ایران و عراق، هر دو، بود. امّا شاه افتخار می‌کرد که قتل بختیار یکی از عملیات ساواك بوده و ربودن هواپیما نیز به قصد نزدیك شدن عوامل ساواك به بختیار صورت گرفته است. یکی از زندگینامه‌نویسان شاه از او پرسید، «چه کسی بختیار را به قتل رساند؟» شاه پاسخ داد «ما. ساواك.»(۱۰)

با وجود از میان رفتن تیمسار بختیار، مبارزه با حکومت شاه همچنان ادامه یافت. در مقایسه با خشونتی که در دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) جهان را فرا گرفته بود، دیگر کوششی برای ترور شاه صورت نگرفت، امّا تروریسم چریکی آغاز شد. در فوریهٔ سال ۱۹۷۱ (بهمن ماه

۱۳۴۹) نخستین حملهٔ مسلحانه علیه رژیم، به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل در نزدیکی دریای خزر صورت گرفت. از آن پس، تروریسم به شهرها کشیده شد و حملات منظمی علیه افسران ارتش، مأموران پلیس، شهروندان غیرنظامی و مشاوران نظامی آمریکائی در سراسر سال‌های این دهه ادامه یافت.

در جریان همهٔ این مبارزه‌جوئی‌ها، شاه با شدت و قاطعیتی که از اوانتظارنمی‌رفت واکنش نشان داد. او گمان می‌کرد که از حمایت مردم برخوردار است. او از راهنمائی و حمایت مشاوران نیرومندی سود می‌برد. شاه مورد حمایت ایالات متحده و حتی مورد ستایش پرزیدنت نیکسون و وزیر امور خارجه‌اش هنری کیسینجر قرار گرفت. و مسلم می‌پنداشت که هنوز از حمایت الهی که برای اولین بار در کودکی بر او آشکار شده بود برخوردار است.

با گذشت سال‌های دهۀ ۱۹۷۰ به نظر می‌رسید که به رغم حملات چریکی، شاه نیرومندتر و نظام پهلوی در عرصهٔ حیات سیاسی کشور نهادی‌تر و جاافتاده‌تر می‌شود. امّا در آوریل سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) شاه دریافت که مبتلا به سرطان است.

شاه تا آن زمان در دوران بزرگسالی خود، فقط به بعضی بیماری‌های جزئی مبتلا شده بود. در نخستین سفر خود به ایالات متحده در سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۸) در بیمارستان نیویورك دانشگاه کرنل مورد معاینهٔ کامل قرا رگرفته بود. پزشك ارشد بیمارستان، دکتر کلودِا فورکنر، به شاه سی ساله یك کارت بهداشتی کاملاً سفید داده بود.(۱۱)

در آگوست سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) در شرایطی که بتازگی فشارهای سیاسی شدیدی را پشت سر گذاشته و دکتر محمد مصدق را

رسماً به نخست‌وزیری برگزیده بود، مبتلا به درد آپاندیس شد.(۱۲) یك تیم پزشکی اعزامی از کرنل با موفقیت آپاندیس شاه را عمل کرد. امّا ملکه ثریا نیز بیمار بود. درست قبل از برنامهٔ ازدواجش با شاه، در اواخر سال ۱۹۵۰ (۱۳۲۹) به تیفوئید مبتلا شد. تاریخ ازدواج به تعویق افتاد، ولی در فوریهٔ سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) اعلام شد که او می‌تواند در مراسم ازدواج شرکت کند. امّا آثار نقاهت دوران بیماری، و فشارهای سیاسی ناشی از نخست‌وزیری مصدق باعث شده بود که ثریا در شرایط ضعف جسمانی باقی بماند. عمل شاه، آخرین ضربه‌ای بود که به ثریا وارد شد. پزشکانی که شاه را معالجه کرده بودند در مورد سلامت ثریا هشدار دادند، و پزشکان خود ثریا نیز اصرار کردند که او «برای باز یافتن سلامت خود باید برای استراحت به سویس سفر کند.»(۱۳)

زوج سلطنتی به زودی سلامت خود را باز یافتند و، دست کم از دیدگاه یك ملاقات‌کنندهٔ اتفاقی، به نظر می‌رسید که شاه دیگر هیچ مشکل پزشکی ندارد. امّا در واقع، فشارهای حکومت کار خود را کرد. سال‌ها بعد، شاه به یکی از خیل زندگینامه‌نویسان خود گفت که هرگز لب به الکل نمی‌زند ـ فقط آب ویشی ـ زیرا «مبتلا به ناراحتی کبد است» او اضافه کرد که «من دیگر نمی‌توانم غذاهائی را که دوست دارم بخورم، چون به دلایل پزشکی باید رژیم غذائی خاصی را رعایت کنم. دیگر غذاهای سنگین و دیرهضم نمی‌خورم. من غذاهای ساده را ترجیح می‌دهم.»(۱۴)

در فرهنگ ایرانی، «ناراحتی‌های کبد» یکی از آن برچسب‌های کلی است که برای طیف گسترده‌ای از «ناراحتی‌ها» به کار می‌رود. و طب غرب آن را با انواعی از بیماری‌های خاص مشخص می‌کند.

مدتی قبل از این ماجرا، شاه به یکی از مشاوران آمریکائی اطلاع داده بود که مبتلا به **دیس‌پپسیا** [سوء هاضمه] است.(۱۵) (منظور شاه از به کار بردن این واژه آن بود که تسلط خود را بر فرهنگ غرب نشان دهد. **دیس پپسیا** یا سوء هاضمه، معادل انگلیسی «ناراحتی‌های کبدی» در نظر ایرانیان است* که فرانسوی‌ها نیز به نوبهٔ خود آن را crise de foie می‌نامند و از نظر یك فرانسوی به عنوان «اظهار ندامت یك معدهٔ گناهکار» تعریف می‌شود) شاه بعداً به همین شخص آمریکائی محرمانه گفت که سوء هاضمهٔ او در واقع ناشی از زخم تشخیص داده شده است. شاه از آن پس مجبور بود همواره رژیم غذائی خود را رعایت کند.

امّا این مشکلات پزشکی در مقابل واقعیت غم‌انگیز ابتلای او به سرطان رنگ باختند. در سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳)، خانوادهٔ سلطنتی به مناسبت تعطیلات سال نو ایرانی که از ۲۱ مارس آغاز می‌شود، به منزل خود واقع در جزیرهٔ کیش در خلیج فارس رفته بودند. آنها در حالی که در ساحل قدم می‌زدند، شاه احساس کرد که زیر قفسهٔ سینه‌اش متورم شده است.

چند هفته بعد از دربار شاهنشاهی با پروفسور ژان برنار «خون‌شناس برجستهٔ فرانسوی» تماس تلفنی گرفته شد.(۱۶) او و همکارش ژرژ فلاندرن، که زمانی دانشجوی او بود، به تهران پرواز کردند و شاه را در کاخ سلطنتی تا آنجا که امکانات اجازه می‌داد معاینه کردند. شاه از ترس برانگیخته شدن شایعات حاضر نشد به

* نویسنده به این نکته اشاره می‌کند که در فرهنگ عمومی مردم ایران برای ناراحتی‌هائی از قبیل سوء هاضمه، اسهال، بوی بد دهان و نظایر آن از اصطلاح «ناراحتی کبد» یا تنبل بودن کبد استفاده می‌کنند. م

یکی از بیمارستان‌های تهران برود.

حتی در شرایط فقدان ابزار پیچیدهٔ کلنیکی، پزشکان مزبور به این نتیجه رسیدند که شاه مبتلا به سرطان غدد لنفاوی است. امّا پزشك مخصوص شاه، تیمسار محمد ایادی، از آنها خواست که واژه‌هائی از قبیل «سرطان» یا «سرطان خون» را در حضور شاه به کار نبرند. به عقیدهٔ او این واژه‌ها برای شاه بیش از حد نامطبوع بود. درست همان طور که شاه نظامی ایجاد کرده بود که در آن واقعیات سیاسی را از او مخفی می‌کردند، وضعیت پزشکی شاه نیز به او اطلاع داده نشد. برنار و فلاندرن به احترام ایادی به شاه اطلاع دادند که او مبتلا به بیماری والدنستروم است. والدنستروم گرچه نوعی سرطان خفیف شبکهٔ لنفاوی است، امّا نام هولناك سرطان را بر خود ندارد. بعلاوه، ژرژ پمپیدو رئیس جمهور فرانسه نیز به این بیماری مبتلا بود. همهٔ اینها زهر قضیه را می‌گرفت. فلاندرن و برنار به شاه اطلاع دادند که بیماری او به طور قطع لزوماً کشنده نیست، و با استفاده از دارو می‌توان آن را کنترل کرد. آنها مصرف روزانهٔ قرص کلرامبوسیل را برای او تجویز کردند.

هنگامی که پزشکان فرانسوی تشخیص خود را به بیمار اطلاع دادند، هنوز نسبت به این تشخیص اطمینان نداشتند. آنها برای شاه توضیح دادند که تشخیص قطعی بیماری او فقط پس از یك جراحی اکتشافی یا دست کم یك آزمایش بافت‌شناسی از طحال او میسر خواهد بود. امّا شاه هرگونه جراحی را، هرچند کوچك، رد کرد. وی به پزشکان اطلاع داد که از پیامدهای سیاسی علنی شدن بیماری خود، بیش از خود بیماری هراس دارد. آنها ناگزیر بودند بدون عمل جراحی که برای تشخیص قطعی و درمان مناسب ضرورت داشت،

همهٔ تلاش خود را به کار گیرند.

سال‌ها بعد، در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۸)، پس از خروج از ایران، شاه در بیمارستان دانشگاه کرنل نیویورك، در همان اتاقی که در معاینهٔ عمومی سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۸) در آن بستری شده بود، تحت عمل جراحی سنگ کیسهٔ صفرا قرار گرفت. در آنجا یك غدهٔ لنفاوی از گردنش خارج شد و مورد آزمایش بافت‌شناسی قرار گرفت. بیماری او نوع خطرناکتری از سرطان غدد لنفاوی بود.* این تشخیص نشان داد که پزشکان فرانسوی او، بدون امکان جراحی، در تشخیص اوّلیهٔ خود اشتباه کرده‌اند. در واقع شاه در تمام این سال‌ها مبتلا به نوعی سرطان بود* که با والدنستروم ارتباط داشت اما بسیار کشنده‌تر از آن بود. کمترین کاری که می‌شد کرد این بود که روش درمان تغییر کند.(۱۷)

اعتبار تشخیص اوّلیه هرچه که بوده باشد، منطقی است نتیجه بگیریم که شاه از شنیدن اخبار مربوط به این بیماری روحیهٔ خود را به کلی باخته باشد. دلیل مشخصی در دست نیست که بگوئیم او از ابتلای خود به سرطان اطلاع داشته است، امّا او اخبار مربوط به بیماری خود را با جدیت کامل دنبال می‌کرد و به پزشکان معالج خود گفته بود، که تشخیص آنها باید به منزلهٔ اسرار دولتی قلمداد شود. آنها نباید وضع مزاجی او را به کسی اطلاع دهند، نه سازمان‌های اطلاعاتی فرانسه، و نه حتی همسرش شهبانو فرح. همهٔ درباریان می‌دانستند که شاه از سال‌های میانی دههٔ ۱۹۷۰ به بعد، روزانه تعداد زیادی قرص می‌خورد. به عنوان مثال، در جلسات هفتگی شورای

---

*) histiocytic lymphosarcoma

*) lymphatic iymphoma

عالی اقتصاد، دقیقاً در ساعت سه و سی دقیقهٔ بعدازظهر چای صرف می‌شد. شاه همراه با چای خود تعدادی قرص به رنگ‌های مختلف می‌خورد. او به نخست‌وزیر گفته بود که این قرص‌ها را برای کنترل «گاز معده» می‌خورد.(۱۸) هیچ یك از اعضای دیگر این شورا جرأت نداشتند سئوال کنند.(۱۹)

علائم کوچك دیگری نیز وجود داشت که نشان می‌داد شاه مشکل ویژه‌ای دارد. تعدادی از مصاحبه‌گران در سال‌های میانی دههٔ ۱۹۷۰ گزارش می‌کردند که شاه افسرده یا روحیه باخته به نظر می‌رسد. به عنوان مثال، مجلهٔ تایم در سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) نوشت: «پادشاه ۵۴ سالهٔ فوق‌العاده فعّال، هنگام صحبت کردن غالباً آه می‌کشید، گاهی اوقات صدایش آنقدر پائین می‌آمد که شبیه به زمزمه می‌شد، گوئی حکایت از باری مي‌کرد که وی به عنوان فرمانروای ۳۴ میلیون ایرانی بر دوش دارد.»(۲۰)

بعید به نظر می‌رسید که شاه در سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) از فشار بار حکومت احساس خستگی می‌کرده است، زیرا این سال اوج عظمت‌طلبی او بود. شاه به وسیلهٔ نیکسون و کیسینجر به عنوان نمایندهٔ اصلی آمریکا در خلیج فارس برگزیده شده بود و رئیس جمهور به او اجازه داده بود که هر یك از انواع سلاح‌های غیرهسته‌ای نظام تسلیحاتی آمریکا را که می‌خواهد خریداری کند ـ پیشنهادی که در نوع خود حیرت‌آور بود. در عرصهٔ داخلی، اقتصاد برخوردار از عواید نفتی ایران در حال شکوفائی بود. زمانی که مجلهٔ تایم این مصاحبه را با شاه انجام داد، عواید سالانهٔ ایران از محل نفت نزدیك به ۲۵ میلیارد دلار بود. به طور خلاصه، به دشواری می‌توان برای لحن عموماً افسردهٔ شاه دلایلی سیاسی پیدا کرد.

دلیل محتمل‌تر، واکنش شاه نسبت به اخبار مربوط به ابتلا به سرطان بود. شاه برای اوّلین بار در سراسر دوران حکومتش، از مرگ خود صحبت کرد. در آن مصاحبه با تایم که شاه صدای خود را تا حد «زمزمه» پائین آورده بود گفت، «امیدوارم این رهبری [حکومت خودش] آن قدر ادامه پیدا کند که نه تنها همه باسواد شوند، بلکه زندگی خوبی نیز داشته باشند.»(۲۱)

به هر روی، برای اوّلین بار در ماه مارس سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) بود که شاه ضمن یك سخنرانی برای ایرانیان، به مرگ خود اشاره کرد. او قبلاً در همان سخنرانی با اعلام قصد خود مبنی بر ایجاد یك نظام سیاسی تك‌حزبی در ایران، شنوندگان خود را شگفت‌زده کرده بود. علت این شگفت‌زدگی، نفس اندیشهٔ نظام تك‌حزبی نبود. همچنین به این دلیل نبود که نظام تك‌حزبی لزوماً برای ایران بد تلقی می‌شد. در واقع ظرفیتی که این قبیل نظام‌های تك‌حزبی در کشورهای دیگر در بسیج مردم برای حمایت از رژیم و مشارکت آنها در توسعهٔ ملی از خود نشان داده بودند، چشم‌انداز امکانات سودمندی را در مقابل دولت می‌گشود. شگفتی از آنجا ناشی می‌شد که شاه قبلاً اندیشهٔ نظام تك‌حزبی را به شدت تقبیح کرده بود.

شاه پس از اعلام قصد خود مبنی بر تشکیل حزب رستاخیز، برای دومین بار نیز مخاطبان خود را متحیر ساخت. مطلب شگفتی‌برانگیز دوم کمتر مورد توجه قرار گرفت، امّا در نهایت اهمیت بیشتری داشت. این مطلب، اشاره به مرگ خودش بود. شاه خاطرنشان کرد که «هیچ انسانی جاودانی نیست و من یك انسانم. در حالی که من امروز دارم با شما صحبت می‌کنم، هیچ دلیلی وجود ندارد که فردا در اینجا باشم. هیچ چیز را نمی‌توان پیش‌بینی کرد، زیرا

زندگی انسان در دست خداوند است.»(۲۲)

ظاهراً شاه در نتیجهٔ اطلاع از مرگ خویش، نیاز به نهادی کردن حکومت خود را از طریق یك حزب واحد احساس کرده بود.(۲۳) معدودی از شنوندگان آن قدر با ظرائف سخنرانی شاه آشنا بودند که حتی به این نکته نیز توجه کنند. اما گذشت زمان، شاه را به تصورات مشخص‌تری از مرگ رهنمون ساخت. همراه با این تصورات، این تمایل نیز در ا و به وجود آمد که مردم کشورش را در آنها سهیم کند ـ هرچند هم که این قبیل اشارات ناخواسته بوده باشد. شاه به دفعات از امکان مرگ خود صحبت کرد. امّا بسیاری از این اشارات در بافت‌هائی بی‌ربط صورت می‌گرفت ـ غالباً در قالب لغزش‌های زبانی شاهانه. به عنوان مثال، در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) شاه یك کنفرانس خبری برگزار کرده بود تا دربارهٔ سلاح‌های مهمی که انبار کرده بود بحث کند. شاه از میلیاردها دلاری که ایران صرف خرید اسلحه می‌کرد دفاع کردو تأکید کرد که ایران «مطابق با نیازهای کشور و منافع ملی» به خرید این سلاح‌ها ادامه خواهد داد.(۲۴) به نظر می‌رسید که اظهار نظر شاه در این زمینه در پاسخ به انتقاداتی است که از نظامیگری او به عمل می‌آید و همین طور هم بود. امّا در اثنای بحث دربارهٔ انواع هواپیماها و تعداد تانك‌ها، شاه ناگهان شروع به صحبت از خطرات ضعف نظامی کرد. او هشدار داد که «ضعف در حکم مرگ است» و در یك نتیجه‌گیری که ارتباطی با مقدمه‌چینی نداشت اضافه کرد، «ما قصد نداریم بمیریم. کارهای زیادی وجود دارد که باید انجام گیرد تا آیندهٔ پرافتخاری که این ملت را به تاریخ خواهد سپرد تضمین گردد.»(۲۵)

چند ماه بعد، شاه ضمن یك سخنرانی در گرامیداشت پنجاهمین

سال تأسیس سلسلهٔ پهلوی با لحنی شاهانه اعلام کرد، «ما از میان ملت ایران برآمده‌ایم. در این سرزمین مقدس به دنیا آمده‌ایم، و در همین جا دفن خواهیم شد.»(۲۶)

شاه علاوه بر صحبت کردن دربارهٔ مرگ خود، به دفعات به کناره‌گیری خویش نیز اشاره کرد. پس از تشکیل حزب رستاخیز، برای اولین بار، ضمن مصاحبه‌ای از انتقال حکومت به پسرش در آینده صحبت کرد: «درحال حاضر، مبارزهٔ ما برای ساختن یك ایران نو است... ساختن کشوری بهتر برای مردمم و پسرم که پس از من زمام امور را به دست خواهد گرفت. من وقتی که به سن او بودم دربارهٔ آیندهٔ دور ایران رؤیاهائی در سر می‌پروراندم، و آرزو می‌کنم که این رؤیاها را در قالب واقعیت به دست او بسپارم.»(۲۷) از این تاریخ به بعد شاه از روزی صحبت کرد که به نفع ولیعهد کناره‌گیری خواهد کرد.

لذا به نظر می‌رسد کنار کشیدن شاه از نظام سیاسی پهلوی، ناشی از بیماری او بوده است. خطری که زندگی او را تهدید می‌کرد چندان جدی بود که در منظر خاص و عام شروع به تأمل دربارهٔ روزی کرد که دیگر حضور نخواهد داشت. معلوم شد که این پیام‌های عمومی در القاء این مطلب که شاه در حال کنار کشیدن خود از نظام سیاسی است، مؤثر بوده است. در این زمینه او نتوانست ذهنیت فرهنگی ایرانیان را از یك رهبر ارضا کند، و لذا مردم ایران را به سلب حمایت از نظام تشویق کرد.

شاه تمایل خود به کناره‌گیری و انتقال سلطنت به پسرش را نوعی سیاستمداری قلمداد می‌کرد. بی‌تردید، این عمل نوعی سیاستمداریِ زادهٔ آگاهی بر ابتلا به سرطان بود. به رغم همهٔ این

اشاراتی که می‌کرد، شاهدی در دست نیست که کسی در ایران، یا پایتخت‌های خارجی که به مسائل ایران می‌پرداختند، دریافته باشد که شاه بیمار است.

مهمترین شاخصی که نشان می‌دهد شاه بر اثر اطلاع از ابتلای خود به سرطان تا چه اندازه می‌بایست روحیهٔ خود را باخته باشد، اشارات پوشیدهٔ او به کناره‌گیری و مرگ خود، و یا برخورد با این اطلاعات به مثابه اسرار دولتی نیست، بلکه برخورد با این مسئله به مثابه نوعی راز شخصی است. شهبانو فرح تا سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) دربارهٔ سرطان شاه چیزی نمی‌دانست ـ یعنی سه سال پس از آنکه خود شاه از بیماری خود اطلاع پیدا کرده بود، دو سال پس از آنکه سرطان او تشدید شده و شیمی‌درمانی افزایش یافته بود، و فقط پس از آنکه اسدالله علم به سرطان خون مبتلا شد.[۲۸] (یکی از نشانه‌های دوری او از خواهر دوقلویش آن بود که اشرف حتی در تابستان سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۸) نیز از سرطان برادرش اطلاع نداشت.)

به نظر می‌رسد که در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) شاه دریافت که بیماریش جدی است. امّا او نمی‌توانست خودش این خبر هولناك را به همسرش بدهد. برنار و فلاندرن این خبر را به شهبانو دادند. آنها همچنین به او اطلاع دادند که بدون آنکه نامی از واژهٔ «سرطان» ببرند «همه چیز» را به شاه گفته‌اند.[۲۹] به این ترتیب بود که پزشکان شاه نیز در نظام فریبکارانه‌ای که شاه را در عرصه‌های مختلف در خود گرفته بود شریك شدند.

به نظر می‌رسد که سال‌های رنج بردن خصوصی شاه، در فاصلهٔ زمانی میان اطلاع خودش از بیماری و بدست آوردن شهامت لازم برای اطلاع دادن به همسرش، برای شاه ضرورت داشته است تا درك

فکری خود از شرایط بیمـاریش را با اعتقاد پابرجای عاطفیش به حمایت الهی یکپارچه کند. «بیماری والدنستروم» می‌بایست نشانـهٔ غیرقابل تردیدی بر از دست رفتن حمایت الهی او بوده باشد. و این چیزی است که پذیرش آن برای شاه باید دشوار بوده باشد.

در حالی که سرطان با شیمی‌درمانی روزانه‌اش، دیدگاه شاه را مبنی بر قرار داشتن در کنف حمایت الهی به چالش می‌کشید، در اوائل سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) شرایط او آشکارا بدتر شد. گفته می‌شود که پزشکان فرانسوی او به ایران سفر کردند و سرطان را جدی‌تر از قبل تشخیص دادند.(۳۰) براساس گزارش‌های موجود آنها داروی شاه را تغییر دادند و به جای کلرآمبوسیل، پریدینسون* را که داروی بسیار قویتری است تجویز کردند. پریدینسون می‌تواند بر فرایندهای ذهنی تأثیر بگذارد. این دارو، زمان عکس‌العمل را کند می‌کند و توانائی روشن فکر کردن را کاهش می‌دهد. همچنین باعث افسردگی می‌شود و از قدرت تصمیم‌گیری می‌کاهد. لذا داروهای مبارزه با سرطان نیز شاه را از آنچه که بیش از همیشه به آن نیاز داشت ـ توانائی روشن فکر کردن ـ محـروم کرد. گزارش‌هـای پزشـکی بعــدی، مصـرف پریدینسون توسط شاه را در دوران انقلاب نفی می‌کند.(۳۱) اینکه شاه در اثنای انقلاب داروهای قوی شیمی‌درمانی مصرف کرده است یا نه یك مسئلهٔ فرعی است، زیرا به شهادت درباریان این مطلب واقعیت دارد که به نظر می‌رسید وی در نخستین ماه‌های شروع ناآرامی‌ها ـ کمی پس از آغاز خشونت انقلابـی در قم در ژانویـهٔ سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) ـ قادر نبود به روشنی فکر کند.(۳۲) همچنان که انقلاب شمار

* Predinsone

بیشتری از مردم ایران را به خود جذب می‌کرد، چنین می‌نمود که عملکرد ذهنی شاه نیز کاهش می‌یابد؛ آنهم در شرایطی که بیش از همیشه به استعداد ذهنی خود نیاز داشت.

در بهار سال **۱۹۷۸** شایعات مربوط به بیمار بودن شاه، تهران را فرا گرفت. در این شایعات به سرطان کمتر اشاره می‌شد، امّا همهٔ آنها حاکی از آن بود که شاه دقیقاً زمانی دارد از حکومت کنار می‌کشد که اوجگیری انقلاب، لزوم حضور جدی او را بیش از همیشه ایجاب می‌کند. خودِ دربار شاهنشاهی نیز مسئول شروع این شایعات بود. در اوائل ماه می سال **۱۹۷۸**، دربار اعلام کرد که شاه سفر از پیش برنامه‌ریزی شدهٔ خود به مجارستان و بلغارستان را لغو می‌کند. علت لغو این سفر «سرماخوردگی مزمن» شاه اعلام شد.(۳۳)

در حالی که دربار به مردم اطلاع می‌داد که شاه به سرماخوردگی شدید مبتلاست، او به مقامات عالیرتبه اظهار می‌داشت که احساس می‌کند بیمار است، زیرا در پاهای خود درد شدیدی احساس می‌کند.(۳۴) در اواخر بهار، سفیر آمریکا ویلیام سولیوان مشاهده کرد که شاه می‌لنگد. هنگامی که شاه متوجه نگاه خیرهٔ سفیر شد، سراسیمه و عمیقاً مضطرب شد. او به سفیر گفت که بر اثر اسکی روی آب در دریای خزر پایش آسیب دیده است.(۳۵)

شاه به مدت چند هفته عملاً از صحنهٔ سیاسی تهران فاصله گرفت. او و خانواده‌اش تمام تابستان سال **۱۹۷۸** را در گوشهٔ خلوت یکی از اقامتگاه‌های سلطنتی در کنار دریای خزر گذراندند. غیبت او کارخانه‌های شایعه‌سازی را در سطوح جنون‌آمیزی به کار انداخت. بعضی‌ها اطمینان داشتند که شاه در یك توطئه ترور مجروح شده و اکنون از انظار دور شده تا بهبودی خود را بازیابد. عده‌ای دیگر

«می‌دانستند» که شاه بیمار است. عده‌ای می‌گفتند سرماخوردگی او به ذات‌الریه تبدیل شده است. گروهی دیگر بر این نظر بودند که او بر اثر ابتلا به سرطان در حال مرگ است. سرطان خون و سرطان ریه معمولترین تشخیص‌ها بود.(۳۶)

شایعات چنان گسترده بود که مقامات دربار به‌این نتیجه رسیدند که برای قانع کردن افکار عمومی در مورد سلامتی شاه باید کاری انجام دهند. در یکی از روزهای ماه جولای، کلیهٔ مطبوعات تهران عکسی از شاه و شهبانو را به چاپ رساندند که آنها را در حال قدم زدن در ساحل دریای خزر نشان می‌داد. امّا در فضای ناآرامی که پایتخت را در خود گرفته بود، این عکس نیز نتیجهٔ معکوس داشت. زیرا در نزدیکی زوج دربار دو جفت صندل چوبی دیده می‌شد. و شایعات حکایت از آن می‌کرد که تصویر دو شخص که در دو طرف شاه به او کمك می‌کنند تا برپا به‌ایستد در عکس محو شده است. همه می‌دانند که این دو صندل در واقع متعلق به شاه و شهبانو بود.(۳۷)

شمار شایعات و یقینی که در باور کردن آنها وجود داشت، حکایت از عمق «شکافی» می‌کرد که در اقتدار شاه پدید آمده بود و نشانه‌ای مبنی بر از هم‌پاشیدگی سریع قدرت او در عرصهٔ سیاسی ایران. مردم ایران گام‌های روانشناختی لازم برای حکومت بدون شاه را برداشته بودند.

ظاهراً حکومت فرانسه از بیماری شاه از طریق پزشکان او آگاه شده بود، امّا محتملاً ایالات متحده از این موضوع اطلاع نداشت. همچنین بعید به نظر می‌رسد که بریتانیائی‌ها از این موضوع مطلع بوده باشند و آن را از متحد اصلی خود، یعنی آمریکا مخفی نگاهداشته باشند. با وجود این، گفته می‌شود که شاهپور ریپورتر، یکی از اتباع

بریتانیا و دوست مورد اعتماد شاه از این موضوع مطلع بوده و در سال‌های میانی دهۀ **۱۹۷۰** آن را به سر داگلاس هیوم اطلاع داده است.(۳۸) لیکن دولت ایالات متحده به گونه‌ای خطرناك تا اواخر انقلاب از ابتلای شاه به سرطان بی‌اطلاع بود. هنوز روشن نیست که آمریکائی‌ها کی از این موضوع اطلاع یافته‌اند، امّا ظاهراً به طور قطع از پائیز سال **۱۹۷۸ (۱۳۵۷)** به بعد بوده است؛ در این هنگام سازمان اطلاعات فرانسه موضوع را به ایالات متحده اطلاع داده است.(۳۹) پیر سالینجر نحوۀ مطلع شدن فرانسویان از این موضوع را به شرح زیر بازگو می‌کند:

> در یکی از روزهای ماه ژوئن سال **۱۹۷۸ (۱۳۵۶)** هنگامی که یکی از مقامات عالیرتبۀ یك دولت بزرگ خارجی در دفتر ریاست جمهوری برای ملاقات با او انتظار می‌کشید با یکی از معروفترین پزشکان کشورش برخورد کرد. دکتر گفت «من باید شما را فوراً ببینم» و مأمور حکومتی را با شتاب به گوشه‌ای کشید. «شما باید با رئیس جمهور تماس بگیرید و به او بگوئید که شاه به شدت بیمار است. نه تنها بیمار است، بلکه این بیماری قدرت تصمیم‌گیری را از او سلب می‌کند.»(۴۰)

این گفته به معنای آن نبود که بیماری «قدرت تصمیم‌گیری را از او سلب کرده است.» امّا متخصصان سرطان بر این نظرند که فشار بیماری همراه با داروی پریدینسون، چنانچه این دارو مصرف شده باشد، اثرات تضعیف‌کنندۀ شدیدی بر جای می‌گذارند.(۴۱)

در اینجا ادعا شده است که تأثیر این دو عامل، یعنی فشار ناشی از ابتلا به سرطان و داروهائی که برای مقابله با آن مصرف می‌شد، بر شاه بسیار شدیدتر از بیماران دیگر بوده است. عاملی که

تأثیر این عوامل را بر شاه تشدید می‌کرد، عقیدهٔ جدی او به حمایت الهی بود. سرطان یکی از آن عوامل اصلی بود که حفظ این عقیده را برای شاه دشوار می‌ساخت، و او را افسرده، منزوی، و خالی می‌کرد. در ۲۱ نوامبر سال ۱۹۷۸؛ وزیر خزانه‌داری آمریکا، مایکل بلومنتال در تهران از شاه دیدار کرد؛ وی از جملهٔ آن دسته از مقامات دیدارکنندهٔ آمریکائی بود که سعی می‌کردند چشم‌اندازهای این انقلاب سریعاً رشدیابنده را ارزیابی کنند، و با حضور خود اعتماد به نفس شاه را تقویت نمایند. او در گزارش خود به پرزیدنت کارتر نوشت «این مرد یک روح است.»(۴۲)

گزارش درگیری شاه با سرطان به این منظور ارائه شد که روشن شود چگونه وی حمایت مردم، اشخاص مورد اعتماد و نیرومند، و ایالات متحده را از دست داد، و نتوانست برای حفظ سلطنت خود دست به عمل قاطعانه‌ای بزند. امّا مبارزهٔ نهائی و ناموفق او با این بیماری نیز به اختصار بیان خواهد شد. پس از عزیمت به مصر و مراکش، در سومین توقف خود به منظور جستجوی مأوائی در تبعید، در باهاما بود که غدد لنفاوی شاه در سمت چپ گردنش متورم شد. پزشک فرانسوی او دکتر فلاندرن به باهاما پرواز کرد، و پس از انجام یک آزمایش بافت‌شناسی (بیوپسی)، به این نتیجه رسید که شاه به نوع جدید و معمولاً کشنده‌ای از سرطان مبتلاست که تحت عنوان سندرم ریشتر مشخص می‌شود. فلاندرن عقیده داشت که شاه باید برای تشخیص و درمان مناسب، در یک بیمارستان بستری شود، امّا شاه هنوز از آشکار ساختن وضع مزاجی خود امتناع می‌کرد. «او آشکارا فکر می‌کرد که هنوز می‌تواند بر جریان حوادث در ایران تأثیر بگذارد، و به فلاندرن گفت که چنانچه اشخاص وفادار به او بفهمند

که او مبتلا به سرطان است، زوجیهٔ خود را از دست خواهند داد. آیا او نمی‌تواند همچنان به درمان مخفیانهٔ خود ادامه دهد؟»(۴۳) فلاندرن تسلیم خواست‌های بیمار خود شد. شاه در باهاما باقی ماند. فلاندرن برای او ترکیب نیرومندی از داروهای ضد سرطـان به نام MOPP تجویز کرد، و در پی آن غدد لنفاوی متورم و طحال شاه بتدریـج کوچك شدند.(۴۴)

در آگوست سال ۱۹۷۹ (شهریورماه ۱۳۵۸) هنگامی که شاه در ویلای استیجاری خود در کوئر ناواکا در حومهٔ مکزیکوسیتی بسر می‌برد، پوستش شروع به زرد شدن کرد. از پزشکان مکزیکی برای معالجهٔ شاه دعوت به عمل آمد، و آنها بدون آنکه از مشکل پزشکی شاه اطلاعی داشته باشند، تشخیص دادند که او به مالاریا مبتلا شده است. درمان آنها بر شاه مؤثر واقع نشد. ژرژ فلاندرن نیز شاه را ملاقات کرد و میزان شیمی‌درمانی او را تغییر داد. در پایان ماه سپتامبر، رابرت آرمائو، مشاور آمریکائی شاه به این نتیجه رسید که شاه به شدت بیمار است. آرمائو که دربارهٔ سرطـان یا شیمی‌درمانـی شاه چیزی نمی‌دانست به این نتیجه رسید که شاه باید طی اقامت‌های خود در مصر، باهاما، و مکزیك به مالاریا یا هپاتیت، و یا هر دو، مبتلا شده باشد. آرمائو به جوزف و. رید تلفن کرد. رید که بعداً سفیر آمریکا در مراکش شد در آن هنگام یکی از دستیاران ارشد دیوید راکفلر و همان کسی بود که آرمائو را برای کمك کردن به شاه معرفی کرده بود.(۴۵) رید به دکتر بنجامین کین تلفن کرد که اخیراً بیماری اسهال او و مارك مرس را معالجه کرده بود، مرس دستیار او بود که در مکزیك در کنار شاه بسر می‌برد. کین یك انگل‌شناس و آسیب‌شناس بود که «یك مطب خصوصی شیك در خیابان پارك داشت و دفتر کار و

آزمایشگاه او نیز در بیمارستان نیویورك، وابسته به دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه کرنل بود.»(۴۶)

کین به مکزیك پرواز کرد، شاه را معاینه کرد، و بلافاصله نتیجه گرفت که شاه بخلاف تشخیص پزشکان مکزیکی مبتلا به مالاریا نیست و درمان چند هفته‌ای آنها بی‌مورد بوده است. امّا کین بدون انجام آزمایش‌هائی که تجهیزات آن در محل اقامت شاه وجود نداشت، نتوانست به یك تشخیص قطعی برسد. جالب آنکه شاه دربارهٔ سرطان خود به کین چیزی نگفت و اجازه نداد که از او آزمایش خون به عمل آید. کین بیمار خود را ترك کرد و به نیویورك بازگشت، امّا به او توصیه کرد که از امکانات پزشکی محلی بهتر استفاده کند و یا پزشکان فرانسوی خود را احضار نماید.

دو هفتهٔ بعد، آرمائو بار دیگر به دکتر کین تلفن کرد و به او اطلاع داد که حال شاه بدتر شده است. بعلاوه، شاه سرانجام تأیید کرده بود که وی به دلیل ابتلا به سرطان سال‌ها تحت درمان بوده است. کین به کوئر ناواکا بازگشت و آنچه را که دید چنین توصیف کرده است:

دیگر هیچ تردیدی وجود نداشت. فضا به طور کامل تغییر کرده بود. ظاهر شاه نشان می‌داد که حالش به شدت وخیم است... آشکار بود که او مبتلا به یرقان انسدادی است. علائم ابتلا به سنگ کیسهٔ صفرا به چشم می‌خورد، زیرا تب، لرز، و ناراحتی شکم، ابتلا به عفونت مجاری صفراوی را نشان می‌داد. او سابقهٔ سوء هاضمه نیز داشت.

علاوه بر انسداد احتمالی ـ از شش تا هشت هفتهٔ قبل به یرقان مبتلا شده بود ـ او لاغر شده بود و از بابت متورم شدن

غدد لنفاوی در گردن و بزرگ شدن طحالش رنج می‌کشید. همهٔ اینها نشانه‌های وخیم شدن سرطان بود؛ بعلاوه به کم‌خونی نیز مبتلا بود و تعداد گلبول‌های سفید خونش به شدت کاهش یافته بود.(۴۷)

از نظر کین روشن بود که شاه باید بلافاصله بستری شود، آزمایش‌های پزشکی وسیعی از او به عمل آید، و احتمالاً مورد عمل جراحی قرار گیرد ـ عملی که با توجه به بیماری‌های مرگبار شاه، بسیار پیچیده بود.

براساس این ملاحظات، کین و شاه به این نتیجه رسیدند که ارائه بهترین خدمات پزشکی به شاه در بیمارستان نیویورك وابسته به دانشگاه کرنل میسر خواهد بود؛ جائی که کین به عنوان پزشك مشاور خدمت می‌کرد. کین سپس دست به سلسله اقداماتی زد که سرانجام به کسب اجازهٔ شخصی از پرزیدنت کارتر برای ورود شاه به آمریکا منجر شد. در ۲۲ اکتبر سال ۱۹۷۹ (۳۰ مهر ۱۳۵۸) شاه وارد آمریکا شد و مستقیماً به بیمارستان رفت. ظرف مدت ۲۴ ساعت تحت عمل خارج کردن سنگ کیسهٔ صفرا قرار گرفت. این سنگ‌ها موجب انسداد مجرای صفرا و یرقان انسدادی شده بود. یك غدهٔ لنفاوی نیز از گردنش برداشته شد و مورد آزمایش بافت‌شناسی قرار گرفت. امّا طحال بزرگ شدهٔ شاه برداشته نشد.

دکتر مورتون کولمن که یك تومورشناس در مرکز پزشکی کُرنل بود براساس آزمایش بافت‌شناسی به این تشخیص رسید که سرطان شاه از نوع هیستوسیتیك لنفاوی* پیشرفته است، امّا از نوعی که

*) histiocytic lymphoma

احتمال معالجه هنوز وجود دارد. به نظر او لازم بود که شاه به مدت هجده ماه تحت شیمی‌درمانی بسیار شدیدتری قرار گیرد.

پزشکان شاه برنامهٔ پزشکی جدیدی تنظیم کردند. او باید پس از بهبودی حاصل کردن از عمل کیسهٔ صفرا برای یك عمل دیگر آماده می‌شد تا طحال سرطانی او که به طرز خطرنـاکی بزرگ شده بود برداشته شود. او باید بعد از این عمل نیز بهبود می‌یافت و سپس دوباره تحت عمل شیمی‌درمانی قرار می‌گرفت. امّا دو حادثه پیش آمد که این برنامه‌ها را به هم ریخت و سرانجام مناسبات ایالات متحده و ایران انقلابی را تیره ساخت.

پس از انجام عمل کیسهٔ صفرا در عکسبرداری مشخص شد که یك سنگریزه در محل باقی مانده و مجرای صفرای شاه را مسدود کرده است. شاه بیش از حد ضعیف بود که مجدداً مورد عمل قرار گیرد، امّا اگر این کار انجام نمی‌شد زندگی او در معرض خطر قرار می‌گرفت. تصمیم گرفته شد شاه را برای عمل تازه‌ای آماده کنند که بدون انجام عمل جراحی، سنگ شکسته شود. امّا این اقدامات چند هفته به طول انجامید و برنامهٔ خارج کردن طحال شاه را به تعویق انداخت.

سپس در چهارم نوامبر سال ۱۹۷۹ (۱۳ آبانماه ۱۳۵۸) گروهی از دانشجویان تندرو ایرانی تحت عنوان «دانشجویان خط امام» از دیوارهای اطـراف سفارت آمریکا در تهران بالا رفتند و با اشغـال ساختمان سفارت، دیپلمات‌هـای آمریکائـی، تفنـگداران دریائـی، و کارکنان ایرانی سفارت را به گروگان گرفتند.(۴۸) ایالات متحـده در عرصهٔ سیاست ایران، بلافاصله به مقام «شیطان بزرگ» ارتقاء داده شد.

فقط سه روز پیش از این واقعه، در یکم ماه نوامبر، مهدی بازرگان نخست‌وزیر ایران، و وزیر امور خارجه‌اش ابراهیم یزدی، با زبیگنیو برژینسکی، مشاور امنیت ملی پرزیدنت کارتر، در الجزایر ملاقات کرده بودند. ملاقات الجزایر و اشغال سفارت در تهران دو حادثه‌ای بود که توازن سیاسی ایران را به هم ریخت و به رادیکالیزه شدن بازگشت‌ناپذیر نظام سیاسی ایران منجر شد. بازرگان و کابینه‌اش نخستین قربانیان این واقعه بودند. او از مقام خود استعفا کرد و راه را برای حکومت مستقیم روحانیان هموار کرد. مناسبات ایالات متحده با جمهوری اسلامی ایران، و دیپلمات‌های آمریکائی که به مدت ۴۴۴ روز دشوار در اسارت ماندند نیز از قربانیان این حادثه بود. پرزیدنت کارتر نیز یکی دیگر از قربانیان بود. پرداختن او به سرنوشت گروگان‌ها و ناتوانیش در آزاد کردن آنها باعث شد که او در انتخابات سال ۱۹۸۰ شکست بخورد.

امّا شاه نیز از این بابت به زحمت افتاد. از نظر دستگاه دولت کارتر، حضور او در ایالات متحده حتی برای معالجهٔ بیماری مرگبارش، مانع عمده‌ای در راه آزادی گروگان‌های آمریکائی بود. به جای آنکه به شاه اجازه داده شود در ایالات متحده بماند و پس از بهبود پیدا کردن از جراحی سنگ کیسهٔ صفرا، طحالش برداشته شود، از آمریکا رانده شد. هنگامی که شاه به قدر کافی بهبود یافت از بیمارستان نیویورك به پایگاه هوائی لکلند در تگزاس انتقال یافت. بنا به گزارش دکتر کین، در آنجا «سرطان او به نهایت درجه شدت یافت.»(۴۹)

در این میان دولت مکزیك نیز اعلام کرد که بازگشت شاه به کوئرناواکا با منافع ملی این کشور مغایرت دارد. فقط پاناما، ژنرال

عمر توریخوس، حاضر شد شاه را بپذیرد، و شاه پس از توقف کوتاهی در تگزاس به پاناما پرواز کرد.

امّا ژنرال توریخوس مایل نبود به کین اجازه دهد، آن طور که دلش می‌خواهد به معالجهٔ سرطان تشدیدشوندهٔ بیمار خود بپردازد. به نظر کین فقط در بیمارستان گورگاس که متعلق به ایالات متحده و در منطقهٔ کانال بود، تسهیلات لازم برای تأمین مراقبت پزشکی کافی از شاه وجود داشت. امّا ژنرال توریخوس، ظاهراً با رضایت دولت آمریکا که می‌خواست شور و هیجان ایرانیان را فرو نشاند، از شاه خواست که در بیمارستان خودش، یعنی مرکز پزشکی پیتیلا در پاناما بستری شود. او همچنین اصرار داشت که فقط جراحان پاناماتی حق دارند طحال شاه را عمل کنند.

در این هنگام دکتر کین دریافت که از قلمرو پزشکی خارج، و وارد دنیای دیپلماسی بین‌المللی شده است. او دکتر مایکل دوبوکی را از هوستون به پاناما دعوت کرد، به این امید که معروفیت بین‌المللی او حاکم پاناما را به عقب‌نشینی وادارد.(۵۰) او با لوید کاتلر، مشاور مخصوص پرزیدنت کارتر نیز تماس گرفت و پیام‌هائی خطاب به ژنرال توریخوس بدست آورد. امّا ژنرال کوتاه نیامد. از نظر ژنرال، شاه می‌توانست در پاناما تحت عمل جراحی قرار گیرد، امّا فقط در بیمارستان خود ژنرال توریخوس در پاناما، و نه در بیمارستان گورکاس در منطقهٔ کانال، و به وسیلهٔ جراحان پانامائی، و نه حتی دکتر دوبوکی.

در این میان حکومت جدید ایران خواستار آن شد که پاناما شاه را دستگیر کرده و به ایران مسترد نماید. به گفتهٔ شاه، پانامائی‌ها «شتابزده به ما اطمینان دادند ـ مخفیانه ـ که هیچ راهی برای استرداد ما وجود ندارد، زیرا چنین عملی مغایر با قانون پاناما خواهد بود.»(۵۱)

با وجود این، شاه اطلاع حاصل کرد که مقامات پانامائی با رژیم جدید ایران در تماسند و دربارهٔ «استرداد او به ایران مذاکره می‌کنند.»(۵۲)

ترکیبی از مسائل پزشکی و سیاسی به اخذ تصمیم قطعی منجر شد. به کین هشدار داده شد که تأخیر بیشتر در برداشتن طحال شاه خطرناك خواهد بود، در حالی که او نگران سلامتی بیمارش در یك بیمارستان فاقد تجهیزات کافی بود. شاه نیز هراسان بود، امّا او از بابت معاملهٔ پاناما و ایالات متحده بر سر بازگرداندن او به ایران در مقابل آزادی دیپلمات‌های آمریکائی نیز نگران بود.

شاه در ۲۳ مارس سال ۱۹۸۰ (۳ فروردین ۱۳۵۹) پاناما را ترك کرد. انور سادات از طریق همسرش جهان دعوت‌نامه‌ای برای شهبانو فرح فرستاده و همراه با آن قول حمایت از شاه را داده بود. شاه تنها هواپیمائی را که توانست پیدا کند ـ یك بوئینگ ۷۴۷ ـ کرایه کرد و روانهٔ مصر شد. در ۲۸ مارس دکتر دوبوکی از هوستون وارد مصر شد و طحال شاه را عمل کرد. دکتر کین نتیجهٔ عمل را چنین توضیح می‌دهد:

> عمل به خوبی انجام شد. امّا آن شب، شب وحشتناکی بود. تیم پزشکی، متشکل از آمریکائی‌ها، مصری‌ها، و فرانسوی‌ها، در آزمایشگاه آسیب‌شناسی حضور داشتند. توجّه همه معطوف به طحال سرطانی شاه بود که ۲۰ برابر اندازهٔ معمول بزرگ شده بود. طول آن یك فوت (حدود ۳۲ سانتیمتر)، و بزرگیش دقیقاً به اندازهٔ یك توپ فوتبال بود. امّا من به بررسی بافت‌هائی مشغول بودم که از کبد برداشته شده بود. نقطه‌های سفیدی روی کبد دیده می‌شد. این نقطه‌ها مرگبار بود، زیرا نشان می‌داد که سرطان، کبد را مورد حمله قرار داده است. شاه بزودی

می‌مرد.(۵۳)

شاه در ۲۷ جولای سال ۱۹۸۰ (۵ مرداد ماه ۱۳۵۹) درگذشت. به گفتهٔ دکتر کین «ترازدی ماجرا در آن است که مردی که می‌بایست از بهترین و راحت‌ترین امکانات پزشکی برخوردار باشد، از بسیاری جهات، از بدترین امکانات استفاده کرد.»(۵۴)

مرگ شاه نیز مانند سرنگونی او می‌توانست در این هنگام و بدین گونه اتفاق نیفتد. در این مرگ، شاید به استثنای پزشکانی که در جریان نامهربان سیاسی بین‌المللی سعی کردند به معالجهٔ انسانی بیمار و در هم شکسته بپردازند، هیچ قهرمانی وجود نداشت. هیچ کس دیگری با شجاعت و رعایت اصول رفتار نکرد. بیماری شاه ایالات متحده را بر سر یک دوراهی قرار داد. وظایف این کشور در قبال مردی که طی مدت سی و هفت سال حکومت خود متحد وفادار آمریکا باقی مانده بود، با تعهدات این کشور در مقابل رهبران ایران اسلامی در تناقض قرار داشت. آن دسته از اعضای رژیم انقلابی که مایل بودند با آمریکا رابطه برقرار نمایند ـ بازرگان‌ها، یزدی‌ها، و متحدان آنها ـ به وسیلهٔ نیروهای رادیکالی که آیت‌الله خمینی از آنها حمایت می‌کرد، کنار زده شدند. ایالات متحده در برخورد با این مشکل، که نه کاملاً فهمیده شد و نه بدرستی حل شد، غرور خود را در ایران از دست داد. ایالات متحده با شاه برخوردی کاملاً غیرشرافتمندانه داشت، و در این فرایند مورد حملهٔ آیت‌الله خمینی نیز قرار گرفت.

امّا شاه نیز مانند مورد از دست دادن تاج و تخت، در مرگ خود مسئولیت قابل توجهی داشت. او هیچگاه به پزشکان فرانسوی اجازه نداد که پس از تشخیص اوّلیهٔ سرطان در سال ۱۹۷۳ (۱۳۵۲)، اقدامات لازم را برای رسیدن به تشخیص قطعی بیماری انجام دهند.

او هرگز دربارهٔ بیماری خود با همسرش یا دیگران در ایران صحبتی نکرد؛ کسانی که می‌توانستند در سبک کردن بار عاطفی ابتلا به این بیماری و اهمیت نمادین آن به او کمک کنند. همچنین اجازه نداد که اخبار مربوط به این بیماری به اطلاع متحد خارجی اصلی او، یعنی ایالات متحده برسد.

بعدها، هنگامی که سرطان او شدت یافت نیز همچنان این خطاها را ادامه داد، و بدون آنکه خواستار بهترین مراقبت‌های پزشکی شود، به مخفی نگاهداشتن این مسئله ادامه داد. از نظر شاه، سرطان نشانه‌ای بود حاکی از آنکه حمایت الهی از او دریغ شده است.

۷

بیگانه‌ترسی و چشم همچشمی: مردم ایران، شاه و غرب

به موازات تائیدی که شاه از مردم ایران، همانند سازی با اشخاص نیرومند دیگر، و عقیده به حمایت الهی دریافت می‌کرد، اعتقاد راسخ به اینکه میان او و ایالات متحده آمریکا رابطه‌ای ویژه وجود دارد نیز به حفظ تعادل روانی او کمك می‌کرد. رابطه او با ایالات متحده نیز شبیه به رابطه‌اش با سایر سرچشمه‌های قدرت روانی بود: در آن گرهگاه مهمی که شاه بیش از همیشه نیاز داشت باور کند که آمریکا به طور کامل از او حمایت می‌کند ـ در واقع، او «نایب آنها» در خاورمیانه و خلیج فارس بود ـ حفظ این باور امکان‌ناپذیر شد. به این ترتیب بود که او ظرفیت خود را برای حکومت کردن نیز از دست داد. حتی پیش از شعله‌ور شدن نخستین جرقه‌های انقلابی در قم در یکی از روزهای زمستان سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷)، شاه ظرفیت خود را برای تصمیم‌گیری‌های دشواری که در ماه‌های آینده در پیش داشت، به میزان زیادی ازدست داده بود.

هنری کیسینجر با دید عموماً تیزبینانهٔ خود نسبت به دیگران، این وضعیت شاه را دریافته بود. او خاطرنشان می‌سازد که

در سال ۱۹۵۳ هنگامی که شاه در آستانهٔ سرنگونی به دست یك حکومت چپگرا قرار داشت، در نتیجهٔ نفوذ ایالات متحده به قدرت بازگشت. او هیچگاه این واقعه را فراموش نکرد، و شاید ریشه اعتماد فوق‌العادهٔ او به مقاصد آمریکا و حسن‌نیت این کشور، و نیز فروپاشی روانی او هنگامی که احساس کرد این دوستی به پایان رسیده است، در همین واقعیت نهفته بود. در مواردی، سوءظن بیش از حد و حتی بیمارگونه نسبت به تلاش‌های [آمریکا] برای کاهش اقتدار او باعث شد که نتواند این اعتماد خام به ایالات متحده را حفظ کند.(۱)

وزیر امور خارجه پیشین، دو نکته را به درستی دریافته بود. شاه سراسر زندگی خود را با «اعتمادی فوق‌العاده به مقاصد و حسن‌نیت آمریکا» بسر آورده بود، و هنگامی که احساس کرد این دوستی بر باد رفته است دچار ازهم پاشیدگی روانشناختی شد.» بسیاری از ناظران مسائل ایران، به تعمیق رابطهٔ میان ایران و ایالات متحده در دوران حکومت سی و هفت سالهٔ شاه توجه داشته‌اند، اما غالباً این رابطه را در چارچوب‌های سیاسی و اقتصادی آن نگاه کرده‌اند. این ناظران، ایران دوران شاه را یکی از نیروهای سهیم در سیاست‌های منطقه‌ای ایالات متحده می‌دانستند، و شبکهٔ نیروهای موجود در خلیج فارس، آسیای جنوبی و خاورمیانه را همان گونه درك می‌کردند که سیاست‌گذاران آمریکائی. آنها مسلح شدن شدید نیروهای نظامی شاه را کوشش به منظور ایفای نقش نیابت ایالات متحده در منطقه می‌دانستند. کوشش‌های شاه برای ترغیب شرکت‌های نفتی بین‌المللی

به استخراج و خرید مقادیر بیشتری از نفت ایران، به منظور افزایش درآمد دولت نیز حکایت از آن می‌کرد که او در خدمت منافع غرب قرار دارد. همهٔ این اقدامات بسادگی دلالت بر آن می‌کرد که به لحاظ اقتصادی و سیاسی، ایران در حکومت پهلوی، اگر هم وابسته به آمریکا نباشد، با این کشور پیوندهای نزدیکی دارد.

این دیدگاه نسبت به مناسبات میان دو کشور، بعضی ظرائف را بویژه در دههٔ ۱۹۷۰ ـ که در فصل بعدی بحث خواهد شد ـ نادیده می‌گیرد. همچنین، این نکته را به کلی از نظر دور می‌دارد که در شالودهٔ این پیوندهای سیاسی و اقتصادی، رابطهٔ روانشناختی ویژه‌ای وجود داشت که شاه با ایالات متحده و رؤسای جمهور آن برقرار کرده بود. آنها برای شاه، چهره‌های پدر مانندی بودند که به لحاظ روانی جایگزین پدر او شده بودند؛ پدری که از نظر شاه، طردکننده، تهدید کننده، و نهایتاً ناراضی از فرزند خویش بود. شاه بر این عقیده بود که هیچگاه عشق و علاقه و پذیرش بی‌قید و شرط پدر خویش را به دست نیاورده است. او در پی آن بود که این ناکامی را با کسب رضایت ایالات متحده جبران کند. به عبارت روانشناختی، ایالات متحده و رؤسای جمهور آن، محبوب‌هائی بودند که شاه نمایش‌های دوران کودکی خود را دوباره با آنها بازی می‌کرد. او سعی می‌کرد تجارب اولیهٔ خود با پدرش را بار دیگر با آنها به اجرا در آورد و از طریق تکرار آن، بی‌عدالتی تحمیل شده به وسیلهٔ پدرش را تصحیح کند. او امیدوار بود که چنانچه نتواند این بی‌عدالتی‌ها را تصحیح کند، دست کم بتواند از طریق مناسبات خود با رهبران افسانه‌ای و نیرومند قویترین کشور جهان، بر آزردگی‌ها و زخم‌هائی که با پدر تجربه کرده بود چیره گردد. شاه رؤسای جمهور ایالات متحده را محبوب خود

تلقی می‌کرد و از طریق هم‌آمیزی با آنها می‌توانست تعادل روانی خود را حفظ کند. او از طریق منعکس کردن احساس خود، و آرمانی کردن قوت و قدرت آنها تقویت می‌شد، و در نتیجهٔ احساس همزادی با رهبران قویترین کشور جهان، شکوفا می‌شد.

بنابراین، ایالات متحده، بویژه بدان گونه که در کالبد رهبران ملی آن تجلی می‌یافت، به شاه کمك می‌کرد که در مقابل تحقیر و عدم پذیرش پدرش در کودکی بایستد. او در پی آن بود که با جلب تائید و پذیرش آمریکا، گذشتهٔ غیرقابل تغییر را تغییر دهد. او امیدوار بود که چنانچه به انجام این کار توفیق نیابد، لااقل طرد دوران کودکی را بارها و بارها تجربه کند تا از فشار آن کاسته شود و بتواند بر آن چیره گردد. به این ترتیب، می‌توانست در وهلهٔ اول به خود نشان دهد که نه به ایالات متحده نیاز دارد و نه به رضاشاه کبیر. چیرگی بر این احساس، دست کم مؤیّد این واقعیت بود که وی به استقلال سیاسی و اقتصادی واقعی دست یافته است، و این موضوع نیز پوششی بر استقلال روانشناختی عمیقتر و فوق‌العاده ارزشمندتری بود که در زندگی به دنبال آن می‌گشت.

شاه در این جستجو هیچگاه به مقصود نرسید. البته از آنجا که بار سنگین پدری عبوس، پرتوقع، و عصبانی را از دوران نوجوانی به دوش می‌کشید، این شکست قابل پیش‌بینی بود. شاه قادر نبود تأثیر آنچه را که در آن سال‌های سرنوشت‌ساز شکل گرفته بود از بین ببرد، اما البته این مطلب را نمی‌دانست. بعلاوه، انگیزهٔ شدیدی برای تصحیح ناکامی‌هایِ دوران نوجوانی داشت. این فشار درونی باعث می‌شد که گمان کند می‌توان آنچه را غیرقابل زدودن است زدود. او عرصهٔ این مبارزه را در مناسبات خود با ایالات متحده جستجو می‌کرد.

شاه در مقام یك فرمانروا در سن بیست و چهار سالگی، نخستین رئیس جمهور آمریکا را ملاقات کرد. در سال ۱۹۴۳ (۱۳۲۲)، فرانکلین دلانو روزولت، پس از طی سفری طولانی از واشنگتن به تهران آمد تا با استالین و چرچیل دربارهٔ آینده جنگ به گفتگو بپردازد. شاه در سال ۱۹۷۷ در سن پنجاه و شش سالگی به عنوان شاه شاهان، با آخرین رئیس جمهور آمریکا ـ از هشت رئیس جمهوری که با آنها ملاقات کرده بود ـ یعنی جیمی کارتر، در واشنگتن ملاقات کرد. سپس در آستانهٔ آغاز سال نو ۱۹۷۸، یعنی آخرین سال حکومتش، ورود جیمی کارتر را به تهران خوشامد گفت، و آمریکائی‌ها در حد افراط به سلامتی او نوشیدند.

رؤسای جمهور ایالات متحده، هم پشتیبانی سیاسی شاه را فراهم می‌کردند و هم پشتیبانی روانشناختی او را. شاه، ایالات متحده را یك حامی نیرومند بشمار می‌آورد. درواقع، او ایالات متحده را نیرومندترین حامی خود می‌دانست. در نخستین روزهای انقلاب، کمی پس از وقوع آشوب‌های جدی در قم، شاه به یکی از دوستان خود گفت، «مادام که آمریکائی‌ها از من حمایت می‌کنند، می‌توانیم هرچه می‌خواهیم بگوئیم و هر کاری که می‌خواهیم بکنیم ـ و مرا نمی‌توان تکان داد.»(۲)

این اعتقاد به کارآئی ایالات متحده و ثبات مقاصد این کشور، تعجب‌آور نبود. زیرا ایالات متحده چیزی بیش از متحد نیرومند شاه و کشور او بود. ایالاتَ متحده نیروئی بود که در تحلیل نهائی، نیروهای شوروی را وادار کرده بود در سال ۱۹۴۶ از آذربایجان و کردستان ایران خارج شوند. کودتای سال ۱۹۵۳، سرنگونی مصدق و بازگرداندن شاه به سلطنت، کار آمریکا بود. کمك‌های نظامی و اقتصادی گستردهٔ

ایالات متحده، به شاه امکان داده بود که پس از بازگشت به سلطنت، قدرت را حفظ کند. ایالات متحده در راستای ارزیابی‌های پرزیدنت نیکسون از تعهدات جهانی آمریکا، ایران را به عنوان یك ابرقدرت منطقه‌ای برگزیده بود. ایالات متحده آن نیروی خارجی اصلی بود که شاه را از یك فرمانروای جوان هراسیده و فاقد اعتماد به خورشید آریاها [آریامهر] تبدیل کرد.

این کشور نیرومند نه تنها مهمترین پشتیبان سیاسی شاه بود، بلکه کارکردهای روانی عمده‌ای نیز داشت. احساس سلامت و اعتماد به نفس شاه نیز با افت و خیز این کشور و بویژه حمایت آمریکا از حکومت او بالا و پائین می‌رفت. هنگامی که هشت رئیس جمهور آمریکا، عزت نفس شاه را بالا می‌بردند و بر نقش او به عنوان شاه شاهان، و بویژه موقعیت او به عنوان «ژاندارم خلیج فارس» ارزش می‌گذاشتند، شاه شخصاً احساس بزرگی می‌کرد. زیرا آنها به شاه اجازه می‌دادند، و یقیناً به طور ناخواسته، او را تشویق می‌کردند که با آنها درآمیزد. این درآمیختگی نیز به نوبهٔ خود قدرت روانی لازم را به شاه می‌داد که صرفاً شاه نباشد، بلکه نقش خود را به عنوان یك پادشاه فرمانروا ایفا کند.

با تداوم حمایت آمریکا به مدت ده‌ها سال، و ارتقاء منزلت او در نتیجهٔ کسب مقام نیابت ایالات متحده به‌وسیلهٔ نیکسون و کیسینجر، رابطه‌اش با ایالات متحده به عامل مهمی در عظمت‌طلبی او تبدیل شد. این رابطه، همراه با افزایش زیاد درآمدهای نفتی، و تجهیزات نظامی که عمدتاً از ایالات متحده خریداری شده بود و به شاه امکان می‌داد که با استفاده از آن جاه‌طلبی‌های خود را در مورد نیروی هوائی شاهنشاهی ایران متحقق سازد، به ارتقاء درخور توجه اعتماد به

نفس او منجر شد. در میانه دهه ۱۹۷۰ عظمت‌طلبی او در اوج بود - همان عظمت‌طلبی که مردم ایران عمیقاً از آن بیزار بودند.

اما این عظمت طلبی که به نمایش قدرت و حتی بیرحمی او منجر شد، عملاً به طور کامل خارجی بود، و بقای آن به توانائی شاه برای حفظ اعتقاد به **محبوب‌های** خویش بستگی داشت. به عنوان مثال، هنگامی که شاه دچار این سوءظن شد که عزت نفس او در نظر یکی از رؤسای جمهور ایالات متحده کاهش یافته است، خود او نیز به سراشیب زوال افتاد. زیرا پیامد تبدیل شدن رئیس جمهور آمریکا به یك **محبوب** برای شاه آن بود که مهمترین جنبه‌های رابطهٔ میان ایالات متحده و ایران در درون ذهن خود شاه اتفاق می‌افتاد.

شماری از رؤسای جمهور ایالات متحده به عزت نفس شاه آسیب رسانده بودند. فرانکلین روزولت هنگامی که برای گفتگو با چرچیل و استالین به تهران آمده بود، اقامتگاه خود را برای دیدار با شاه ترك نکرد. ترومن درخواست شاه را برای کمك خارجی رد کرد. کندی با مستبد نامیدن شاه، او را تحقیر کرد. امّا از میان رؤسای جمهور آمریکا، این جیمی کارتر بود که شدیدترین ضربه را به عزت نفس شاه وارد ساخت. شاه بر این عقیده بود که جیمی کارتر خواستار تضعیف آن مناسبات ویژه‌ای است که شاه با تعداد زیادی از رؤسای جمهور آمریکا، پیش از کارتر برقرار کرده بود. صرفنظر از نیات پرزیدنت کارتر، تردیدی وجود ندارد که شاه نشانه‌هائی از بی‌رنگ شدن مناسبات میان ایران و آمریکا را در برنامه‌های کارتر مشاهده می‌کرد. همراه با این بی‌رنگ شدن، آمریکا دیگر کارکرد درجه اول خود را به عنوان یك **محبوب** برای شاه از دست داد، و نتوانست عزت نفس او را پابرجا نگاهدارد.

افول ارزش رابطه با آمریکا به عنوان یك محبوب برای شاه، چهارمین و آخرین عاملی بود که ساختار روانی او را از هم پاشید. برای شاه، عده‌ای از مردم ایران، و یقیناً ایالات متحده جای بسی تأسف است که هر چهار ستون ساختار روانی شاه هنگامی فرو ریخت که مخالفت با شاه در ایران اوج می‌گرفت، و بویژه مقابلهٔ مسلحانه علیه او آغاز می‌شد. هنگامی که شاه به این ساختار نیاز مبرم داشت، صرفاً می‌توانست به محدودترین منابع داخلی توسل جوید.

مناسبات میان رؤسای جمهور آمریکا و شاه، دست‌کم از دو جهت غیرمعمول بود، یکی تعداد رؤسای جمهوری که دوران ریاست جمهوریشان با دوران فرمانروائی او مقارن شد، و دیگری مناسبات میان آنها و شاه. اما رابطهٔ آنها به عنوان شاخصی که میزان نفوذ خارجی را در ایران نشان می‌داد به هیچ وجه غیرمعمول نبود. درك ماهیت پیوند میان شاه و رؤسای جمهور ایالات متحده از طریق نظریهٔ روانکاوی صرف امکانپذیر نیست. همچنین نمی‌توان دیدگاه‌های مردم ایران را نسبت به پیوندهای شاه و این رهبران خارجی، از این طریق درك کرد، زیرا در ایران فرهنگی پدید آمده بود که با دوگانگی عمیقی به خارجیان و کشورهای خارجی می‌نگریست. ترکیب متناقضی از بیگانه ترسی عمیق از یك طرف و ستایش جدی از طرف دیگر، محصول قرن‌ها رابطهٔ ایران با خارجیان است.

تاریخ قرون گذشته این باور را در مردم ایران ایجاد کرده است که دولت‌های خارجی از ایران برای رسیدن به مقاصد خود استفاده می‌کنند، و مداخلهٔ آنها در امور کشور، همواره به قیمت از دست رفتن منافع جمعی مردم ایران تمام می‌شود. با این همه، مداخلهٔ خارجی چنان فراگیر و موذیانه تلقی می‌شود که فرد فرد ایرانیان ترجیح

می‌دهند از طریق پیوند زدن سرنوشت خود با قدرت‌های خارجی، فرصت‌های مناسب را برای زندگی خود تأمین نمایند. همانطور که فیروز کاظم‌زاده، یکی از پژوهشگران مناسبات ایران - بریتانیا - روسیه، به درستی دربارهٔ [فعالیت‌های سیاسی] در ایران قرن نوزدهم می‌گوید، «نیروهای سیاسی داخلی ایران تا زمانی که مطمئن نشوند نیروهای سیاسی خارجی از آنها حمایت می‌کنند و برای آنها مشروعیت قائلند، دست به عمل نمی‌زنند.»(۳) گرچه شاه نفوذ ایالات متحده را به سطح جدیدی ارتقاء داد، اما خود این الگو به تاریخ ایران تعلق داشت. جمهوری اسلامی آیت‌الله روح‌الله خمینی با حمله به شیطان‌های بزرگ - ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی - و شعار اصلی آن نسبت به جهان خارج، یعنی «نه شرقی نه غربی»، در پی درهم شکستن این انگارهٔ دوگانگی ایرانیان در مقابل دنیای خارج برآمد. این الگوی دوگانه دست‌کم از قرن شانزدهم آغاز شد و در جریان مناسبات ایران با دنیای خارج تا به امروز تقویت شده است.

به عنوان مثال، بین سال‌های ۵۹۰ تا ۵۹۱ میلادی، خسرو دوم در شرایطی به تاج و تخت پادشاهی ایران در سلسلهٔ ساسانی دست یافت که با کمك نیروهای موریس، امپراطور بیزانس، بهرام چوبین را که غاصب سلطنت بود شکست داد.(۴)

قدرت‌های خارجی به مداخله در امور ایران پرداختند تا از این رهگذر به نفع خود بهره‌برداری کنند. آنها به زودی خواستار بهای مداخلهٔ خود شدند. به عنوان مثال، پس از اشغال ایران به وسیلهٔ اشرف افغان در سال ۱۷۲۲ و سرنگونی سلسلهٔ صفویه، طهماسب دوم برای بازگشت به سلطنت از روس‌ها کمك خواست. «در ۲۳ سپتامبر سال ۱۷۲۳ (۱۱۰۲) پیمانی میان شاه طهماسب و روس‌ها به امضا

رسید که به موجب آن در ازاء شکست افغان‌ها و بازگشت طهماسب به سلطنت، استان‌های گیلان، و گرگان در ساحل دریای خزر، و شهرهای باکو، دربند، و توابع آنها به روس‌ها داده می‌شد.»(۵)

اما مداخلهٔ تقریباً پیوستهٔ قدرت‌های خارجی در امور ایران از سال ۱۷۹۸ (۱۱۷۷) آغاز شد، یعنی هنگامی که ناپلئون هیأتی را به ایران اعزام کرد. از این تاریخ به بعد، ایران در میدان منازعهٔ سیاست قدرت‌های بزرگ قرار گرفت، و به صحنه‌ای تبدیل شد که اروپائیان و بعداً آمریکائیان در آن به رقابت با یکدیگر پرداختند، و سودای اعمال سلطه بر این کشور را در سر پروردند. هیأت فرانسوی موفق شد با وعدهٔ کمك مالی، دل شاه را بدست آورد. به دنبال این ماجرا در سال ۱۸۰۷ (۱۱۸۶) پیمان فینکنشتاین* میان ایران و فرانسه منعقد شد. به موجب مادهٔ هشت این پیمان: «اعلیحضرت پادشاه ایران متعهد می‌شود که کلیهٔ روابط سیاسی و اقتصادی خود را با انگلستان قطع کند و بلافاصله علیه این دولت اعلام جنگ نماید».(۶) مادهٔ ۱۲ این پیمان حاکی از آن بود که نیروهای فرانسه اجازه دارند برای رسیدن به هندوستان آزادانه از ایران عبور کنند.

به رغم وضوح مادهٔ ۸، حاصل این پیمان چیزی جز هراس دولت بریتانیا از تهدید فرانسه نسبت به امپراطوری هند نبود. نتیجه آنکه، بریتانیا بلافاصله توجه خود را به دور کردن شاه از فرانسه محدود کرد. بریتانیائی‌ها از طریق کمك به سلطنت ایران تا حدود زیادی در انجام این کار موفق شدند. در سالهای ۱۸۰۹ (۱۱۸۸) و ۱۸۱۲ (۱۱۹۱) پیمان‌هائی میان ایران و بریتانیای کبیر منعقد شد، و

---

* The Treaty of Finkenstein

پیمان نهائی میان دو کشور در سال ۱۸۱۴ (۱۱۹۳) به امضاء رسید. در این پیمان که مشخصاً یك پیمان دفاعی اعلام شده بود، آمده است:

> ایران از شرکت در هر گونه ائتلافی با کشورهای اروپائی که به ضد انگلستان باشد اجتناب می‌کند. بعلاوه، شاه تعهد می‌کند که فرمانروایان خوارزم، تا سیستان، بخارا، و سمرقند را تشویق کند که با عبور هر ارتشی به قصد تهاجم مقابله کنند، و مرزهای میان ایران و روسیه، به وسیلهٔ ایران، روسیه، و بریتانیای کبیر تعیین شود.(۷)

شاه در قبال واگذاری بخشی از حاکمیت خود به بریتانیای کبیر، پاداش درخور توجهی دریافت کرد. بریتانیائی‌ها توافق کردند که سالانه ۱۵۰/۰۰۰ پاوند به شاه ایران بپردازند. این پول می‌بایست «زیر نظر» وزیر مختار انگلستان هزینه می‌شد.(۸) سرگور اوزلی* که به نمایندگی از طرف بریتانیا مذاکرات مربوط به انعقاد این پیمان را هدایت می‌کرد، ضمن توصیه [به دولت بریتانیا] برای پذیرش آن می‌نویسد: «من صمیمانه عقیده دارم که چنانچه صرفاً حفظ امنیت سرحدات هندمان را مد نظر داشته باشیم، بهتر آن است که ایران را در وضعیت کنونی آن، یعنی ضعف و بربریت نگهداریم، و طرحی را که مغایر با این هدف باشد دنبال نکنیم.»(۹)

در این میان، فرمانروای ایران، فتحعلی شاه، در سال ۱۸۰۴ (۱۱۸۳) به منظور بازپس گرفتن استان گرجستان، جنگ با روسیه را آغاز کرد اما نه تنها گرجستان بازپس گرفته نشد بلکه ایرانی‌ها

* Sir Gore Ousely

شکست سختی را متحمل شدند و بناگزیر در سال ۱۸۱۳ (۱۱۹۲) به پیمان زیانبار گلستان گردن نهادند. ایران کلیهٔ دعاوی خود را بر گرجستان و سایر قلمروهائی که در آن زمان تحت کنترل روسیه بود کنار گذاشت، و علاوه بر آن باکو و سایر مناطقی را که هنوز تحت کنترل ایران بود نیز به روسیه واگذار کرد. همچنین ایران پذیرفت که در دریای خزر نیروی دریائی نداشته باشد، و به این ترتیب سلطه بر این منطقه را نیز در آینده به روسیه واگذار کرد. روسیه نیز به نوبهٔ خود پذیرفت که از جانشینی عباس میرزا، ولیعهد، حمایت کند. به گفتهٔ سرپرسی سایکس، «به این ترتیب، وارث تاج و تخت ایران به خاطر منافع شخصی خود، کلیهٔ قلمروهای مورد منازعه را به روسیه واگذار کرد.»[۱۰]

با امضای عهدنامهٔ گلستان، مشکلات میان ایران و روسیه به هیچ وجه حل نشد. امپراطوری روسیه در فرایند گسترش خود، قلمروهائی را که شاه تحت کنترل ایران می‌دانست مستمراً مورد تعرض قرار می‌داد. پس از آنکه روسیه یکی از این قلمروها را به تصرف درآورد، جنگ بار دیگر آغاز شد. در تاریخ ۲۲ فوریهٔ سال ۱۸۲۸ (۱۲۰۷) ایران بار دیگر شکست خورد، و به پیمان ترکمانچای گردن نهاد. این پیمان، «زیانبارترین پیمانی است که بر ایران تحمیل شده است.»[۱۱]

این پیمان چنان تعهدات مالی سنگینی را بر ایران تحمیل کرد که این کشور ناگزیر شد برای اولین بار وام خارجی دریافت کند تا به روسیه غرامت بپردازد. بعلاوه، در این پیمان برای اتباع روسیه حقوق خارج‌الارضی (کاپیتولاسیون) در نظر گرفته شده بود ـ این حق که آن دسته از اتباع روسیه که در ایران متهم به ارتکاب جرم شده‌اند در

دادگاه‌های روسیه محاکمه شوند؛ و به این ترتیب اتباع روسیه در ایران کاملا خارج از حوزهٔ حاکمیت حکومت ایران قرار گرفتند. هنگامی که روسیه این امتیاز را بدست آورد، سایر دول اروپایی نیز بلافاصله خواستار امتیازات مشابهی شدند و چنین امتیازاتی را دریافت کردند. بدتر آنکه، اقلیت‌های مذهبی ایران با این ادعا که در دادگاه‌های مذهبی ایران، با آنها عادلانه رفتار نمی‌شود خواستار برخورداری از حمایت دولت‌های خارجی شدند و این حمایت را کسب کردند. به این ترتیب، عهدنامهٔ ترکمانچای، مبنای منطقی لازم برای مداخلهٔ قدرت‌های بزرگ در امور ایران را فراهم ساخت. طی سال‌های باقیماندهٔ قرن نوزدهم، و در حقیقت طی کلیهٔ سال‌های باقیمانده از سلسلهٔ قاجار، و حکومت پهلوی تا پیروزی انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹، این مداخلهٔ دول خارجی در ایران با نظمی شوم ادامه یافت.

تعجب‌آور نیست که این مداخله به گونه‌ای تصویر می‌شد که گوئی به بهترین وجه منافع ایران را تأمین می‌کند. در واقع نیز غالباً چنین بود. اما در وهلهٔ اول مسئله این نبود که قدرت‌های بزرگ به نفع چه کسی مداخله می‌کنند. مسئله این بود که چه کسی تصمیم می‌گیرد - خود ایرانیان یا دیپلمات‌های خارجی - بیشترین منافع ایران کدام است و چگونه می‌توان به بهترین نحو آن را تأمین کرد. مدت کوتاهی پس از امضای معاهدهٔ ترکمانچای و استقرار نوعی الگوی مداخلهٔ روسیه و انگلستان، موردی از حل مسئلهٔ فوق به نمایش گذاشته شد. فتحعلی شاه مرده بود و روشن نبود که چه کسی جانشین او خواهد شد. آن طور که در نخستین عهدنامهٔ ایران و روسیه مشخص شده بود، عباس‌میرزا باید به جانشینی پدرش می‌رسید، اما او قبل از پدر خود

درگذشته بود. محمد، پسر عباس‌میرزا و عموهایش، یعنی فرمان‌فرما، والی فارس و ظل‌السلطان، والی تهران که هر دو برادران عباس‌میرزا بودند، بر سر جانشینی با یکدیگر مبارزه می‌کردند. سرپرسی سایکس آنچه را که اتفاق افتاد چنین شرح می‌دهد:

از بخت بلند وارث بحق [سلطنت]، سفیر بریتانیا، سرجان کمبل در تبریز [مقر سنتی ولیعهد ایران و منزل عباس میرزا و پسرش محمد] بود، و با کمك مادی و معنوی او و نمایندهٔ روسیه، شاه جدید توانست در رأس نیروهای نظامی قابل ملاحظه‌ای به فرماندهی سرهنری لیندزی بتیون وارد تهران شود. حضور وزرای مختار بریتانیا و روسیه در کنار او باعث شد که هواداران ظل‌السلطان پراکنده شوند، و خود ظل‌السلطان نیز به سرعت بیعت کرد و در مراسم تاجگذاری برادرزادهٔ خود شرکت نمود. فرمان‌فرما رقیب خطرناکتری بود، و فرمانده انگلیسی به سرعت برای حمله به او رهسپار جنوب شد. اصفهان [مرکز ولایت فارس] به تصرف این نیروها درآمد و کمی بعد، ارتش شورشی در منطقه‌ای مه‌آلود در نزدیکی قمشه غافلگیر شد. من از منطقهٔ نبرد دیدن کرده‌ام، نبردی که سرانجام آن را توپخانه تعیین کرد زیرا مردان عشایری در مقابل آن مقاومت نمی‌کنند. فرمان‌فرما فرار کرد، امّا دستگیر شد و در راه زندان در اردبیل کشته شد.(۱۲)

با قدرت گرفتن محمد شاه در سال ۱۸۳۴ (۱۲۱۳) بریتانیائی‌ها چنان الگوئی از مداخله در امور ایران، بویژهٔ مسئله جانشینی را طراحی کرده بودند که در صحنهٔ سیاسی این کشور، نفوذ بی‌همتائی به آنها می‌داد. به نوشتهٔ لرد کرزن، وزیر مختار بریتانیا در سال‌های بعد

به درستی می‌توان پیش‌بینی کرد که از این پس دیگر به ندرت عمل غیرمعقول و وحشیانه‌ای از دربار سر خواهد زد؛ امتیاز ویژه‌ای که در تاریخ گذشتهٔ ایران متداول بوده است. به هر روی، وقوع چنین اعمالی دیگر یك استثناء خواهد بود نه قاعده. علت این دگرگونی درخور توجه را می‌توان حضور وزرای مختار خارجی و تلگراف الکتریکی ذکر کرد.(۱۳)

بریتانیائی‌ها که شبکهٔ تلگراف ایران را کنترل می‌کردند - شبکه‌ای که لندن را به دهلی نو وصل می‌کرد - بر اوضاع مسلط بودند. روس‌ها نیز برای کسب قدرت دست به مبارزه زدند اما توفیقی حاصل نکردند.

حضور «وزرای مختار خارجی» در ایران به ایجاد دگرگونی دیگری نیز منجر شد که نقش مهم قدرت‌های خارجی را در عرصهٔ سیاست داخلی ایران نشان داد. ایرانی‌ها سنت دیرپائی به نام **بست‌نشینی** داشتند که به معنای پناهنده شدن به اماکن مذهبی بود. مقامات سیاسی به طور سنتی حق نداشتند این قبیل اماکن را مورد تعرض قرار دهند. امّا در قرن نوزدهم، نمایندگان سلطنت به تدریج این حق را برای خود قائل شده بودند که به مقدس‌ترین اماکن کشور وارد شوند و مظنونین رادستگیر نمایند. شاید معروفترین مورد نقض تقدس **بست** در سال ۱۸۹۱ (۱۲۷۰) اتفاق افتاد، هنگامی که سید جمال‌الدین افغانی گریزان از خشم شاه در محوطهٔ شاه عبدالعظیم بست نشسته بود. در پی دستور ناصرالدین شاهِ مبنی بر دستگیری او، وی را از محوطهٔ شاه عبدالعظیم بیرون کشیدند.

از آنجا که دولت تقدس اماکن مذهبی را برای بست‌نشینی نادیده می‌گرفت، ایرانیان در اماکنی که تحت کنترل کشورهای

خارجی بود پناه می‌گرفتند. سفارتخانه‌های خارجی و حتی تلگرافخانه‌های بریتانیا به تحصن‌گاه‌های غیرقابل تعرض ایرانیان تبدیل شده بود. این سنت ازسال ۱۸۴۸ (۱۲۲۷) آغاز شد، هنگامی که گروهی از ایرانیان به منظور فرار از خشم وزیر اعظم در سفارتخانه‌های روس و انگلیس پناه گرفتند.(۱۴) اما این عمل در جریان انقلاب مشروطهٔ ۷-۱۹۰۵ (۶-۱۲۸۴)، به نوعی زیاده روی معمول ایرانیان دچار شد. در جولای سال ۱۹۰۶ (۱۲۸۵) سید آیت‌الله بهبهانی، یکی از برجسته‌ترین رهبران مذهبی ایران که خواستار «عدالتخانه» و سلطنت مشروطه برای شاه بود، حمایت دولت بریتانیا را جلب کرد و در محوطهٔ پارك مانند عمارت تابستانی سفارت انگلیس بست نشست. حدود هزار و هشتصد نفر از ایرانیان در محوطهٔ سفارت چادر زدند، و ضمن فلج کردن اقتصاد پایتخت، از یك محوطهٔ تحت حمایت خارجی، انقلاب را آغاز کردند. شارژ دافر بریتانیا، به منظور حفاظت از محوطهٔ سفارت خود، ضرورتاً میان افراد متحصن و شاه به میانجیگری پرداخت. از این‌رو ایرانیان و خارجی‌ها به این نتیجه رسیدند که دولت بریتانیا باعث شده است که شاه به اتباع خود مشروطیت اعطا کند.(۱۵)

امّا مشروطه‌خواهان که بعداً «آزادیخواهان» نامیده شدند، مدت کوتاهی پس از آنکه شاه با واگذاری نخستین قانون مشروطه در خاورمیانه موافقت کرد، مأیوس شدند. زیرا کسانی که خواهان محدود کردن قدرت شاه بودند، به درك این حقیقت واقف شدند که قدرت‌های بزرگ نیز دستورالعمل‌های خاص خود را دارند. در ۳۱ اگوست سال ۱۹۰۷ (۹ شهریور ۱۲۸۶)، قراردادی که بعداً قرار داد انگلستان- روسیه نامیده شد در سنت‌پطرزبورگ به امضاء رسید. به

موجب این قرارداد، ایران به سه منطقه تقسیم شد؛ بزرگترین منطقه که در شمال کشور واقع شده بود و شامل شهرهای تبریز، کرمانشاه، اصفهان، مشهد و تهران می‌شد به عنوان «حوزهٔ نفوذ روسیه» در نظر گرفته شد. حوزهٔ نفوذ بریتانیا به منطقهٔ نسبتاً کوچکی در جنوب شرقی ایران، در امتداد مرز افغانستان و قلمرو میان ایران و امپراطوری بریتانیا در هند محدود شده بود. سایر بخش‌های کشور، از جمله ساحل خلیج فارس، «منطقهٔ بی‌طرف» شناخته شد.

دو قدرت بزرگ در بیانیه‌های رسمی خود متعهد شدند که به «یکپارچگی و استقلال ایران» احترام بگذارند و «برای تجارت و صنعت کلیهٔ کشورهای دیگر نیز مزایای مساوی» در نظربگیرند.[۱۶] آنها سپس اتباع یکدیگر و اتباع «کشورهای دیگر» را از هر گونه فعالیت تجاری در «حوزه‌های نفوذ» خود بر حذر داشتند.[۱۷] به رغم مطالب بیانیهٔ مشترکی که دو کشور روس و انگلیس انتشار دادند، هنگامی که اخبار مربوط به قرارداد برای اوّلین بار در ۴ سپتامبر ۱۹۰۷ (۱۲۸۶) به تهران رسید، ایرانیان با خشم نسبت به آن واکنش نشان دادند. واکنشی که در تهران نشان داده شد چنان جدی بود که وزیر مختار بریتانیا، سر سیسیل اسپرینگ رایس* یك یادداشت رسمی به دولت ایران تسلیم کرد، و در آن سعی کرد قرارداد را تبیین و توجیه کند. او به دولت ایران اطمینان داد که

> تا به امروز میان انگلستان و روسیه کشمکش وجود داشته است، و هر یك سعی می‌کرده‌اند از ادامهٔ حضور دیگری در ایران ممانعت به عمل آورند. اگر این کشمکش در وضعیت نامعین

---

* Sir Cecil Spring-Rice

کنونی در ایران، ادامه می‌یافت، یکی از این دو قدرت، یا هر دو، به دیگری اجازه نمی‌داد که از وضع موجود سود ببرد... این موافقتنامه نه به منافع دولت ایران صدمه می‌زند، و نه به منافع هیچ کشور دیگری، زیرا صرفاً انگلستان و روسیه را مقید می‌کند که دست به اقدامی نزنند که به منافع یکدیگر در ایران آسیب وارد کنند. لذا، این قرارداد ایران را از قید توقعاتی که در گذشته مانع از تحقق آرزوهای سیاسی این کشور می‌شد رها خواهد ساخت.(۱۸)

به رغم وعده‌های وزیر مختار بریتانیا، کسی در تهران این اطمینان خاطر را باور نکرد. ایرانیان عقیده داشتند که دو قدرت بزرگ تصمیم گرفته‌اند ایران را نهایتاً خلع سلاح کنند و قسمت‌هائی از کشور را به امپراطوری‌های توسعه‌طلب روسیه و بریتانیا منضم نمایند.

امّا به واقع به نظر نمی‌رسد که هدف روسیه و بریتانیای کبیر خلع سلاح کردن ایران بوده است. این دو کشور، در آن هنگام، ارزش وجود دولت‌های بی‌طرف را در حد فاصل مرزهای امپراطوری خود درک می‌کردند. زیرا وجود این دولت‌های بی‌طرف، امکان درگیری مستقیم میان قلمروهای گسترش یابندهٔ آنها را به حداقل می‌رساند. به همین دلیل بود که آنها استقلال و بی‌طرفی افغانستان را حفظ کردند، و حتی قلمروهائی را که قبلاً جزو افغانستان نبود به این سرزمین منضم کردند ـ دالان واخان* ـ تا مرز مشترکی میان دو امپراطوری وجود نداشته باشد. لذا، آنها آشکارا خواهان یکپارچگی و بی‌طرفی

* Wakhan Corridor

ایران بودند.(۱۹) امّا این مطلب به معنای آن نبود که سیاستمداران تهران بتوانند به خواست‌های ایرانیان عمل کنند. اگر قرار بود ایران به صورت یك منطقهٔ بی‌طرف میان بریتانیا و روسیه باقی بماند، پس رژیم تهران باید به گونه‌ای عمل می‌کرد که این موقعیت بی‌طرفی خود را حفظ کند.

وزیر مختار هوشمند روسیه کنت ویت* در خاطرات خود می‌نویسد که او همواره قرارداد سال ۱۹۰۷ (۱۲۸۶) را سندی حاکی از ضعف روسیه، و ناشی از شکست روسیه در جنگ با ژاپن و آشوب‌های انقلاب ۱۹۰۵ [روسیه] تلقی می‌کرده است. کنت ویت استدلال می‌کند که در این قرارداد، روس‌ها دو امتیاز مهم به بریتانیا داده‌اند. اوّل آنکه صفحات شمالی ایران به طور سنتی - به گفتهٔ خود او «از زمانی که نمی‌توان به خاطر آورد» - حوزهٔ نفوذ روسیه بوده است. بعلاوه، «پس از فتح بخش‌های جنوبی قزاقستان که قبلاً ایالت‌هائی از ایران و ترکیه بود، صفحات شمالی ایران بناگزیر به قسمتی از قلمرو امپراطوری روسیه تبدیل می‌شد. ما برای رسیدن به چنین شرایطی، خون و پول زیادی مصرف کرده بودیم.»(۲۰) به نظر ویت، روسیه با امضای این موافقتنامه چیز تازه‌ای به دست نیاورد و درواقع امید به انضمام بخش‌های شمالی ایران را نیز از دست داد.

امّا از نظر ویت، این تنها عیب قرارداد نبود، و اشکالات جدی بیشتری وجود داشت. به نوشتهٔ او، «در مورد حکومت مرکزی ایران، قرار بر این بود که توسط روسیه و بریتانیا مشترکاً کنترل شود. از آنجا که تهران، یعنی مقر حکومت مرکزی در قسمت شمال ایران قرار

* Count Witte

داشت، وجود این شرط، نفوذ بریتانیا را در شمال نیز مانند جنوب تأمین می‌کرد.»(۲۱) از آنجا که دو قدرت در هیچ یك از مواد قرارداد سال ۱۹۰۷ در مورد ادارهٔ حکومت مرکزی ایران به طور مشترك تصمیمی نگرفته بودند، می‌توان نتیجه گرفت که تفاهمات منتشر نشده‌ای نیز کرده بودند. عمیقترین حس پیش‌بینی ایرانیان، این نکته را دریافته بود.(۲۲)

صرفنظر از ماهیت تفاهماتی که میان بریتانیای کبیر و روسیه به عمل آمد، رقابت شدید آنها برای سلطه بر ایران ادامه یافت. درواقع، به نظر می‌رسد که این قرارداد، رقابت شدید آنها را برای کنترل عرصهٔ سیاسی ایران، حتی تعدیل هم نکرد. علنی شدن خبر مربوط به امضای قرارداد، به حیثیت بریتانیا در ایران لطمه زد؛ حیثیتی که این کشور در نتیجهٔ استفادهٔ مشروطه‌خواهان از محوطهٔ سفارت برای تحصن و میانجیگری وزیر مختار در این قضیّه، در میان مشروطه‌خواهان کسب کرده بود. در مورد روسیه هیچ یك از ایرانیان، شاید به استثنای شاه، انتظار دیگری نداشتند.

در فوریهٔ سال ۱۹۰۸ (۱۲۸۷) بر سقف اتومبیل سلطنتی که گمان می‌رفت حامل محمد علی شاه باشد بمبی کار گذاشته شد. امّا شاه در کالسکه‌ای که به دنبال اتومبیل حرکت می‌کرد نشسته بود. بمب منفجر شد و رانندهٔ فرانسوی شاه را کمی مجروح کرد. شاه متقاعد شد که مشروطه‌خواهان دیگر صرفاً خواهان امتیازات سیاسی نیستند، بلکه جان او را طلب می‌کنند. شاه به تشویق روس‌ها، و نهایتاً به اصرار آنها و سرهنگ لیاخوف، فرمانده روسی بریگادهای قزاق ایرانی، دستور کشتار مشروطه‌خواهان را صادر کرد. بریگاد قزاق، مجلس را بمباران کرد، اسناد آن را از بین برد، رهبران مشروطه‌طلب

را دستگیر و اعدام کرد، و خانه و اموال آنها را غارت نمود.

امّا مشروطه‌خواهان به هیچ‌وجه از بیـن نرفتنـد. درواقـع، دو «ارتش» جداگانه، یکی متشکل از مردان ایل بختیاری در جنوب و دیگری در تبریز در شمال غربی ایران، تشکیل شد. آنها همزمان به طرف تهران حرکت کردند، و به رغم مداخلهٔ نیروهای روسی اعزامی از باکو و بریگاد قزاق، در ماه جولای سال ۱۹۰۹ (تیرماه ۱۲۸۸) وارد تهران شدند و محمد علی شاه را از سلطنت خلع کردنـد.[۲۳] مشروطه‌خواهان فرزند دوازده سالهٔ شاه معزول را که احمد نام داشت و با گاردی که سفارتخانه‌های بریتانیا و روسیه برای او ترتیب داده بودند حمایت می‌شد، به سلطنت برگزیدند.

بریتانیا و روسیه به نیابت از طرف محمد علی با دولت ایران مشغول مذاکره شدنـد. در نتیجـهٔ مداخلـهٔ آنهـا، برای او مقـرری سالانه‌ای تعیین شد و اجازه پیدا کرد که تحت حمایت بیرق‌هـای بریتانیا و روسیه خاک ایران را ترک کند و رهسپار تبعید در اودسا شود. مسلماً عزل شاه به از میان رفتن نفوذ بریتانیا و روسیه منجر نشد. درواقع به نظر می‌رسد که روسیه حتی حاضر نشد امکان بازگشت محمد علی شاه را به تاج و تخت سلطنت منتفی بداند، و در سال ۱۹۱۱ (۱۲۹۰) عملاً تلاش‌های او را برای بازگشت به ایـران از روسیه، همراه با گروهی از افراد مسلح، تسهیل کرد. ایرانیها در مقابل تلاش‌های او ایستادند، و شاه پیشین بار دیگر به سمت شمال در خاک روسیه عقب نشینی کرد. به رغم تخلف محمد علی شاه از پیمانی که به هنگام عزل خود امضاء کرده بود، بریتانیا و روسیه اصرار داشتند که دولت ایران همچنان مقرری او را بپردازد. از این تاریخ به بعد، شاه پیشین از عرصهٔ گزارشهای تاریخی ناپدید شد.

در فاصلهٔ شکست کوشش‌های محمدشاه به منظور بازگشت و آغاز جنگ بزرگ، تلاش‌های روسیه و بریتانیا برای حفظ سلطهٔ خود بر عرصهٔ سیاست ایران همچنان ادامه یافت. هر دو قدرت در پایتخت ایران دارای متحدانی بودند. این متحدان باید بسیج می‌شدند تا تداوم سلطهٔ بریتانیا- روسیه بر عرصهٔ سیاست ایران تأمین گردد. یکی از مثال‌هائی که سلطهٔ این قدرت‌های بزرگ بر ایران و نحوهٔ حفظ آن را نشان می‌داد، در برخورد با یك مأمور آمریکائی به نام مورگان شوستر آشکارا نشان داده شد.(۲۴) شوستر در ماه می سال ۱۹۱۱ (اردیبهشت ماه ۱۲۹۰) به وسیلهٔ «دمکرات‌ها» که در آن هنگام در دولت ایران اکثریت داشتند به ایران دعوت شد. به شوستر تقریباً اختیارات تام داده شد که وضع مالی آشفتهٔ حکومت مرکزی را اصلاح کند و بویژه عواید آن را به گونه‌ای سروسامان دهد که از وابستگی منظّم دولت به اخذ وام از بریتانیا و روسیه کاسته شود. این وام‌ها، کنترل قدرت‌های مزبور را بر ایران تحکیم می‌کرد، و استقلال کشور را بیش از پیش به مخاطره می‌افکند. این وضع بویژه مادام که بریتانیا و روسیه کنترل گمرکات ایران را در اختیار داشتند ادامه داشت. آنها عواید حاصل از گمرکات ایران را مستقیماً به ازاء پرداخت بهرهٔ وام‌های خود برداشت می‌کردند. امّا هنگامی که مجلس به شوستر اختیار داد به منظور تأمین نیروی لازم برای جمع‌آوری مالیات‌های دولتی یك نیروی ژاندارمری خزانه‌داری تأسیس کند، شوستر به تهدیدی غیرقابل تحمل برای منافع بریتانیا و روسیه تبدیل شد.

هنگامی‌که شوستر تصمیم گرفت اموال برادر محمدعلی، شاه پیشین را توقیف کند ـ به این دلیل که به برادر خود برای بازگشت از روسیه و تصاحب سلطنت کمك کرده بود ـ روس‌ها وارد عمل شدند.

سفیر روسیه با این ادعا که شاهزاده به بانك روسیه مقروض است، از توقیف اموال سلطنتی جلوگیری کرد. شوستر به رغم خواست دیپلمات‌های روسی، ژاندارم‌های خود را مأمور اجرای حکم کرد. روس‌ها بلافاصله خواستار اخراج شوستر شدند، امّا مجلس ایران این اولتیماتوم را رد کرد. هنگامی که روس‌ها نظامیان خود را به سمت پایتخت به حرکت درآوردند، ایرانی‌ها تسلیم شدند و مسئول امور مالی خود را [شوستر] پس از هجده ماه تلاش به منظور به کنترل درآوردن امور مالی کشور، رسماً اخراج کردند.

گر چه روس‌ها و بریتانیائی‌ها آشکارا بر ایران سلطه داشتند، امّا روس‌ها در موقعیت برتری بودند زیرا نیروهای نظامی آنها در سراسر منطقهٔ نفوذشان در بخش شمالی ایران مستقر شده بود. سلطهٔ روس‌ها در سال ۱۹۱۲ (۱۲۹۱) نیز به نمایش گذاشته شد؛ هنگامی که نیروهای نظامی خود را به شهر مشهد، محل آرامگاه امام رضا(ع)، هشتمین امام شیعیان و مقدسترین مکان در ایران اعزام کردند. روس‌ها از این بابت شکایت داشتند که یکی از ایرانیان طرفدار شاه پیشین در حرم امام رضا(ع) **بست** نشسته است تا برای بازگشت محمدعلی شاه پشتیبان جلب کند. اینکه شاه سابق در روسیه در تبعید بسر می‌برد و کسی که این دردسر را درست کرده بود یکی از عوامل روسیه بود، باعث نشد که روس‌ها از نمایش قدرت خود صرفنظر کنند. نیروهای روسی پس از آنکه به عامل خود اطلاع دادند که صحن حرم را ترك کند، حرم را به توپ بستند، و به این ترتیب برتری نظامی و سلطهٔ سیاسی خود را نشان دادند.

بریتانیائی‌ها از طرف ایلات جنوب قویّاً حمایت می‌شدند و بریگاد قزاق در جریان مبارزه بر سر قانون اساسی که قبل از عزل

محمدعلی اتفاق افتاد، ضرب شصت آنها را چشیده بود. امّا قدرت این ایلات در حد نیروهای روسی مستقر در ایران نبود، بعلاوه تعداد درخور توجهی از نیروهای روسی نیز در امتداد مرزها مستقر بودند.

بریتانیائی‌ها مرتباً به «اشغال» ایران به وسیلهٔ روس‌ها اعتراض می‌کردند، و روس‌ها نیز هر از گاهی نیروهای خود را از شمال ایران عقب می‌کشیدند. در بهار سال ۱۹۱۴ (۱۲۹۳) سرگری به پارلمان گزارش داد که روس‌ها در طول سال گذشته ۳۳۰۰ نفر از نیروهای خود را از ایران خارج کرده‌اند و در حال حاضر ۱۴,۲۰۰ نفر نظامی در ایران دارند.(۲۵) امّا به رغم این عقب‌نشینی‌های ادواری، روز به روز آشکارتر می‌شد که ایران به سرعت استقلال خود را از دست می‌دهد. به نظر می‌رسید که موافقتنامهٔ مورخ ۱۵ مارس ۱۹۱۵ (۲۴ اسفند ۱۲۹۳) بر این سرنوشت مهر تائید می‌زند. در موافقتنامه‌ای که میان روسیه، بریتانیای کبیر، و فرانسه به امضاء رسید ـ به منظور تقسیم پیشاپیش غنائم جنگ بزرگ ـ به روسیه اجازه داده شد که قسطنطنیه، ترکیهٔ اروپائی و تنگه‌های میان دریای سیاه و مدیترانه را به قلمرو خود ضمیمه کند. بعلاوه، موافقت شد که روسیه «در منطقهٔ تحت نفوذ خود از آزادی عمل کامل برخوردار باشد.»(۲۶) از عبارت «آزادی عمل کامل» بوی شوم الحاق استشمام می‌شد؛ عملی که با توجه به رفتار گذشتهٔ روسیه در قزاقستان و آسیای مرکزی، و نیز ایران و ترکیه، کاملاً محتمل بود. در عوض، روسیه نیز با انضمام منطقهٔ بی‌طرف ایران در حوزهٔ نفوذ بریتانیا موافقت کرد.

در این میان یك ماجراجوی آلمانی به ایران اعزام شد تا قبایل ایران را علیه بریتانیائی‌ها و روس‌ها بشوراند، و پایگاه‌های آنها را تخریب کند و نیروهای نظامیشان را به ستوه آورد. او می‌خواست در

ایران همان کاری را بکند که ت.ا. لارنس در عربستان برای بریتانیا انجام داده بود.(۲۷) روس‌ها زیر فشار جنگ با عثمانی‌ها در غرب و شمال ایران بودند. بریتانیائی‌ها در ایران تا سال ۱۹۱۶ (۱۲۹۵) یعنی زمانی که هنوز بخشی از نیروهای نظامی خود را از هند به حوزهٔ نفوذ خود در جنوب ایران اعزام نکرده بودند نیروئی به حساب نمی‌آمدند. بریتانیائی‌ها به موجب مواد قرارداد قسطنطنیه، عملیاتی را در سراسر منطقهٔ بی‌طرف نیز آغاز کردند.

آنچه که ایران را، دست کم در کوتاه‌مدت، نجات داد انقلاب بلشویکی و تصمیم رژیم انقلابی به کناره‌گیری از جنگ بود. یکی از مواد پیمان برست لیتوفسك که در سوم مارس سال ۱۹۱۸ (۱۲ اسفند ۱۲۹۷) به امضاء رسید، عقب‌نشینی سریع نیروهای عثمانی و روسیه از ایران بود. نیروهای روسی، نه از طریق یك عقب‌نشینی منظّم بلکه با از هم پاشیدگی و بی‌نظمی عقب نشستند. عثمانی‌ها به عملیات نظامی خود در مرزهای روسیه و شرق دریای مازندران ادامه دادند و بریتانیائی‌ها با در اختیار گرفتن بقیهٔ سرزمین ایران نیروئی را نیز به فرماندهی ژنرال ال. سی. دنسترویل به باکو اعزام کردند تا در مقابل تصرف این شهر روسی واقع در کرانهٔ خزر در مقابل عثمانی‌ها (یا بلشویك‌ها) بایستد.

دنسترویل نتوانست در مقابل عثمانی‌ها از باکو دفاع کند، و لذا با یك عقب‌نشینی منظم از طریق دریا به بندر ایرانی انزلی عقب‌نشینی کرد. و از آنجا نیروهای خود را در سراسر شمال ایران پخش کرد تا مانع از حملات عثمانی‌ها یا بلشویك‌ها شود. بریتانیائی‌ها سپس در سال ۱۹۱۸ (۱۲۹۷) ناوگانی در دریای خزر تشکیل دادند که برای تصرف کارخانه‌های کشتی‌سازی باکو مورد

استفاده قرار گرفت. هنگامی که عثمانی‌ها شهر باکو را ترك کردند، بریتانیائی‌ها آن را تصرف کردند و به دیکتاتوری ضدبلشویك خزر مرکزی که موفق شده بود بلشویك‌ها را از آن حدود برانند یاری رساندند. نیروی دریائی بریتانیا در دریای خزر، سپس کلیهٔ کشتی‌های بلشویك‌ها در این دریا را مورد حمله قرار داد، «و هر کشتی شوروی که به خود جرأت داد از بندر آستاراخان خارج شود، یا به قعر دریا فرو رفت و یا ناگزیر از بازگشت به پناهگاه خود شد، و دیگر دست به چنین اقدام مخاطره‌آمیزی نزد.»(۲۸)

در داخل ایران، نیروهای بریتانیائی نیروهای کوچك خان جنگلی را مورد حمله قرار دادندو سرانجام آنها را که درجنگل‌های باران‌خیز و گرمسیری اطراف دریای خزر پناه گرفته بودند درهم شکستند. کوچك‌خان خواستار خروج کلیهٔ نیروهای خارجی از ایران و اعادهٔ استقلال این کشور بود. او برای رسیدن به این هدف هیچ ابائی نداشت که از آلمان‌ها، عثمانی‌ها، و یا روس‌ها کمك بگیرد. امّا تقریباً تردید نیست که وی آلت دست هیچ یك از این کشورها نبود. هنگامی که وی در سال **۱۹۱۷ (۱۲۹۶)** به نیروهای بریتانیا در شمال ایران حمله کرد، نیروهایش درمقابل توپ‌های انگلیسی از هم پاشیدند. شکست او به خطری که دولت بریتانیا و حکومت ایران را تهدید می‌کرد پایان بخشید.

در این کوران جنگ نیروهای خارجی در اطراف واکناف کشور، اصولاً تعجب‌آور است که بالاخره حکومتی توانست در ایران بماند. در نتیجه، این حکومت فقط اسماً وجود داشت. قدرت این حکومت با توجه به فقدان یك تشکیلات اداری، و بویژه نیروی نظامی، محدود بود و مهمتر از همه کنترل قدرت‌های بزرگ که پس از کنار کشیدن روسیه

منحصر به بریتانیا شده بود نیز اقتدار حکومت مرکزی را محدود تر می‌کرد. همان طور که وزیر مختار بریتانیا در اوائل سال ۱۹۱۷ (۱۲۹۶) به لندن گزارش کرده است:

احتمالاً هیچ کشوری در جهان به اندازهٔ ایران گرفتار دولت سفارتخانه‌ها نیست. گمان نمی‌کنم که در طول دوران اقامت من در ایران حتی یك نخست‌وزیر بدون درخواست جدی یك سفارتخانه، به این سمت منصوب شده باشد. حتی استاندارها نیز غالباً از طریق سفارتخانه‌ها انتخاب می‌شوند. البته این فعالیت معمولاً به سفارتخانه‌های بریتانیا و روسیه محدود می‌شود.(۲۹)

هنوز چندی از تحریر این گزارش نگذشته بود که «دولت سفارتخانه» منحصراً به دست بریتانیا افتاد. شورای کمیساریای خلق اتحاد شوروی در بیانیهٔ برانگیزنده‌ای به امضای لنین و استالین اعلام کرد:

مسلمانان شرق! ایرانیان، ترك‌ها، عرب‌ها، و هندی‌ها...! ما کلیهٔ پیمان‌های تزار مخلوع را ملغی و بلااثر اعلام می‌کنیم. جمهوری روسیه و حکومت آن... با الحاق سرزمین‌های خارجی مخالف است. قسطنطنیه باید در دست مسلمانان باقی بماند. ما اعلام می‌کنیم که پیمان تقسیم ایران لغو و بلااثر است. بلافاصله پس از توقف عملیات نظامی... حقوق ایرانی‌ها برای تعیین سرنوشت خویش تضمین خواهد شد.(۳۰)

لذا در پایان جنگ جهانی اوّل، قدرت و منزلت بریتانیا در ایران در چنان اوجی بود که هیچگاه در گذشته سابقه نداشت و در آینده نیز تکرار نشد. روس‌ها بیرون رفته بودند و بلشویك‌ها هنوز نیروئی

ناشناخته بودند. آلمان‌ها و عثمانی‌ها شکست خورده بودند. فرانسوی‌ها و آمریکائی‌ها حضوری دیپلماتیك داشتند که چندان جدی نبود. و سرانجام بریتانیائی‌ها نیروهای نظامی خود را در سراسر ایران پراکنده بودند. تفنگداران جنوب ایران، فرماندهی بغداد، نیروهای کوردون فیلد* در شرق ایران، و هیأت ژنرال مالسون** به گونه‌ای مؤثر همه جای ایران را کنترل می‌کردند. ژنرال نوریس و ناوگان کوچك او نیز دریای خزر را به یك دریاچهٔ بریتانیائی تبدیل کرده بودند.

تنها کاری که برای بریتانیا باقیمانده بود کنترل عرصهٔ سیاسی مرکزی ایران بود. آنها سعی کردند این کار را از طریق انعقاد پیمانی انجام دهند که ایران را عملاً به‌نوعی ساتراپ‌نشین*** بریتانیا تبدیل می‌کرد. لرد کرزن به این نتیجه رسید که انعقاد یك پیمان با ایران کنترل دائمی بریتانیا بر هند را تأمین خواهد کرد و یك منطقهٔ امنیتی در امتداد مرزهای جنوبی اتحاد شوروی در اختیار بریتانیا قرار خواهد داد. وی به منظور ترتیب انعقاد پیمانی با ایران، سِرپرسی‌-کاکس ـ را که یکی از مقامات حکومت هند بود به ایران فرستاد. کاکس کار خود را با تأمین مناسبات دوستانه با حکومتی که قصد مذاکره با آن را داشت آغاز کرد.

در ماه می سال ۱۹۱۸ (اردیبهشت ماه ۱۲۹۷) دولت بریتانیا شروع به پرداخت ماهانه پانزده هزار تومان به شاه کرد، مشروط به آنکه وثوق‌الدوله در مقام نخست‌وزیری باقی بماند.(۳۱) دور از ذهن

---

* Cordon Field ** Malleson

*** Satrapy، واژه‌ای که از زبان لاتین به انگلیسی راه یافته و بین زبان‌های لاتین و فارسی باستان مشترك است. به معنی، فرماندارنشین، ایالت تحت امر یك حکومت.م

نیست که وثوق یکی از پر و پا قرص‌ترین سیاستمداران طرفدار بریتانیا در ایران شناخته می‌شد. پس از نه ماه مذاکره، در آگوست سال ۱۹۱۹ (شهریورماه ۱۲۹۸)، موافقتنامهٔ میان دولتین بریتانیا و ایران به امضاء رسید. لرد کرزن، هدف از انعقاد این موافقتنامه را به همکاران خود در کابینه چنین توضیح داد:

> برای رسیدن به توافقی با حکومت‌ایران که به موجب آن منافع بریتانیا در این بخش از جهان در مقابل حوادثی شبیه لرزه‌های اخیر محفوظ بماند، و ایران که به گونه‌ای درمان‌ناپذیر ضعیف است و نمی‌تواند روی پای خود بایستد، مورد حمایت قرار گیرد تا بتواند موقعیت خود را در مقابل کشورهای مستقل جهان حفظ کند.(۳۲)

در این موافقتنامه پس از تعهد قیمومت‌مآبانهٔ بریتانیای کبیر مبنی بر احترام به استقلال و تمامیت ارضی ایران امده است که دولت بریتانیای کبیر پس از مشورت‌های لازم، برای آن بخش‌هائی از حکومت ایران که به کمك نیاز دارد مشاورانی تعیین خواهد کرد. بریتانیا همچنین افسران و تسلیحات لازم برای تشکیل یك نهاد نظامی متمرکز را فراهم خواهد کرد، به ایران کمك خواهد کرد که در تعرفه‌های خود تجدید نظر کند، جاده و راه‌آهن احداث خواهد کرد، و مبلغ دو میلیون پاوند انگلیسی به ایران وام خواهد داد تا به مصرف تأمین هزینه مشاوران و موادی که از انگلستان تأمین می‌شود برسد، تا زمانی که منابع عایدی دولت ایران به میزانی برسد که خود قادر باشد این هزینه‌ها را مستقیماً تأمین نماید.

روشن بود که این موافقتنامه یك امتیاز فوق‌العاده [برای بریتانیا] است. زیرا دولت ایران موافقت می‌کرد که در قبال دریافت

وامی جزئی، زمام امور داخلی خود را به یك دولت دیگر واگذار کند. همان طور که یکی از ناظران تیزبین مسائل ایران خاطرنشان کرده است، این موافقتنامه صرفاً وسیله‌ای برای «تبدیل ایـران به بخش نیمـه مستقلی از امپراطوری بریتانیا بود.»(۳۳) شاه کمك‌هائی را که از بریتانیا دریافـت می‌کرد به مصـرف خوشگذرانـی خود و سفرهـای خارجی می‌رساند. هنگامی که به سر پرسی کاکس در تهران اطلاع داده شد که مقرری ماه سپتامبر شاه به حساب او در بانك انگلیس ریخته شده است، شاه برای یك سفر طولانی عازم اروپا شد. وی سراسر پائیز را در بریتانیا و زمستان را در جنوب فرانسه گذراند و قبل از آنکه در بهار به تهران بازگردد، در بغداد مورد استقبـال کامـل بریتانیائی‌ها قرار گرفت.(۳۴)

علاوه بر نظر مساعد شاه که از طریق پرداخت مقرری به او تأمین شده بود، تحقق مقاصد انگلستان با کمك سه سیاستمدار ارشد ایرانی که از جملهٔ پر و پاقرص‌ترین نخبگان ایرانی طرفدار سیاست انگلیس بودند تسهیل می‌شد. وثوق‌الدوله رئیس هیأت و نخست‌وزیر، شاهزاده فیروزمیرزا، وزیر امور خارجه؛ و شاهزاده اکبرمیرزا، یکی از نوه‌های ناصرالدین شاه سه چهرهٔ اصلی بودند که به نمایندگی از طرف دولت ایران در مذاکرات شرکت داشتند و این موافقتنامه را امضاء کردند. به نوشتهٔ سر کلرمونت اسکرین*، «معروف بود که آنها از وزیر مختار انگلستان حرف‌شنوی دارند، و شخصاً از این بابت منتفع شده بودند؛ آنها نیز مانند اربابان جنگ در چین، منافعشان در خارج از کشور بود؛ و در واقع به آنها قول داده شده بود که چنانچه ضرورت

* Sir Clarmont Skrine

ایجاب کند «امپراطوری بریتانیا» به آنها پناه خواهد داد.(۳۵)

در حالی که همه گمان می‌کردند قرارداد ۱۹۱۹ یك «معاملهٔ تمام شده» است، دو دولت مرتکب اشتباهی شدند که بعداً معلوم شد مرگبار بوده است. آنها از تسلیم این قرارداد به مجلس برای تصویب غفلت کردند، در حالیکه به موجب قانون اساسی ایـران تصویـب مجلس ضرورت داشت. پارلمان از سال ۱۹۱۵ تشکیل نشده بود و گروه سه نفره نیز اشتیاقی به تشکیل آن نداشت، چرا که این کار مستلزم تسلیم استعفای آنها بود. و در صحنهٔ سیاست ایران، حتی مجلس که اوّلین (و آخرین) خط دفاع از ناسیونالیسم ایرانـی بود نیـز می‌بایسـت استعفای آنها را رد می‌کرد و دوباره آنها را در سمـت خود ابقـا می‌نمود، آن هم بویژه پس از امضای قراردادی که به طور فزاینده به مثابه سند خیانتی ننگین به حاکمیت ایران قلمداد می‌شد.

ایالات متحده از خط مشی بریتانیا حمایت نکرد. وزیر مختار آمریکا در تهران بیانیه‌ای انتشار داد که در آن ابراز مخالفت مردم ایران با این قرارداد تشویق شده بود. او اعلام کرد که «دولت آمریکا از خبر پیمان جدید انگلستان ـ ایران شگفت‌زده شده است، زیرا به نظر می‌رسد که براساس مفاد این پیمان، دولت ایران خواستار کمك یا حمایت آمریکا نیست.»(۳۶)

امّا جدّیترین ضربهٔ خارجی که بر این قرارداد وارد شد از سوی خود بریتانیائی‌ها بود. آنها بدون آنکه مجلس قرارداد را تصویب کرده باشد، شروع به اجرای مفـاد آن کردنـد. ورود پرسنـل و پول از انگلستان به ایران آغاز شد. دولت اتحاد شوروی مجدداً تأکید کرد که کلیهٔ پیمان‌های نابرابر قبلی را که به وسیلهٔ تزار بر ایران تحمیل شده است ملغی اعلام می‌کند. در این اعلامیه بر نیت دولت شوروی مبنی

بر الغاء عمل ننگین کاپیتولاسیون نیز تأکید شده بود. در نظام کاپیتولاسیون، اتباع خارجی و ایرانیانی که می‌توانستند حمایت سفارتخانه‌های خارجی را جلب کنند، برای جرائمی که در ایران مرتکب شده بودند در دادگاه‌های کشور خارجی مزبور محاکمه می‌شدند. اتحاد شوروی قصد خود را برای انعقاد پیمانی با **ایران** که متضمن این تفاهمات میان دو طرف برابر باشد اعلام کرد.

سپس در شرایطی که برای بازیگران اصلی در صحنهٔ سیاست ایران کاملاً دور از انتظار بود، بریتانیائی‌ها تصمیم گرفتند از تعهدات خود در ایران بکاهند و اعلام کردند که قصد دارند خروج نیروهای خود از ایران را آغاز کنند. بریتانیائی‌ها در شرایطی که قادر بودند نیروهای خود را در خطی از بغداد تا هندوستان آرایش دهند، حلقهٔ اتصال ایران را تاحدود زیادی کنار گذاشتند. فقط ژنرال دنسترویل در آذربایجان در امتداد مرز شوروی باقیماند، در حالی که یك نیروی پانصد نفری را با نام جدید نیروی نورپر تحت فرمان داشت. وینستون چرچیل این سیاست را خطرناك توصیف کرد و ضمن نامه‌ای به لرد کرزن به تاریخ ۲۰ می ۱۹۲۰ (۱۲۹۹) از این سیاست به شدت انتقاد کرد:

> صلح با بلشویك‌ها را می‌توان به گونه‌ای توجیه کرد. جنگ با آنها را نیز می‌توان به گونه‌ای توجیه کرد. امّا برای اینکه ما با تمامی توان خود بکوشیم که آنها را تقویت کنیم، بر نفوذ و حیثیت آنها بیفزائیم، کسانی را که با آنها می‌جنگند تضعیف کنیم، و در عین حال یك نیروی ضعیف بریتانیائی را در محل خطرناکی قرار دهیم که به آسانی و به یك آن مضمحل خواهد شد، هیچ گونه توجیهی وجود ندارد. من نمی‌دانم در شرایط

کنونی چه کاری می‌توان انجام داد که فرایند از دست رفتن کامل نفوذ بریتانیا در قفقاز، ماوراءِ خزر، و ایران معکوس شود.... من کاملاً آماده بودم به شما در چارچوب خط‌مشی دیگری کمك کنم که اگر به درستی مورد حمایت قرار می‌گرفت، اکنون به این رژیم جنایتکار در روسیه پایان داده بود. امّا با توجه به تصمیماتی که گرفته شده... و با توجه به آماده نبودن افکار عمومی، من فکر می‌کنم این کار غیر ممکن است... من باید مطلقاً از قبول مسئولیت در سیاستی که صرفاً بلوف است بپرهیزم.(۳۷)

در این مورد نیز مانند بسیاری موارد دیگر، پیش‌بینی چرچیل به زودی به حقیقت پیوست. در بهار سال ۱۹۲۰ شوروی‌ها نیروی بزرگی را در بندر ایرانی انزلی پیاده کردند. در این ماجرا باقیماندهٔ ناوگان قبلی بریتانیا را که به فرمانده روس‌های سفید ژنرال دنیکین رسیده بود از میان بردند. نیروی نورپر که با دشمنی بسیار بزرگتر از خود مواجه شده بود، از برابر نیروهای شوروی عقب نشست و آنها منطقهٔ دریای خزر را اشغال کردند.

در این میان یك رهبر مذهبی به نام شیخ محمد خیابانی که دورانی انقلابی را در قزاقستان سپری کرده بود، تأسیس یك حکومت مستقل به نام آزادی‌ستان را در استان آذربایجان اعلام کرد. مادهٔ اصلی برنامهٔ سیاسی خیابانی از میان بردن نفوذ بریتانیائی‌ها در تهران بود.(۳۸) برای بریتانیا، پیامد این رویدادها بسیار فراتر از مسئلهٔ قلمروهائی کم‌اهمیت در شمال ایران بود. براساس محاسبات بریتانیائی‌ها، نیروهای پیش‌روندهٔ شوروی،

«بی‌تردید همهٔ تلاش خود را به کار می‌گرفتند تا به منظور حفظ میدان‌های نفتی باکو با جمهوری آذربایجان و ترک‌ها روابط نزدیکی برقرار سازند... و اتحادی از دولت‌های مسلمان تشکیل دهند که حکومت بریتانیا را در هندوستان، بین‌النهرین، و مصر سرنگون سازند... این هدف اصلی و نهائی آنهاست.»(۳۹)

ترکیبی از پیشروی روس‌ها، تقاضاهای تجزیه‌طلبان، و ناخشنودی عمومی از قرارداد سال ۱۹۱۹ به سقوط گروه سه نفری طرفدار بریتانیا و انتصاب مشیرالدوله به نخست‌وزیری انجامید. این وضعیت، بریتانیائی‌ها را بر سر دوراهی قرار داد. کمك بریتانیائی‌ها به شاه در قبال حفظ سیاستمداران طرفدار بریتانیا بود. مشیرالدوله طرفدار بریتانیا نبود. سفیر بریتانیا پیشنهاد کرد که کمك به شاه ادامه پیدا کند. او به لندن اطلاع داد که شاه «در حال حاضر با ما روابط کاملاً حسنه‌ای دارد و مصمم است که به شیوهٔ خاص خودش با ما کار کند. بهترین روش برای نگهداشتن او در این چارچوب ذهنی آن است که هر مقدار پول که می‌توانیم به او بدهیم یا برایش بدست آوریم، زیرا او در دنیا هیچ چیز را به اندازهٔ پول دوست ندارد.»(۴۰)

شاید شاه نسبت به بریتانیائی‌ها نظر مساعد داشته است، امّا نخست‌وزیر جدید در یکی از نخستین اقدامات حکومتی خود از تسلیم قرارداد ۱۹۱۹ به مجلس برای تصویب امتناع کرد، و به این ترتیب به امیدهای بریتانیای کبیر برای در اختیار گرفتن کنترل امور داخلی ایران و ایجاد حلقه‌ای از دولت‌های زیر سلطه در امتداد مرزهای جنوبی رژیم جدید اتحاد شوروی پایان داد. مشیرالدوله سپس هیأتی را به مسکو فرستاد تا دربارهٔ پیمانی که دولت شوروی پیشنهاد کرده بود مذاکره کنند. قرارداد سال ۱۹۲۱ که باب مناسبات دیپلماتیك

رسمی میان دو کشور را گشود، به شوروی‌ها اطمینان داد که حکومت ایران اجازه نخواهد داد مرزهای ایران مورد استفادهٔ نیروهای دشمن اتحاد شوروی قرار گیرد. به موجب این قرارداد، در صورتی که چنین نیروئی ایران را اشغال می‌کرد، شوروی‌ها اجازه داشتند برای از بین بردن نیروهای دشمن، قوای خود را به ایران بفرستند.

موقعیت بریتانیا د ر ایران دچار چرخش قابل ملاحظه‌ای شد. این کشور طی مدت کمی بیش از یکسال، از جایگاه سلطهٔ آشکارا بلامنازع خود فرو افتاد و هرگونه پایگاهی را از دست داد. لرد کرزن بلافاصله پیامد این تحولات جدید را درك کرد.

به نظر می‌رسد که در حال حاضر ناگزیریم سه نتیجه بگیریم: (۱) قرارداد انگلستان ـ ایران هرگز به‌صورت کنونی آن پذیرفته نخواهد شد؛ (۲) ایران قادر نخواهد بود در دوران حیات ما ارتشی به وجود آورد که بتواند با یك دشمن خارجی مقابله کند؛ و (۳) هرگونه سیاستی که متضمن کمك مالی یا نظامی مستقیم ما باشد، بناگزیر مانع از رشد آن روحیهٔ ملی‌گرایانه‌ای خواهد شد که در بلندمدت، نیروی دفاعی واقعی ما در مقابل نفوذ بلشویسم خواهد بود....

در مورد دشمنان خارجی، به محض آنکه این نکته را دریابد که در مقابل آنها باید از خود دفاع کند، از روش‌های دیپلماسی شرقی خود فاصله خواهد گرفت. محو شدن ما در زمینه، بلشویسم را از یك‌دستاویزارزشمند محروم خواهد کرد.... به طور خلاصه، ما باید ایران را ترك کنیم تا این کشور خود را نجات دهد.(۴۱)

کمی بعد، این مطلب از سوی بریتانیا [رسماً] اعلام شد. در

تاریخ یکم آوریل سال ۱۹۲۱ (۱۳۰۰) کلیهٔ نیروهای بریتانیائی از ایران خارج می‌شدند. با درك این مطلب که هیچ نیروی نظامی وجود ندارد که مانع از پیشروی نیروهای بلشویك به سمت جنوب شود ـ احتمالاً در ائتلاف با شیخ محمد خیابانی ـ ترس و ناامنی سراسر کشور را فرا گرفت. بریتانیائی‌ها اقدامات مختلفی را که می‌توانست مانع از پیشروی بلشویك‌ها پس از خروج نیروهای آنها شود مورد بررسی قرار دادند. آنها امکان تأسیس یك سلسلهٔ جدید به وسیلهٔ ایل بختیاری در جنوب ایران را بررسی کردند، امّا این فکر به این دلیل رد شد که رهبران بختیاری به علت خلق و خوی غارتگری و فرمانروائی ستمگرانه مورد تنفر بودند.(۴۲) بریتانیائی‌ها در مورد استقرار یك جمهوری در ایران نیز به تأمل پرداختند، امّا این امکان را نیز کنار گذاشتند زیرا هرگونه جمهوری در ایران، به فاصلهٔ کوتاهی به صورت یك جمهوری شورائی در می‌آمد.(۴۳) امّا بریتانیائی‌ها تردید نداشتند که «مشکل بزرگ آن است که هر اقدامی باید با موافقت دولت و مجلس طراحی و اجرا شود؛ دولت و مجلسی که از هرگونه نشانهٔ همکاری ایران و بریتانیا بیمناك بودند، زیرا دستاویز لازم را برای هجوم بلشویك‌ها فراهم می‌آورد، و دست کم به مدت چند ماه پس از خروج نیروهای بریتانیا، هیچ امکانی برای مقاومت وجود نداشت.»(۴۴)

در واقع، بریتانیائی‌ها از مدت‌ها قبل می‌دانستند چه چیزی برای نجات ایران ضرورت دارد. مدت کوتاهی پس از طغیان انقلاب مشروطه و امضای قرارداد ۱۹۰۷ انگلستان ـ روسیه در مورد ایران، دست کم یکی از ناظران انگلیسی صحنهٔ ایران به این نتیجه رسیده بود که «ایران هنوز برای نهادهای نمایندگی آمادگی ندارد، و دو نسل دیگر نیز آمادگی نخواهد داشت. ایران به مرد نیرومندی نیاز دارد که

مانع از تکه پاره شدن آن در نتیجهٔ ضعف‌های داخلی گردد؛ امّا تا کنون چنین مردی پیدا نشده است.»[۴۵]

به نظر می‌رسد در اوائل سال ۱۹۲۱ چنین مردی پیدا شده بود. فوربس ـ لیت*، یکی از اتباع بریتانیا که در آن هنگام در ایران بسر می‌برد، خاطرنشان می‌کند، «بریتانیائی‌ها با رضاخان و ضیاءالدین همکاری کردند، آنها هر کمکی که می‌توانستند به رضاخان کردند تا ارتشی از اجامر و اوباش در قزوین تشکیل دهد. هرچه که از سلاح و مهمات کم داشتند بریتانیائی‌ها در اختیار آنها گذاشتند.»[۴۶] البته ممکن نیست به طور قطع ادعا کرد که این تعبیر از رویدادهای کودتای ۲۱ فوریهٔ ۱۹۲۱ (۳ اسفند ۱۲۹۹) معتبر است. در این روز، رضاخان، یکی از افسران ارشد بریگاد قزاق، و سید ضیاءالدین طباطبائی، یك روزنامه‌نگار طرفدار بریتانیا، از قزوین به تهران آمدند و پس از سرنگون کردن دولت موجود، احمدشاه را وادار کردند که آنها را به ترتیب به وزارت جنگ و نخست‌وزیری منصوب کند. امّا به سختی می‌توان باور کرد که آنها قادر بودند بدون مشارکت بریتانیا، یا دست کم بدون موافقت بریتانیا، نیروهای خود را نظم بخشند و کودتای خود را عملی سازند. در تأیید این مطلب همین قدر کافی است که بدانیم نیروهای بریتانیائی در قزوین مستقر بودند و طراحان کودتا هرگز نمی‌توانستند نیروهای خود را به سمت تهران به حرکت در آورند مگر آنکه موافقت نیروهای بریتانیائی را جلب کرده باشند. هیچ یك از دو دولت شواهد مستقیم چندانی در تائید این دیدگاه از کودتا ارائه نکرده‌اند، امّا شواهد غیرمستقیم فراوانی در این زمینه

* Forbes-Leith

وجود دارد. به عنوان مثال، مأمور مخفی بریتانیا در تهران، سلسله گفتگوهائی را که پس از کودتا باسید ضیاء داشته گزارش کرده است. نخست‌وزیر جدید تأکید کرده است که به منظور اجتناب از برانگیختن دشمنی شوروی‌ها «در شرایط کنونی تا آنجا که ممکن است باید چهره‌های طرفدار بریتانیا، در کابینهٔ جدید ناشناخته بمانند.»(۴۷)

البته در شایعات مربوط به نقش انگلستان در برپا کردن کودتا هیچ کس به اندازهٔ رضاخان مورد اتهام نبود. وی در نخستین سالگرد کودتا ابلاغیه‌ای منتشر کرد که «هدف از آن پایان بخشیدن به کلیهٔ گمان‌زنی‌های مربوط به این حادثه بود.» رضاخان اعلام کرد:(۴۸)

> از آنجائی که اثرات دورهٔ انحطاط مفهوم و معانی عقاید را از اغلب سلب کرده و یک رشته کلمات و الفاظ خالی از معنی را قائم‌مقام حقایق قرار داده است و از آنجائی که به واسطهٔ همان تأثیرات مدنی و انحطاط اغراض انفرادی بالمره جای‌گزین سعادت جماعت شده است، این است که در بعضی جراید مرکزی پس ازیکسال تمام که از مدت کودتا گذشته تازه دیده می‌شود که مسبب حقیقی کودتا را موضوع مباحث خود قرار داده و در اطراف آن قلمفرسائی می‌کنند.... آیا با حضور من مسبب حقیقی کودتا را تجسس کردن مضحک نیست؟... معهذا صاحبان همین اوراق هم خوبست به جنبهٔ فکری خود اگر متکی به یک معلوماتی است، مراجعه کرده عمداً اشتباه نکنند که موضوع مهم کودتا در دسترس اقدام هر کسی نبوده اشخاصی می‌توانستند مبادرت به این اقدام نمایند که ظلم خارجی و بی‌لیاقتی زمامداران داخلی را از روی قلب و عقیده تشخیص

داده باشند؛ کسانی مسبب این اقدام می‌توانستند بشوند که تمام عمر خود را جزو صف و قشون صرف کرده اغراض حقیقی مستشاران خارجی را از هر طبقه و صنفی بودند در خرابی بنیان این مملکت عملا استنباط کرده باشند. اشخاصی می‌توانستند در اجرای این مقصود برآیند که مدت‌العمر در کوه و بیابان‌ها جان خود را در راه این مملکت بر کف دست گرفته و تشخیص داده باشند که زمامداران نالایق پست‌فطرت تمام آن فداکاری‌ها را به هیچ شمرده و تمام زحمات صاحب‌منصبان و افراد قشونی را فدای صد دینار منفعت خود نموده‌اند.

... این یك فکری نبود که از اثر گردش در باغ و گلستان و اتاق‌های گرم انشاد شده باشد. کسی را در این مورد یارای اقدام و عمل بود که بدبختی و بیچارگی نفرات زحمتکش قشون را جلو چشم به طور عبرت دیده و تمام آن بیچارگی‌ها را با تعیشات لاابالیانه وهیولاهای غریب وعجیب کرسی‌نشینان تهران موازنه کرده باشد. بی‌جهت اشتباه نکنید و از راه غلط مسبب کودتا را تجسس ننمائید. با کمال افتخار و شرف به شما می‌گویم که مسبب حقیقی کودتا منم و با رعایت تمام معنی، این راهی است که من پیموده‌ام و از اقدامات خود ابداً پشیمان نیستم....

این یك فکری نبود که فقط در سوم حوت سال گذشته در دماغ من تأثیر کرده باشد. این یك عقیده‌ای نبود که در تحت تأثیر افکار دیگران به من تحمیل شده باشد. بدبختی نوع ایرانی مخصوصاً نفرات قشون را من از چندین سال قبل احساس کرده بودم. و اشخاصی که لیاقت شنیدن آن را از من داشتند

همه می‌دانستند که تحمل شقاوت‌کاری خارجیان و مملکت‌فروشی پست‌فطرتان داخلی برای من امری بس صعب و دشوار بود و در تمام میدان‌های جنگ دفاع مرا در مقابل این شداید می‌دیدند. من نمی‌توانستم تحمل نمایم که نفوس بیچارهٔ ایرانی و هموطنان بدبخت من به معرض بیع و فروش اجانب در آمده و پست‌فطرتان تهران هم اسناد این مبایعه را امضاء می‌نمایند. من نمی‌توانستم مشاهده کنم که یك ایالت مهمی مثل گیلان در آتش بیداد جمعی یغماگر مشغول سوختن است.... برای من طاقت‌فرسا بود که این ملت بیچاره سالی ده کرور تومان مخارج قشون را از بیوه‌زن‌های فقیر کرمان و بلوچستان دریافت و تأدیه نموده و آن وقت یکنفر دزد ده سال در اطراف قم و کاشان و تا دروازهٔ تهران مشغول شرارت و راهزنی و سپس بعضی از مرکزیان را هم در تمام دزدی‌ها شریك و انباز بینم. هیچ ذیحسی تصدیق آن را نمی‌کرد که لشکریان بیچاره از صاحب‌منصب و تابین در تمام جنگ‌ها لگدکوب خارجی و داخلی گشته فوج فوج قربانی بدهند و در مرکز دولت بلع حقوق آنها را اوّلین وظیفهٔ خود قرار داده برای مناصب و درجات باشرف نظامی چوب حراج در دست گرفته و هر روز یکعده سردار و صاحب‌منصبان خود را بیرون بیندازند، آبروی دولت و ملت را در نزد اجانب ریخته و خون هر نظامی فداکاری را در عروق آنها منجمد نمایند.(۴۹)*

---

* مکی، حسین. تاریخ بیست سالهٔ ایران، جلد دوم، مقدمات تغییر سلطنت، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹، صص ۸ـ۳۴.

رضاشاه آشکارا به این اتهام که کودتا یك محصول خارجی بوده است نمی‌پردازد. وی در گفتار و به گونه‌ای مؤثرتر در اعمال خود مردم ایران را از این اشتباه برحذر می‌داشت که طراح کودتا ایرانی دیگری غیر از او بوده است. منظور او بویژه سید ضیاء بود که در دولت پس از کودتا نخست‌وزیر شد، امّا رضاخان به سرعت او را کنار زد.

حتی سال‌ها بعد نیز بحث دربارهٔ وجود هرگونه رابطه‌ای میان دولت بریتانیا و کودتا ، جرمی جدّی تلقی می‌شد. به همین دلیل بود که درجریان محاکمهٔ دکتر محمد مصدق پس از سرنگونی او در سال ۱۹۵۳، هنگامی که نخست‌وزیر سابق توضیح می‌داد که چرا از برپا کردن دوبارهٔ مجسمه‌های رضاشاه پس از به زیر کشیده شدن آنها توسط تظاهرکنندگان خشمگین امتناع کرده است، رئیس دادگاه صحبت او را قطع کرد. مصدق توضیح داد که «اگر ما بار دیگر این مجسمه‌ها را برجای خود قرار می‌دادیم، در واقع حیثیت مردم ایران را لکه‌دار می‌کردیم، زیرا شاه فقید مستقیماً تحت حمایت بریتانیائی‌ها قرار داشت.»(۵۰)

آنچه در این شهادت نخست‌وزیر پیشین اهمیت دارد بیان این باور گسترده در ایران است که نه تنها رضاشاه به نوعی عامل بریتانیا بود، بلکه کودتا نیز توسط بریتانیائی‌ها انجام گرفت. مسلّماً میان این دو مطلب که بریتانیائی‌ها خود کودتا را به راه انداخته باشند یا صرفاً از آن حمایت کرده باشند تفاوت زیادی وجود دارد.(۵۱) امّا از دیدگاه بسیاری از ایرانیان که از آغاز نسبت به مشروعیت سلسلهٔ پهلوی ظنین بودند و آن را محصول استراتژی یك کشور خارجی برای کنترل سرنوشت ایران می‌دانستند، این تفاوت نادیده گرفته شد.

آنچه که در درك جامعهٔ ایران اهمیتی بنیادین دارد، فهم قضیه‌ای

است که در شالودهٔ سوءظن نسبت به همدستی بریتانیا در کودتای ۱۹۳۱ قرار دارد ـ نوعی دوگانگی عمیق نسبت به نقش بیگانگان در امور داخلی ایران. در حالی که فرض می‌شد کلیهٔ رویدادهای مهم ایران را می‌توان به یك قدرت خارجی منتسب کرد، نوعی عطش برای آزادی نیز وجود داشت. به نوشتهٔ یکی از ناظران بریتانیائی کودتای رضاشاه، «ایران در حال حاضر به بیماری مداخلهٔ خارجی مبتلاست.»(۵۲) گرچه بسیاری از ایرانیان «بیمار» مداخلهٔ خارجی بودند، امّا عدهٔ معدودی عقیده داشتند که کشور می‌تواند از این بیماری نجات پیدا کند.

برکناری رضاشاه نیز مانند رسیدن او به حکومت، دیدگاه دوگانهٔ ایرانیان را نسبت به نقش بیگانگان تقویت کرد. رضاشاه پهلوی پس از انحلال سلسلهٔ قاجار در سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۴) و تاجگذاری به عنوان پادشاه ایران، سعی کرد حتی‌الامکان برکنار از مداخلهٔ دولت‌های خارجی حکومت کند. او موفق نشد خود را به طور کامل از چنگ بریتانیائی‌ها رها سازد، زیرا منبع اصلی درآمد کشور را همچنان شرکت نفت انگلستان ـ ایران تأمین می‌کرد که حوزه‌های تولید نفت ایران را در اجارهٔ خود داشت. امّا رضاشاه سعی کرد ایران را از چنگ مداخلات بیگانه رها سازد، و قدرت رشدیابندهٔ اقتصادی و نظامی حکومت مرکزی را به ضامن استقلال ایران تبدیل کند. این کوشش در آگوست سال ۱۹۴۱ (شهریورماه ۱۳۲۰) در پی اشغال ایران از شمال توسط اتحاد شوروی و از جنوب توسط بریتانیای کبیر به شکست انجامید.

در این هنگام نازی‌ها به دروازه‌های مسکو و لنینگراد رسیده بودند و قایق‌های یو شکل آلمانی بر محموله‌های کمك دریائی متفقین

به شوروی تلفات سنگینی وارد می‌کردند. در ماه ژوئن همان سال، کودتائی در عراق انجام گرفت که به روی کار آمدن یك حکومت طرفدار دول محور منجر شد. در این میان، رضاشاه نیز مناسبات تجاری و سیاسی نزدیکی با آلمان‌ها برقرار کرده بود. متفقین می‌خواستند اطمینان حاصل کنند که ایران به دست آلمان‌ها نخواهد افتاد. یکی از سناریوهای متعددی که متفقین را نگران می‌کرد امکان حرکت نازی‌ها به جنوب اتحاد شوروی، حمله به میدان‌های نفتی این کشور در باکو، ادامهٔ این حرکت از طریق ایران به خلیج فارس، تصرف چاه‌های نفتی ایران و محروم کردن بریتانیائی‌ها از نفت ایران بود.

به‌منظور جلوگیری از تصرف ایران به دست آلمان‌ها، و نیز در اختیار گرفتن بزرگترین دستاورد مادی رضاشاه ـ راه‌آهن سراسری ایران ـ جهت ارسال تجهیزات جنگی به اتحاد شوروی، بریتانیائی‌ها و شوروی‌ها تصمیم گرفتند پیشدستی کرده و این کشور را اشغال نمایند. پیش از اشغال ایران هیچ کوششی برای مذاکره با رضاشاه صورت نگرفت، و سعی نشد تمایل او به همکاری با متفقین در مقابل تهدید آلمان مورد بررسی قرار گیرد. به جای این اقدامات، نیروهای بریتانیائی از عراق و از طریق دریا از خلیج فارس وارد جنوب غربی ایران شدند و نیروهای اتحاد شوروی نیز از سمت شمال به داخل کشور پیشروی کردند. رؤیای بیست و یکسالهٔ رضاشاه برای سازماندهی ارتشی که ضامن استقلال ایران باشد بر باد رفت، و همراه با آن حکومت او نیز فرو پاشید. فاتحان خواستار کناره‌گیری او از حکومت شدند. وی اعضای خانوادهٔ خود را، به استثنای ولیعهد و خواهر دوقلویش اشرف، جمع کرد و از طریق خلیج فارس رهسپار

تبعید در آفریقای جنوبی شد.

در ۱۶ سپتامبر سال ۱۹۴۱ (۲۵ شهریور ۱۳۲۰)، ولیعهد به مجلس رفت تا به قانون اساسی سال ۱۹۰۵ (۱۲۸۴) سوگند وفاداری یاد کند، و به عنوان محمدرضا شاه پهلوی، دوران سلطنت خود را آغاز نماید. لذا، از دیدگاه بسیاری از ایرانیان، رضاشاه، قدرت را به همان گونه که به دست آورده بود از دست داد، و در واقع یکی از مهره‌های شطرنج قدرت‌های بزرگ بود. پسرش نیز به همین سرنوشت مبتلا شد. او توسط بریتانیائی‌ها و روس‌ها بر تخت سلطنت نشست، زیرا وجود او در مقام پادشاه، وسیلهٔ سودمندی برای کنترل ایران به شمار می‌آمد. او در شرایطی به مقام پادشاهی منصوب می‌شد که دو قدرت اشغالگر، قدرت تصمیم‌گیری‌های مهم و مؤثر بر منافع خویش را در اختیار داشتند. تصمیم‌گیری در امور صرفاً بی‌اهمیت داخلی به شاه و حکومت او سپرده شده بود. شاه نیز دوران سلطنت خود را با همان هالهٔ سوءظنّی که حول و حوش حکومت پدرش وجود داشت آغاز کرد. به عنوان عامل قدرت‌های بیگانه که وجود او را در مقام پادشاه برای منافع خود مناسب تشخیص داده بودند. از دیدگاه بسیاری از ایرانیان، بریتانیائی‌ها، شوروی‌ها، و سلسلهٔ حاکم، آمیزهٔ سه‌گانه‌ای را تشکیل می‌داند که هریك به دیگری نیازمند بودند، و در عین حال هر سه مورد سوءظن قرار داشتند. شاه بیش از همه مورد سرزنش قرار می‌گرفت، زیرا تصور بر این بود که وی به بهای فروختن مردم ایران، از منافع اربابان خود حراست می‌کند. شاه اقتدار خود را از آنها می‌گرفت، و به عقیدهٔ بسیاری از ایرانیان، در درجهٔ اوّل به آنها وفادار بود و در خدمت آنها قرار داشت. این وضعیت، آغاز فرخنده‌ای نبود.

الگوی مناسبات میان ایالات متحده و ایران، دست کم در آغاز، باالگوی مناسبات میان ایران و بریتانیا و اتحاد شوروی، کاملاً تفاوت داشت. ایالات متحده و ایران در تاریخ ۱۳ دسامبر سال ۱۸۵۶ (۲۲ آذرماه ۱۲۳۵) یك پیمان مناسبات دوستانه و تجاری منعقد کرده بودند. در این پیمان، بر «پیوند صمیمانه و حسن تفاهم دائمی» میان دو دولت و مردم دو کشور، گشایش مناسبات دیپلماتیك و کنسولی، و ایجاد بهترین شرایط برای تجارت کالاهای دو کشور تأکید شده بود.(۵۳) به رغم انعقاد این پیمان و توافق‌های بعدی، ایالات متحده تا دوران جنگ جهانی دوّم وارد عرصهٔ سیاسی ایران نشد.

تا این تاریخ، شناخت ایرانیان از آمریکا بر پایهٔ حضور دیپلمات‌های رسمی آمریکائی قرار نداشت. این شناخت، بیشتر، بر اثر حضور تعدادی آمریکائی منفرد در ایران حاصل شده بود، که ایرانیان آنها را به خاطر خدمات ایثارگرانه‌شان به مردم ایران، افرادی فوق‌العاده ارجمند به شمار می‌آوردند. احتمالاً نخستین آمریکائی که به خاطر قربانی شدن در راه آرمان عدالتخواهانهٔ ایرانیان معروف شد، هوارد سی. باسکرویل* بود. وی آموزگار یك دبستان پسرانه در تبریز بود که توسط یك هیأت مذهبی پرسبیتری آمریکائی اداره می‌شد. در جریان مبارزهٔ میان مشروطه‌خواهان و محمدعلی شاه ـ همان کسی که مجلس را بمباران و قانون اساسی را نفی کرد ـ مشروطه‌خواهان، شهر تبریز را که دوّمین شهر بزرگ ایران و مقر ولیعهد بود به تصرف در آورده بودند. شاه به نیروهای وفادار به خود دستور داد که شهر را به محاصره درآورند تا ملیون از شدت گرسنگی تسلیم شوند. در

---

* Howard C. Baskerville

کوشش به منظور شکستن خط محاصره و گشودن راهی برای وارد کردن مواد غذائی به شهر خالی از آذوقه، باسکرویل توسط قزاقان کشته شد.

و مورگان شوستر*، آمریکائی دیگری بود که از دیدگاه مردم ایران، خوشبختی خود را بدون هرگونه چشمداشتی وقف خدمت به مردم ایران می‌کرد. وی در سال ۱۹۱۱ با قبول سمت خزانه‌دار کل وارد ایران شد. خدمات کوتاه امّا پرشور و شوق او و شکستن در عقلائی کردن امور مالی ایران قبلاً ذکر شد. اخراج او نتیجهٔ فشارهای بریتانیا و روسیه بر شاه و مجلس ایران بود. وی آنچه را که دو کشور روس و انگلیس، امتیاز بحق خود به شمار مـی‌آورند، آشکارا مورد تعرض قرار داد. بار دیگر، ایرانی‌ها شاهد آن بودند که یك آمریکائـی، زندگی خود را وقف بهزیستی آنها می‌کند.

یك آمریکائی دیگر نیز برای سازماندهی امور مالی ایران وارد این کشور شد. وی دکتر آرتور سی. میلسپو** بود که در تاریخ ۱۸ نوامبر سال ۱۹۲۲ (۲۷ آبانماه ۱۳۰۱) با اختیارات کامل در زمینهٔ بررسی عواید و هزینه‌های دولت ایران وارد این کشور شد. میلسپو با جدّیت به کار مشغول شد، و فقط هنگامی از مأموریت خود دست کشید که رضاخان به نخست‌وزیری منصوب شد و اعمـال کنتـرل میلسپو بر امور مالی کشور را تحمل نکرد.

الگین گراس‌کلوز*** آمریکائی دیگری بود که خدمات او به‌مردم ایران هنوز در یادها مانده است. وی در ایران خدمتکار اجتماعی و

* W. Morgan Shuster

** Arthur C. Millspaugh

*** Elgin Groseclose

پس از جنگ جهانی اوّل مشاور بود. گراس‌کلوز در طول جنگ جهانی دوّم به عنوان خزانه‌دار کل ایران مأموریت یافت که تورم اوجگیرندهٔ ناشی از اشغال نظامی کشور را مهار کند. وی موفق شد تورم را مهار کند و اقتصاد از هم پاشیدهٔ ایران را دوباره احیا نماید.

احتمالاً مورد احترام‌ترین شهروند آمریکائی به خاطر خدماتش به ایران، دکتر ساموئل مارتین جوردن بود. دکتر جوردن زندگی خود را وقف آرمان آموزش و پرورش در ایران کرد. وی در سال ۱۸۹۹ (۱۲۷۸) به مدیریت دبیرستان البرز منصوب شد. این مؤسسه، تنها دبیرستان ایرانی بود که در آن برنامه‌های درسی «مدرن»، یعنی غربی ارائه می‌شد. وی تا سال ۱۹۴۰ (۱۳۱۹)، یعنی هنگامی که رضاشاه بر «ایرانی کردن» کلیهٔ مؤسسات آموزشی تأکید کرد، در این سمت باقی ماند. بسیاری از صاحب‌منصبان برجستهٔ ایران و صاحبان قلم در ایران در دبیرستان البرز درس خواندند، و از خدمتی که جوردن به ایران کرد بااحترام یاد می‌کنند.

سوابق فعالیت این آمریکائی‌ها باعث شد که ایالات متحده در ایران به عنوان یك کشور بی‌غرض شناخته شود که در پی‌بهره‌برداری خاصی نیست، بلکه خواهان بهزیستی مردم ایران و تأمین استقلال این کشور در مقابل قدرت‌های بزرگ است؛ قدرت‌هائی که صرفاً خواهان تأمین سلطهٔ خود بر این کشور بودند. امّا از شروع جنگ جهانی به بعد، حکومت ایالات متحده به یکی از بازیگران فعّال عرصهٔ سیاسی ایران تبدیل شد، و از آن پس، شهرت آمریکا نیز شروع به تغییر کرد. ایالات متحده، بناگزیر به یکی دیگر از بازیگران صحنهٔ سیاست ایران تبدیل شد، و بازیگران خارجی در عرصهٔ سیاست ایران، به نفع مردم این کشور بازی نمی‌کردند. هجوم بریتانیا و روسیه به ایران،

نشانهٔ نمایانی از تمایل دولت‌های قدرتمند به تغییر واقعیات سیاسی ایران متناسب با مقاصد خود آنها بود. در ۲۹ ژانویهٔ سال ۱۹۴۲ (۹ بهمن ۱۳۲۰) بریتانیا و روسیه، این بار همراه با ایران به عنوان یکی از طرفین امضاءکننده، یك معاهدهٔ ائتلاف سه جانبه منعقد کردند. در مادهٔ یك این معاهده تصریح شده بود که بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی «مشترکاً و جداگانه تعهد می‌کنند که تمامیت ارضی، حاکمیت، و استقلال سیاسی ایران را محترم بشمارند.»(۵۴) به رغم این تضمین، به نظر می‌رسد که تأثیر این پیمان بر ایرانیان شبیه به تأثیر قرارداد ۱۹۰۷ میان روسیه و انگلستان بود که ایران را به دو حوزهٔ نفوذ تقسیم می‌کرد. نخستین گروه از نظامیان آمریکائی در دسامبر سال ۱۹۴۲ (آذرماه ۱۳۲۰) وارد تهران شدند. حدود سی هزار آمریکائی تحت عنوان فرماندهی خلیج فارس در ایران مستقر شدند، و به حمل و نقل کالا از خلیج فارس به اتحاد شوروی پرداختند. آمریکائی‌ها از یك جادهٔ کامیون‌رو که خلیج فارس را مستقیماً به اتحاد شوروی وصل می‌کرد و نیز راه‌آهن سراسری ایران استفاده می‌کردند. در پایان جنگ، بیش ازچهارصد هزار تن تجهیزات جنگی از طریق کامیون و بیش از چهار میلیون تن کالا از طریق راه‌آهن به اتحاد شوروی حمل شده بود.(۵۵)

مدت کوتاهی پس از ورود نیروهای نظامی آمریکا به ایران، ایالات متحده به یکی از امضاءکنندگان رسمی پیمان سه جانبه تبدیل شد. در یکی از یادداشت‌های بخش خاور نزدیكِ وزارت امور خارجه، دیدگاه تازه‌ای در مورد سیاست آمریکا نسبت به ایران ارائه شده است.

ایالات متحده به تنهائی در چنان موقعیتی قرار دارد که می‌تواند

ایران را تا جائی بازسازی کند که این کشور برای حفظ نظم در خانهٔ خود نه به بریتانیا محتاج باشد و نه به روسیه. اگر ما با تمام وجود دست به چنین کاری بزنیم، می‌توانیم هرگونه دستاویزی برای اشغال یا تجزیهٔ این کشور و یا تحت قیمومت در آمدن آن را پس ازجنگ از میان برداریم. ما می‌توانیم کاری کنیم که ایران به یك کشور مستقل و آباد تبدیل شود، که باب تجارت آن به روی همهٔ‌کشورها گشوده باشدو در عین حال هیچ کشوری را تهدید نکند. ما در عین حال می‌توانیم، مشاوران آمریکائی کاملاً بیغرضی را در ایران به کار بگماریم که هیچ کنفرانس صلحی حتی نتواند نوعی نهاد تحت‌الحمایگی روسی یا بریتانیائی در این کشور ایجاد کند و یا آنکه «اولویت منافع» روسیه یا بریتانیا را به رسمیت بشناسد. اگر ایران به کمك‌های مادی ویژه نیاز داشته باشد، ما می‌توانیم آن را تأمین کنیم و به این ترتیب هرگونه دستاویز ادعای غرامت توسط قدرت‌های دیگر را از بین ببریم. ما می‌توانیم با اختصاص وام‌هائی به این کشور، کنترل گمرکات و سایر خدمات اجباری تحمیل شده بر این دولت را از میان برداریم. اگر لازم باشد راه‌آهن، بندر، بزرگراه، مؤسسات عام‌المنفعه، و تأسیسات صنعتی ساخته شود، ما می‌توایم آنها را بسازیم و بدون هرگونه قید و بندی آزادانه آنها را در اختیار مردم ایران قرار دهیم.(۵۶)

در این یادداشت که مبنای سیاست سی و پنج سال بعدی آمریکا در ایران را تشکیل می‌داداین امکان در نظر گرفته نشده بود که در شرایط فقدان توانائی کامل ایران در ایستادن روی پای خود، ایالات متحده به عنوان حامی خارجی اصلی حفظ تمامیت ایران،

جایگزین بریتانیا و اتحاد شوروی خواهد شد. گرچه این خط مشی بر آرمانی استوار بود که نیروی محرکهٔ سیاست خارجی آمریکا را تشکیل می‌داد، امّا پیامدهای کامل آن بررسی نشده بود. سیاست آمریکا در این مسیر به حرکت درآمد، امّا در دوران حکومت محمدرضا شاه تا اندازه‌ای تغییر جهت داد. ایالات متحده تا حدود زیادی موفق شد ایران را از قید سلطهٔ بریتانیای کبیر و روسیه رها سازد. این سیاست، مسیری طولانی را در جهت آزاد کردن ایران از قید سلطهٔ ایالات متحده نیز طی کرد. امّا سرانجام، ایالات متحده جایگزین دو قدرت اصلی خارجی در ایران شد. اعمال کنترل آمریکا بر شاه شبیه به اعمال سلطهٔ روس و انگلیس بر پادشاهان قاجار نبود، امّا مناسباتی که میان محمدرضا شاه و آمریکا ایجاد شد به گونه‌ای بود که آمریکائی‌ها نفوذ قابل ملاحظه‌ای کسب کرده بودند، هرچند این اعمال نفوذ همواره آشکارا و آگاهانه نبود.

ورود پرزیدنت روزولت به تهران در نوامبر سال ۱۹۴۲ (آبانماه ۱۳۲۰) برای شرکت در کنفرانس تهران، همراه با چرچیل و استالین، مرحلهٔ دیگری از حرکت ایالات متحده برای اعمال نفوذ بر ایران بود. متفقین بیانیه‌ای صادر کردند که بر تخلیهٔ خاك ایران پس از ترك مخاصمات تصریح می‌کرد و وعده می‌داد که پس از پایان محاکمات سال‌های جنگ، به بازسازی اقتصاد ایران کمك شود.

بعلاوه، پرزیدنت روزولت از شاه دعوت به عمل آورد که در محل اقامتش در سفارت بریتانیا که به دلایل امنیتی انتخاب شده بود با او دیدار کند. (در این محل نیازی نبود که پرزیدنت روزولت برای دیدار با همتایان خود در خیابان‌های تهران حرکت کند، زیرا سفارتخانه‌های شوروی و بریتانیا در مجاورت یکدیگر بودند، و لذا

نیازی نبود که هیچ یك از رهبران، ساختمان‌های امن دیپلماتیك‌را ترك کنند.) پرزیدنت روزولت در ملاقات خود با شاه، سیاست جدیداً تدوین شدهٔ ایالات متحده در قبال ایران را به او اعلام کرد.

نخستین آزمون مهم این‌سیاست در بحران آذربایجان در سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) اتفاق افتاد. متفقین توافق کرده بودند که ظرف مدت ششماه پس از پایان جنگ نیروهای نظامی خود را از ایران خارج سازند. امّا پیش از آنکه این مدت به پایان برسد، حزب دمکرات آذربایجان تأسیس یك دولت خودمختار را در استان شمالغربی ایران اعلام کرد. نیروهای نظامی شوروی که دراین استان مستقر بودند، مانع از ورود نیروهای دولت ایران به مرزهای این جمهوری جدیدالتأسیس شدند، در حالی که پادگان‌های نظامی ایران مورد حمله قرار گرفته و مضمحل شده بود. حکومت ایران به شورای امنیت سازمان ملل متحد شکایت کرد، و این نخستین قضیه‌ای بود که در این سازمان بین‌المللی تازه تأسیس مطرح شد. گزارش رسمی مربوط به رویدادهائی که پس از این ماجرا اتفاق افتاد آن است که پرزیدنت هاری ترومن که گزارش‌هائی مبنی بر ورود تانك‌ها و نفرات جدید اتحاد شوروی در امتداد مرزهای آذربایجان دریافت کرده بود، دست به عمل زد. وی به گفتهٔ خودش «پیام قاطعی» برای استالین فرستاد: نیروهای نظامی خود را ظرف شش هفته از ایران خارج کنید، یا نیروی دریائی ایالات متحده وارد خلیج فارس خواهد شد و نیروهای، آمریکائی را در ایران پیاده خواهد کرد. چند روز بعد، آندره گرومیکو، نمایندهٔ شوروی در شورای امنیت اعلام کرد که نیروهای نظامی شوروی طی مدت پنج هفته ایران را ترك خواهند کرد و همین کار را هم کردند.(۵۷)

در واقع، هیچ گزارشی که محتوای این «پیام قاطع» را روشن سازد به دست نیامده است. نقش مستقیم رئیس جمهور در این ماجرا روشن نیست، امّا ایالات متحده قدرت خود را در شورای امنیت به کار گرفت تا شوروی‌ها را وادار کند ایران را تخلیه نمایند.ایرانی‌ها نیز همهٔ مهارت‌های مذاکراتی خود را به کار گرفتند تا شوروی‌ها را به تخلیهٔ خاك ایران ترغیب نمایند. در فوریهٔ سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) نخست‌وزیر ایران، احمد قوام، با شوروی‌ها به توافق رسید که در قبال عقب‌نشینی نیروهای نظامی شوروی از ایران طی مدت شش هفته، وی طرحی را به مجلس پیشنهاد خواهد کرد که به موجب آن یك هیأت مشترك ایرانی ـ شوروی برای اکتشاف منابع نفت در شمال ایران تشکیل گردد.

زیرکی دیپلماتیك و سیاسی ایرانیان، در تصمیم شوروی‌ها به عقب‌نشینی از خاك ایران عامل مهمی بود، که هم آمریکائی‌ها و هم ایرانی‌ها غالباً آن را نادیده گرفته‌اند. در واقع، بر اثر سال‌ها آمیختگی نزدیك ایالات متحده با ایران، این اسطوره هر دم بزرگتر شد که هر واقعهٔ مهمی در ایران با تصمیم ایالات متحده صورت گرفته است. متجاوز از ده سال پس از وقوع انقلاب ایران، بسیاری از ایرانیان هنوز بر این باورند که موفقیت این انقلاب نتیجهٔ تصمیم ایالات متحده به برکناری شاه به نفع چهرهٔ کاملاً ضد شوروی‌تر آیت‌الله خمینی بوده است. امّا صرفنظر ازاینکه نقش دقیق ایالات متحده در عقب‌نشینی نیروهای شوروی از ایران و در پی آن سقوط جمهوری «مستقل» آذربایجان تا چه اندازه بوده است، ایالات متحده در ایران، و بویژه در نظر شاه، اعتبار درخور توجهی کسب کرد، و حافظ تمامیت ارضی و استقلال حکومت ایران شناخته شد.

نخستین سفر شاه به ایالات متحده در ماه نوامبر سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۸) انجام شد.(۵۸) این دیدار رسمی، یك سفر بزرگ بود که طی آن شاه از بسیاری از ایالات آمریکا دیدار کرد، به تعداد زیادی مهمانی رسمی شام دعوت شد، در دانشکده‌های نظامی مورد تجلیل قرار گرفت، در یك بیمارستان مورد معاینهٔ کامل جسمی قرار گرفت، و مورد استقبال کامل دیپلماتیك واشنگتن قرار گرفت. با این همه، از دیدگاه شاه این دیدار موفقیت‌آمیز نبود. وی موفق نشد ایالات متحده را قانع کند که برای برنامهٔ پنج سالهٔ ایران که به وسیلهٔ سازمان برنامهٔ ایران تدوین شده بود کمك مالی کافی در اختیار ایران قرار دهد. دین آچسن، وزیر امور خارجهٔ آمریکا در زمان نخستین دیدار شاه، بیست سال بعد در مروری بر رویدادهای گذشته، این دیدار شاه را «نومیدکننده» می‌نامد و یادآور می‌شود که «بیست سال قبل، شاه به اندازهٔ امروز با تجربه و خردمند نبود... طرح‌های او، اعم از اقتصادی و نظامی، بیش از حدی که امکانات موجود اجازه می‌داد بلندپروازانه بود.»(۵۹)

شاه از بابت این شکست، مأیوس شد. در مدت اقامت خود با حسین علا، وزیر دربار، در تهران تماس گرفت و به او گفت: «اگر آمریکا کمك نظامی لازم را در اختیار ما نگذارد، من دیگر نمی‌توانم مسئولیت حفظ استقلال ایران را برعهده بگیرم.»(۶۰)

ناکامی شاه در برانگیختن ایالات متحده به آمیزش عمیق‌تر با ایران دیری نپائید. چهار سال بعد از این واقعه، این ایالات متحده و بریتانیای کبیر بودند که ابتکار عمل را به دست گرفتند و با کنار گذاشتن مصدق از مقام نخست‌وزیری، جدیترین تهدیدی را که متوجه حکومت شاه بود از میان برداشتند. پرزیدنت آیزنهاور و برادران

دالاس از اینکه ایران به دست کمونیست‌ها بیفتد هراسان شده بودند. توجیه این کودتا، دست کم به طور غیرمستقیم، از زبان رئیس جمهور بیان شده بود.

به گفتهٔ شاه، در تابستان ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) مصدق «کاملاً دیوانه و مانند یك ببر به طرز احمقانه‌ای حسود شده بود و به هر چیز زنده‌ای که در اطراف خود می‌دید حمله می‌کرد.» به گمان شاه، مصدق فکر می‌کرد می‌تواند با حزب توده ائتلاف کند و سپس آن را کنار بزند. امّا به عقیدهٔ شاه اگر مصدق چنین کاری می‌کرد، به همان سرنوشتی دچار می‌شد که دکتر بنز در چکسلواکی گرفتار آن شد ـ رهبری که پس از به دست گرفتن قدرت، کمونیست‌ها او را سرنگون خواهند کرد.(۶۱)

سرنگونی مصدق در واقع دو هدف سیاست خارجی آمریکا را برآورده می‌ساخت. نخست، آنچه را که تهدید مبرم کمونیسم تلقی می‌شد از میان می‌برد، و دوم، در منابع نفت ایران سهمی نیز به شرکت‌های ایالات متحده می‌رسید.(۶۲) ایالات متحده ضمن رسیدن به این هدف‌ها تاج و تخت شاه را نیز حفظ می‌کرد، و در این فرایند، تهدید بلندمدت کمونیسم را نیز از میان برمی‌داشت. نخست‌وزیر جدید و رهبر کودتا، سرلشکر فضل‌الله زاهدی، فقط چند روز پس از بازگشت شاه به سلطنت، طی تماس مستقیمی با پرزیدنت آیزنهاور می‌گوید، «کمکی که در حال حاضر ایالات متحده در اختیار ایران قرار می‌دهد گرچه مفید است، امّا به لحاظ مقدار و نوع آن متأسفانه به حدی نیست که ثبات ایران را در مقابل بحران مالی و اقتصادی تأمین کند.... خزانه خالی است، منابع خارجی به پایان رسیده، و اقتصاد کشور مضمحل شده است. ایران به کمك‌های مالی فوری نیاز دارد تا بتواند از درون بحران اقتصادی و مالی کمر راست کند.»(۶۳)

ایالات متحده با یك طرح کمك اقتصادی و نظامی فوری به این درخواست پاسخ داد. پرزیدنت آیزنهاور از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۷ (۱۳۳۲ تا ۱۳۳۶) ۵۰۰ میلیون دلار در اختیار ایران قرار داد. ایالات متحده در تمامی سال‌های مناسبات خود با ایران تا این تاریخ فقط ۵۹ میلیون دلار به ایران پرداخته بود.(۶۴)

کمك قابل توجه ایالات متحده نشانهٔ پیوندهای نزدیکی بود که در نتیجهٔ بازگشت شاه به سلطنت میان ایران و ایالات متحده ایجاد شده بود. تشکیلات اداری نوپائی که ایالات متحده در ایران تأسیس کرده بود تا این طرح‌های کمك گسترده را به اجرا در آورند، تجلی محسوسی از گسترش نفوذ آمریکا بود. امّا این نفوذ، در نهایت، مستقیماً از طریق شاه اعمال می‌شد. هنگامی که جان. اف. کندی که خواستار بین‌المللی کردن اصلاحات لیبرالی بود به ریاست جمهوری ایالات متحده برگزیده شد، شاه یکی از نخستین کسانی بود که احساس کرد بادهای جدیدی از واشنگتن وزیدن گرفته است. شاه هراسان شد و سعی کرد به مقابله برخیزد. وی نخست‌وزیر خود را به مسکو فرستاد تا به نوعی در جهت تأمین منافع خود با دو ابرقدرت بازی کند. وی همچنین با نشریات آمریکائی مصاحبه‌های خشنی انجام داد و در آنها بر اهمیت دوستی ایران برای سیاست خارجی ایالات متحده تأکید کرد.(۶۵)

امّا رئیس جمهور جدید هراسی به خود راه نداد. هنگامی که کندی توجّه خود را به ایران معطوف کرد، عمیقاً دریافت که سلطنت شاه عمدتاً متکی به نیروهای امنیتی، یعنی ارتش و ساواك است. از دیدگاه آمریکائی‌ها اقتصاد ایران به رغم کمك‌های فراوان ایالات‌متحده و عواید حاصل از نفت در آستانهٔ فروپاشی قرار داشت، و

توده‌های مردم در خیابان‌ها خواستار انجام اصلاحات بودند.

شاه در ۷ ماه می سال ۱۹۶۱ (۱۷ اردیبهشت ۱۳۴۰) دست از مقابله کشید و دکتر علی امینی را به نخست‌وزیری منصوب کرد. امینی در آخرین کابینهٔ مصدق وزیر دارائی بود و هنوز در میان مخالفان شاه اعتبار داشت. وی پس از برکناری مصدق نیز در مقام وزیر دارائی باقی ماند و مذاکرات مربوط به عقد قرارداد جدید با کنسرسیوم نفت را هدایت کرد. به عنوان پاداش، به سفارت ایران در ایالات متحده منصوب شد، جائی که برای او احترام زیادی قائل بودند. امّا شاه دیگر برای او ارزش و احترامی قائل نبود. شاه در سال ۱۹۵۷ امینی را از سفارت برکنار ساخت؛ این شایعه رواج پیدا کرده بود که امینی در کودتای ناموفقی به رهبری تیمسار قره‌نی علیه شاه دست داشته است.(۶۶)

شایعات دیگری نیز حول و حوش امینی وجود داشت. با توجه به عدم اطمینان شاه نسبت به او گفته می‌شد که وی به دستور واشنگتن به نخست‌وزیری منصوب شده است. گفته می‌شد که امینی یکی از مأموران سازمان سیا است. در یکی از نخستین افشاگری‌های مربوط به سازمان اطلاعات مرکزی (سیا)، نویسنده‌ای مدعی شده بود که چند روز پس از انتصاب امینی به نخست‌وزیری، یك روزنامه‌نگار در یکی از رستوران‌های استانبول، از یکی از مأموران سیا دربارهٔ نخست‌وزیر جدید ایران سئوال می‌کند. مأمور سیا پاسخ می‌دهد، «او بسیار مناسب است. او خوب است، او یکی از بر و بچه‌های ماست.»(۶۷) آنچه واضح به نظر می‌رسد آن است که شاه به این دلیل امینی را انتخاب کرد که می‌دانست او نامزد مورد نظر ایالات متحده است.(۶۸) شاه بعدها به روزنامه‌نگار مصری، هیکل،

اظهار داشت که او فشار کندی را بر خود «کم و بیش در حد برپا کردن یك کودتای آمریکائی» تلقی می‌کرده است.(۶۹) تردیدی نیست که شاه دربارهٔ موضع خود پیام‌های مستقیم بسیاری (امّا نه به این صراحت) از پرزیدنت کندی دریافت کرد. به عنوان مثال، ادوارد ر. مورو پیشنهاد پرزیدنت کندی را برای قبول ریاست سازمان اطلاعات آمریکا پذیرفته بود. مورو پس از اطلاع از این مطلب که شاه دستور داده است یکی از فیلم‌های سازمان اطلاعات ایالات متحده در مورد ایران در سراسر کشور به نمایش گذاشته شود، از پخش این فیلم جلوگیری کرد. مورو می‌گوید، «رضایت آنها از بابت این تصمیم غیرقابل توصیف است.»(۷۰)

معاون رئیس جمهور، لیندون جانسون، ضمن دیداری رسمی از ایران، موضع دقیق ایالات متحده را نسبت به شاه و مردم ایران روشن ساخت. وی در مراسم خداحافظی در فرودگاه مهرآباد تهران اظهار داشت: «ما اطمینان داریم که رهبران این ملت شجاع در زمینهٔ صداقت ایالات متحده در هواداری از ایران هیچ تردیدی ندارند.»(۷۱) شاه باید شگفت‌زده شده باشد که منظور از رهبران ایران غیر از خود او چه کسانی است. معاون رئیس جمهور سپس تصریح کرد که ایالات متحده قصد دارد شاه را به انجام اصلاحات بیشتر ترغیب کند. او به شاه و همهٔ ایرانیان اعلام کرد که «ما در کنار شما به سوی افق‌های تازه‌ای از شأن بشر حرکت خواهیم کرد. اجازه می‌خواهم به شما اطمینان دهم مادام که در چنین مسیری گام برمی‌دارید هرگز تنها نخواهید بود.»(۷۲)

شاه بعدها گله کرد که ایالات متحده سعی کرده است نوع رژیم خود را بر مردم سایر کشورها تحمیل کند. «شما تقریباً در همان

مسیری حرکت می‌کنید که سیاست بریتانیا در زمان ملکه ویکتوریای قدیم حرکت می‌کرد. بدترین دوران سیاست شما سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ (۱۳۴۰ و ۱۳۴۱) بود. امّا حتی پیش از این تاریخ نیز بزرگان لیبرال آمریکائی خواستار تحمیل راه دمکراسی خود بر دیگران بودند، چرا که گمان می‌کردند راه آنها شگفت‌انگیز است.»(۷۳)

هرچند شاه شخصاً نسبت به فشارهای آمریکا و نشانه‌های تفاخر این کشور، تلخکام و هراسیده بود، امّا امینی پس از آنکه به نخست‌وزیری منصوب شد بلافاصله اصلاحات دامنه‌داری را آغاز کرد. بلندپروازنه‌ترین آنها یك طرح اصلاحات ارضی بود که زیر نظر وزیر کشاورزی او حسن ارسنجانی انجام می‌گرفت. بعلاوه، امینی مبارزه با بحران اجتماعی و اقتصادی را که به ارث برده بود نیز آغاز کرد. امّا هنگامی که امینی با مخالفان اصلاحات خود درگیر شد ـ مخالفتی که خود شاه نیز در آن سهیم بود ـ و هنگامی که مرتکب این اشتباه شد که واشنگتن را به خاطر عدم توجه به مشکلات مالی رویاروی دولت خود مورد سرزنش قرار دهد، شاه از فرصت استفاده کرد. وی امینی را برکنار کرد و دوست قدیمی خود اسدالله علم را به جای او منصوب نمود.

در این هنگام ایالات متحده به گونه‌ای عمل کرد که خود را در بدترین شرایط ممکن قرار داد. اغلب ناظران صحنهٔ سیاسی ایران بر این عقیده بودند که شاه یکی از مهره‌های ایالات متحده یا آلت دست این کشور است، در حالی که شاه هرگونه رهنمودی از طرف ایالات متحده را «مداخله‌ای غیرقابل تحمل» به شمار می‌آورد.(۷۴) یکی از معدود گزارش‌های غیرمعمول و خردمندانه در سال ۱۹۶۱ توسط یکی از مقامات وزارت امور خارجه به نام کنت بولینگ نوشته شد. وی در

این گزارش به ارزیابی وضع سیاسی داخلی شاه و سیاست‌های خارجی جایگزین برای ایالات متحده پرداخت. وی در این گزارش پس از بررسی شقوق مختلفی که در مقابل سیاست خارجی آمریکا قرار دارد، از راه‌اندازی یك کودتای نظامی به منظور سرنگونی شاه تا حمایت از مخالفان مصدقی شاه، این طور نتیجه‌گیری می‌کند:

> به نظر می‌رسد در حال حاضر بهترین خط مشی آن باشد که ایالات متحده به سیاست کنونی خود مبنی بر اطمینان دادن به شاه در مورد هواداری و حمایت از رژیم او ادامه دهد، و در کنار آن سفیر ما مدام امّا به گونه‌ای ظریف به شاه یادآوری کند که او باید توجه خود را از مسائل نظامی و سیاست خارجی به حل مشکلات سیاسی داخلی معطوف نماید.... البته ما باید همواره گوش به زنگ باشیم که چنانچه رهبری توانا و خلاّقی از درون یا بیرون ارتش پدیدار شد، بتوانیم روش‌های خود را مورد تجدید نظر قرار دهیم.(۷۵)

به طور خلاصه می‌توان گفت ایالات متحده در دهۀ ۱۹۶۰ مسئولیت جریان امور در ایران را برعهده داشت بدون آنکه قدرت اعمال این مسئولیت را داشته باشد. با این همه شاه از مداخلۀ آمریکائی‌ها در مسائل سیاسی داخلی بیمناك بود. او بر این گمان بود که ایالات متحده همواره می‌تواند از طریق نزدیك شدن با هوادارن نخست‌وزیر محمد مصدق زیر پای او را خالی کند یا با استفاده از یکی از افسران ارتش علیه او کودتا کند. واکنش شاه به این سوء ظن، ستایش بیکران از ایالات متحده ـ دست کم در مجامع عمومی ـ و اعلام وفاداری خود به آرمان‌های آمریکائی بود. به عنوان مثال، در آوریل سال ۱۹۶۲، کمی پس از برکناری امینی و در کوران کشمکش

با پرزیدنت کندی، شاه طی سخنانی خطاب به اجلاس مشترك کنگره اظهار داشت:

تجربهٔ آذربایجان به ما نشان داد که در دنیای کنونی، نه فقط کشوری با موقعیت جغرافیائی ما، بلکه هیچ کشوری نمی‌تواند بی‌طرف بماند. بنابراین، ما تصمیم گرفته‌ایم سرنوشت خود را با کشورهائی پیوند بزنیم که نظام حکومتی آنها، تمدن و فرهنگشان، شیوهٔ زندگی و طرز فکرشان با ما شباهت دارد؛ ما تصمیم گرفته‌ایم خوب یا بد در کنار آنها باشیم.(۷۶)

مسلّماً اعضای کنگره و مردم آمریکا از تعهد وفادارانهٔ شاه عمیقاً رضایت داشتند، و قدردانی آنها نیز او را تقویت می‌کرد. شاه از طریق برقراری مناسبات آینه‌ای، آرمانی، و همزادی با ایالات متحده، به لحاظ روانشناختی ارتقاء پیدا می‌کرد. از طرفی، قدرت فزاینده‌ای که شاه در نتیجهٔ مناسبات محبوبی خود با ایالات متحده کسب می‌کرد او را قادر می‌ساخت که دو سیاست را در مقابل غرب پیش ببرد ـ تولید بیشتر نفت به منظور کسب عواید بیشتر و افزایش سطح کمك ایالات متحده، بویژه در تجهیز نیروهای مسلح. در سال ۱۹۶۲ شاه از دیوید لیلینتال* ـ صاحب شرکتی که در یك پروژهٔ توسعهٔ مهم در استان خوزستان مشغول به کار بود ـ خواست که به ایران کمك کند تا این کشور بتواند کمك بیشتری از ایالات متحده بگیرد. شاه به لیلینتال گفت، «امیدوارم کشور شما تصمیم خود را در مورد ایران بگیرد. ایران می‌تواند به ویترین سراسر آسیا تبدیل شود. آمریکا می‌تواند کمك‌های خود را در اختیار هر کشوری قرار دهد....

* David Lilienthal

امّا در اینجا بهترین چشم‌اندازهای یك تحول بزرگ وجود دارد.[۷۷]

با ترور پرزیدنت کندی، شاه از چنگ رهبری که هم یك رقیب و هم یك تهدید محسوب می‌شد نجات یافت. شاه از بابت محبوبیت آشکار جان اف کندی در میان ایرانیان ناخرسند بود.[۷۸] وی همچنین از این بابت که «کندی که دو سال و نیم از او جوانتر بود سعی می‌کرد به او در مورد شیوهٔ ادارهٔ پادشاهی رهنمود بدهد، عمیقاً بیزار بود.»[۷۹] شاه به رغم خصومتی که نسبت به کندی احساس می‌کرد، از ماجرای ترور او برای ایجاد پیوند روانشناختی عمیقتر با ایالات متحده بهره گرفت. شاه ارزیابی عمومی خود را از رئیس جمهور ایالات متحده تغییر داد. در سال ۱۹۶۷ در پاسخ به یك روزنامه‌نگار ایتالیائی در مورد غم‌انگیزترین خاطره‌ای که بیاد دارد، بی‌درنگ پاسخ داد: «ترور پرزیدنت کندی، نه فقط به این دلیل که او رئیس جمهور ایالات متحده و لذا نیرومندترین مرد جهان بود، بلکه به این دلیل که او جوان و در عین حال پدر بود. او در بهترین روزهای زندگی خود درگذشت. او نیز مانند خود من پدر یك طفل خردسال بود.»[۸۰]

با ترور جان اف کندی، شاه دیگر تا سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) و انتخاب جیمی کارتر، از هیچ یك از رؤسای جمهور آمریکا دچار حول هراس نشد. امّا در جریان دیدار رسمی خود از واشنگتن در سال ۱۹۶۴ (۱۳۴۳) نیز بار دیگر در آستانهٔ چنین ترسی قرار گرفت. پرزیدنت جانسون در یك جلسهٔ خصوصی در کاخ سفید به شاه گفت که او اجازه نخواهد داد کمك‌های نظامی سطوح بالاتر به شاه داده شود، زیرا ایالات متحده در مورد توانائی ایران برای جذب سلاح‌های پیچیده در نیروهای مسلح این کشور تردید دارد. امّا هنوز یك هفته از این گفتگو نگذشته بود که لیندون جانسون بدون برنامهٔ قبلی برای

یك ملاقات خصوصی با شاه به سازمان ملل رفت. وی در آنجا به شاه گفت که نظرش را در مورد تسلیحات تغییر داده است. وزرات دفاع، رئیس جمهور را ترغیب کرده بود که سلاح‌های مورد نیاز شاه را به او بدهد، زیرا ایالات متحده به شاه نیاز داشت.

مناسبات ایران و واشنگتن در جهتی که دلخواه شاه بود تغییر کرد. با درگیر شدن بیشتر آمریکا در جنگ ویتنام، شاه در مقام یك متحد ثابت‌قدم جایگاه خود را حفظ کرد. سپس در سال ۱۹۶۸ (۱۳۴۷) دو حادثه باعث شد که شاه در خط مقدم طرح‌های استراتژیك آمریکا در خلیج فارس قرار بگیرد. یکی حملهٔ تت که نشان داد جنگ ویتنام مردابی است که نمی‌توان از آن پیروز سر برآورد، و دیگری اعلام تصمیم انگلستان مبنی بر آنکه این کشور در سال ۱۹۷۱ به تعهدات نظامی خود در شرق سوئز پایان خواهد داد. در چنین چشم‌اندازی بود که حضور ایران در محاسبات استراتژیك ایالات متحده، اهمیتی بیش از پیش پیدا کرد.

شاه، سوار بر موج دریافت جدید آمریکا نسبت به ارزش استراتژیك ایران، و چشیدن مزهٔ این دریافت در سطحی روانشناختی، به سوی تأمین منافع بیشتر برای ایران به پیش تاخت. وی در کنار همراه نامناسبی مانند سرهنگ قذافی به «جهش» قیمت نفت در دهٔ ۱۹۷۰ کمك کرد. سرهنگ قذافی مدت کوتاهی پس از کسب قدرت به دنبال کودتای سپتامبر ۱۹۶۹ (شهریور ۱۳۴۸) افزایش قیمت‌ها را بر کمپانی‌های بین‌المللی نفت تحمیل کرد. او ادعا کرد که ذخایر نفت خام لیبی به بازارهای اروپا بسیار نزدیکتر است، و چون دسترسی به آن آسانتر است بهای آن باید گرانتر از نفت خلیج فارس باشد. پس از آنکه سرهنگ قذافی توانست عواید جدیدی به دست آورد، شاه نیز

با استدلال‌های خود وارد میدان شد. به عنوان سنگر حمایتی غرب در خلیج فارس، حق او نیز کمتر از لیبی انقلابی نبود. این استدلال نیز با توفیق همراه شد. امّا پس از آنکه شاه عواید تازه‌ای کسب کرد، سرهنگ قذافی بار دیگر استدلال اولیهٔ خود را تکرار کرد. دور دیگری از جهش قیمت‌ها آغاز شد.

سپس در سال ۱۹۷۱ (۱۳۵۰) در کنفرانس اوپك در تهران، شاه افزایش قابل ملاحظهٔ قیمت نفت را پیشنهاد کرد، و این پیشنهاد از طرف کلیهٔ تولیدکنندگان نفت پذیرفته شد. این افزایش، دست کم تا اندازه‌ای، از سوی مصرف‌کنندگان نیز پذیرفته شد، زیرا ایران تحت حاکمیت شاه، اهمیت باز هم بیشتری برای ایالات متحده پیدا کرده بود. درستی این مطلب در ماه می سال ۱۹۷۲ (اردیبهشت ۱۳۵۱) نشان داده شد؛ هنگامی که پرزیدنت نیکسون و وزیر امور خارجه‌اش هنری کیسینجر، دیداری کوتاه امّا معروف از مقر تخت طاووس به عمل آوردند. در این سفر بود که رئیس جمهور آمریکا به شاه اجازه داد هر یك از سلاح‌های مورد نیاز از سیستم سلاح‌های غیرهسته‌ای آمریکا را خریداری کند.

وزیر امور خارجهٔ پیشین، هنری کیسینجر، صدور چنین مجوز بی‌قید و شرطی را انکار کرده است. وی در خاطرات خود می‌نویسد، «نیکسون دستور داد که تصمیم در مورد خرید این هواپیماها [F۱۴ که قرار بود در سال ۱۹۷۳ آماده شود و F ۱۵ که قرار بود در سال ۱۹۷۶ یا ۱۹۷۷ ارسال شود] و زمان آنها به دولت ایران واگذار شود. معنای این فرمان به کرات نقل شده با این اظهار نظر ضمنی به پایان رسید که پنتاگون سعی نکند تصمیم ایرانیان را در تجهیزاتی که انتخاب می‌کنند تغییر دهد.»(۸۱)

کیسینجر به کرّات به این موضوع اشاره می‌کند. او می‌نویسد، «بعدها، هنگامی که نجات منافع ما دیگر امکانپذیر نبود، آمریکائی‌ها سعی می‌کردند با سرزنش کردن تصمیم نیکسون به فروش سلاح‌های پیشرفته به یکی از متحدان آمریکا در سال ۱۹۷۲، احساس گناه را از خود دور سازند.»(۸۲) باز در جائی دیگر می‌گوید، «در چشم‌انداز یك دهه، سرنگونی شاه رابطهٔ چندانی با خرید تجهیزات نظامی از سوی او ندارد. در حقیقت، هنگامی که طغیان آغاز شد اگر آمریکا دست خود را به گونه‌ای دیگر باز؛ می‌کرد، این خطر وجود داشت که ارتش ایران در جریان از هم‌پاشیدگی سلطنت، در عرصهٔ رادیکالیسم به جستجوی یك پاره‌سنگ سیاسی دیگر برآید.»(۸۳)

همان طور که در فصل پایانی کتاب بحث شده است، گرچه نظر هنری کیسینجر در این مورد صحیح است که اگر آمریکا در سال ۱۹۷۷ سیاست خارجی متفاوتی اتخاذ می‌کرد، انقلاب ایران احتمالاً به نتیجه‌ای متفاوت منجر می‌شد، امّا ارزیابی او از تصمیم سال ۱۹۷۲ نیکسون بیش از حد ساده‌انگارانه است. سنای آمریکا در یکی از بررسی‌های خود در مورد تصمیم سال ۱۹۷۲ که به صورت مکتوب به تشکیلات سیاست خارجی آمریکا ابلاغ شده بود، دیدگاه سخت‌گیرانه‌تری اتخاذ کرده است. در گزارش سنا آمده است، «این تصمیم نه تنها دروازه‌ها را به روی افزایش عظیم فروش تسلیحات به ایران گشود، بلکه به گونه‌ای مؤثر فروش تسلیحات به ایران را از کنترل مجاری معمول تصمیم‌گیری در مورد فروش تسلیحات در وزارتخانه‌های خارجه و دفاع معاف کرد. تا آنجا که می‌دانیم، تصمیم ماه می سال ۱۹۷۲ هیچگاه رسماً مورد تجدید نظر قرار نگرفت، حتی پس از افزایش هنگفت قیمت نفت پس از سال ۱۹۷۳ که به ایران

امکان داده بود در حدی غیرقابل پیش‌بینی سفارش خرید سلاح ارائه دهد.»[۸۴] امّا مهمترین بُعد این تصمیم آن نیست که امکانات مالی ایران به جای آنکه صرف سایر بخش‌های اجتماعی اقتصادی شود به خرید تسلیحات اختصاص داده شد، و یا نیروهای متخصص از بخش‌های غیرنظامی اقتصاد به سمت بخش وسیعاً گسترش‌یابندهٔ نظامی حرکت نمود. آنچه در منظر رویدادهای بعدی ایران اهمیت بسیار بیشتری دارد این است که تصمیم فوق به دنیا، و مهمتر از آن به شاه، نشان می‌داد که او از دیدگاه ایالات متحده در چه جایگاهی ایستاده است.

اعلام این مطلب از طرف نیکسون و کیسینجر که شاه نایب ایالات متحده در خلیج فارس است، حاصل تغییر بنیادین و قطعی الگوی سنتی سیاست خارجی ایران و نیز یکی از عوامل مؤثر بر این تغییر بود. از سال ۱۷۹۸ (۱۱۷۷) به بعد سیاست خارجی ایران بر این مبنا استوار شده بود که از تضاد میان قدرت‌های خارجی به نفع کسب حداکثر آزادی مانوور برای حفظ استقلال خود استفاده کند. در سراسر سال‌های قرن نوزدهم، پادشاهان قاجار از تضاد میان بریتانیای کبیر و روسیه بهره گرفتند تا از درافتادن کامل به دام یکی از این دو امپراطوری اجتناب ورزند. هرچند این دو دولت برزگ قادر بودند تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر امور داخلی ایران بگذارند، امّا ایران برخلاف بسیاری دیگر از کشورهای آسیا و آفریقا، استقلال خود را حفظ کرد.

رضاشاه پس از آنکه قدرت را به دست گرفت این الگو را تغییر داد. از آن پس، نقش هر دو قدرت خارجی کاهش یافت، امّا کاملاً از بین نرفت. رضاشاه از اتحاد شوروی، فرانسه، و بعداً آلمان علیه فشارهای بریتانیای کبیر بهره گرفت. اشغال ایران توسط بریتانیا

و اتحاد شوروی در جریان جنگ جهانی دوّم، نوعی بازگشت دوران پیشین بود، هرچند این بار ایالات متحده نیز به نیروهای اشغالگر پیوست.

امّا در دوران حکومت شاه، ایالات متحده، و به میزانی بسیار کمتر، بریتانیا، اعمال نفوذ بر شاه را به‌انحصار خود درآوردند. گرچه شاه گاهی سعی می‌کرد همان الگوی قدیم را دوباره احیا کند ـ به عنوان مثال، در دههٔ ۱۹۶۰ شروع به‌خرید سلاح از اتحاد شوروی کرد ـ امّا تصمیم سال ۱۹۷۲ آنچه را که بسیاری از افراد پیش‌بینی می‌کردند تأیید کرد. شاه کشور خود را به طور کامل به ایالات متحده وصل کرده بود و یکپارچگی و نقش خویش را با بهره‌گیری ازمنافع ایالات متحده حفظ می‌کرد. شاه می‌توانست از این «رابطهٔ اهرمی معکوس» با واشنگتن استفاده کند و آن را در جهت ارتقاء چشمگیر نقش خویش نه تنها در خلیج فارس، بلکه در بخش‌های وسیعی از خاورمیانه، آفریقا، و آسیا به کار گیرد.(۸۵) نقش جهانی ایالات متحده در نتیجهٔ شکست تراژیك ویتنام چندان تضعیف شده بود که نه تنها از جاه‌طلبی‌های جهانی شاه حمایت می‌کرد، بلکه به تحقق آن نیز یاری می‌رساند. کیسینجر این منطق را به تفصیل شرح داده است:

> در اثنای جنگ ویتنام و با وجود این زخم، اعزام نیروهای نظامی آمریکا به اقیانوس هند امکانپذیر نبود. کنگره چنین اقدامی را تحمل نمی‌کرد، و مردم نیز از آن پشتیبانی نمی‌کردند. خوشبختانه ایران مشتاق بود که این نقش را ایفا کند. خلائی که در نتیجهٔ عقب‌نشینی بریتانیا ایجاد شده بود و اکنون مورد تهدید نفوذ اتحاد شوروی و نیروهای رادیکال قرار داشت، باید با یك قدرت محلی دوست آمریکا پر می‌شد. ضروری بود که عراق از

ماجراجوئی علیه امارات در قسمت سفلای خلیج، و نیز اردن و عربستان سعودی بازداشته شود. یك ایران نیرومند می‌توانست وسوسهٔ تسخیر پاکستان را از سر هندوستان بیرون کند. و همهٔ این‌ها بدون استفاده از منابع آمریکا قابل حصول بود، زیرا شاه خواستار آن بود که هزینهٔ تجهیزات مورد نیاز خود را از محل عواید نفت بپردازد. چنانچه با سرازیر شدن سیل سلاح‌های اتحاد شوروی به کشورهای همسایه مقابله نمی‌شد، کشورهای منطقه و از جمله ایران به سرعت روحیهٔ خود را از دست می‌دادند. من بجرأت می‌توانم بگویم که چنانچه شرایطی غیر از این حاکم بود، سادات بعدها نمی‌توانست به سمت غرب حرکت کند و یا این حرکت بسیار دشوارتر صورت می‌گرفت.(۸۶)

شواهد فراوانی در دست است که موقعیت جدید شاه را به عنوان رهبر یك ابرقدرت منطقه‌ای وابسته به آمریکا نشان می‌دهد، امّا قدرت روانی تازهٔ او این امکان را برایش فراهم آورد که سیاست‌هائی مغایر با منافع آمریکا در پیش بگیرد. وی نخستین رئیس دولتی بود که در سال ۱۹۷۳ از افزایش شدید قیمت نفت دفاع کرد. پس از آنکه تولیدکنندگان عرب، فروش نفت خود را تحریم کردند تا غرب را به خاطر کمك به اسرائیل مجازات کنند، شاه اعلام کرد که به فروش نامحدود نفت ادامه خواهد داد، امّا به قیمتی بسیار بالاتر. در ۲۲ و ۲۳ دسامبر، اعضای اوپك کشورهای حوزهٔ خلیج فارس در تهران با یکدیگر ملاقات کردند. شاه فهد، نمایندهٔ خود شیخ احمد زکی‌یمانی را به این اجلاس فرستاد تا به تحریم فروش نفت پایان دهد، امّا فقط به این شرط که قیمت جدید اوپك از بشکه‌ای ۷ دلار تجاوز نکند. شاه خواستار قیمت‌های بسیار بالاتری بود. او توانست نظر خود را به

تصویب برساند و قیمت جدید هر بشکه ۱۱/۶۵ دلار تعیین شد ـ تقریباً پنج برابر بهای نفت در شرایط جنگ یوم کیپور / رمضان.

آنچه شاه موفق شده بود برای خود به دست آورد، قدری آزادی از خواست‌های واشنگتن بود. او توانسته بود فرصت درخور توجهی برای شکل بخشیدن به یك سیاست خارجی برای ایران ایجاد کند. امّا به نظر می‌رسد که پس از انتصاب به نیابت ایالات متحده در خلیج فارس، تا حدود زیادی در جهت تأمین منافع ایالات متحده عمل کرد، و آزادی عمل خود را تحت‌الشعاع قدرت سیاسی نیروهای بزرگتر قرار داد. با توجه به اهمیت روانشناختی ایالات متحده برای شاه، این مطلب تعجب‌آور نیست. بنابراین گرچه شاه می‌توانست علیه هرگونه افزایش قابل ملاحظهٔ بهای نفت اوپك موضعگیری کند، امّا با این کار از یك طرف منافع مالی کشور خود را نادیده گرفته بود، و از طرف دیگر قادر نبود در مقابل کشورهائی که خواستار اقدامات شدیدتر بودند ایستادگی کند. امّا او با پایان دادن به تحریم فروش نفت، ضمن آنکه درآمد بیشتری برای ایران کسب کرد، تسلیم کشورهای افراطی عضو اوپك نیز نشد، و در موقعیت تحسین‌انگیزی قرار گرفت. او توانست همزمان به نفع ایران و ایالات متحده عمل کند.

به طور خلاصه، در بستر سیاسی رویاروی شاه، وی در نقش یك متحد وفادار به ایالات متحده عمل کرد. او این نقش را تا آنجا ایفا کرد که از دیدگاه مردم ایران، در درجهٔ اول، یکی از عوامل ایالات متحده به حساب می‌آمد. این معروفیت به خدمتگذاری منافع ایالات متحده به قیمت منافع مردم ایران، مدت‌ها قبل از جلسهٔ سال ۱۹۷۲ با نیکسون و کیسینجر وجود داشت. در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) شورای

امنیت ملی گزارش کرد که «نباید فراموش کرد که بزرگترین نقطه ضعف شاه، آسیب‌پذیری او در مقابل اتهاماتی از این قبیل است که او... دست‌نشاندهٔ خارجی است.»(۸۷) در پایان دههٔ ۱۹۷۰ تقریباً تمامی بخش‌های آگاه سیاسی در جامعهٔ ایران، شاه را یکی از ابزارهای منافع جهانی آمریکا به شمار می‌آوردند.

مردم ایران از پس نزدیك به دو قرن تجربهٔ رابطه با کشورهای اروپائی و ایالات متحده نسبت به جهان خارج احساس دوگانگی عمیقی داشتند. ایرانیان از یك طرف، مراتب تحسین و ستایش فراوان خود را نثار دنیای خارج می‌کردند و تمایل خود را به یادگیری و پذیرش شیوهٔ زندگی آنها نشان می‌دادند. در دوران حکومت سلسلهٔ پهلوی، این قطب از دوگانگی نسبت به بیگانگان کاملاً نمایان بود. دنبال کردن مدهای غربی، تمایل به مسافرت به اروپا و ایالات متحده، شوق تحصیل در خارج، و پذیرش فرهنگ غربی، اشتیاق آنها را به دنیای خارج آشکارا نشان می‌داد.

قطب دیگر این دوگانگی که کمتر به چشم می‌خورد. بیگانه‌ترسی عمیقی بود که به طور همزمان حتی در بسیاری از کسانی که آمادگی پذیرش رسوم خارجی را داشتند نیز وجود داشت. این بیگانه‌ترسی از طوفان عظیم نفرتی تغذیه می‌کرد که به زبانی فصیح و قانع‌کننده توسط آیت‌الله خمینی بیان می‌شد. در این حالت، ایران عملاً تمامی جهان را دشمن خود می‌دانست. «شیطان اصلی»، ایالات متحده؛ «شیطان بزرگ»، اتحاد شوروی؛ و همهٔ «شیطان‌های کوچکتر»، بویژه عراق، اسرائیل، مصر، عربستان سعودی، و کویت؛ و صهیونیست‌ها، بهائیان، و مسیحیان ـ جملگی دشمنان ایرانند. شدت تأکید رژیم آیت‌الله خمینی بر بیگانه‌ترسی فلج‌کننده، نشانهٔ درك

جذابیت این مقوله در ایران بود، امّا در عین حال نشاندهندهٔ این مطلب نیز بود که برای غلبه بر روی دیگر سکه همواره باید بر بیگانه‌ترسی تأکید کرد. در بیشتر دوران حکومت شاه فقط ستایش شدید از غرب آشکار بود. آمریکائی‌هائی که از ایران دیدار می‌کردند، از اینکه ایران این چنین آداب و رسوم غرب را دنبال می‌کند شگفت‌زده می‌شدند. «عصر طلائی» ایالات متحده در ایران همان قدر یکسویه بود که تنفر کنونی. خشم یا دوگانگی ایرانیان در مواجهه با خارجیان در هیچیك از این دو دوران، مفر کامل پیدا نکرده است.

در مفهومی دقیقتر، کشمکشی که بسیاری‌از ایرانیان با بیگانگان دارند صرفاً بسط کشمکشی است که بلافاصله پس از مرزهای رابطه با شخص خودشان، یعنی کلیه اطرافیان آغاز می‌شود. زیرا مناسبات ایرانیان با یکدیگر نیز به اندازهٔ مناسبات آنها با خارجیان دشوار و پیچیده است. مناسبات آنها با خانوادهٔ خودشان، خانوادهٔ گسترده، نمایندگان حکومت، و شاه جملگی نمونه‌هائی از رابطه با «دنیای خارج» است. آن قدرت‌های خارجی که سعی می‌کردند دل شاه را به دست آورده و او را تحت نفوذ و کنترل خویش در آورند، دست کم در آغاز، بیگانه‌تر از سایر نهادها محسوب نمی‌شدند. احساس دوگانگی ایرانیان نسبت به این نیروهای خارجی، شبیه به واکنش آنها نسبت به نیروهای داخلی خارج از خود آنها بود؛ نیروهائی که توانائی آنها را برای ادارهٔ زندگیشان بدان گونه که خود می‌خواستند مورد تعرض قرار می‌داد.

دوگانگی نسبت به نیروی خارج از خود ـ نفی قیود و محدودیت‌های تحمیل شده از خارج و در عین حال ستایش از اقتداری که با استواری تحمیل می‌شود و اشتیاق نسبت به آن ـ

ویژگی بارز شخصیت ایرانیان است. فریدون اسفندیاری، یکی از نویسندگان ایرانی که در آمریکا زندگی می‌کند در رمانی به نام روز قربانی، روح این دوگانگی را به گونه‌ای درخشان متجلی ساخته است.(۸۸) این رمان گزارش درگیری‌های یك مرد جوان است که می‌کوشد کنترل پدر را بر زندگی خویش از میان بردارد، و در همان حال در مبارزهٔ دیگری نیز درگیر است که او و دوستان سیاسیش برای نجات ایران از چنگ ستم شاه سازمان داده‌اند. امّا دوگانگی قهرمان در مقابل کنترل و ستم باعث می‌شود که او نتواند در لحظه‌ای که اقدام قاطعانه ضرورت دارد دست به عمل قاطعانه بزند. وی در نتیجهٔ این تردید، رفقایش، پدرش، و جان خود را از دست می‌دهد.

تمامی مردم ایران در رژیم جدید خود مبارزهٔ مشابهی را از سر می‌گذرانند. قدرت این مبارزه را می‌توان با این واقعیت توضیح داد که انگیزهٔ اعمال قهر علیه کنترل، ترکیبی از عوامل فرهنگی و شخصیت‌شناختی است. ساختار اقتدار در خانوادهٔ ایرانی، نیرومند و به شدت سلسله‌مراتبی است. در این نهاد دمکراسی وجود ندارد.(۸۹) به تعبیری می‌توان گفت نه فقط قهرمان کتاب روز قربانی، بلکه همهٔ ایرانی‌ها با قدرت پدر خود مبارزه می‌کنند. به این تعبیر، داستان تلاش‌های شاه برای آزاد کردن خود از قید سلطهٔ عاطفی رضاشاه، نمونهٔ بارزی از این نوع مبارزه است. می‌توان گفت آن قدرت عاطفی که ایرانیان در طرد رهبران خود و مبارزه علیه کنترل سیاسی به کار می‌گیرند، دست کم بخشی از نیروی خود را از مبارزه برای درهم شکستن قیود سلطهٔ پدر کسب می‌کند. البته در این مبارزه نیز دوگانگی درخور توجهی وجود دارد. درست همان طور که چهرهٔ سیاسی کتاب روز قربانی در نهایت نمی‌تواند پیوند خود با پدرش را

در هم بکشند، بسیاری از ایرانیان نیز نمی‌توانند نهایتاً چهره‌های مقتدر را نفی کنند.

میزان اسارت جوانان ایرانی در کمند رهبران سیاسی کهنسال، شگفت‌آور است. هم نخست‌وزیر، محمد مصدق، و هم آیت‌الله خمینی از حمایت گستردهٔ جوانان بهره‌مند بودند. آنچه آشکارا به چشم می‌خورد آن است که نه سن و نه کنترل سیاسی، هیچیك لزوماً تنفر سیاسی را در میان جوانان ایرانی برنمی‌انگیزند. به عکس، رهبران سیاسی بزرگ در ایران ـ رهبران بزرگ به هر ترتیب می‌توانند هواداری پیروان خود را کسب کنند ـ دوگانگی پیروان خود نسبت به قدرت سیاسی را درك می‌کنند. آنها موفق می‌شوند به گونه‌ای با پیروان خود رابطه برقرار کنند که رهبری آنها را قابل قبول سازد.

علاوه بر مبانی شخصیت‌شناختی دوگانگی نسبت به دیگران در ایران، نوعی دوگانگی فرهنگ‌شناختی ریشه‌دار نسبت به قدرت نیز در این کشور وجود دارد. این دوگانگی فرهنگی تاحدود زیادی از کوشش قدرت‌های خارجی به منظور اعمال کنترل بر صحنهٔ سیاسی ایران نشأت می‌گیرد. واکنش شخصی و روانشناختی ایرانیان در برخورد با تلاش خارجیان به منظور کنترل امور کشور بناگزیر با واکنش‌های شخصیت‌شناختی آنها در قبال دوگانگی نسبت به ساختارهای اقتدارگرای خانواده ترکیب شده است. انتقال و جابجائی این احساس از خانواده به رهبران سیاسی و از آنها به خارجیان، در هم بافته شده است.

در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ سه شخصیت با انسجامی بیش از دیگران مواضع بیگانه‌ترسی را منعکس کردند ـ جلال آل‌احمد، علی شریعتی، و آیت‌الله خمینی. جلال آل‌احمد که سابقاً یك آموزگار و

مدیر مدرسه بود، به معروفترین نویسندهٔ ایرانی دوران زنـدگی خود تبدیل شد. رسالهٔ او تحت عنوان غربزدگی که به اصطلاح نامأنوس امّا دقیق «weststruckedness» ترجمه شده است، حمله‌ای تند علیه آن دسته از ایرانیانی است که «پیوندهای خود را با جوهر جامعه، فرهنگ و رسوم بریده‌اند و از رهنمودهای شرکت‌های نفتی و کشورهای غربی تبعیت می‌کنند.»(۹۰)

علی شریعتی یك جامعه‌شنـاس تحصیلـکردهٔ فرانسـه بود که احتمالاً در ریشه‌های فکری انقلاب ایران سهمی تعیین‌کننده داشته است. شریعتی در نوشته‌هاو سخنرانی‌های خود در حسینیهٔ ارشاد، در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۲ (۱۳۴۶ تا ۱۳۵۱) استدلال می‌کرد که:

کلیهٔ شیعیان صرفنظر از زمان و مکان، وظیفه دارند در مقابل نابرابری‌های شدید به مخالفت و مقاومت برخیزند و حتی طغیان کنند تا بیماری‌های معاصر خود را ریشه‌کن سازند... امپریالیسم جهانی، صهیونیسم بین‌الملل، استعمار، استثمار، ظلم، نابرابری طبقاتی، کارتل‌ها، شرکت‌های چندملیتی، نژادپرستی، امپریالیسم فرهنگی، و غربزدگی.(۹۱)

آیت‌الله خمینی به مدت چندین دهه دربارهٔ مضـرات سلطـهٔ خارجی بر ایران حرف زد. شاید عمده‌ترین مضمون نوشته‌هـای او ویرانگر بودن نفوذ خارجی‌ها بر ایران است. به عقیدهٔ آیت‌الله خمینی نفوذ بیگانگان بر ایران، نه تنها مذهب را از بین می‌بُرد، بلکه مغز ایرانیان را نیز ضایع می‌کرد. مردم ایران در نتیجهٔ ظلم و ستم بیگانگان به مقلدان غرب تبدیل شده بودند. راه حل او رجعت به آئین تشیع بود که وعدهٔ رهائی از ستم و سلطهٔ خارجی را می‌داد.

رضا براهنی، استاد ادبیات تطبیقی در دانشگاه‌های ایران، استاد مدعو در دانشگاه‌های آمریکا، و یکی از زندانیان زمان شاه این روحیهٔ دوگانه ایرانیان نسبت به غرب را با تأکید بر جنبه بیزاری آن دریافته و چنین منعکس کرده است:

نخست ما به این دلیل با غرب بیگانه‌ایم که فجایع استعماری ساخته و پرداختهٔ دنیـای غرب بر ما تحمیل شده است بدون آنکه خودمان غربی شده باشیم؛ دوّم آنکه غرب، زبان، فرهنگ، فولکلور، هوّیت مکاشفه‌های مثبت، و اوزان شاعرانه و هنرمندانهٔ ما را چپاول می‌کند و ویران می‌سازد، بدون آنکه چیزی اصالتاً شرقی را جایگزین آن نماید.(۹۲)

پیامدهای بیگانه‌ترسی ایرانیان برای شاه، و به گونه‌ای کاملاً متفاوت برای آیت‌الله خمینی و ایران مصیبت‌بار بوده است. به رغم این واقعیت که شاه با قوت نوعی ملی‌گرائی ایرانی را تبلیغ می‌کرد که لازمهٔ آن توسعهٔ اقتصادی و نظامی ایران بود، و اینکه او سخنگوی اصلی اوپك و خواستار کسب عواید بیشتر برای تولیدکنندگان بود، ایرانیان رژیم شاه را کاملاً منصوب غرب - بیشتر ایرانیان در سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) آن را مورد هجوم غرب* - بخصوص ایالات متحده می‌دانستند. امّا هیچ کس شدت طوفان بیگانه‌ترسی را که بر سر شاه، رژیم او، و ایران خراب می‌شد پیش‌بینی نمی‌کرد. نه ناظران ایرانی و نه آمریکائی، هیچ یك دامنهٔ آن خشم بیگانه‌ترسی را که در میانهٔ دههٔ ۱۹۷۰ سراسر ایران را در بر گرفت، درك نکرده بودند. به عنوان مثال،

* نویسنده در این جا با دو واژهٔ invested به معنی منصوب و infested به معنی مورد هجوم بازی کرده است.

جان استمپل، یکی از مأموران سرویس خارجی ایالات متحده در تهران که به زبان فارسی صحبت می‌کرد و دربارهٔ ایران اطلاعات دقیقی داشت، نتوانست دامنهٔ خشمی را که شکل می‌گرفت به درستی ببیند. استمپل، ضمن پیامی به واشنگتن دربارهٔ روش‌هائی که شاه و وزرای او در مواجهه با مشکلات اقتصادی فزایندهٔ ایران در پیش می‌گیرند بحث کرده است. او تیزبینانه پیش‌بینی می‌کند که

> حکومت ایران برای ناکامی خود در به کارگیری درست تکنیك‌ها و روش‌های غربی، محتملاً خارجی‌ها را سرزنش خواهد کرد. این شیوه هم‌اکنون نیز به کار گرفته می‌شود ـ مخالفان داخلی رژیم به دسیسه‌های کمونیستی متهم می‌شوند؛ ادعا می‌شود که خارجی‌ها فرهنگ ایران را آلوده کرده‌اند؛ و بیان روزافزون این عقیده که تکنولوژی غرب فاقد کارآئی است و ارزش هزینهٔ اجتماعی لازم برای اخذ و حفظ آن را ندارد.... این انتقاد ناگزیر از بیگانگان به معنای آن است که تغییر جهت ارزش‌های ایرانی که برای عملکرد ساختار صنعتی‌مدرن ضرورت دارد، دست کم با نوعی عداوت ملایم ضدخارجی همراه خواهد بود.(۹۳)

امّا آنچه استمپل، مانند همهٔ ناظران دیگر صحنهٔ ایران، نتوانست ببیند، عمق این «خصومت ضدخارجی» و سرعت آشکار شدن آن بود. شاه، به رغم حملاتش به غرب، و کوشش‌های خود و صاحب‌منصبانش در انتساب شکست‌های حکومتشان به بیگانگان، هیچگاه سعی نکردند مردم ایران را متقاعد کنند که آنها بخشی از یك توطئهٔ خارجی برای از میان بردن فرهنگ ایران نیستند. مخالفان شاه، بیگانه‌ترسی به طغیان آمده را علیه او به کار گرفتند. با مرگ آل‌احمد

و شریعتی، آیت‌الله خمینی به بیان پرشورترین پیام بیگانه‌ترسی مخالفان پرداخت. بعلاوه، او توانست پیام رهائی از قید ستم خارجی را به پیام رهائی از انواع ظلم و ستم پیوند دهد. به این ترتیب، وی نبض مضمون اصلی فرهنگ سیاسی ایرانیان را به دست گرفت. هنگامی که آیت‌الله خمینی این مسئله را به انحصار خود در آورد، سرنوشت شاه دیگر رقم زده شده بود.

۸

وابستگی به ایالات متحده

سفیر آمریکا، ویلیام اچ. سولیوان، مدت کوتاهی پس از ورود به تهران در ماه ژوئن سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) توجه خود را به مهمترین مسئله‌ای معطوف کرد که پس از آشنائی مختصر با این کشور با آن مواجه شده بود. او متقاعد شده بود که برنامهٔ صنعتی کردن شاه بیش از حد جاه‌طلبانه است و با ظرفیت‌های اقتصادی، تکنولوژیک، و نیروی انسانی کشور انطباق ندارد. از نظر سفیر، نتیجهٔ کوشش‌های شاه برای راندن ایران به خط مقدم جبههٔ کشورهای صنعتی جهان، قطعاً بدبختی اقتصادی و بحران اجتماعی بود.

سولیوان گروه‌های مطالعاتی تشکیل داد و عده‌ای از کارگزاران آمریکائی را مأمور بررسی ظرفیت صنعتی شدن ایران نمود. امّا همهٔ رهنمودهای او به مطالعات محدودی منجر شد که به دلمشغولی‌های او پاسخ نمی‌داد. سفیر سپس تصمیم گرفت که بر مبنای تجاربی که طی سال‌ها خدمت دیپلماتیک در شرق دور کسب کرده بود، خود رأساً

دست به کار شود. گرچه برداشت‌های او در مورد عیوب ظرفیت توسعهٔ ایران درست بود، امّا تصورش از اقدامی که باید برای رسیدن به یك نتیجه انجام دهد، بیشتر با شرایط کشورهای شرق دور انطباق داشت. این تصور یقیناً در ایران ساواك‌زده کارآئی نداشت.

وی سیاستگذاران اصلی اقتصاد ایران را به یك مهمانی خصوصی شام در محل اقامت خود دعوت کرد، و دیدگاه‌های آنها را دربارهٔ نگرانی‌های خود جویا شد. سخنان سفیر با سکوتی حیرت‌آور مواجه شد، و پس از آن چهرهٔ اقتصادی ارشد حاضر در مجلس سخنانی ایراد کرد و طی آن به دفاعی جانانه از برنامه‌های شاه برای ایران پرداخت. بقیه ایرانیان حاضر در مجلس نیز ضمن موافقت با سخنران مجلس شام را به پایان رساندند، و از پیروزی اقتصادی ایران و خردمندی شاه در تعیین خط مشی اقتصادی ستایش کردند.

در این هنگام سولیوان دریافت که اقدامش با شکست مواجه شده و از دنبال کردن آن چیزی عایدش نخواهد شد. او بعداً نوشت، «در نتیجه، جنبهٔ کاری شام را تعطیل کردم، با مهمانانم به کتابخانه رفتیم، به خوردن برندی و کشیدن سیگار مشغول شدیم، و مهمانی را با گفتگوهای بی‌اهمیت به پایان بردیم.»(۱) امّا با کمال تعجب هنگامی که سفیر مهمانان خود را به درب خروجی هدایت می‌کرد، هر یك از آنها او را کنار کشیدند و نگرانی‌های او را تأیید کردند. هر یك از مهمانان به خاطر آنکه قادر نبودند از شاه یا برنامه‌های او انتقاد کنند عذرخواهی کردند، و سولیوان را ترغیب کردند که نگرانی‌های خود را مستقیماً با شاه در میان بگذارد.

سولیوان که از توصیه‌های شخصیت‌های اقتصادی برجستهٔ ایران تشجیع شده بود، در نخستین شرفیابی بعدی خود به حضور شاه به

طرح مسئله پرداخت. پاسخ شاه قابل پیش‌بینی بود، وی به تناوب در حالت تدافعی قرار گرفت و خشمگین شد.

او به دقت گوش کرد و تقریباً با کج‌خلقی پاسخ داد. او صدایش را بلند نکرد، امّا سئوالات نسبتاً تندی را پیش کشید. او در صندلی خود فرو رفت و به نظر می‌رسید که با ترشروئی واکنش نشان می‌دهد. او با اشاره به مشکلات اقتصادی دامنگیر ایالات متحده و دنیای صنعتی، بغض خود را قدری آشکار ساخت، امّا به طور کلی سعی کرد از سئوال من در مورد طرح‌های صنعتی کردن خودش به مثابه سئوالاتی بی‌ربط بگذرد.(۲)

پس از این دیدار، شاه دیدارهای معمول خود با سولیوان را که هر ده روز یکبار انجام می‌گرفت لغو کرد. سفیر به این نتیجه رسید که شاه را آزرده خاطر کرده و به همین دلیل از شرفیابی به حضور او محروم شده است. با این همه، به گزارش سولیوان، پس از گذشت مدت زمانی طولانی، بدون آنکه شاه کلمه‌ای با او حرف بزند، شروع به انجام اقداماتی کرد.

به نظر می‌رسد که شاه از وزرای امور اقتصادی خواست که طرح‌های صنعتی کردن و سایر جنبه‌های خط مشی اقتصادی کشور را مورد تجدید نظر کامل قرار دهند. طی جلسات متعددی که به مدت سه یا چهار هفته با شرکت کارشناسان ارشد امور اقتصادی تشکیل شد، این تجدیدنظر انجام گرفت. در پایان این جلسات، شاه فاش ساخت که تغییراتی در دولت صورت خواهد گرفت. هنوز چندی نگذشته بود که دولت استعفا کرد و نخست‌وزیر [امیرعباس هویدا] به وزارت دربار منصوب شد. جمشید آموزگار، رئیس پیشین تنها حزب سیاسی کشور

[رستاخیـز] به نخست‌وزیـری منصـوب شد. وی برنامـه‌ای ریاضت‌کشانه ارائه کرد که در آن سرمایه‌گذاری صنعتی به میزان زیادی کاهش یافت و اعتبارات سخاوتمندانه‌ای که اقتصاد را دچار تورمی شدید کرده بود محدود شد. اقداماتی از قبیل مبارزه با فساد و رشوه‌خواری نیز در دستور کار قرار گرفت.(۳)

سولیوان در بررسی این رویدادهای متوالی، در مورد رابطهٔ میان شب‌نشینیِ خودش، گفتگویش با شاه، و تصمیم بعدی شاه در مورد تغییر برنامه‌های صنعتی خود هیچگونه رابطه‌ای نمی‌دیـد. سولیـوان می‌گوید، «من حقیقتاً ترجیح می‌دادم چنین رابطه‌ای را پیدا نکنم، زیرا پیامدهای آن خاطرم را مشوّش می‌کرد. وجـود چنین رابطه‌ای بیانگر آن بود که شاه هیچگونه برنامهٔ اقتصادی به خوبی تدویـن شده‌ای ندارد و بیان مختصرِ نگرانی خاطر یك دوست خارِجی می‌تواند مسیر آیندهٔ اقتصادی کشور او را تغییر دهد.»(۴)

اغراق نیست اگر بگوئیم فرار سفیر از این حقیقت وجودی شاه و ماهیت رهبری او مهمترین حادثه در میان سلسله رویدادهائی بود که به سقوط شاه انجامید. زیرا اگر سفیر این دریافت خود را دنبال کرده بود درك می‌کرد که «دل‌نگرانی مختصر هر دوست خارجی» نمی‌تواند طرح‌های شاه برای ایران را تغییر دهد. فقط یك «دوست خارجی» بود که می‌توانست این کار را انجام دهد، و این دوست نمایندهٔ رسمی دولت ایالات متحدهٔ آمریکا بود. زیرا شاه طی سال‌های حکومتش برای اخذ رهنمودها و خط مشی‌های کلی، و نیز رهنمودهای خاص و حتی گرفتن دستورالعمل به آمریکا وابسته بود؛ بنابر استدلال‌هـای طرح شده در این کتاب، ایالات متحـدهٔ آمـریکا حتی یکی از منابع سلامت روانی شاه بود.

البته رابطهٔ شاه با ایالات متحده پیچیده‌تر از نوعی تحسین برده‌وار بود. این رابطه، ترکیبی از بیگانه‌ترسی و ستایش از قدرت‌های بیگانه و فرهنگ‌های بیگانه بود که هنگام به قدرت رسیدن او یکی از مشخصه‌های ایرانیان به شمار می‌آمد. ریچارد کوتام، یکی از ناظران تیزبین ایران، این دوگانگی را به گونه‌ای متفاوت توضیح می‌دهد.

> تا زمان مصدق... ایرانیان همزمان بر این عقیده بودند که (الف) کلیهٔ مشکلات ایران ناشی از مداخلهٔ خارجی است، و لذا مداخلهٔ خارجی فی‌نفسه زیانبار است، و (ب) مداخلهٔ خارجی اجتناب‌ناپذیر است و ایران به یك قدرت خارجی بی‌غرض نیاز دارد که از استقلال ایران در مقابل دست‌اندازی‌های بریتانیا و روسیه دفاع کند.(۵)

شاه دست کم به اندازهٔ هر ایرانی دیگری این درس‌ها را از تاریخ آموخته بود. او نسبت به مشارکت بریتانیا در موفقیت کودتای پدر خود ظنین شده بود. او احتمالاً این مطلب را از پدرش نشنیده بود، امّا هیچ راهی وجود نداشت که شاه از گمان‌زنی‌های مربوط به مشارکت آنها در این کودتا اجتناب ورزد. مسلّماً شاه در قبال این واقعیت نیز حساس بود که بریتانیائی‌ها آنچه را که در سال ۱۹۲۱ انجام دادند (۱۲۹۹)، بیست سال بعد بلااثر کردند. اشغال ایران توسط متفقین که به تبعید پدرش و به قدرت رسیدن او منجر شد، محصول بیگانگی بود که ایرانی‌ها احتمالاً نمی‌توانستند تسلیم ارادهٔ آنها شوند. افتادن قریب‌الوقوع آذربایجان به دست نیروهای جدائی‌طلب مورد حمایت شوروی، و شکست این جدائی‌طلبان، از دیدگاه ایرانیان نهایتاً نتیجهٔ ایستادگی پرزیدنت ترومن بود. بدون سرسختی ضدشوروی پرزیدنت ترومن، همهٔ هوشمندی‌های

نخست‌وزیر ایران، قوام، و مقاصد خیرخواهانهٔ شاه نمی‌توانست بر تصمیم شوروی‌ها به حفظ رژیم دست‌نشاندهٔ خود فائق آید. رویدادهای دیگر، و از جمله مهمترین آنها یعنی سقوط مصدق نیز شاه را به این نتیجه رساند که بیگانگان، بویژه ایالات متحده، برای او سودمندند.

امّا هنگامی که پرزیدنت نیکسون و وزیر امور خارجه هنری کیسینجر، شاه را به عنوان نمایندهٔ اصلی دکترین نیکسون در خلیج فارس انتخاب کردند، شاه به این عقیده رسید که وجودش برای آمریکائی‌ها ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است.(۶) همان طور که قبلاً گفته شد، تصور این اجتناب‌ناپذیری با عظمت‌طلبی شخصی او همراه بود. و این عظمت‌طلبی، بازتاب این واقعیت بود که وی به عنوان نمایندهٔ آمریکای مورد احترام، در خلیج فارس، یعنی قلب انرژی جهان، برگزیده شده است. این انتخاب و عظمت‌طلبی باعث شد که او احساس خطاناپذیری بیشتری کند. شاه به این عقیده رسید که در عرصه‌های نفت، دفاع، و سیاست خارجی هرگز تصمیم غیرعاقلانه‌ای نخواهد گرفت. او دیگر به هیچ وجه به نظر مشورتی دیگران توجه نمی‌کرد.(۷)

به طور خلاصه، شاه در اوائل دههٔ ۱۹۷۰ سرنوشت روانی خود را در گرو ایالات متحده گذاشته بود. همراه با این وابستگی روانشناختی، حکومت ایران نیز به اهداف سیاست خارجی آمریکا وابسته شد. همان طور که ایران از رابطه با ایالات متحده منافع مادی قابل ملاحظه‌ای کسب می‌کرد، شاه نیز از این رابطه بهرهٔ روانشناختی فراوانی می‌برد. براساس نظام روانکاوی ابداع شده به وسیلهٔ هینزکوهوت، شاه سه نوع رابطهٔ محبوبی شبه انتقالی با ایالات-

متحده برقرار کرده بود - روابطی **شبه انتقالی** که در پیوندهای شخصی شاه با آن هشت رئیس جمهور ایالات متحده و سفیران این کشورتجسم می‌یافت. وی با این رهبران، مناسبت انتقالی **آینه‌ای، آرمانی**، و **همزادی** برقرار کرده بود. او از این مناسبات انتقالی میان خود و محبوبانش، عزت نفس درخور توجهی کسب می‌کرد و به این ترتیب، قدرت روانی خود را افزایش می‌داد.

شاه با ایالات متحده مناسبات **آینه‌ای** برقرار کرده بود. نمایندگان و رهبران این کشور در حرف، و از طریق کمک‌های مالی، نظامی، و حمایت دیپلماتیك و سیاسی نشان می‌دادند که او یکی از چهره‌های اصلی امنیت وبهزیستی ایالات متحده است.

شاه طی ده‌ها سال حکومت خود، آشکارا ایالات متحده و رؤسای جمهور آن را **آرمانی** کرده بود، و ایالات متحده نیز در جهت تضعیف این آرمانی کردن هیچ اقدامی به عمل نیاورد. به عکس، این فرایند **آرمانی** کردن به مثابه پیوند نزدیك میان دو دولت، و شیوه‌ای برای تحکیم نفوذ ایالات متحده بر سرنوشت ایران تشویق شد. این رابطهٔ آرمانی با ایالات متحده به شاه امکان داد که با این کشور در آمیزد یا خود را با آن یگانه سازد، و از طریق سهیم شدن در قدرت آن، خود را تقویت نماید.

سومین رابطهٔ **خود-محبوب** شاه با ایالات متحده، رابطهٔ **همزادی** بود. شکل‌گیری رابطهٔ **همزادی** او با دیگران قبلاً به تفصیل توصیف شده است. امّا علاوه بر پیوندهای همزادیش با سایر ایرانیان، در مناسبات او و ایالات متحده نیز نوعی کیفیت **همزادی** وجود داشت. البته در مراحل اوّلیهٔ حکومت شاه، حتی مشارکت ایالات-متحده و شاه با یکدیگر نیز برای هیچ یك از طرفین قابل تصور نبود،

همزادی که دیگر جای خود دارد. ایران بیش از حد فقیر و ناتوان، و شاه بیش از حد ضعیف بود که بتوان حتی به چنین رابطه‌ای فکر کرد. امّا پس از آنکه شاه در مقام پادشاهی تثبیت شد و مسائل سیاسی داخلی ایران را به کنترل خود درآورد ـ بویژه پس از سقوط مصدق و تأسیس ساواك ـ و پس از آنکه اقتصاد ایران، نخست در دههٔ ۱۹۶۰ در فراپند صنعتی شدن، و سپس در دههٔ ۱۹۷۰ همراه با اجرای پروژه‌های زیربنائی سنگین، رشد کرد، و شاه توانست در دههٔ ۱۹۷۰ یك نیروی مسلح قدرتمند ایجاد کند، تأمل درباب واگذاری نقش مهمتری به شاه و ایران، بیهوده نمی‌نمود.

در واقع هنگامی که نیکسون و کیسینجر ایران را به عنوان مدافع منافع ایالات متحده برگزیدند ـ البته در قالب اصطلاحاتی از قبیل دنیای آزاد و دمکراسی ـ این امکان برای شاه به وجود آمد که ایران را در چارچوب نوعی رابطهٔ همزادی با آمریکا تصور کند. این گفته به معنای آن نیست که طرفین این رابطه تصور می‌کردند که ایالات متحده و ایران دو شریك برابرند. امّا در یك رابطهٔ همزادی به هیچ وجه ضرورت برابری وجود ندارد ـ پیوند میان شاه و ایالات متحده را بیشتر می‌توان با استعارهٔ رابطهٔ پدری توضیح داد تا رابطهٔ دو همزاد یکسان.

خواه این استعاره مناسب باشد یا خیر، شاه در سراسر دوران مناسبات خود با ایالات متحده در دههٔ ۱۹۷۰ به این عقیده رسید که با رؤسای جمهور ایالات متحده در این دوران خصوصیات مشترکی دارد، و در دوران حکومت او ایران نیز با ایالات متحده خصوصیات مشترکی پیدا کرده است. از درون این شباهت، نوعی رابطهٔ همزادی شکل گرفت که به یکی از ستون‌های روانشناختی شاه

تبدیل شد، و او قدرت روانشناختی لازم برای حکومت کردن را از این رابطه کسب می‌کرد. این مناسبات محبوبی و شبه انتقالی شاه، اجزاء مهم سلامت روانشناختی او را تشکیل می‌داد. گفته شده است که مادام که این مناسبات به گونه‌ای عمل می‌کرد که به‌تولید و حفظ محبوب‌های سودمند منجر می‌شد، شاه نیز می‌توانست به عنوان فرمانروا عمل کند. اما به محض آن که شاه در مقابل تهدیدهای بیماری، فشارهای مخالفت گسترش‌یابنده در سال ۱۹۷۷، و اوجگیری قهر انقلابی در سال ۱۹۷۸ عقب‌نشینی کرد، نیاز او به نیروی روانشناختی افزایش یافت. از آنجا که او این قدرت را از محبوب‌های خود می‌گرفت، ضروری دید که در دوره‌های به قهقرا رفتن، پیوند با محبوب‌های خودرا حفظ و حتی تقویت کند. دقیقاً در یك دورهٔ قهقرائی بزرگ، هنگامی که شاه برای حفظ تعادل ذهنی خود بیش از همیشه به مناسبات آینه‌ای، آرمانی، و همزادی با ایالات متحده نیاز داشت، احساس کرد که این رابطه رو به زوال است.

از آنجا که مردم ایران درك کرده بودند که شاه در دنبال کردن محبوب‌های خود نومیدتر شده است، بر مشکلات او افزوده می‌شد. به موازات مبارزهٔ شاه برای تقویت رابطه با محبوب‌هایش، مردم ایران در می‌یافتند که او تا چه اندازه به لحاظ روانشناختی اسیر، و بخصوص اسیر ایالات متحده است. خود مردم ایران نیز نسبت به ایالات متحده و غرب دیدگاهی عمیقاً دوگانه داشتند. بسیاری از ایرانیان زنده بودن جوامع غرب را ستایش می‌کردند و عقیده داشتند که جین، مدهای فرانسوی و ایتالیائی، و رقص راك اندرول، نشانهٔ آشکار برتری فرهنگی غرب است. امّا برای اغلب ایرانیان در کنار این وجوه و همزمان با آن جنبه‌های دیگری نیز وجود داشت. افراط در

مناسبات جنسی و خشونت، در عین حال که تحریک‌کننده بود، شاخص‌های ورشکستگی اخلاقی غرب نیز به شمار می‌آمد. خطرناکتر از آن حضور حدود پنجاه هزار آمریکائی در ایران و استمرار تعهد شاه به ایالات متحده بود که هر دوی آنها فرهنگ ایرانی را در معرض تهدید جلوه‌های فرهنگی قابل ستایش و در عین حال ناپسند غرب قرار می‌داد.

بسیاری از ایرانیان دریافته بودند که «اهرم معکوسی» که شاه می‌تواند در عرصهٔ سیاسی علیه آمریکائی‌ها به کار گیرد، در کاهش وابستگی روانشناختی عمیق او به ایالات متحده بی‌تأثیر است. ایرانیان درك کرده بودند که رونق اقتصادی ایران، نمی‌تواند واقعیت وابستگی روانشناختی عمیق شاه را تغییر دهد.

آنها از شاه بیزار شده بودند، زیرا او قادر نبود زنجیرهای وابستگی را که آنها به شدت احساس می‌کردند در هم بشکند. از دیدگاه بسیاری از ایرانیان شاه شکست خورده بود، زیرا قادر نبود قدرت اقتصادی، سیاسی، و نظامی ایران را به ابزاری در خدمت استقلال روانشناختی از غرب، بخصوص ایالات متحده تبدیل کند. رضاشاه این نکته را درك کرده بود. به گفتهٔ او «شخصیت ایرانیان باید محکمتر شود. هم‌میهنان من سال‌های متمادی به دیگران متکی بوده‌اند. من می‌خواهم ارزش آنها را به خودشان نشان دهم تا بتوانند در ذهن و عمل مستقل باشند.» این همان چیزی بود که آیت‌الله خمینی نیز به مردم ایران وعده می‌داد، و تاحدودی زیادی نیز در تحقق آن توفیق یافت. به عبارتی روانشناختی می‌توان گفت که آیت‌الله خمینی، اسلام و خداوند را جایگزین ایالات متحده به عنوان محبوب اصلی و نهادی شدهٔ رژیم ایران کرد.

شاه و آیت‌الله به لحاظ رابطه با غرب فرق زیادی با یکدیگر داشتند. هم شاه و هم روحانیت، هر دو می‌دانستند که در دیدگاه ایرانیان نسبت به غرب نوعی دوگانگی بنیادین وجود دارد. شاه این دوگانگی را در برتری غرب می‌دید و لازم می‌دانست که ایران به عنوان یك دولت و ایرانیان به مثابه افراد، برای به حداقل رساندن این دوگانگی خصوصیات غربی را بپذیرند.(۹) در دهۀ ۱۹۷۰ شاه لحن تازه‌ای اختیار کرد، و غرب را به خاطر آنکه بیش از حد ضعیف شده است سرزنش کرد. امّا در ایران و غرب فقط افراد معدودی دریافتند که شاه موضع اساسی خود را تغییر داده است.

آیت‌الله خمینی با این دوگانگی به گونه‌ای متفاوت برخورد کرد، و برای برخورد با آن راه حل رضایت‌بخش‌تری در اختیار مردم ایران قرار داد. او نیز می‌پذیرفت که غرب به لحاظ علم، تکنولوژی، و بهزیستی اقتصادی بر ایران برتری دارد. امّا استدلال می‌کرد که این معیارها ناکافی و به لحاظ اخلاقی ورشکسته است. ایران و کلیۀ کشورهای جهان سوم، زیر پرچم اسلام، می‌توانند برغرب برتری یابند. «مستضعفان» اصطلاحی که آیت‌الله خمینی برای مخاطبان پیام‌های خود به کار می‌برد ـ و به این ترتیب از احساس دوگانگی عمیق آنها نسبت به قدرت بهره می‌گرفت ـ باید نوعی اخلاق اسلامی را در خود پرورش دهند. در این صورت در پرتو اسلام، اجتماعی از مؤمنان شکل خواهد گرفت و زندگی در آن برتر از هر چیز موجود در غرب خواهد بود. ایرانیان بسیاری بودند که از فرمول آیت‌الله خمینی برای شکستن دیدگاه دوگانۀ خود نسبت به غرب و برون‌ریزی بیزاری خود نسبت به بیگانگان استقبال می‌کردند. شاه هرگز قادر نبود چنین فرمول رضایت‌بخشی تدوین کند، زیرا به پاداش‌های روانشناختی

ناشی از حفظ مناسبات محبوبی خود با ایالات متحده وابسته بود.

در این استدلال سعی می‌شود تبیین هنری کیسینجر از مناسبات نزدیك میان شاه و ایالات متحده معکوس شود.

دربارهٔ مناسبات آمریکا و شاه دروغ‌های بسیاری گفته شده است. این تصور ایجاد شده است که دوستی‌های شخصی یا گرایش به رهبران مقتدر، عامل حمایت آمریکا از رهبر ایران بوده است. امّاواقعیت بسیار پیچیده‌تر از این بود؛ رابطه‌ای که در دوران هشت رئیس جمهور آمریکا از هر دو حزب [جمهوریخواه و دمکرات] گسترش یافته بود، قطعاً دلایلی عمیقتر از ویژگی‌های شخصی داشت.(۱۰)

جالب است که کیسینجر احساس می‌کند لازم است اهمیت «خصوصیات شخصی» شاه (یا رؤسای جمهور آمریکا) را به عنوان مبنای پیوند نزدیك میان دو کشور انکار کند. این مطلب درست است که عوامل دیگر، اجزاء مهمی از این رابطه را تشکیل می‌دهند. امّا بدون خصوصیات شخصی شاه، این رابطه هرگز به این شکل و شدت وحدت در نمی‌آمد.

پیوندهای **خود-محبوبی** که شاه با ایالات متحده برقرار کرده بود تاحدود زیادی از دیدارهای او با هشت رئیس جمهور آمریکا سرچشمه می‌گرفت. پنج نفر از آنها رسماً از ایران دیدار کردند که با سفر پرزیدنت فرانکلین دلانو روزولت به ایران برای شرکت در کنفرانس تهران در سال ۱۹۴۳ (۱۳۲۲) آغاز شد. پرزیدنت آیزنهاور در ۱۴ دسامبر سال ۱۹۵۹ (۱۳۳۸) وارد تهران شد. لیندون جانسون در مقام معاون رئیس جمهور کندی در آگوست سال ۱۹۶۲ (۱۳۴۱) از شاه دیدار کرد. پرزیدنت نیکسون و وزیر امور خارجه‌اش در ۳۰

می سال ۱۹۷۲ (۱۳۵۱) به ایران آمدند. و سرانجام پرزیدنت کارتر و همسرش در آستانهٔ سال نو ۱۹۷۸ (۱۳۵۶) از مهمان‌نوازی شاه بهره‌مند شدند.(۱۱)

شاه نیز سفرهای متعددی به ایالات متحده کرد. وی سیزده بار از ایالات متحده دیدار کرد که نخستین بار آن ۱۷ نوامبر سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۸)، و آخرین بار آن ۱۶ نوامبر ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) بود. وی در کلیهٔ این سفرها با رئیس جمهور آمریکا ملاقات کرد.(۱۲) او هرگز احترام و ستایش عمیق خود نسبت به رؤسای جمهور آمریکا را پنهان نمی‌کرد. این نکته حائز اهمیت است که شاه پس از سرنگونی، هنگامی که احساس کرد لازم است دوران حکومت خود را توجیه کند و شکست خود را در حفظ تاج و تخت تبیین نماید، مطالب خود را فقط به زبان‌های فرانسه و انگلیسی منتشر کرد.(۱۳) او توضیح خود را به غرب و بویژه چهره‌های انتقالی آمریکائی مدیون بود. لازم نبود چیزی به زبان فارسی منتشر شود. بی‌تردید آزردگی او در نتیجهٔ طرد شدن از جانب مردم ایران به حدی بود که نمی‌خواست چیزی را برای آنها توضیح دهد.

پدر او، رضاشاه، هیچگاه احساس نمی‌کرد لازم است در مورد حکومت خود به بیگانگان توضیح دهد، و برای ستایش از قدرت‌های خارجی هیچ کوششی نکرد. در واقع یکی از هدف‌های عمدهٔ رضاشاه آن بود که، به رغم منشاء حکومتش، ایران را از قید وابستگی به بریتانیای کبیر و اتحاد شوروی برهاند.(۱۴) رضاشاه آشکارا آرزوی خود را برای پایان بخشیدن به وابستگی ایران به بیگانگان بیان می‌کرد. وی به کرات به مردم ایران در مقابل زیان‌های مداخلهٔ بیگانگان در امور داخلی ایران، و بدتر از آن تمایل ایرانیان به

استقبال و حتی دعوت برای چنین مداخله‌ای هشدار می‌داد. رضاشاه ضمن یك سخنرانی اظهار داشت

من وظیفهٔ خود می‌دانم به مردم درقبال زیان‌های غیرقابل وصف این قبیل وابستگی‌ها هشدار دهم، و خواستار قطع فوری آن باشم. مردم متمدن در هیچ کجای جهان نباید به این شرم گردن بگذارند که برای رسیدن به هدف‌های خود دست به دامن بیگانگان شوند. وظیفهٔ هر ایرانی آن است که یاد بگیرد شکوه تاریخ ایران را با اتکاء به خود و نیروی لایزال ملت حفظ کند. ایرانیان باید ذهنی مستقل داشته باشند و با اراده‌ای مستقل زندگی کنند. هم‌میهنان! گرسنگی کشیدن در فقر و تنگدستی هزاران بار بهتر از آن است که با بدبختی در مقابل بیگانگان گردن خم کنیم. هر کسی می‌داند که در یك کشور مستقل، هیچ چیز ناپسندتر از آن نیست که انسان به آلت دست بیگانگان تبدیل شود، یا به آنها اجازه دهد در امور سیاسی داخلی کشور مداخله کنند.(۱۵)

پس رضاشاه نسبت به خطرات ناشی از مداخلهٔ قدرت‌های بزرگ در ایران حساس بود و بیشتر تلاش خود را مصروف پیشگیری از وقوع چنین رویدادهائی می‌کرد. بی‌تردید عدم موفقیت رضاشاه در رسیدن به این هدف ـ اینکه پسرش در پی شکست پدر در تضمین استقلال ایران به سلطنت رسید ـ یکی دیگر از سلسله عواملی بود که باعث جذابیت قدرت‌های خارجی، بویژه ایالات متحده در نظر شاه شد.

شاه در خاطرات خود در تبعید، سعی می‌کرد دوران حکومت خود را توجیه کند. اگر رضاشاه می‌توانست نوشته‌های پسر خود را

بخواند، بی‌شك برآشفته می‌شد. زیرا شاه سعی کرده بود به شیوه‌های مختلف تمایل خود را به کسب مشروعیت خارجی توجیه کند ـ حتی با یادآوری حمایتی که پدرش از خارجی‌ها دریافت کرده بود. او ضمن یادآوری تنها سفر خارجی رضاشاه به ترکیه، به ذکر تأیید و ستایش رهبر این کشور، آتاتورك، از پدرش پرداخت: «اینکه تلاش‌های او تا چه اندازه... مورد حمایت رقیبش آتاتورك قرار گرفت چند سال پس از تاجگذاری او آشکار شد، هنگامی که ضمن یك دیدار رسمی از ترکیه پرچمدار گارد تشریفات در مقابل او زانو زد.»(۱۶)

امّا شاه غالباً عزت نفسی را که رؤسای جمهور ایالات متحده به او داده بودند یادآوری می‌کرد. وی خاطرنشان کرده است که «پرزیدنت آیزنهاور برای من نامه‌ای ارسال داشت و در آن قدردانی شخصی خود را از کوشش‌های من در حل مسئلهٔ نفت که به وسیلهٔ دولت مصدق ایجاد شده بود اعلام داشت.»(۱۷) شاه همچنین به خاطر می‌آورد که پرزیدنت آیزنهاور «در نطقی خطاب به مردم آمریکا» از او ستایش کرده است. آیزنهاور در این نطق، تهدید سلطهٔ کمونیسم بر ایران را در دورهٔ مصدق خاطرنشان کرده بود. آیزنهاور اظهار داشت، «در نتیجهٔ رهبری شجاعانهٔ شاه، مردم ایران این خطر را از سر گذراندند. آنها در کوشش‌های خود برای رسیدن به ثبات اقتصادی، کمك‌های ضروری ما را دریافت کردند... ایران آزاد باقی خواهد ماند. و ثابت خواهد شد که آزادی این کشور برای آزادی ما اهمیت حیاتی دارد.»(۱۸) شاه یادآوری کرده است که پرزیدنت کندی نیز به اهمیت شاه برای ایالات متحده معترف بوده است. «طی دیدار شاه از آمریکا در آوریل سال ۱۹۶۲ کندی اظهار داشت که شاه مرا... نیروئی حیاتی در حفظ استقلال کشور خود به شمار آورده است...

بنابراین استقبال ما از شاه در اینجا استقبال از یك دوست و یك جنگجوی دلیر است.»[۱۹] سخنان ستایش‌آمیز جانشین کندی، لیندون جانسون، نیز توسط شاه نقل شده است. «در جریان دیدارم از آمریکا در آگوست سال ۱۹۶۷ (۱۳۴۶)، پرزیدنت جانسون اعلام کرد: «تحولات ایران، پیشرفتی کاملاً اصیل را به نمایش می‌گذارد. ایران از طریق انقلاب سفید شما به عرصهٔ چالش‌های دوران جدید و نسل‌های جدید ارتقاء یافته است... بدون اعمال قهر و بدون خونریزی.»[۲۰] در اینجا صمیمیت یا دقّت ارزیابی‌های به عمل آمده توسط رؤسای جمهور آمریکا از شاه مطرح نیست، مسئله آن است که شاه حتی پس از تبعید از سوی مردمش ـ پس از سرنگون شدن در نتیجهٔ یکی از بزرگترین انقلاب‌های تاریخ جهان ـ از ستایشی که رهبران آمریکا نثار او کرده بودند تسلای خاطر کسب می‌کرد.

پیوستن شاه به ایالات متحده خیلی زود آغاز شد و در طول دوران فرمانروائی او استحکام یافت. این پیوند و شکل‌گیری رابطهٔ محبوبی با ایالات متحده و رهبران آن را عوامل متعددی بر پا نگاه می‌داشت. به عنوان مثال، سفیر آمریکا در تهران، مراتب سپاسگزاری شاه را به خاطر کمك آمریکا در آزادسازی استان آذربایجان از اشغال نیروهای اتحاد شوروی در سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) گزارش کرد. سفیر آمریکا در تهران به وزارت امور خارجهٔ کشور متبوع خود گزارش کرد که «به عقیدهٔ شاه دلایل اصلی سقوط ناگهانی حکومت آذربایجان عبارتند از، (۱) ضعف شدید سازمان نظامی تبریز، (۲) روحیهٔ خوب و عزم راسخ نیروهای تهران، و (۳) مهمتر از همه، عقیدهٔ کلیهٔ طرف‌های درگیر (شوروی‌ها، ایرانی‌ها، و آذربایجانی‌ها) به پشتیبانی جدی ایالات متحده از حاکمیت دولت ایران.»[۲۱]

امّا تحکیم نفوذ آمریکا بر شاه، و وابستگی شدید شاه به ایالات‌ـ متحده، پس از سقوط نخست‌وزیر محمد مصدق شکل گرفت. پرزیدنت آیزنهاور در باب تأثیر بازگشت شاه به سلطنت بر روحیهٔ او می‌نویسد، «اکنون شاه یك انسان جدید است. برای اولین بار به خودش ایمان دارد، زیرا احساس می‌کند پادشاهی است که به وسیلهٔ مردم کشورش انتخاب شده است و نه تصمیم خودسرانهٔ یك قدرت خارجی.»(۲۲) در آن هنگام ایالات متحده هنوز بر این موضع بود که در جریان تظاهرات خیابانی سال ۱۹۵۳ که به برکناری و دستگیری مصدق انجامید، هیچ نیروی خارجی، بخصوص ایالات متحده، دخالت نداشته است. این کودتا هنوز به مثابه نوعی همه‌پرسی تصویر می‌شد که نتیجهٔ آن علیه نخست‌وزیر و به نفع شاه بوده است.

اکنون قطعی است که خارجی‌ها، بویژه آمریکائی‌ها، در این کودتا دست داشته‌اند. به دنبال موفقیت این عملیات، آیندهٔ رژیم شاه نیز رقم زده شد.

وابستگی اوّلیه متضمّن محدود شدن انتخاب‌های سیاسی رژیم به مواضع غربگرایانه و عمدتاً طرفدار آمریکا در عرصهٔ مسائل داخلی و خارجی بود. رژیم ایران خود را متعهد به وحدت رسمی با غرب نمود، و نه تنها سیاست خارجی کشور، بلکه توسعهٔ اجتماعی ـ اقتصادی آن را نیز به منافع سرمایه‌داری جهانی وابسته کرد. این وقایع، مبنای بسط «مناسبات وابستگی» ایران با ایالات متحده را تشکیل داد.(۲۳)

کودتا وابستگی اوّلیه را ایجاد کرد. در باقیماندهٔ سال‌های دههٔ ۱۹۵۰، ایران تحت حکومت شاه وارد یك سلسله توافق‌هائی با ایالات متحده شد که این وابستگی را تحکیم کرد.

طرح‌های گستردهٔ کمك اقتصادی و نظامی آمریکا به ایران متضمن اعزام کارشناسان فنّی آمریکائی به ایران جهت تضمین بهره‌گیری صحیح از کمك‌های آمریکا بود. این همکاری بویژه در عرصهٔ مسائل امنیتی بسیار نزدیك بود. نظامیان آمریکائی از طریق حرفه‌ای کردن و نوسازی معیارهای ارتش ایران، و نوسازی تجهیزات و آموزش آن، به بازسازی ارتش ایران مشغول شدند.(۲۴) ایران، با قدردانی واکنش نشان داد. در ۱۱ اکتبر سال ۱۹۵۵ (۱۹ مهر ۱۳۳۴) شاه رسماً به پیمان بغداد پیوست که پیمانی ضدکمونیستی میان بریتانیا، عراق، ترکیه، و پاکستان بود. هنگامی که در سال ۱۹۵۸ (۱۳۳۷) عراق دستخوش انقلاب شد و پس از سرنگونی پادشاهی طرفدار غرب، این کشور از پیمان خارج شد، غرب عمیقاً هراسان شد. با وجود این، در نتیجهٔ حمایت فعّال ایالات متحده، پیمان مزبور اصلاح شد و با نام جدید سنتو (سازمان پیمان مرکزی) به کار خود ادامه داد. ایران بلافاصله به عضویت این پیمان در آمد.

وابستگی ایران در نتیجهٔ توافق با کنسرسیوم نفت در سال ۱۹۵۴ نیز تشدید شد. دولت ایران به تملك نفت خود ادامه داد. مسئولیت بهره‌برداری از این منبع به‌یك شرکت دولتی به نام شرکت ملی نفت ایران واگذار شده بود. این شرکت نیز به نوبهٔ خود براساس نظامی از درصدهای ثابت که به موجب موافقتنامهٔ سال ۱۹۵۴ با کنسرسیوم تعیین شده بود، برای استخراج نفت خام با شرکت‌های نفتی بین‌المللی قراردادهائی منعقد کرده بود. به این ترتیب، شرکت‌های نفتی غرب، بار دیگر کنترل مؤثر خود بر نفت ایران را به دست آوردند. در این ماجرا شرکت‌های نفتی آمریکائی ۴۰ درصد از سهام نفت ایران را بدست آوردند، در حالی که قبلاً به دلیل انحصار

بریتانیا هیچ سهمی نداشتند. سهم بریتانیائی‌ها که قبلاً از طریق شرکت نفت انگلستان ـ ایران ۱۰۰ درصد بود به ۴۰ درصد کاهش یافت، و ۲۰ درصد باقیمانده نیز میان فرانسه و هلند تقسیم شد. افسانهٔ ملی شدن صنعت نفت ایران همچنان بر جای ماند، امّا در عمل با انعقاد قراردادهای فوق با شرکت‌های نفتی خارجی، حکومت ایران حاکمیتی بر صنعت نفت خود نداشت.

به نوشتهٔ امین سایکل، «این مداخلهٔ گستردهٔ آمریکا در ایران، نفوذ وسیع اجتماعی و فرهنگی غرب را به دنبال داشت.... و این نفوذ، ساختار کلی وابستگی و آسیب‌پذیری ایران در مقابل ایالات متحده را تشدید کرد.»(۲۵) به این ترتیب، ایالات متحده در پایان دههٔ ۱۹۵۰ نفوذ خود را بر ایران تحکیم کرده بود، و شاه نه تنها این نفوذ را تأمین‌کنندهٔ بیشترین منافع کشور خود می‌دانست، بلکه به خاطر تأمین منافع رژیم خود و شخص خویش از آن استقبال می‌کرد. امّا این نفوذ تعهداتی نیز به همراه داشت. شاه بر این نکته وقوف کامل داشت که برای تأمین رضایت خاطر شرکای خارجی خود باید گام‌های زیادی بردارد.

در پایان این دهه، شاه دو حزب سیاسی تشکیل داد که تحت رهبری درباری‌ها فعالیت می‌کردند. اسدالله علم رهبری حزب مردم، و منوچهر اقبال رهبری حزب ملیون را برعهده داشتند، هر دوی آنها به دلیل‌وفاداری شخصی و سال‌های طولانی خدمت، از نزدیکان دربار و شاه محسوب می‌شدند. با وجود این، هر دوی آنها به انتخابات پارلمانی سال ۱۹۵۹ (۱۳۳۸) به شدت اعتراض کردند، هرچند دامنهٔ بحث‌هایشان در این زمینه فوق‌العاده محدود بود. هنگامی که یکی از دوستان معتمد شاه از او سئوال کرد چرا با ایجاد این بازی دمکراسی خود را به درد سر انداخته است، پاسخ شاه کاملاً صریح بود. «این

ماجرا در سال **۱۹۵۹** آغاز شد و به وسیلهٔ نوعی تمایل احساساتی بخشی از آمریکائی‌ها و بریتانیائی‌ها حمایت می‌شد که در اینجا نیز نوعی دمکراسی وست‌مینستری داشته باشیم.»(۲۶)

برای ناظران اندیشمند عرصهٔ ایران روشن شده بود که تحکیم نفوذ ایالات متحده در ایران، بدان گونه که شاه در تبیین بدبینانهٔ خود از تشکیل دو حزب سیاسی فرمایشی ارائه می‌دهد صورت نگرفت. ایالات متحده و بریتانیای کبیر صرفاً در نتیجهٔ روحیات مداخله‌گرانه‌شان خود را به زور بر ایران تحمیل نمی‌کردند. نفوذ آمریکا به این دلیل تحکیم شد که شاه خواستار آن بود. به گفتهٔ هنری کیسینجر، شاه «برای ما یکی از رهبران نادر، و یك هم‌پیمان نامشروط بود.»(۲۷) یك تحلیلگر آمریکائی در آغاز دههٔ ۱۹۶۰، یعنی دهه‌ای که در آن نفوذ آمریکا کاملاً تحکیم شده بود، شاه را چنین ارزیابی کرده است: «شاه گرچه فوق‌العاده باهوش است، به لحاظ عاطفی امنیت خاطر ندارد و در سوء ظن عمیق ایرانیان نسبت به غرب سهیم است؛ این سوءظن که غرب ممکن است در جریان تنش‌زدائی با اتحاد-شوروی، و یا حمایت از مخالفان داخلی، او را رها کند.»(۲۸)

از دست رفتن حمایت ایالات متحده شاه را هراسان می‌کرد، زیرا او از یك طرف نقش بازیگران خارجی را در صحنهٔ عملی سیاست ایران درك می‌کرد، و از طرف دیگر به لحاظ روانشناختی به آمریکا وابسته بود. شاه بویژه بر اثر تصور امکان رها شدن از سوی ایالات متحده در دوران رئیس جمهور جدی و جدید این کشور، جان-اف کندی در عذاب بود. سفیر آمریکا در ایران، جولیوس هلمز، علت نگرانی خاطر شدید شاه را برای یکی از دیدارکنندگان از ایران چنین توضیح داده است: «آنچه شاه را واقعاً عصبانی کرد این بود که کندی

در سخنرانی‌های خود گفته بود... ایالات متحده طرفدار انقلاب است... شاه از این کلمات فقط یك معنا را درك می‌کرد: ما بر آنیم که از یك انقلاب در ایران حمایت کنیم.»(۲۹)

هنگامی که شاه به روشنی دریافت که کندی قصد ندارد او را سرنگون کند، هنگامی که جانسون، معاون رئیس جمهور، به تهران اعزام شد تا شاه را نسبت به مقاصد ایالات متحده مطمئن سازد، هنگامی که شاه توانست علی امینی ـ انتخاب آمریکائی‌ها به عنوان یك نخست‌وزیر اصلاح‌طلب ـ را کنار بگذارد، و دوست مادام‌العمر و مورد اعتماد خود اسدالله علم را به جای او منصوب کند، تا اندازه‌ای از چنگ این احساس تهدید رهائی یافت. شاه در نتیجهٔ احساس امنیت خاطر بیشتری که با حصول اطمینان از حمایت ایالات متحده و افزایش اعتماد به توانائی خود در مهار کردن طوفان‌های عرصهٔ سیاست داخلی ایران کسب کرده بود، انقلاب سفید خود را طراحی کرد. انقلاب سفید نیز مانند همهٔ اصلاحات دیگری که از هنگام رسیدن به قدرت انجام داده بود، به منظور پیشی گرفتن بر تقاضاهای موجود در جامعه به اجرا در آمد؛ تقاضاهائی که پاسخگوئی به آنها دشوارتر از انجام اصلاحاتی از بالاست.

لذا، دههٔ ۱۹۶۰ برای شاه با ده سال قبل از آن کاملاً تفاوت داشت. او در این دهه با چالشی که با مسئلهٔ مصدق قابل قیاس باشد روبرو نبود. شاه به دنبال دستگیری دردسرآفرین آیت‌الله خمینی در ماه ژوئن سال ۱۹۶۳ (خردادماه ۱۳۴۲) ناگزیر شد با تظاهرات خونین خیابانی که شهرهای بزرگ را در می‌نوردید مقابله کند. گرچه در این واقعه عدهٔ زیادی کشته شدند، امّا این تظاهرات به یك تهدید نظام‌یافته تبدیل نشد. بعلاوه، هنگامی که آیت‌الله خمینی به ترکیه

تبعید شد، به نظر می‌رسید که مسئله حل شده است. طی سال‌های باقیماندهٔ این دهه، مطلب سیاسی مهمی از آیت‌الله یا هواداران او شنیده نشد. در این میان، نیروهای مسلح ایران نیز با کمك مشاوران و تجهیزات آمریکائی به گونه‌ای مؤثر نوسازی شده بودند. به نظر می‌رسید که ساواك نیز به شیوه‌ای کارآمد مخالفان داخلی را ریشه‌کن می‌کند. همراه با افزایش درآمد نفت و گرایش روزافزون بورژوازی ایران به سرمایه‌گذاری در کشور به جای پراکنده کردن سرمایهٔ خود در اروپا و آمریکا، اقتصاد از رشدی یکنواخت و گاهی اوقات انفجاری برخوردار بود.

به طور خلاصه، در پایان دههٔ ۱۹۶۰ همهٔ ناظران ایران بر این تصور بودند که شاه کنترل کشور و مردم خود را به طور کامل در اختیار دارد، و تاج و تخت او از مبارزه‌طلبی‌های داخلی و خارجی کاملاً در امان است. در زمینهٔ مسائل سیاسی چنین به نظر می‌رسید که شاه استقلال ایران را در مقابل همهٔ قدرت‌های خارجی تحکیم کرده، و خود را نیز از اعمال فشار این قدرت‌ها در امان نگاهداشته است. امّا محتوای پیام دیپلماتیکی که در سال ۱۹۷۱ (۱۳۵۰) از سفارت آمریکا در تهران به واشنگتن مخابره شده گویای آن است که شاه چندان تغییری نکرده است.

> اخیراً علائمی از خود بروز داده است که نشان می‌دهد به تقلید از ژنرال دوگل در جستجوی راهی برای بسط «ناسیونالیسم مستقل» خود در سیاست خارجی است. (به تازگی به یکی از ملاقات‌کنندگان خود گفته است که یك رابطهٔ دوستانهٔ شخصی بر مبنای همکاری جدی با ژنرال دوگل ایجاد کرده است.) امّا این تغییر موضع جدید تاکنون محتوائی جدی نداشته است. او

همچنـان به مشورت نزدیـك خود با ایـالات متحـده ادامـه می‌دهد.... در زمینهٔ کلیهٔ مسائل مهم سیاست جهانی.(۳۰)

در واقع حتی پس از افزایش شدید قیمت‌های نفت و جاری شدن میلیاردها دلار نفتی به ایران نیز ابعاد اصلی وابستگی شاه به ایالات متحده تغییر نکرد. البته تغییری ظاهری پدید آمده بود. شاه در مقابل غرب رفتاری عظمت‌طلبانه و متکبرانه از خود نشان می‌داد ـ همان رفتاری که در مقابل مردمش داشت. او علاقه‌مند بود به غرب در مورد گسترش انحطاط و ناتوانی در حفظ نظم اندرز دهد، و آن را با کشور خودش که آینده‌اش تضمین شده است مقایسه کند. امّا در واقع، وابستگی اساسی شاه به ایـالات متحـده در وهلهٔ اوّل ناشـی از ملاحظات سیاسی، اقتصادی، امنیتی، یا استراتژیك نبـود، بلـکه از انتقال‌های روانشناختی ریشه می‌گرفت. بنابراین، تغییر موازنهٔ قدرت میان ایران و سایر کشورها یا کل جهان نمی‌توانست، حتی طی یك دورهٔ زمانی نسبتاً طولانـی، تغییـر قابـل ملاحظـه‌ای در وابسـتگی روانشناختی شاه ایجاد نماید.

شاه در سال‌های باقیمانـدهٔ حکومتش، دسـت کم در مجامـع عمومی، با درشتی صحبت می‌کرد. هنگامی که جیمی کارتـر رئیس جمهور ایـالات متحدهٔ آمریکا بود نظر شاه را در مورد پیامدهای تعهد رئیس جمهور ایالات متحده به گسترش حقوق بشر در جهان و جلوگیری از فروش تسلیحات آمریکا به خارج بر ایران خواستـار شدند. شاه بدون هرگونه ملاحظه‌ای اظهار داشت.

مناسبات میان ایران و ایالات متحده خوب اسـت و من فکر نمی‌کنم بتواند غیر از این باشد.... هر وقت هیـأت جدیـدی حکومت را به دست می‌گیرند، عده‌ای گمان می‌کنند همه چیز

تغییر خواهد کرد اما فقط افرادند که تغییر می‌کنند، و منافع بلندمدت یك کشور تغییر نمی‌کند. آنچه اهمیت دارد این است که همه باید بدانند چنانچه کسی خواهان یك ایران درجه سوم یا چهارم باشد ما تحمل نخواهیم کرد. ما برای ایران، به چیزی کمتر از یك جایگاه درجه اوّل رضایت نخواهیم داد. اگر آنها این مطلب را می‌پذیرند باید تقاضاهای ما را برآورده سازند. اگر این مطلب را نمی‌پذیرند... من دربارهٔ بهترین شیوهٔ حفظ منافع کشورم تصمیم خواهم گرفت، همواره بیاد داشته باشید که ایران باید جایگاهی درجه اوّل داشته باشد.(۳۱)

این سخنان شاه درشت بود. امّا در محافل خصوصی نشان داد که شخصیت فاقد اعتماد به نفس و وابسته‌ای که دیپلمات‌ها طی سال‌های متمادی به کرات درباره‌اش به واشنگتن گزارش کرده‌اند چندان تغییری نکرده است. حتی در اوج عظمت‌طلبی و تکبرش، و در اوج حملات سختی که به غرب بخصوص ایالات متحده می‌کرد، دیپلمات‌های آمریکائی گزارش می‌کردند که شاه هنوز به «تیمار» مداوم نیاز دارد.(۳۲)

زیرا در تحلیل نهائی، زیر سطح سخنان درشت و پوشیده و گاهی اوقات تهدید کردن صریح ایالات متحده، شاه نیز مانند بسیاری از اهالی کشورش به خاطر ایران و عقب‌ماندگی آن شرمسار بود، و شخصاً از ناپسند بودن ایران در منظر غرب احساس خواری می‌کرد. این احساسات پیچیده دربارهٔ غرب ـ ترکیبی از ستایش و بیزاری، علاقه به پذیرش و ترس از طرد شدن، همواره با طرد کردن پیشاپیش غرب ـ در قلب بیگانه‌ترسی ایرانیان قرار دارد.

فرهاد کاظمی در پژوهش خود دربارهٔ فقر در ایران قبل از

انقلاب، مثال بارزی از این احساسات پیچیدهٔ ایرانیـان نسبـت به بیگانگان را در میان طبقات پائین شهر تهران نشـان می‌دهـد. وی زندگی یك زاغه‌نشین تهرانی به نام حمید را توصیف می‌کند که با استفاده از یك جعبه در مقابل زاغهٔ خود میوه‌فروشی می‌کند.

> پس از گذشت چند روز، افسر پلیس محلی از حمید خواست که به طور منظم باج سبیل بپردازد. از آنجا که حمید نمی‌توانست این پول را بپردازد، به اتهام سد کردن معابر عمومی به کلانتری برده شد. حمیـد در کلانتـری اعتـراض کرد که میوه‌فروشـی غیرقانونی نیست و دیگران هم در همان محل از این رهگذر زندگی می‌کنند. افسر پلیس اظهار داشت که زندگی «کثیف و نامرتب» حمید و دیگر افراد شبیـه به او در زاغه‌هـا و سایـر قسمت‌های شهر باعث شده است که خارجی‌ها فکر کنند ایران یك کشور عقب‌افتاده است. حمید پاسخ داد: «قربان، در این صورت چرا دولت اقدام به ساختن خانه و یافتن کاری برای ما نمی‌کند تا خارجی‌ها در مورد ما این طور فکر نکنند؟»(۳۳)

در اینجا مسئلهٔ چپاول پلیس محلی یا نقش حکومت در زندگی اجتماعی و اقتصادی ایران مطرح نیست. مسئله این است که هراس از تصور بیگانگان یکی از جنبه‌های پایدار زندگی روزمره در ایران دوران پهلوی بود. البته این مسئله در ایران، منحصر به دوران حکومت محمدرضا پهلوی نبود. به عنوان مثال، رضاشاه پس از بازگشت به ایران از سفر رسمی خود به ترکیـه، ضمن ملاقاتی با سفیر بریتانیا در ایران به او اظهار داشت که هرگز از اروپا دیدن نخواهد کرد. به گفتهٔ این سفیر، رضاشاه از مقایسهٔ میـان غرب پیشرفتـه و کشـور خود «هراسان» شده بود.(۳۴) در این مورد، این خود رضاشاه بود که از نتایج

ارزیابی‌های خود از غرب هراسان شده بود. به لحاظ روانشناختی، رنج حاصل از خفتی که ناشی از مقایسهٔ شخصی با غرب است می‌تواند به اندازهٔ خفت ناشی از انجام این مقایسه به وسیلهٔ یك خارجی رنجبار باشد. ایرانی‌ها از شاه گرفته تا افراد معمولی، تحت تأثیر هر دو نوع این خفت‌ها قرار داشتند. خفتی که توسط خود آنها و بیگانگان، هر دو، تحمیل شده بود.

به عنوان مثال، شهبانو فرح پهلوی از روزهای دانشجوئی خود در اروپا، بویژه فرانسه، با تلخی یاد می‌کند. او خاطرنشان می‌کند که در دههٔ ۱۹۵۰ هنگامی که از او سئوال می‌شد اهل کجاست و او پاسخ می‌داد «اهل ایران ... اروپائیان چنان عقب می‌نشستند که گوئی ایرانیان بربر و نفرت‌انگیزند. امّا پس از آنکه ایران در دههٔ ۱۹۷۰ در دوران حکومت شاه ثروتمند شد ایرانی‌ها همه جا بااحترام و جملاتی از این قبیل مواجه می‌شدند: بله اعلیحضرت، البته، اعلیحضرت. آنها حریصانه تملق ما را می‌گفتند و از آن پس دیگر ایرانیان را دوست داشتند.»(۳۵)

شاه این احساسات را منعکس می‌کرد. او به یکی از درباریان گفت، «اکنون ما اربابیم و اربابان قبلی ما برده‌اند. آنها همه روزه در ما را می‌کوبند تا به آنها کمك کنیم. چگونه می‌توان به آنها کمك کرد؟ آیا ما سلاح می‌خواهیم؟ آیا واحدهای انرژی اتمی می‌خواهیم؟ فقط کافی است که ما بخواهیم و آنها برآورده سازند.»(۳۶)

شاه و شهبانویش آشکارا از این قدرت ملی ـ و شخصی ـ جدید در مقابل غرب لذت می‌بردند. این قدرت ملی جدید، امکان بیان هر دو بُعد دوگانگی دیرپای ایرانیان نسبت به غرب را پدید آورد. از یك طرف نوعی خشم نسبت به غرب وجود داشت که از اعمال

کنترل غرب بر کشور و تحقیر ایرانیان طی سال‌های متمادی تماس با غرب ناشی می‌شد. امّا روی دیگر این سکهٔ بیزاری، ستایش عمیق نسبت به دستاوردهای غرب و احترام به آن بود؛ دستاوردهائی که مبنای قدرتی را تشکیل می‌داد که به غرب امکان داده بود سیطرهٔ خود را به مدت چندین قرن بر ایران اعمال کند. هیچ کس بهتر از خود شاه این دوگانگی را بیان نکرده است. شاه ضمن مصاحبه‌ای با اشپیگل در اوائل سال **۱۹۷۴ (۱۳۵۳)**، در اوج عظمت خود اظهار داشت، «میل دارم بدانید تاآنجا که به ما مربوط می‌شود، هدف از اعمال ما انتقام گرفتن از غرب نیست. همان طور که گفتم ما تصمیم داریم یکی از اعضای باشگاه شما باشیم.»[۳۷]

این دوگانگی ـ اینکه من می‌خواهم به طور همزمان هم تو را بزنم و هم تو باشم ـ یکی از وجوه ریشه‌دار و دیرپای فرهنگ ایرانی بوده است. مسلّماً ثروت ایران، سیاست‌های شاه، و سرعت سفر با جت‌های مدرن، دوگانگی ایرانیان در مقابل دنیای خارج را تشدید کرده بود. زیرا این سه عامل، کنش متقابل میان ایرانیان و خارجی‌ها را به میزان زیادی افزایش داده بود ـ هم خارجی‌هائی که به ایران می‌آمدند و هم ایرانی‌هائی که به خارج می‌رفتند و یا در آنجا زندگی می‌کردند. حتی در اوائل دههٔ ۱۹۶۰ نیز، دست کم افراد طبقهٔ بالای کشور، چندین دهه مناسبات فشرده با خارجی‌ها را تجربه کرده بودند. نگارنده ضمن پژوهشی که قبلاً دربارهٔ ایران انجام داده به این نتیجه رسیده است که تقریباً نیمی از قدرتمندترین مقامات سیاسی جامعهٔ ایران، حداقل ده سال خارج از ایران زیسته‌اند، در حالی که یک‌سوم نخبگان سیاسی متجاوز از پانزده سال خارج از کشور بوده‌اند.[۳۸] امّا مناسبات متقابل ایران و غرب با انتقام‌جوئی دههٔ ۱۹۷۰ افزایش

یافت. در پی افزایش ثروت ایران، اجرای پروژه‌های زیربنائی و توسعه‌ای مورد علاقهٔ شاه باعث شد که هزاران خارجی به ایران بیایند و در این کشور زندگی کنند. به همین تعداد دانشجوی ایرانی نیز رهسپار خارج از کشور شدند، و برای اوّلین بار هزاران ایرانی توانستند به خارج از کشور مسافرت کنند. تماس با غربی‌ها به یکی از جنبه‌های روزمرهٔ زندگی ایرانیان تبدیل شد، جنبه‌ای که دیگر محدود به طبقات بالا نبود.

جهانگردان بین‌المللی که از ایران دیدار می‌کردند یکی از منابع بلاواسطهٔ فرهنگ خارجی بودند. در سال ۱۹۶۲ (۱۳۴۱) کمتر از ۷۵,۰۰۰ جهانگرد خارجی به ایران سفر کردند.(۳۹) در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) این تعداد به ۶۰۰,۰۰۰ نفر افزایش یافت. تعداد جهانگردان آمریکائی که در سال ۱۹۷۵ وارد ایران شدند، بیش از تعداد کل جهانگردان ورودی همهٔ کشورها به ایران در دوازده سال قبل بود.(۴۰) در ششماههٔ اوّل سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) تعداد جهانگردان وارد شده به ایران در مقایسه با دورهٔ مشابه آن در یکسال قبل، ۴۰ درصد افزایش یافت. به موازات افزایش شمار خارجیانی که به ایران وارد می‌شدند، تعداد ایرانیانی که به خارج می‌رفتند نیز افزایش می‌یافت. ایرانی‌ها به اروپا و ایالات متحده سفر می‌کردند. در سال ۱۹۷۵ حدود ۵۳۰,۰۰۰ نفر ایرانی به خارج از کشور مسافرت کردند. در سال ۱۹۷۶ تعداد ایرانیانی که به سفر خارج از کشور رفتند ۴۰ درصد افزایش یافت.

تنها سفرهای خارجی نبود که تماس متقابل میان ایرانیان و غربی‌ها را تسهیل می‌کرد. رسانه‌های گروهی نیز نقش ویژهٔ خود را ایفا می‌کردند. برنامه‌های تلویزیونی آمریکا یکی از جنبه‌های ثابت

زندگی ایرانیان به شمار می‌آمد. ایرانیان می‌توانستند آخرین شیوه‌های زندگی و اخلاقیات آمریکائی را از طریق «دالاس» یا «گردونهٔ خوشبختی»، و یا شیوه‌های بالنسبه قدیمی‌تر زندگی آمریکائی، مانند فیلم موقر «جینی» را بیاموزند. سپس باید از حضور خود آمریکائی‌ها نام برد. گرچه دربارهٔ تعداد آمریکائی‌ها پژوهش دقیقی انجام نگرفته است، امّا در آستانهٔ انقلاب ایران حدوداً ۵۰,۰۰۰ نفر آمریکائی در ایران زندگی می‌کرده‌اند.

مسلّماً تماس ایرانیان با این حاملان فرهنگ بیگانه، در درجهٔ اوّل براساس اینکه [ایرانیان] از کدام طبقهٔ اجتماعی بودند فرق می‌کرد. ایرانیانی که آموزش چندانی ندیده بودند، و یا در مناطق دوردست کشور زندگی می‌کردند، کمتر با آمریکائی‌ها مواجه می‌شدند. امّا به نظر می‌رسد که در میانه دههٔ ۱۹۷۰ تقریباً کلیهٔ ایرانیان ثروتمند مشتاق سفر به خارج از کشور بودند، و صرفنظر از طبقهٔ اجتماعی، می‌توانستند هزینهٔ لازم برای انجام این کار را تأمین نمایند. کسانی که پول کمتری داشتند، از تهران سوار اتوبوس‌هائی می‌شدند که از سیستم تهویهٔ هوا برخوردار بود و از راه زمینی از طریق ترکیه به استانبول و سپس مونیخ و حتی پاریس و لندن می‌رفتند. امّا تعداد کسانی که پول لازم برای پرواز مستقیم به اروپا و ایالات متحده را داشتند بسیار زیاد بود. و سرانجام، باید از ایرانیانی نام برد که در خارج از کشور به تحصیل اشتغال داشتند. آمریکا کشور مطلوب دانشجویان ایرانی بود، و در زمان انقلاب تعداد دانشجویان ایرانی مشغول به تحصیل در آمریکا، بیش از دانشجویان هر یك از کشورهای دیگر بود.

یکی دیگر از شاخص‌های فوق‌العادهٔ رشد پیوندهای میان ایران

و غرب، بویژه میان ایران و ایالات متحده، افزایش ارتباطات تلفنی میان دو کشور بود. جیمز بیل دربارهٔ میزان ارتباط‌های تلفنی که از ایالات متحده با ایران گرفته شده اطلاعات جالب توجهی از شرکت تلگراف و تلفن ایالات متحده (AT & T) گردآوری کرده است.

> در سال ۱۹۷۳؛ جمعاً ۵۳,۵۹۷ تماس تلفنی از آمریکا با ایران گرفته شده است. این تعداد در سال ۱۹۷۵ به رقم ۱۲۲,۴۷۷ و در سال ۱۹۷۷ به رقم شگفت‌انگیز ۸۵۴,۳۸۲ مورد تماس افزایش یافته است. در طول این پنجسال، میزان افزایش تماس‌های تلفنی آمریکا با ایران ۱۶۰۰ درصد بوده است. در سال ۱۹۷۳، ۵۰,۰۰۰ مورد تلفن، مجموعاً حدود ۹,۰۰۰ ساعت مکالمه بوده است؛ چهار سال بعد مجموع ساعات سالانهٔ مکالمه به ۱۳۴,۰۰۰ افزایش یافته است. شرکت تلفن در پاسخ به تقاضاهای بی‌سابقه، تعداد کانال‌های تماس آمریکا با ایران را از ۶ کانال در ژانویهٔ سال ۱۹۷۳ به ۹۰ کانال در سال ۱۹۷۷ افزایش داد. در سال ۱۹۷۸، ایران به چهارمین تولیدکنندهٔ درآمد جهان برای شرکت تلفن و تلگراف آمریکا (AT & T) تبدیل شده بود.(۴۲)

دههٔ ۱۹۷۰، سال‌های افزایش شدید مناسبات میان ایرانیان و دنیای خارج، بویژه غرب بود. همزمان با تشدید و نمایان‌تر شدن مناسبات متقابل میان ایران با اروپا و ایالات متحده، معنای این مناسبات برای مردم ایران و شاه مسئله‌ساز می‌شد. شاه نیز نسبت به غرب به اندازهٔ هر ایرانی دیگر احساسی دوگانه داشت. و تا آنجا که رابطه با غرب و ایالات متحده برای شاه نوعی رابطهٔ شبه انتقال بود ـ موضوع‌هائی که وی احساسات خود نسبت به چهره‌های مهم زندگی

خویش را متوجه آنها می‌کرد ـ قدرت مناسبات «خارجی» او باید هرچه بیشتر افزایش می‌یافت. روشن است که شاه می‌توانست به سلسله آسیب‌هائی اشاره کند که در رابطه با غرب تجربه کرده بود، و یا مهمتر از آن، عقیده داشت که در این رابطه تجربه کرده است.

نخستین آسیبی که او از غرب دید، و احتمالاً نخستین تجربهٔ مهم او از کنترل ناپسند غرب، می‌بایست اشغال ایران توسط بریتانیا و اتحاد شوروی در سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) بوده باشد. هرچند مدرك مستقیمی در دست نیست، امّا منطقی است تصور کرد که احساسات او نسبت به اشغال باید عمیقاً دوگانه بوده باشد. او می‌بایست نقض تمامیت ارضی و حاکمیت سیاسی ایران را تقبیح کرده باشد. مشاهدهٔ فروپاشی نیروهای مسلح ایران ـ که پدرش با زحمت بسیار و هزینهٔ گزاف سازمان داده بود و او از دانشکدهٔ افسری آن فارغ‌التحصیل شده بود ـ در مقابل حملهٔ مشترك دو قدرت بزرگ، می‌بایست ضربهٔ سنگینی بر او وارد کرده باشد. امّا شاه، هرچند ناخودآگاهانه، باید قدری هم خوشحال شده باشد؛ خوشحال از اینکه پدر نیرومند و مجازات‌گرش. سرانجام به مجازاتی که از نظر ولیعهد مدت‌ها سزاوارش بود رسیده است. در این فرایند، پدرش برکنار شد و محمدرضا بر تخت سلطنت نشست. قدرت‌های بزرگ به درستی این لَقب را گرفته بودند، زیرا این قدرت را داشتند که کسی را به پادشاهی برسانند یا از پادشاهی برکنار سازند.

شاه در مواردی دیگر نیز از سوی غرب تحقیر شده بود، تحقیرهائی که طی سالهای متمادی برهم انباشته شده و آسیب‌هائی بر او وارد کرده بود. یکی از موارد عمدهٔ تحقیر شاه هنگامی اتفاق افتاد که رهبران سه کشور متفق در نوامبر سال ۱۹۴۳ (۱۳۲۲) به منظور

تشکیل کنفرانسی دربارهٔ جنگ وارد تهران شدند. جالب توجه است که پیش‌از ورود آنها به تهران، هیچ ایرانی حتی شاه نمی‌دانست که آنها در تهران با یکدیگر ملاقات خواهند کرد.(۴۳) به علاوه، همان طور که پیشتر گفته شد، پرزیدنت روزولت از رفتن به دیدار شاه خودداری کرد، بلکه موافقت کرد که او را برای یك ملاقات خصوصی در سفارت بریتانیا ببیند، تو گوئی فرمانروای جوان، پادشاه کشور میزبان نیست. چند ماه بعد پرزیدنت روزولت نامه‌ای برای شاه ارسال داشت که در آن برداشت‌های خود را از ایران نوشته بود، برداشت‌هائی که با مسائل نگران‌کنندهٔ شاه فاصلهٔ زیادی داشت.(۴۴)

۲۲ سپتامبر ۱۹۴۴ کاخ سفید

محمدرضاشاه عزیز

مسلّماً نمی‌خواهم وانمود کنم که براساس دیدار کوتاهی که از ایران داشته‌ام، این کشور را خوب می‌شناسم، امّا مایلم یکی از برداشت‌هائی را که طی سفر هوائی خود به تهران داشته‌ام با شما در میان بگذارم.

این مطلب به فقدان هرگونه درختی در شیب کوه‌ها و خشك بودن کلی روستاهائی مربوط می‌شود که در ارتفاعات بالای دشت‌ها قرار گرفته‌اند.

من در سراسر زندگی خود به درختکاری و افزایش منابع آبی همراه با آن علاقه‌مند بوده‌ام.

امیدوارم دولت شما به مدت چند سال مبلغ اندکی را برای آزمایش امکان کاشت درخت یا حتی بوته در بعضی مناطق منتخب کنار بگذارد، و امکان کاشت درختانی را که با ریشهٔ خود خاك را نگاه می‌دارند و در عین حال سیل را نیز به عقب

می‌رانند به آزمایش بگذارد. ما نیز چنین اقداماتی را در مناطق خشك غرب انجام می‌دهیم، و هرچند یك اقدام آزمایشی محسوب می‌شود، امّا به نظر می‌رسد که نتایج خوبی داشته باشد.

به گمان من اگر دولت شما نیز در این راستا دست به اقداماتی بزند، برای آیندهٔ ایران ارزشمند خواهد بود.

نیازی نمی‌بینم به شما بگویم که چقدر به این آینده، و آیندهٔ مردم ایران علاقه‌مندم.

با سلام‌های گرم

دوست صمیمی شما

مناسبات شاه با ایالات متحده در دوران ریاست جمهوری هاری اس ترومن نیز پیشرفت چندانی نکرد. در حالی که شاه عقیده داشت عامل تصمیم شوروی‌ها به بیرون کشیدن نیروهایشان از آذربایجان، موضعگیری راسخ پرزیدنت ترومن بوده است، ایالات متحده در این دوران حاضر نشد کمك مالی در اختیار ایران قرار دهد. هدف اصلی شاه از نخستین سفر خود به آمریکا در سال ۱۹۴۹ (۱۳۳۸) جلب موافقت ایالات متحده برای دادن کمك مالی و نظامی به ایران بود. او از آمریکا با «دست کاملاً خالی» بازگشت، و حتی پس از آنکه اصلاحاتی جدی به عمل آورد نیز ایالات متحده کمك قابل توجهی به ایران نکرد.(۴۵)

شاه در ارزیابی پیامدهای این برخورد آمریکا می‌نویسد: «این پشت کردن جدی به امیدهای ما بسیاری از مردم کشور ما را متقاعد کرد که ایالات متحده آنها را تنها گذاشته است، و درنتیجه احساسات ضد آمریکائی در ایران رشد کرد و همراه با آن حزب جبههٔ ملی نیز

تقویت شد.»(۴۶) به طور خلاصه، شاه استدلال می‌کرد که امتناع آمریکائی‌ها از کمك به او، عامل قدرت گرفتن مصدق و ملی شدن نفت ایران بوده است. نتیجه‌ای که شاه سعی می‌کرد در آن هنگام بگیرد روشن بود ـ کمك مالی آمریکا باعث خواهد شد که عرصهٔ سیاست داخلی ایران در مسیری موافق با منافع آمریکا قرار بگیرد. (البته این مطلب نیز غیرمنطقی نیست که تصور کنیم هنگامی که شاه از احساسات مردم خود در مورد تنها گذاشته شدن به وسیله آمریکا صحبت می‌کند، علاوه بر مردمِ ایران به احساسات خودش نیز اشاره می‌کند. او نیز در مقابل تصمیم ایالات متحده مبنی بر کمك نکردن به ایران واکنش‌های مشابهی داشت.)

پس از سقوط مصدق، شاه برای دریافت کمك‌های قابل ملاحظه در موقعیت بسیار محکمتری قرار داشت. ایالات متحده با کنار گذاشتن مخالف اصلی او و نشاندن شاه بر تخت سلطنت، ناگزیر بود او را چنان تقویت کند که بر سریر سلطنت باقی بماند. شاه سرانجام آن اهرم معکوسی را که بعدها با موفقیت از آن استفاده می‌کرد به دست آورده بود. پرزیدنت آیزنهاور در دوره‌ای که ایالات متحده هنوز مداخلهٔ خود در کودتا را انکار می‌کرد، اثرات آن را بر مناسبات ایران ـ آمریکا چنین شرح می‌دهد.

> شاه تلخکام نیست، امّا احساس می‌کند که بریتانیا وآمریکاهر دو ـ بویژه بریتانیا ـ در گذشته مرتکب اشتباهاتی شده و به گونه‌ای غیرعاقلانه در امور ایران مداخله کرده‌اند. او همچنین احساس می‌کند ایالات متحده به او وعده‌هائی داده و به آن عمل نکرده است. او اکنون دین خود را به ایالات متحده درك می‌کند و امیدوار است که ما درك واقعبینانه‌ای از اهمیت ایران

برای غرب داشته باشیم.

او نیز مانند تیمسار زاهدی، بر نیاز مبرم به کمك اقتصادی فوری و قابل ملاحظه تأکید می‌کرد. او همچنین با من دربارهٔ کمك نظامی صحبت کرد، موضوعی که در سال‌های اخیر برای او واقعبینانه‌تر شده است. او دیگر از هواپیماهای جت و صدها تانك صحبت نمی‌کند، بلکه کمك و آموزش مورد نیاز برای ایجاد دسته‌جات تکاوران کوهستانی را مد نظر دارد. وی کاملاً بر اهمیت ارتش و امنیت کشور خود واقف است.(۴۷)

در این هنگام شاه، هم دستیابی اوّلیهٔ خود به قدرت، و هم حفظ آن درمقابل بزرگترین تهدید پادشاهی را مدیون قدرت‌های بیگانه بود. پس از برکناری مصدق، شاه سلطنت خود را به دست آورد، امّا او و دولتش از درآمد نفت محروم بودند. بریتانیائی‌ها موفق شده بودند مانع از آن شوند که ایران از ملی کردن نفت خود ـ که مصدق در سال ۱۹۵۱ مسئول آن بود ـ بهره‌برداری کند. عواید نفت ایران به مدت متجاوز از دو سال به شدت کاهش یافته بود. شاه ناگزیر بود از ایالات متحده کمك مالی دریافت کند و در قبال آن با شرکت‌های نفتی بین‌المللی توافق کند که کنترل میزان تولید و تعیین بهای نفت ایران را به آنها واگذار نماید. شاه پس از بازگشت به سلطنت، بر سرنوشت رژیم خود یا سلامت مالی یا امنیت آن کنترلی نداشت. برعکس، بیگانگان، بخصوص ایالات متحده، حرف آخر را می‌زدند.

اهمیّت قضایای این وابستگی مهّم در خاطرات شاه جای گرفت. او این قضایا را در انطباق با ساختار شخصیتی بنیادین خود یافت. امّا این قضایا به آزردگی او نیز منجر شد. او بخوبی درك می‌کرد که برای شاهنشاه ایران پسندیده نیست که به لحاظ روانشناختی نیازمند

ستایش و تصدیق ایالات متحده باشد. امّا در عین حال می‌دانست که چنین است. این موضوع باعث شده بود که رابطهٔ میان شاه و ایالات متحده فوق‌العاده ظریف و در عین حال پیچیده باشد. به نوشتهٔ سفیر اتحاد شوروی در ایران «شاه قلباً بر این گمان بود که آمریکائی‌ها او را تحقیر می‌کنند، لذا برای رها کردن خود از قید این شکست‌ها و عقده‌ها سعی می‌کرد با آنها بر سر مسائل جزئی مشاجره کند.»(۴۸)

در میانهٔ دههٔ ۱۹۶۰، ایالات متحده و ایران مشغول مذاکراتی دشوار در مورد فروش سلاح‌های آمریکائی به ایران بودند. این مذاکرات همواره دشوار بود، زیرا به رغم علائق اوّلیهٔ شاه به تشکیل دسته‌جات نظامی «تکاوران کوهستانی»، بعدها وی همواره بر ایالات‌متحده فشار وارد می‌کرد تا پیشرفته‌ترین سلاح‌های این کشور را خریداری کند. پنتاگون عقیده داشت که این قبیل سلاح‌های پیچیده در ایران کاربرد چندانی ندارد، و ایران فاقد توانائی تکنولوژیك لازم برای بهره‌گیری مؤثر از آنهاست. هیچ یك از رؤسای جمهور آمریکا نیز، بجز پرزیدنت نیکسون در سال ۱۹۷۲، اجازه ندادند که شاه به اختیار خود سیستم سلاح‌های مورد نیازش را خریداری کند. مذاکرات سال ۱۹۶۶ (۱۳۴۵) بسیار دشوار بود، زیرا شاه برای خرید جنگنده‌های پیشرفتهٔ F-C پافشاری می‌کرد. در مقابل اکراه آمریکائی‌ها به فروش این هواپیما به شاه، اسدالله علم که در آن هنگام وزیر دربار بود به سفیر ایالات متحده در ایران شکایت کرد که شاه احساس می‌کند ایالات متحده با او مانند «نوکر» خود رفتار می‌کند.(۴۹)

شاه هرگز از چنگ این احساس رهائی نیافت. او احساس می‌کرد که در پیوند با ایالات متحده از شأنش کاسته شده و حتی

تحقیر شده است.(۵۰) بی‌تردید، ایـن مطلـب درسـت بود. اگر ایـن تشخیص از رابطهٔ روانشناختی میان شاه و ایالات متحـده درسـت باشد، پس از نظر او هرگونه پیوندی با ایالات متحده، حتی اگر نتیجهٔ آن به ارتقاء عزت نفسش منجر می‌شد، به تعبیری کاهنده بود؛ زیرا این رابطه تا جائی که قضایای انتقال از رابطه با پدرش را تداعی می‌کرد، تجربه‌ای بازگشتی بود. بعلاوه، صرفنظر از اینکه عزت نفس شاه تا چه اندازه توسط ایالات متحده بالا برده می‌شد، همواره برای او ناکافی بود. تقاضای او برای ارتقاء و سلامت روانشناختی چندان عمیق بود که به نظر نمی‌رسید هرگز بتواند به رضایت خاطری متناسب با نیازهایش دست یابد.

درنتیجه مانـنـد یك نوکر احسـاس تحقیـر می‌کرد. لذا در آن فرصت‌های نادری که ورق برمی‌گشت و شاه این فرصت را بدست می‌آورد که ایالات متحده را کوچك کند، به دشواری می‌توانست در مقابل چنین وسوسه‌ای مقاومت نماید. تعیین بهای نفت قلمرویی بود که این فرصت را غالباً در اختیار شاه قرار می‌داد. قیمت‌های نفت یکی از مهمترین مسائل ایالات متحده بود که شاه تا اندازه‌ای بر آن کنترل داشت. البته قیمت‌های نفت در عین حال مهمترین مسئلهٔ ایران نیز بود. طی سال‌های متمادی، تقاضاهای شاه برای کسـب عوایـد بیشتر از محل فروش نفت ایران غالباً از سوی شرکت‌های نفتی رد شده بود. آنها همواره دو پاسخ حاضر و آماده به شاه داده بودند. آنها نمی‌توانند برای هر بشکه نفت ایران قیمت بیشتری بپردازند، زیرا در این صورت باید به همهٔ تولیدکنندگان نفت این قیمت را بپردازند. امری که با توجه به واقعیات اقتصاد بین‌المللی ناممکن است. شاه که نمی‌توانست آنها را به پرداخت قیمت بیشتر راضـی کنـد از آنهـا

می‌خواست که به همان قیمت مقدار بیشتری از نفت ایران را خریداری کنند. آنها از این اقدام نیز امتناع می‌کردند، زیرا فروش مقادیر اضافی نفت از سوی ایران به زیان تولیدکنندگان دیگر، بخصوص عربستان سعودی و کویت تمام می‌شد. شرکت‌های نفتی استدلال می‌کردند که نمی‌توانند به قیمت افزایش عواید ایران، این کشورها را از بخشی از عواید خود محروم سازند.

امّا در اوائل دههٔ ۱۹۷۰، جهان دچار اشتیاقی حریصانه به نفت، بخصوص نفت تولیدکنندگان اوپك شده بود. هنگامی که کشورهای عرب تولیدکنندهٔ نفت در جریان جنگ یوم کیپور / رمضان، فروش نفت به کشورهای حامی اسرائیل را تحریم کردند، شاه به این تحریم نپیوست. در واقع او به شرکت‌های نفتی امکان داد که در حد توان استخراج خود از نفت ایران استفاده کنند، و درعین حال رهبری تقاضا برای قیمت‌های بیشتر را نیز بدست گرفت. به گفتهٔ یکی از دیپلمات‌های پیشبن آمریکا که به شاه دسترسی داشت، «شاه به وضوح زمانی را به خاطر می‌آورد که از شرکت‌های نفتی خواسته بود برای هر بشکه نفت فقط یك‌چهارم سنت بهای اضافی بپردازند و آنها نپذیرفته بودند. لذا، هنگامی که توانست کنترل قیمت‌ها را به دست بگیرد به حرف هیچکس گوش نداد. شاه واقعاً در این مورد سرسخت بود.»(۵۱) شاه «در این یك مورد سرسخت بود.» زیرا قیمتِ نفت تنها سلاحی بود که شاه می‌توانست با استفاده از آن غرب، و بخصوص ایالات متحده را، به خاطر صدماتی که گمان می‌کرد به او زده‌اند، تحت فشار قرار دهد.(۵۲)

امّا این ماجرا هنوز اهانت نهائی شاه به غرب نبود. وی در خاطراتش این نکته را روشن می‌سازد که خود را مسئول از دست

رفتن تاج و تخت نمی‌داند. شاه به تفصیل استدلال کرده است که سقوط سلسلهٔ پهلوی ناشی از کوتاهی‌های ایالات متحده بوده است. به نوشتهٔ یکی از دیپلمات‌های تیزبین آمریکائی که شاهد انقلاب ایران بوده است، «شاید این کوشش ناپسند [شاه] برای پوشاندن عیوب خود از طریق انتقاد از دوستانش، آخرین میراث رابطهٔ نزدیك آمریکا با ایران در دوران زمامداری محمدرضا پهلوی باشد.»(۵۳)

به هر حال آنچه در اینجا مطرح شده قدری پیچیده‌تر است. مسئولیت شکست شاه در تحلیل نهائی بر دوش خود او قرار دارد، امّا ایالات متحده نیز برکنار از مسئولیت‌های خود نیست. ایالات متحده نتوانست اهمیت خود را برای شاه درك کند. اگر ایالات متحده موفق شده بود با حساسیت لازم این اهمیت را درك کند، می‌توانست با شاه برخوردی متفاوت داشته باشد، و در این فرایند به قدرت روانشناختی شاه و تداوم رژیم او کمك کند. لازمهٔ بررسی این فرضیه، مطالعهٔ دقیقتر گزارش دستگاه حکومتی کارتر در برخورد با شاه است.

عجیب به نظر می‌رسد که در شرایطی که سلسلهٔ پهلوی در درخشانترین دوران خود به نظر می‌رسید، هنگامی که قدرت شاه در اوج خود بود، هنگامی که او اشتیاقی به شنیدن اندرزهای دیگران نداشت، نیاز روانشناختی شاه به ایالات متحده بیش از همیشه آشکار بود. همان طور که در مورد تناقض‌های سیاست معمول است، آنچه متناقض به نظر می‌رسید، بویژه عاری از هرگونه تناقضی بود. زیرا به عبارتی ساده، شاه که سایر سرچشمه‌های قدرت روانشناختی خود را از دست داده بود شدیداً نیازمند اتکاء به ایالات متحده بود.

شگفت‌آور نیست که او بر این واقعیت آگاه نبود. در حقیقت، چنانچه این مسئله مورد توجه او قرار گرفته بود، اندیشهٔ نیاز به ایالات-

متحده را به عنوان چیزی غیر از تأمین‌کنندهٔ اسلحه مهار می‌کرد؛ سلاح‌هائی که به اعتقاد او، با استفاده از دلارهای نفتی، کشورش را به یک قدرت درجه اوّل نظامی تبدیل می‌کرد. امّا صرفنظر از بصیرتش، دقیقاً هنگامی که در شکست‌ناپذیرترین شرایط خود به نظر می‌رسید، رابطه با ایالات متحده بیش از همیشه برایش اهمیت داشت.

چنانکه یکی از معتمدان شاه گفته است، وی در مبارزهٔ انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) «همهٔ تخم‌مرغ‌های خود را در سبد آمریکائی‌ها» گذاشته بود؛(۵۴) هرچند او قادر یا مایل به بیان این مسئله نبود، امّا احتمالاً واقعیت داشت، و کلیهٔ مسئولان نظام اداری رژیم او نیز بر این واقعیت آگاه بودند. به عنوان مثال، زمانی یکی از مقامات بلندپایهٔ رژیم، اتخاذ خط مشی جدیدی را پیشنهاد کرد که کاملاً به مسائل داخلی ایران مربوط می‌شد. شاه با طرح این سئوال به او پاسخ داد که «آیا فکر می‌کنید آمریکائی‌ها این خط مشی را بپذیرند.»(۵۵) هنگامی که ریچارد هلمز سفیر آمریکا در ایران بود، شاه تصمیم گرفت ایستگاه‌های رادیو و تلویزیونی را که قبلاً اجازه داده بود نیروهای مسلح آمریکا در ایران تأسیس کنند تعطیل کند. وقتی سفیر آمریکا به این عمل اعتراض کرد، شاه پاسخ داد، «ما باید این کار را انجام دهیم، امّا پخش برنامه‌های آمریکا را به همان اندازهٔ ساعت‌های پیشین تضمین می‌کنیم.»(۵۶)

مثال‌های مشابه بی‌شماری از این دست، اهمیت ایالات متحده را در نظر شاه نشان می‌دهند. امّا هنگامی که وابستگی روانشناختی شاه به ایالات متحده تبلور یافت، دو حادثه اتفاق افتاد. از یک طرف، ایالات متحده از مراقبت بر مسائل داخلی ایران دست کشید، کاری که

خود شاه نیز از چند سال قبل کرده بود. از طرف دیگر، مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۷۶ و انتخاب جیمی کارتر، عمیق‌ترین ترس‌های شاه را تشدید کرد.

رئیس پیشین سیا، ریچارد هلمز، پس از ماجرای واترگیت به عنوان سفیر آمریکادر ایران منصوب شد. هنگامی که او به این سمت منصوب شد، دادرسی‌های مربوط به واترگیت آغاز شده بود. از اوائل سال ۱۹۷۳ تا پایان سال ۱۹۷۶، هلمز سیزده بار برای ادای شهادت در بررسی‌های مربوط به این رسوائی به آمریکا رفت.(۵۷) این سال‌ها همان ایامی بود که قبلاً تحت عنوان اوج عظمت‌طلبی شاه از آن یاد شد. شکست‌ناپذیری نمایان شاه، بررسی دقیق عرصهٔ سیاسی ایران را به امری کم‌اهمیت بدل می‌کرد. سفیر آمریکا در واشنگتن بسر می‌برد، کارکنان سرویس خارجی آشنا به زبان فارسی در تهران اندك بودند، و ایالات متحده برای اطلاعات مربوط به مسائل داخلی ایران به ساواك متکی بود. ایالات متحده تماس خود را با واقعیات سیاسی ایران از دست داد.

درست در این هنگام ـ یعنی لحظه‌ای که شاه بیش از همیشه به حمایت ایالات متحده نیاز داشت ـ جیمی کارتر به عنوان نامزد حزب دمکرات برای ریاست جمهوری آمریکا برگزیده شد. هدف این کتاب بررسی مفصل مناسبات شاه ایران و ایالات متحده در دوران ریاست جمهوری جیمی کارتر نیست. همچنین قرار نیست گزارشی تفصیلی از انقلاب ایران عرضه دارد. هر دوی این داستان‌ها قبلاً و به تفصیل توسط مقامات پیشین دستگاه اداری کارتر، از جمله خود رئیس جمهور آمریکا(۵۸)، صاحب‌منصبان رژیم شاه، از جمله خود او(۵۹)، مقاماتِ دولت‌های خارجی(۶۰)، پژوهشگران، روزنامه‌نگاران، و هایرین

بیان شده است.(۶۱) درنتیجه، در اینجا فقط بعضی حوادث سال **۱۹۷۷** **(۱۳۵۶)**، یعنی سال مهم قبل از انقلاب، و سال **۱۹۷۸** **(۱۳۵۷)**، یعنی سال انقلاب بازگو خواهد شد. این جنبه‌ها، جزئیات معدودی است که از چرخهٔ رویدادها و اعمال و گفتگوها و مقاصد بیرون کشیده شده‌اند تا وضعیت روانشناختی شاه را روشن سازند.

هنگامی که نتیجهٔ مبارزات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۷۶ مشخص می‌شد، شاه به گونه‌ای فزاینده آرامش خود را از دست می‌داد. زیرا شاه کارتر را تجسم تقوائی می‌دانست که می‌تواند پیوند ایران و ایالات متحده را که او به زحمت طی مدت سی و پنج سال پی‌ریزی کرده بود ویران سازد. وانگهی، سیاست خارجی کارتر بر دو ستون استوار بود. او خواستار بین‌المللی کردن نگرانی آمریکا در مورد حقوق بشر، و محدود کردن شدید مسابقهٔ تسلیحاتی بین‌المللی، بخصوص فروش اسلحه به جهان سوم بود.

هر دوی این سیاست‌ها شاه را دلسرد می‌کرد، زیرا به نظر می‌رسید که حکومت او را هدف گرفته است. هیچ کشوری در جهان به اندازهٔ ایران به خاطر نقض ادعائی یا واقعی حقوق بشر مورد توجه نبود. و هیچ کشوری در جهان سوم به اندازهٔ ایران اسلحه نمی‌خرید، و یا نیروهای مسلح خود را با این سرعت توسعه نمی‌داد. هنگامی که جیمی کارتر از حقوق بشر و فروش اسلحه صحبت کرد، جهان، و بخصوص شاه، فکر می‌کردند که او دربارهٔ ایران صحبت می‌کند.

میزان واقعی نقض حقوق بشر در ایران طی سال‌های دههٔ ۱۹۷۰ هرگز مشخص نخواهد شد. پیروزمندان انقلاب نشان دادند که برای تاریخ سلسلهٔ پهلوی شاهدانی غیرقابل اعتمادند. سرنوشت

اسناد ساواك مشخص نشد، و هرچند مقامات رژیم انقلابی گزارش کردند که قصد دارند پرونده‌های کامل ساواك و وزارت امور خارجه را منتشر سازند، امّا گزارش‌هائی که به وسیلهٔ رژیم انقلابی انتشار یافت مورد تردید است. در مورد گزارش‌های مقامات پیشین نظام پهلوی نیز باید به همین اندازه تردید کرد. امّا مانند بسیاری دیگر از پدیده‌ها، آنچه در اینجا اهمیت دارد مقادیر کمّی جایگاه حقوق بشر در ایران دوران شاه نیست، بلکه دریافت کلی از این جایگاه است. در این مورد تردیدی وجود ندارد.

براساس گزارش‌های اکید سازمان‌های مدافع حقوق بشر، و آمریکائی‌ها و ایرانیان مورد اعتماد، شاه در دههٔ ۱۹۷۰ به عنوان شریرترین فرمانروای جهان تصویر شده است. مارتین انالز، دبیرکل سازمان عفو بین‌المللی اعلام کرد که «گزارش حقوق بشر در هیچ یك از کشورهای جهان بدتر از ایران نیست.»(۶۲) و بالاخره، در دههٔ ۱۹۷۰، این ایران بود ـ نه هائیتی یا چین یا اتحاد شوروی یا ویتنام یا پاراگوئه یا هر حکومت دیگری که از نظر بدرفتاری با مخالفان معروف بود ـ که به خاطر نقض حقوق بشر در کانون توجه جهانی قرار داشت.(۶۳)

به همین ترتیب، در ذهن اشخاص اندیشمند تردیدی وجود نداشت که وقتی جیمی کارتر فروش تسلیحات آمریکائی به خارج را تقبیح کرد، یکی از مخاطبان اصلی او ایران بود. به عنوان مثال، نخستین جملهٔ گزارش سال ۱۹۷۶ فروش **تسلیحات نظامی آمریکا به ایران** که توسط یکی از کمیته‌های فرعی کمیتهٔ روابط خارجی سنای آمریکا تهیه شده بود، این نکته را روشن می‌ساخت که «ایران بزرگترین خریدار تجهیزات نظامی آمریکاست.»(۶۴) در چنین حال و

هوائی چندان تردیدی وجود نداشت که جیمی کارتر به ایران اشاره می‌کند.

نتیجه آن بود که شاه و مخالفان او ـ در واقع کلیهٔ ایرانیان اندیشمند ـ مبارزهٔ جیمی کارتر را تهدیدی جدی علیه نظام پهلوی و مناسبات نزدیکی که شاه با آمریکا برقرار کرده بود ارزیابی کردند. شاه نگرانی‌های خود را پنهان نکرد. وی ضمن مصاحبه‌ای با مایک‌والاس، قبل از انتخابات سال ۱۹۷۶، تردید خود را نسبت به جیمی کارتر بیان کرد و اظهار داشت که «او نقش ایران را در دفاع از منافع ایالات متحده کاملاً درك نمی‌کند.»(۶۵) با وجود این، پس از اعلام نتایج انتخابات، شاه تلگرام تبریکی برای رئیس جمهور انتخاب شده مخابره کرد. متن این تلگرام در اختیار مطبوعات ایران گذاشته شد که بنا به وظیفه تبریك‌های شاه را منتشر می‌کردند. امّا متن جوابیهٔ این تلگرام وجود نداشت. هفته‌ها گذشت و جیمی کارتر پاسخی به پیام شاه نداد. هم شاه و هم آگاهان سیاسی در ایران از اینکه پرزیدنت کارتر پیام تشکری ارسال نکرد یکّه خوردند. در پایان سال ۱۹۷۶، چیده شدن نوك شاه موضوع گفتگوی محافل تهران بود. در واقع، هرگز هیچ پیام پاسخی دریافت نشد.

سفیر بریتانیا در ایران کاری نمی‌توانست بکند جز اینکه شاهد تنش فزاینده در مناسبات میان شاه و ایالات متحده باشد. به نوشتهٔ سر آنتونی، «شاه هراس خود را از پیروزی پرزیدنت کارتر پنهان نمی‌کرد.»(۶۶) شاید در پاسخ به این هراس و ضربهٔ ناشی از عدم دریافت پیام تشکر از سوی پرزیدنت کارتر بود که شاه سعی کرد با انجام اقداماتی نشان دهد که قصد ندارد تسلیم تهدید رئیس جمهور جدید شود. وی با تکرار واکنش پیشین خود در قبال یك رئیس جمهور

دمکرات دیگر در سال ۱۹۶۰، معاون وزیر جنگ خود ارتشبد حسن طوفانیان را در دسامبر سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) به مسکو فرستاد. ارتشبد طوفانیان مسئول خریدهای نظامی برای نیروهای مسلح ایران بود. گرچه او بندرت دربارهٔ چیزهائی که باید خریده می‌شد تصمیم می‌گرفت، و صرفاً مجری تصمیمات شاه بود. شاه با اعزام طوفانیان به مسکو می‌خواست به آمریکا نشان دهد که منابع تسلیحاتی دیگری غیر از ایالات متحده نیز در دسترس ایران قرار دارد.

بار دیگر، پس از انتخاب کارتر و پیش از آنکه او کار خود را آغاز کند، شاه پیام مهم دیگری برای ایالات متحده فرستاد. در ۱۵ دسامبر سال ۱۹۷۶؛ وزرای نفت اوپك به منظور شرکت در اجلاس‌های منظم خود گرد می‌آمدند. شاه این نکته‌را روشن ساخت که ایران افراطی‌ترین موضع را به نفع تولیدکنندگان اتخاذ خواهد کرد. نمایندهٔ شاه در این اجلاس خواستار افزایش بلافاصلهٔ قیمت‌ها به میزان ۱۵ درصد شد. عربستان سعودی خواهان ۵ درصد افزایش قیمت بود. جیمی کارتر در پاسخ به سئوالی که نظرش را در این مورد جویا شده بود، هشدار داد که افزایش ۱۵ درصد، ضربه‌ای جدی بر دنیای صنعتی وارد خواهد ساخت. در پایان این اجلاس، شاه از درخواست اوّلیهٔ خود عدول کرد، و ایران خواستار افزایش قیمت‌ها به میزان ۱۰ درصد شد، با حفظ این حق که دراوّل جولای سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) خواستار ۵ درصد افزایش دیگر شود. عربستان سعودی افزایش قیمت در این حد را نپذیرفت و بهای نفت خود را ۵ درصد افزایش داد.(۶۷) امّا شاه یکبار دیگر نشان داد که قصد ندارد مرعوب ایالات متحده شود. مسلّماً در مقابل این موضعگیری شدیداً ضد آمریکائی، بویژه بازی ظریفی که با رئیس جمهور منتخب ایالات-

متحده می‌کرد، تشخیص وابستگی روانشناختی او آسان نبود.

با شروع به کار پرزیدنت کارتر، نگرانی محافل حاکم در تهران افزایش یافت و احساس انتظاری شدید ایرانیان را فرا گرفت. سفیر آمریکا در ایران اضطراب حاکم بر محافل سیاسی ایران را پس از آغاز به کار کابینهٔ کارتر طی گزارشی به واشنگتن مخابره کرد. وی می‌نویسد، «دولت ایران دربارهٔ منافع آمریکا در این بخش از جهان، تعهدات آمریکا نسبت به موافقتنامه‌های پیشین، و نظر آمریکا نسبت به شاه به عنوان فرمانروای کشور دیدگاه روشنی ندارد.»(۶۸) پرزیدنت کارتر در نطق آغاز به کار خود برای رفع نگرانی فزایندهٔ شاه هیچ حرفی نزد. او بار دیگر دربارهٔ مضمون‌های اصلی مبارزهٔ خود صحبت کرد. وی بار دیگر در مقابل خطرات ناشی از فروش بدون کنترل تسلیحات هشدار داد و حمایت از حقوق بشر در همهٔ کشورهای جهان را از جملهٔ اهداف مهم دولت جدید ذکر کرد.

ایرانیان به دقت به این پیام گوش دادند و عقیدهٔ آنها نسبت به قضاوت خودشان راسخ‌تر شد؛ این عقیده که جیمی کارتر، رئیس جمهوری شبیه به جان اف کندی خواهد بود. او شاه را برای انجام اصلاحات و لیبرالیزه کردن کشور تحت فشار قرار خواهد داد. و شاه به رغم قدرت نفتی جدید خود ناگزیر خواهد بود واکنش مثبت از خود نشان دهد. به نوشتهٔ سفیر بریتانیا در تهران،

واکنش مخالفان شاه، بخصوص جامعهٔ پر سر و صدای دانشجویان در ایالات متحده و رهبران سیاسی پیشین در تهران (که در روزهای ریاست جمهوری جان کندی رونق مختصری پیدا کرده بودند)، دقیقاً برعکس بود. آنها بدرستی استنباط کردند که دشمن دیرینهٔ آنها که سال‌ها تحت حمایت مطلق

واشنگتن قرار داشت بالقوه تضعیف شده است، و از این بابت احساس راحتی و شجاعت کردند.(۶۹)

جیمی کارتر مدتی پس از آغاز به کار خود، ضمن برگزاری یك جلسه اعضای هیأت‌های دیپلماتیك خارجی را به حضور پذیرفت. وی در حالی که از مقابل صف سفرای خارجی عبور می‌کرد و تبریك و تهنیت‌های دولت‌های آنها را دریافت می‌نمود، در مقابل اردشیر زاهدی توقف کرد و از او خواست که از شاه به خاطر ارسال پیام تبریك، تشکر کند. تشکر کارتر از شاه در تیتر روزنامه‌های تهران انعکاس یافت. دربارهٔ این مطلب که تشکر کارتر ـ دست کم بنا به قواعد ایرانیان ـ به گونه‌ای غیرقابل بخشش دیرهنگام و بی‌ادبانه بود، زیرا مستقیماً برای شاه ارسال نشده بود، سخنی به میان نیامد. امّا این تیترها نشان می‌داد که نظر رئیس جمهور ایالات متحده دربارهٔ مقام شاه تا چه اندازه برای رژیم ایران مهم است. این رابطه دقیقاً همان چیزی بود که از نظر شاه نیز اهمیت داشت.

ابهام در ارزشیابی شاه که به وسیلهٔ رئیس جمهور ایالات متحده منتقل شد، دو پیامد منفی مهّم به همراه داشت. یکی از این پیامدها، تأثیر نیرومند آن بر شاه بود. بی‌تردید جیمی کارتر در مورد گزارش‌های مربوط به نقض حقوق بشر در ایران، و پیامدهای خرید گستردهٔ تجهیزات نظامی توسط شاه، هم به لحاظ درگیری‌های منطقه‌ای و هم به لحاظ ناآرامی‌های سیاسی داخلی، عمیقاً نگران بود. امّا بنابر تحلیل‌های ارائه شده در این کتاب، ابهام در موضع آمریکا نسبت به ایران، شیوه‌ای کاملاً غلط برای انتقال این نگرانی به ایران بود. این ابهام، اعتقاد شاه را به تعهد ایالات متحده تضعیف کرد. همراه با تضعیف اعتقاد به این تعهد، اعتماد به نفس او نیز

تضعیف شد.(۷۰) زیرا باید به این عقیده رسیده باشد که محبوبی که در استمرار سلامت روانی او بسیار اهمیت داشته است، دیگر براساس الگوهائی که از یك محبوب انتظار می‌رود عمل نمی‌کند. در نتیجه ایالات متحده ـ بدان گونه که در پرزیدنت کارتر تجسم می‌یافت ـ انتقال‌های آرمانی و آینه‌ای او را نفی می‌کرد. با این نفی، سودمندی محبوب به عنوان ابزاری در خدمت حفظ اعتماد به نفس تقلیل یافت. و با این تقلیل، اعتماد به نفس و توانائی شاه برای فرمانروائی نیز بیشتر تخریب شد.

درك ضعیف شدن تعهد آمریکا نسبت به شاه یك پیامد عمدهٔ دیگر نیز داشت: دریافت این مطلب به مخالفان شاه جسارت بخشید. همان طور که قبلاً گفته شد مردم ایران نیز دست کم تا آنجا که احساساتی دوگانه نسبت به ایالات متحده داشتند، شبیه به شاه بودند. یکی از مؤلفه‌های این دوگانگی، اعتقاد به قدرت ایالات متحده در تعیین تکلیف عرصهٔ سیاسی ایران بود. آنها به این عقیده رسیده بودند که هرچه ایالات متحده بخواهد همان خواهد شد.

یکی از هدف‌های عمدهٔ آیت‌الله خمینی درهم شکستن این عقیدهٔ جاافتادهٔ فرهنگی بود. او می‌کوشید این احساس را در ایرانیان پدید آورد که آنها حاکم بر سرنوشت خویشند. لذا طی تمامی آن ماه‌هائی که رژیم انقلابی پنجاه و دو شهروند آمریکائی را در اسارت خود داشت، شعار مطلوب آیت‌الله خمینی و پیروانش این بود که «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند.» این شعار آن قدر تکرار شد و آن قدر به شیوه‌ای آئینی تکرار شد که دیگر نوعی طلسم جادوئی به نظر نمی‌رسید. امّا به کارگیری آن توسط آیت‌الله خمینی در خدمت شکستن یکی از انگاره‌های فرهنگ و شخصیت ایرانی بود. اگر

ایرانی‌ها به اندازهٔ کافی این شعار را تکرار می‌کردند، به‌تدریج آن را باور می‌کردند، و شاید ایالات متحده نیز به نوعی نمی‌توانست رژیم انقلابی را از بین ببرد. حداقل فایدهٔ این شعار آن بود که مردم ایران از شجاعت آیت‌الله خمینی جسارت پیدا می‌کردند و قادر می‌شدند عزم ضدآمریکائی خود (و تنفر از آمریکا) را در مقابل ترس از تلافی آمریکا حفظ کنند.

به طور خلاصه کاری که جیمی کارتر انجام داد تضعیف عزم شاه از طریق ایجاد تردید در تعهد ایالات متحده نسبت به حکومت او، و همزمان با آن جرأت دادن به مخالفان شاه از طریق ایجاد این باور در آنها بود که آمریکا از تلاش‌های آنها برای تغییر موازنهٔ قدرت در صحنهٔ سیاسی داخلی ایران حمایت خواهد کرد. همان طور که یکی از اعضای هیأت مشاوران امنیت ملی پرزیدنت کارتر در امور خاورمیانه به صراحت و سادگی بیان کرده است، «در واشنگتن کاملاً آشکار بود که شاه نسبت به کابینهٔ جدید پرزیدنت کارتر بیمناك است.»(۷۱) به رغم درك این نکته، گام‌هائی که رئیس جمهور جدید برداشت فقط به تشدید این هراس کمك کرد. پس از گذشت چندین ماه از شروع کار کابینهٔ کارتر، برای انتخاب جانشین ریچارد هلمز، سفیر آمریکا، که تهران را ترك کرده بود هیچ اقدامی صورت نگرفته بود. در آوریل سال ۱۹۷۷ (فروردین ۱۳۵۶) بود که پرزیدنت کارتر ویلیام اچ. سولیوان را به عنوان سفیر آمریکا در تهران انتخاب کرد. امّا بر اثر تأخیر سفیر در ترك پست خود در مانیل و انجام مراحل اداری و کسب دستورالعمل‌های لازم در واشنگتن، وی تا ماه ژوئن (خرداد) وارد تهران نشد.

رئیس جمهور، علاوه بر تأخیر در معرفی سفیر جدید، گام‌های

دیگری نیز برداشت که به نظر می‌رسد شاه را ناراحت کرده باشد. در یادداشت‌های روزانهٔ سفیر شاه در لندن یکی از این موارد ذکر شده است:

یکشنبه، **۲۲** ماه می سال **۱۹۷۷**: پرزیدنت کارتر ضمن یك سخنرانی در دانشگاه نوتردام می‌گوید، آمریکا باید ترس مفرط خود از کمونیسم و اشاعهٔ آن در سراسر جهان را کنار بگذارد. او می‌گوید این سیاست باعث شده است که آمریکا از هر دیکتاتوری که با کمونیسم مخالفت می‌کند حمایت نماید. وی به عنوان مثال ویتنام را ذکر می‌کند. خدای من! نمی‌دانم اعلیحضرت همایون شاهنشاه با شنیدن این سخنان چه فکری خواهد کرد.(۷۲)

راجی، سفیر ایران در لندن، در یکی از یادداشت‌های بعدی خود به این پرسش پاسخ می‌دهد. راجی در یادداشت‌های خود به تاریخ ۶ جولای ۱۹۷۷، گزارشی از جلسهٔ گفتگوی سایروس ونس وزیر امور خارجهٔ آمریکا و شاه را در تهران بازگو می‌کند. در این جلسه، سایروس ونس انتقادات وارد بر گزارش شاه از حقوق بشر را که در اصل توسط یکی از سخنگویان برجستهٔ حقوق مدنی در ایران به نام حاج سیدجوادی تنظیم شده بود به شاه تسلیم کرد. شاه آشفته شد، و در نتیجه، «شاه در مناسبات خود با آمریکائی‌ها بیش از همیشه احساس ناامنی می‌کند.»(۷۳)

درست یك روز پس از این واقعه در ۷ جولای سال ۱۹۷۷، پرزیدنت کارتر به کنگره اطلاع داد که قصد دارد هفت فروند هواپیمای آواکس تجسسی را به قیمتی بیش از ۱/۲ میلیارد دلار به شاه بفروشد. به رغم این حمایت پرزیدنت کارتر، شاه از اعلام این

خبر آرامش خاطر چندانی پیدا نکرد. تقریباً بلافاصله بحث در این زمینه آغاز شد. منابع مختلف به دلایل متفاوت مخالفت‌های خود را آغاز کردند. عده‌ای با میلیتاریزه کردن بیشتر خلیج فارس مخالف بودند. عده‌ای دیگر از بابت خرید تسلیحات با پولی که باید به مصرف توسعهٔ کشور می‌رسید شکایت داشتند. گروهی دیگر از این بابت بیمناك بودند که تکنولوژی پیچیدهٔ آمریکائی که در این هواپیماها به کار رفته بود به دست شوروی‌ها بیفتد. امّا از نظر شاه شاید زیانبارترین استدلالی که در مخالفت با این تصمیم مطرح می‌شد، این شکایت گسترده در ایالات متحده بود که رژیم شاه رژیمی ناپایدار است، و ارسال مقادیر بیشتری سلاح آمریکائی به این کشور از یك طرف به این ناپایداری دامن خواهد زد، و از طرف دیگر ممکن است در جریان تغییر این رژیم به دست دیگران بیفتد. کمیتهٔ امور خارجی کنگره علیه فروش این سلاح‌ها رأی داد، و پرزیدنت کارتر که شکست این پیشنهاد را در کنگره پیش‌بینی می‌کرد، با لغو پیشنهاد فروش آواکس‌ها به ایران در ۲۸ جولای سال ۱۹۷۷ ضربهٔ دیگری بر شاه وارد ساخت.

سولیوان، علت شکست پرزیدنت کارتر را در قانع کردن کنگره برای تصویب پیشنهاد فروش آواکس‌ها ناشی از دو عامل می‌داند ـ تأثیر موفقیت‌آمیز فعّالان حقوق بشر بر کنگره و آزردگی کنگره از کاخ سفید به علت موقعیت ناشناسی آن در پافشاری برای تعیین برنامهٔ کنگره در مقابل خواست‌های رهبری کنگره.(۷۴)

این وظیفهٔ سولیوان بود که چرخش جدید حوادث را به اطلاع شاه برساند. سفیر آنچه را که اتفاق افتاد به این شرح بازگو می‌کند: «هنگامی که گفتم به چه دلیل نزد او آمده‌ام، شروع به یك گفتگوی

تك نفره و دردناك دربارهٔ حماقت کنگرهٔ آمریکا، بی‌وفائی مطبوعات آمریکائی، و عذاب ناشی از دوست بودن با کشور ما کرد. من صبر کردم که او همهٔ مطالب خود را بیرون بریزد و برای بحث دربارهٔ هواپیماها و رادارها آماده شود.»(۷۵)

آنچه به دنبال این ماجرا اتفاق افتاد، دو ماه بحث فشرده میان کاخ سفید و رهبران کنگره در مورد تعیین شرایط فروش این سلاح‌ها به ایران قبل از تصویب کنگره، و انجام مذاکرات فشرده با شاه برای دریافت تضمین‌های امنیتی مورد درخواست رهبران کنگره بود. رئیس جمهور بار دیگر این پیشنهاد را به کنگره تسلیم کرد و سرانجام در اکتبر سال ۱۹۷۷ به تصویب رسید. از دیدگاه سیاسی، این پیروزی بی‌اندازه گران تمام شد. بحث‌های کنگره عمیق‌ترین نگرانی‌های آمریکا را در مورد رژیم پهلوی نمایان ساخت. این نگرانی‌ها به نوبهٔ خود در جریان مشاوره‌های کنگره نیز مطرح شد و از این طریق در رادیو و تلویزیون و مطبوعات آمریکا نیز انتشار یافت، و سپس در سراسر جهان پخش شد.

اثرات آن بر شاه و مخالفان ایرانی او تکاندهنده بود. شاه پیام ایالات متحده را به این مفهوم درك کرد که لازم است رژیم خود را متحول سازد. او نتیجه گرفت که رئیس جمهور ایالات متحده خواستار لیبرالیزه شدن حکومت اوست. در حقیقت، دیپلمات‌های آمریکائی در تهران به واشنگتن توصیه می‌کردند که شاه را برای پیشرفت بیشتر به سوی یك رژیم لیبرال تحت فشار قرار دهد. در یکی از گزارش‌های دیپلماتیکی که از تهران به وزارت امور خارجه مخابره شده آمده است:

نگرانی ایالات متحده در مورد عدم رعایت حقوق بشر در ایران

باید همچنان مورد تأکید قرار گیرد؛ هم به دلیل تصویری که از ایران به عنوان متحد عملیِ ایالات متحده وجود دارد، و هم به خاطر ثبات آیندهٔ ایران که ایالات متحده به آن علاقه‌مند است. از تقبیح آمرانهٔ ایران، یا حمایت بیش از حد از منتقدان وضع حقوق بشر در این کشور خودداری کنید، امّا همواره با صاحب‌منصبان و سیاستگذاران ایرانی در تماس باشید و آن حوزه‌هائی را که لیبرالیزه کردن قوانین و فعالیت‌ها به امنیت داخلی کشور آسیب نخواهد زد، بلکه در بلندمدت به آن کمك خواهد کرد، مشخص کنید.(۷۶)

تعجب‌آور نیست که لیبرالیزه کردن دقیقاً آن چیزی بود که شاه توجه خود را به آن معطوف کرد. سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) سال فرایند دوجانبهٔ طرح تقاضا و واگذاری امتیاز میان روشنفکران و شاه بود. در حالی که در گذشته این تقاضاها با سرکوب روبرو می‌شد، در سال ۱۹۷۷ یا برآورده می‌شد، و یا اجازهٔ بیان آزادانه می‌یافت.(۷۷)

در اواسط این سال آشکار بود که شاه در موضعی دفاعی قرار دارد.(۷۸) این مطلب بیش از پیش روشن می‌شد که فضای باز سیاسی، خط مشی منسجمی برای باز کردن نظام و تأمین مبنائی سیاسی برای آن نیست، بلکه وسیله‌ای برای تسکین رئیس جمهور جدید آمریکا و آرام کردن مخالفان است. امّا تسکین ناکافی مخالفان، صرفاً به تحریك شور و شوق آنها منجر می‌شد. در اوائل آگوست، شاه خاموشی‌های مکرر برق در تهران را بهانه قرار داد، و جمشید آموزگار، دبیر کل حزب رستاخیز را به جای هویدا که متجاوز از دوازده سال نخست‌وزیر بود، به این سمت منصوب کرد. آموزگار، به رغم مرتبهٔ حزبی خود عموماً یك تکنوکرات غیرسیاسی شناخته می‌شد

که مدیریت بهتر اقتصاد کشور را وجههٔ همت خود قرار داد. از دیدگاه بسیاری از افراد، ارتقاء دبیر کل حزب به مقام نخست‌وزیری به معنی افزایش نقش حزب در عرصهٔ سیاسی ایران بود. انتصاب آموزگار به نخست‌وزیری نشانه‌ای حاکی از نهادی کردن سیاست فضای باز تلقی می‌شد. مدت کوتاهی پس از انتصاب او، روزنامهٔ **کیهان** این احساس را تقویت کرد. این روزنامه یك سلسله سرمقاله تحت عنوان «چه چیز غلط است» انتشار داد. این مجموعه مقاله با این هشدار آغاز می‌شد که مردم از دولت انتظار دارند «در جهت از میان بردن مشکلاتی از قبیل کمبود آب و برق، گره کور ترافیك، کمبود تلفن، فقدان کارآئی در کشاورزی، بهره‌وری پائین، کمبود نیروی کار ماهر، فقدان تسهیلات حمل و نقل جدید، فساد، رشوه، قرطاس‌بازی، اعتیاد، مشکلات آموزشی، گرانفروشی و نظایر آن قاطعانه عمل کند.»[۷۹] مطبوعات از زمان سرنگونی مصدق به بعد به مثابه یکی از ابزارهای رژیم، وفادارانه به آن خدمت کرده بودند. اکنون به نظر می‌رسید که به شیوه‌ای متفاوت همچنان به این نقش ادامه می‌دهند - به عنوان انتقال‌دهندهٔ عیوب نظام و نه قوت‌های آن. روزنامه‌ها زیر انبوه بیانیه‌های مختلفی که جنبه‌های مختلف رژیم پهلوی را مورد انتقاد قرار می‌دادند و خواستار تغییر بودند غرق شدند.

به رغم بروز خشم مردم علیه شاه و به رغم دستگیری آیت‌الله طالقانی و کشته شدن عده‌ای در یکی از زاغه‌نشین‌های اطراف تهران، سیاست فضای باز سیاسی همچنان ادامه یافت. به منظور تقویت عزم و ارادهٔ شاه و پایان دادن به شایعات مربوط به تقابل شاه با ایالات متحده، در نوامبر سال **۱۹۷۷** از شاه برای یك دیدار رسمی از آمریکا دعوت به عمل آمد. نتایج مثبتی که ایالات متحده می‌خواست از این

دیدار بگیرد، دست کم در مقیاسی عمومی بدست نیامد. از چندین هفته قبل از این دیدار، گروه‌های ایرانی و غیرایرانی مخالف شاه، تصمیم گرفته بودند که برای ابراز تنفر خود از شاه و حمایت آمریکا از او، از این دیدار رسمی به نحو احسن استفاده کنند. این مطلب در میان گروه‌های دانشجوئی و فعالان مخالف شاه پخش شد که فعالیت ضد شاه در بیرون ساختمان کاخ سفید در ۱۵ نوامبر انجام خواهد شد؛ روزی که مراسم رسمی استقبال کاخ سفید از شاه و شهبانو انجام می‌گرفت.

حامیان شاه نیز از چند هفته قبل از این برنامه‌ها اطلاع داشتند و تصمیم گرفته بودند تظاهراتی به نفع شاه برپا کنند. آنها هواداران خود را برای انجام تظاهراتی در اطراف کاخ سفید گردآوری کردند. هیچ یك از این مطالب بر مأموران امنیتی دولت ایالات متحده پوشیده نبود، و آنها با هوشیاری فزاینده علیه امکان درگیری‌های خشن میان طرفداران و مخالفان شاه واکنش نشان می‌دادند. مأموران امنیتی اطمینان داشتند که می‌توانند از رئیس جمهور و مهمانان خارجی او حفاظت کنند، امّا مطمئن نبودند که بتوانند تظاهرکنندگان را از آسیب رساندن به یکدیگر باز دارند. نگرانی‌های پلیس بجا بود. در حالی که پرزیدنت کارتر به شاه و شهبانو خوشامد می‌گفت، تظاهرکنندگان [مخالفان و موافقان] صف پلیس را که آنها را از یکدیگر جدا می‌کرد در هم شکستند و درگیری تن به تن شدیدی در مقابل کاخ سفید در گرفت. پلیس با شلیك گاز اشك‌آور در میان تظاهرکنندگان واکنش نشان داد.

ویلیام سولیوان که برای شرکت در این مراسم به واشنگتن رفته بود ماجرا را چنین شرح می‌دهد:

جهان شاهد این صحنه بود که رئیس جمهور ایالات متحده و شاه ایران، دستمال‌هائی جلوی چشم خود گرفته بودند، و در شرایطی مراسم رسمی استقبال را انجام می‌دادند که از گونه‌های آنها اشك فرو می‌ریخت. تحت چنین شرایطی، هر دو رئیس دولت، ژست خود را به خوبی حفظ کردند و سخنان خود را طبق برنامه به پایان رساندند. بقیهٔ ما نیز نهایت تلاش خود را کردیم تا از ریزش اشك و سرفه کردن در هنگام اجرای مراسم خودداری کنیم.(۸۰)

به طور خلاصه، ابتکار انجام این دیدار رسمی، به یك فاجعهٔ روابط عمومی تبدیل شد. امّا پرزیدنت کارتر آشکارا همهٔ تلاش خود را به کار گرفت تا این احساس نامطبوعی را که در محوطهٔ چمن کاخ سفید به شاه دست داده بود رفع کند. گاری سیك که عضو شورای امنیت ملی در مورد مسائل ایران بود گزارش می‌کند که هنگام صرف شام رسمی، پرزیدنت کارتر گیلاس مشروب خود را به سلامتی شاه نوشید و «جمله‌ای کوتاه امّا صمیمانه در مورد اهمیت ایـران برای ایالات متحده و نیاز به حفظ این مناسبات بیان کرد که چشمان شاه را اشك‌آلود کرد.»(۸۱) وزیر امور خارجهٔ آمریکا، سایروس ونس، به خاطر می‌آورد که پس از بازگشت شاه به تهران از سفارت آمریکا در این کشور گزارش‌هائی دریافت کرده که حاکی از «حالت تازه‌ای از اعتماد و رضایت خاطر» شاه بوده است.(۸۲)

این اعتماد تازه در واکنش رژیم نسبت به آزمون مهم گسترش فضای باز سیاسی نشان داده شده است. اندك زمانی پس از بازگشت شاه از واشنگتن، رژیم جسارت خود را دوباره بازیافت، و هنگامی که ساواك با استفاده از چماقدارانش یك گردهمائی را که در خارج از

تهران و به منظور ایجاد وحدت میان گروهی از مخالفان تشکیل شده بود مورد حمله قرار داد، امیدهای بسیاری از افـراد به انجـام یك دگرگونی صلح‌آمیز بربـاد رفـت. شاه آشـکارا با قدرت بیشتـر از واشنگتن بازگشته بود تا چهرهٔ دیگری از خود را به مخالفان بنماید. امّا این تغییر روش، بر سیاست فضای باز سیاسی او ضربه‌ای مرگبار وارد ساخت. در این هنگام با کمال شگفتی آشکار شد که برنامـهٔ فضای باز سیاسی باید در چارچوب مجاری مورد قبول رژیم و محدود به بیان نارضایتی باشد. چنین می‌نمود که فعالیت سیاسی معنادار علیه حکومت در پایان سال ۱۹۷۷ به همان اندازه ناممکن است که از سرکوب سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) به بعد ناممکن بود.

آخرین روز این سال، دلیلی بر اثبات این واقعیت جدید بود. پرزیدنت کارتر تصمیم گرفته بود اهمیت تحرك ایجاد شده در نتیجهٔ دیدار شاه از ایالات متحده را مورد تأکید قرار دهد. او تصمیم گرفت در فاصلهٔ دیدارهای رسمی خود از ورشو و دهلی نو، شب سال نو را در تهران توقف داشته باشد. بنا به گزارش ویلیام سولیوان، «شاه از این چشم‌انداز به هیجان آمده بود. این موضوع نه تنها در سطح بین‌المللی نشان می‌داد که رابطهٔ نزدیك میان دو کشور همچنان برقرار است، بلکه به منتقدان شاه در ایالات متحده و ایران نیز نشان می‌داد که قهرمان بزرگ حقوق بشر آمریکا، شخصاً رژیم او را تأیید کرده است.»[۸۳]

در این دیدار سرنوشت‌ساز بود که جیمی کارتر نخستین گیلاس مشروب خود را در آغاز سال ۱۹۷۸ به سلامتی شاه نوشید.

من فکر می‌کنم پیشدرآمد خوبی است که ما توانستیم این سال را در کنار یکدیگر باشیم و سال جدید را با کسانی آغاز کنیم که به آنها اطمینان زیادی داریم و در مسئولیت‌های عظیم زمـان

حال و آینده با آنها سهیم هستیم.

ایران به دلیل رهبری بزرگ شاه، در یکی از پرآشوبترین مناطق جهان، جزیرهٔ ثبات است. این برای شما، اعلیحضرت، و رهبری شما و احترام و ستایش و عشقی که ملت شما نثارتان می‌کنند افتخار بزرگی است.

در جهان هیچ کشوری وجود ندارد... که در برنامه‌ریزی امنیت نظامی متقابل به اندازهٔ شما به ما نزدیك باشد. هیچ کشوری در جهان وجود ندارد که در مورد مسائل منطقه‌ای مشترك به اندازهٔ شما به ما نزدیك باشد و ما تا به این حد با هم مشاوره داشته باشیم. و هیچ رهبری وجود ندارد که من نسبت به او چنین احساس عمیقی از رضایت و دوستی داشته باشم.(۸۴)

نُه روز بعد پلیس ایران تظاهرکنندگان مذهبی در قم را به گلوله بست و بسته به این که کدام گزارش را قبول داشته باشیم بین شش تا یکصد نفر کشته شدند.(۸۵) «جزیرهٔ ثبات» بسرعت به کام انقلاب فرو غلطید.

۹

انقلاب و فروپاشی

از ستون‌های حامی شاه، دو ستون حمایت الهی و همزادهای روانی در آستانهٔ انقلاب از میان رفته بود. انقلاب نیز تجلی بی‌ترحّم از دست رفتن حمایت مردم ایران بود. آنچه برای او باقیمانده بود رابطه با ایالات متحده بود. آمریکائی‌ها نسبت به شاه دو چشم‌انداز متفاوت داشتند. بعضی‌ها همچنان مانند گذشته به او می‌نگریستند ـ پادشاهی که به «تیمار» مداوم واشنگتن نیاز داشت تا بتواند عزم و ارادهٔ خود را حفظ کند. امّا چشم‌انداز غالب نسبت به شاه تغییر کرده بود؛ بحثِ «اهرم معکوس» در واشنگتن رواج پیدا کرده بود.

این مطلب آشکاراست که ایالات متحده چگونه توانست به این نتیجه برسد که شاه به یك «شخصیت قوی»، پادشاه نیرومندی که دوگانگی، ضعف، تردید، و فلج ارادهٔ کلی خود را کنار گذاشته تبدیل شده است(۱). مادام که سرچشمه‌های قدرت روانی شاه عمل می‌کرد ـ که در دههٔ ۱۹۷۰ به گونه‌ای مؤثر عمل می‌کرد ـ شاه شخصیتی

نیرومند به نظر می‌رسید. وی خواه در ملاقات‌های خصوصی خود با مأموران آمریکائی یا در مراسم عمومی، تصویری از قدرت و نیرومندی شخصی را به نمایش می‌گذاشت. در سراسر سال‌های دهۀ ۱۹۷۰ به نظر می‌رسید که با قاطعیت و سرسختی عمل می‌کند. او از فرصتی که پرزیدنت نیکسون و وزیر امور خارجه، هنری کیسینجر، در اختیارش گذاشته بودند بهره گرفت و به منظور گسترش قدرت ایران، مقادیر هنگفتی سلاح به ایالات متحده سفارش داد. «چریك‌های» شهری را که در سراسر شهرهای ایران دست به عملیات تروریستی زده بودند، با قاطعیتی آشکارا بیرحمانه سرکوب کرد. پلیس مخفی او دست به مبارزه‌ای خشن علیه مخالفان داخلی زد؛ مبارزان داخلی به خشونت روی آورده بودند و پلیس موجی از شکنجه علیه زندانیان آنها به راه انداخته بود.

در گزارش‌های سفارت آمریکا در تهران در دهۀ ۱۹۷۰، به کرّات این مضمون‌ها بزرگنمائی شده، و این تصور را در واشنگتن تقویت کرده است که شاه در تحلیل نهائی به میل و ارادۀ خود عمل می‌کند.(۲) بعلاوه، فعالیت‌های گروه‌های تبعیدی ایرانی در ایالات متحده و اروپا، تصویر یك جبّار بیرحم و قاطع را از شاه بدست می‌داد. به عنوان مثال، یکی از این گروه‌های پوسترهائی منتشر کرده بود که شامل سه عکس بود: یکی از آنها دیرك‌هائی را نشان می‌داد که مردانی با چشم‌بند به‌آن بسته شده بودندودر انتظار شلیك گلوله‌هائی بودند که به زندگی آنها پایان می‌داد. عکس دوّم یك جوخۀ آتش را نشان می‌داد که گروه دیگری از زندانیان چشم‌بسته را اعدام می‌کردند. و عکس سوم که به این دو عکس نگاه می‌کرد و آشکارا از این منظره لذت می‌برد، عکسی از شاه بود که در لباس تمام‌رسمی

خود با علائم و نشان‌های آن به این صحنه لبخند می‌زد. شاه در هیأتی آراسته به مدال‌ها، حمایل‌ها، زیورهای آویخته، با کمربندی جواهرنشان و شنلی قلابدوزی شده از رشته‌های طلا، تاجی جواهرنشان و طلائی بر سر و عصائی خاتم‌کاری شده از قطعه‌های طلا و جواهر در دست، در مقابل دسته‌ای از افسران نظامی ایران با شمشیرهای آخته و یونیفورم‌های درخشان گام می‌زد. این پوستر را سازمانی به نام **کمیتهٔ آزادی و هنر در ایران** منتشر کرده بود که عدّهٔ زیادی از روشنفکران آمریکائی با آن همکاری می‌کردند، و به شدت تأثیرگذار بود.

تصویری که شاه از خود ارائه می‌کرد، گزارش آمریکائی‌ها «در این زمینه»، و فعالیت‌های گروه‌های مخالف در اروپا و ایالات متحده، جملگی به پذیرش این باور کمک کرد که شاه یك رهبر قاطع است. از دیدگاه بسیاری از کسانی که نسبت به مبارزه‌جوئی‌ها او و راه‌حل‌هائی که اتخاذ کرده بود نظر مساعد داشتند، وی تصویری از یك رهبر سرسخت و قاطع را به نمایش می‌گذاشت، و از دیدگاه مخالفانش به یك جبّار تبدیل شده بود. هر دو گروه فوق، یعنی حامیان و مخالفان او، توافق داشتند که وی در دههٔ ۱۹۷۰ به شخصیت جدیدی تبدیل شده است.

تصویر شاه، چهار باور را در ذهن سیاستگذاران آمریکائی پدید آورده بود. این باورها نیز به نوبهٔ خود در تدوین خط مشی آمریکا [نسبت به او] در دوران حکومت کارتر، پیامدهای مهمی به همراه داشت. نخست، احساس قدرت شخصی و قاطعیت جدیدی که شاه از خود نشان می‌داد به این عقیده منجر شد که ایالات متحده دیگر مسئول سرنوشت سلسلهٔ پهلوی نیست. دوّم، این دیدگاه از شاه

مقامات آمریکائی را به این نتیجه رهنمون شد که با توجه به توانائی‌های خود شاه، مداخلهٔ فعّال آنها برای حفظ تاج و تخت پهلوی کمتر از گذشته ضرورت دارد. سوم، بعضی از مقامات کابینهٔ کارتر به این باور رسیدند که با توجه به قدرت شخصی شاه، می‌توان به منظور اصلاح مسائل سیاسی ایران فشار قابل ملاحظه‌ای بر شاه وارد کرد. و سرانجام، این سه دیدگاه به شکل‌گیری این باور انجامید که بهتر است ایالات متحده از رژیم شاه فاصله بگیرد.

امّا مخالفان داخلی شاه، دیدگاه متفاوتی از واقعیات سیاسی ایران داشتند. اعضای گروه‌های مخالف، درك کاملاً روشنی از نقش ایالات متحده در ایران داشتند. آنها نه مفهوم «اهرم معکوس» را قبول داشتند، و نه عقیده داشتند که از تهران نفوذ قابل ملاحظه‌ای بر واشنگتن اعمال می‌شود. از دیدگاه آنها شاه هنوز هم مخلوق ایالات متحده بود. معنای وابستگی از نظر مخالفان شاه آشکار بود ـ شاه یك عروسك خیمه‌شب‌بازی بود که ریسمان آن به وسیلهٔ آمریکائی‌ها کشیده می‌شد. به طور خلاصه، دستورات از سفارت آمریکا می‌رسید. شاه صرفاً مجری ارادهٔ ایالات متحده بود. از دیدگاه این دسته از فعالاّن سیاسی، منشاءِ دگرگونی سیاسی در ایران واشنگتن بود، و راه ایجاد تغییر در ایران تأثیرگذاری بر دریافت‌های واشنگتن از واقعیات سیاسی ایران بود.

نخستین سال ریاست جمهوری کارتر برای ایران و شاه سالی مغشوش بود. به نظر می‌رسید که هر یك از بازیگران اصلی صحنهٔ سیاست ایران، درك خود را از عملکرد این صحنه تعمیق می‌کنند.

احساس شاه باید بسیار شبیه به احساس او در نخستین سال ریاست جمهوری کندی بوده باشد. در آن هنگام، رئیس جمهور جدید

دمکرات، ایران را مورد توجه ویژه قرار داد، و بر اصلاحاتی که شالودهٔ حکومت شاه را گسترش می‌داد و به جلب حمایت واقعی مردم از سلطنت منجر می‌شد تأکید کرد. شاه با وجودی که عمیقاً مضطرب بود به یك سلسله اصلاحات دست زد. او این اصلاحات را پشت سر گذاشت، و مهمتر از آن، با انجام ین کار از فشار بیشتر کندی نیز خود را خلاص کرد. در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) نیز شاه به نوعی تجربهٔ سال ۱۹۶۱ (۱۳۴۰) را تکرار کرد: وی دست به یك سلسله اصلاحات زد و سانسور را سست کرد؛ وی افراد اصلاح‌طلب را به کار گمارد و گروهی از نخبگان قدیمی را به حاشیه راند. منظور او از این اصلاحات آن بود که حمایت پرزیدنت کارتر را جلب کند و پیوندهای میان ایران و شریك عمده‌اش را دوباره برقرار سازد.

ایالات متحده بر او فشار می‌آورد که دست به تغییرات سیاسی بزند، از سرکوب دست بردارد به نیروهای سیاسی آزادی بیان بیشتری بدهد، و مبنای فعالیت سیاسی معنادار را گسترده‌تر سازد. هنگامی که دولت آمریکا احساس کرد شاه تضعیف می‌شود یا مخالفان احساس می‌کنند آمریکا او را رها کرده است، برای انجام یك دیدار رسمی به واشنگتن دعوت شد. هنگامی که آشکار شد این دیدار در حفظ شاه تأثیر زیادی داشته است، انجام یك دیدار رسمی دیگر نیز میان رهبران دو کشور ترتیب داده شد. دیدار جیمی کارتر از تهران به تقویت بیشتر شاه منجر شد. سفیر آمریکا در تهران گزارش کرد که در نتیجهٔ ملاقات سال جدید، «تردیدهای شاه به کلی از میان رفته است. احساس می‌کنم که در فضای کنونی توانسته‌ام با شاه رابطه‌ای مبتنی بر اعتماد و اطمینان برقرار سازم. من مرتباً با او دربارهٔ مسائل مختلف بحث کرده‌ام و این بحث‌ها با صراحت دوجانبه همراه بوده است.»(۳)

فقط مخالفان احساس می‌کنند به آنها خیانت شده است. آنها در حالی که پیش‌بینی می‌کردند سال جدید با تغییراتی بنیادین در توزیع قدرت در صحنهٔ سیاسی ایران همراه خواهد بود، تغییرات سال ۱۹۷۷ را صرفاً عطیه‌ای از طرف شاه، و تحت فشار آمریکا ارزیابی می‌کنند. باده‌نوشی نمایان رئیس جمهور آمریکا به سلامتی شاه آنها را به این نتیجه رسانده است که طبق معمول، وضع به حالت اوّل باز خواهد گشت ـ یعنی «عطیه‌ای» که شاه بخشیده است توسط خود او بازپس گرفته خواهد شد.

در پایـان سال ۱۹۷۷، دست کم به ظاهر، به نظر می‌رسید که شور و شوق مردم کمتر از آغاز این سال است. تهران تاحدود زیادی آرام بود. دیدار رئیس جمهور ایالات متحده نگرانی‌های شاه را به میزان زیادی برطرف، و انتظارات اوج‌گیرندهٔ مخالفان برای تغییرات بیشتر را آرام کرده بود.

سال سرنوشت‌ساز انقلاب با اطمینان مجدد فرمانروا به‌مقاصد آمریکا، و در عین حال احتیاط نسبت به رئیس جمهور اخلاق‌گرای این کشور آغاز شد. شاه به شدت این احتیاط را مراعات می‌کرد، زیرا قبلاً سه ستون سلامت روانشناختی خود را از دست داده بود. مخالفان‌نیز محتاط بودند، زیرا گمان می‌کردند ایالات متحده همـان الگوئی را که در گذشته با جدّیت دنبال کرده است تکرار خواهد کرد. به گمان آنها ایالات متحده پس از یك دوره اعمال فشار برای ایجاد فضای باز سیاسی و انجام اصلاحات مردم‌پسند، در مقابل عزم شاه به حفظ بلامنازع قدرت عقب‌نشینی می‌کرد. و سرانجام، ایالات متحده نیز محتاط بود. ایالات متحده در مورد سلامت جسمی شاه نگران نبود، زیرا اطلاع نداشت که او به سرطان مبتلا شده است. در مورد

سلامت روانی شاه نیز دلواپس نبود، زیرا هیچکس به این جنبه از مسائل شاه فکر نمی‌کرد. امّا آشکار بود که سال ۱۹۷۷ با طوفان سیاسی بی‌سابقه‌ای همراه بوده است. اقتصاد در کورهٔ فشارهای تورمی، تنگناهای شدید، و کمبود عرضه می‌گداخت. درآمدهای نفتی به شدت کاهش می‌یافت و دولت ناگزیر شده بود برای جبران کسری بودجهٔ خود به وام‌های بین‌المللی متوسل شود. و سرانجام، الههٔ انتقام قدیمی شاه، یعنی آیت‌الله خمینی، در اخبار حضور یافته بود. در پائیز این سال، دانشجویان دانشگاه‌ها خواستار بازگشت او از پاریس شدند. سپس در نوامبر همان سال، فرزند بزرگش، مصطفی، در ایران درگذشت.* ادعای دست داشتن ساواک در مرگ او که به هنگام درگذشت جلال آل‌احمد و علی شریعتی نیز دهان به دهان می‌گشت، در سراسر کشور گسترش یافت. روشن بود که طرح فضای باز سیاسی شاه، شور سیاسی مخالفان را فرو ننشانده است. در واقع می‌توان گفت که دیگر غول از خمره رها شده بود.

نخستین کشتارهای انقلاب در سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۶) در یکی از روزهای ماه ژانویه در قم اتفاق افتاد. این واقعه در جریان اعتراضات طلاب و روحانیون به انتشار مقاله‌ای در روزنامهٔ اطلاعات در تاریخ ۷ ژانویهٔ ۱۹۷۸ (۱۷ دی ۱۳۵۶) تحت عنوان «ایران و استعمار سرخ و سیاه» روی داد. در این مقاله به آیت‌الله خمینی اهانت شده بود. به نظر می‌رسد که در این هنگام چهار دیدگاه اصلیِ راهنمای ایالات متحده در مقابل ایران هنوز کاملاً پابرجا بود. در نتیجه، ایالات متحده احساس نمی‌کرد که مسئولیت دارد برای حفظ تاج و تخت پهلوی

* این مطلب درست نیست و ایشان در نجف اشرف وفات یافته‌اند.

دست به اقداماتی عملی بزند. هنگامی که مراحل بحرانی مهم و سرنوشت‌ساز انقلاب فرا رسید، سفیر آمریکا همراه با وزارت امور خارجه و دیگران در واشنگتن به این نتیجه رسیدند که خود شاه می‌تواند به این مبارزه‌جوئی‌ها بپردازد، و مهمتر از آن، قادر است تصمیم بگیرد که به چه مبارزه‌ای دست بزند و چگونه در رفع آن اقدام نماید. جان استمپل، یکی از مأموران وزارت امور خارجه در تهران در ایام انقلاب، در مورد موضع آمریکا به صراحت نوشته است: «جان کلام آنکه پرزیدنت کارتر تصمیم گرفته بود رفع این بحران را به خود شاه واگذار کند.... کابینهٔ کارتر با این تصمیم که «شاه بهتر از هر کس دیگری می‌داند»، نوعی استراتژی «حداقل» را اتخاذ کرد که متضمن دخالت مستقیم هرچه کمتر بود.»(۴)

این گرایش در نتیجهٔ بروز اختلاف نظر در کابینهٔ کارتر در مورد نحوهٔ برخورد با انقلاب تشدید شد. وزارت امور خارجه و شورای امنیت ملی در درك ماهیت انقلاب و راه‌های حل آن اختلاف نظر اساسی داشتند. به عبارت دقیقتر، وزیر امور خارجه، سایروس ونس، و مشاور امنیت ملی، برژینسکی، در مورد نحوهٔ برخورد با انقلاب شدیداً اختلاف نظر داشتند. البته، در میان کارگزاران سطوح پائین‌تر در هر دو نهاد نیز کسانی بودن که در مورد ماهیت انقلاب و سیاست‌هائی که ایالات متحده باید در قبال آن اتخاذ کند دیدگاه‌های مشترکی داشتند. امّا این دیدگاه‌های مشترك غالباً به توافق نظر در سطوح بالا منجر نمی‌شد.

مشاور امنیت ملی رئیس جمهور خواستار اتخاذ نوعی خط مشی «سعودی محور»* در قبال انقلاب ایران بود. مبنای اصلی

* sadui-centric

استراتژی او این بود که ایالات متحده باید تا پایان از شاه ایران دفاع کند، صرفنظر از اینکه این پایان تا چه اندازه برای شاه یا ایالات متحده تلخ باشد. هر گونه ترك شاه، پیام نیرومندی را به همهٔ متحدان آمریکا در سراسر جهان ـ که از ایالات متحده انتظار حمایت دارند ـ منتقل خواهد کرد. این پیام ایالات متحده را یك هم‌پیمان متزلزل معرفی خواهد کرد که در مواقع بروز بحران قابل اعتماد نیست، و کسانی را که به اصول سیاست خارجی آمریکا متعهدند تنها می‌گذارد. به عقیدهٔ برژینسکی، نتیجهٔ این امر، تخریب پشتیبانی از ایالات متحده در سراسر جهان، بویژه عربستان سعودی می‌شد. آشوب در ایران، بر اهمیت عربستان سعودی برای حفظ منافع آمریکا در جهان افزوده بود، و از میان رفتن اعتماد سعودی‌ها به ایالات‌متحده به کنار آمدن این کشور با دشمنان آمریکا منجر می‌شد. از نظر برژینسکی ماجرا روشن بود: ایالات متحده باید تا پایان در کنار شاه می‌ماند.(۵)

در وزارت امور خارجه، امید بیشتری به کنار آمدن باتقاضاهای مخالفان سیاسی شاه وجود داشت. در آغاز کار، مخالفان اصولاً بقایای جبههٔ ملی دکتر مصدق قلمداد می‌شدند. عقیده بر این بود که اگر نظام پهلوی حقیقتاً گشوده شود، می‌توان مدافعان سالخوردهٔ مشروطیت را وارد این نظام کرد، و قدرت شاه را در انطباق با قانون اساسی سال ۱۹۰۵ کاهش داد. به طور خلاصه، وزارت امور خارجه گرایش به آن داشت که از تعمیم حقوق بشر و گسترش بیشتر فضای باز سیاسی در نظام پهلوی دفاع کند.

اختلاف نظر میان وزارت امور خارجه و شورای امنیت ملی در مورد مناسبترین واکنش ایالات متحده در قبال انقلاب و درك آنچه که

در صحنهٔ ایران می‌گذشت مانع از آن می‌شود که دو قضیهٔ مهم مورد توجه قرار گیرد. نخست آنکه موضع مشاور امنیت ملی، برژینسکی، تهی از محتوای سیاسی بود. ایستادن در کنار شاه تا پایان کار، فاقد هرگونه محتوای سیاسی بود. این خط مشی، برای حفظ موضع شاه در مقابل تقاضاهای روزافزون مخالفان فزاینده، تهی از محتوا و عمل بود. به موجب این خط مشی در پاسخ به درخواست‌های حمایت شاه، سولیوان کاری نمی‌توانست انجام دهد جز اینکه به گونه‌ای مبهم به او اطمینان دهد که ایالات متحده از او حمایت می‌کند بدون آنکه رهنمود عملی مشخصی در اختیارش قرار دهد.

سیاست وزارت امور خارجه نیز به همین اندازه تهی از محتوا بود، زیرا لیبرالیزه کردن یك نظام سیاسی بدون ایجاد ساز و کارهای لازم برای پردازش و جذب تقاضاهای موجود، بناگزیر کل نظام را به چالش می‌کشید. بعلاوه، لیبرالیزه کردن در مقابل تقاضاهای فزایندهٔ مخالفان، به جذب و تعدیل این تقاضاها منجر نشد، بلکه آنها را تحریك کرد. ایرانیان مخالف، سیاست لیبرالیزه کردن شاه را نشانهٔ ضعف او تلقی کردند. آنها به محض اینکه تشخیص دادند می‌توانند هدف‌های بیان شدهٔ پیشین خود را به دست آورند، این جسارت را پیدا کردند که آن را افزایش دهند

یکی دیگر از مشکلات ایالات متحده در پرداختن به شاه و انقلاب این بود که سولیوان در شورای امنیت ملی و کاخ سفید مورد اعتماد نبود، زیرا بدرستی «عامل ونس» در تهران محسوب می‌شد. در سلسله مراتب اداری، مقام مافوق سولیوان وزیر امور خارجه بود، و سولیوان گزارش‌های خود را به او می‌داد. امّا اتهام «عامل ونس» بودن معنائی بیش از این داشت. به معنای پذیرش دیدگاه سازشکارانهٔ وزارت

امور خارجه بود. بنابراین، در ایالات متحده کسانی که عقیده داشتند سرکوب مخالفان برای شاه ممکن و مطلوب است، میل نداشتند از طریق سفیر عمل کنند. نتیجه آنکه سفیر همواره عقیده داشت مجاری ارتباطی پنهانی میان واشنگتن و تهران وجود دارد که او از آنها بی‌اطلاع است.

در ماه‌های پایانی انقلاب، دست کم یکی از این مجاری پنهانی، اردشیر زاهدی، سفیر پرسابقهٔ ایران در ایالات متحده بود. در جریان انقلاب، زاهدی بسیار دیر متوجه شد که شاه بی‌هدف عمل می‌کند. او عقیده داشت که شاه بیش از هر چیز به وجود یك یاور نیرومند در تهران نیاز دارد، و لذا تصمیم گرفت به تهران بازگردد و «**پیرمرد** را برپا نگاهدارد» ـ اصطلاحی که او در حضور دوستان خود در مورد شاه به کار می‌برد.(۶) هنگامی که به تهران رسید، مبارزه‌ای جدی را برای حفظ تاج و تخت پادشاه فعلی و پدر زن پیشین خود آغاز کرد. وی با حامیان و دشمنان شاه، و شاه و خانواده‌اش ملاقات کرد. ارتباط مستقیم خود را با برژینسکی رئیس شورای امنیت ملی حفظ کرد، و به این ترتیب سفیر ایالات متحده و وزارت خارجهٔ این کشور را دور زد. امّا زاهدی نه قادر بود مخالفان شاه را به او نزدیك کند، و نه می‌توانست افسران ارتش را به آماده شدن برای یك راه حل نظامی متقاعد سازد. به رغم آنکه زاهدی از هیچ کوششی فروگذار نکرد، سولیوان دربارهٔ او می‌نویسد،

> شاه دربارهٔ فعالیت‌های زاهدی مرتباً با من صحبت می‌کرد و به من می‌گفت که این اقدامات مورد تأیید او نیست. او می‌گفت ما نباید دچار این اشتباه شویم که اقدامات زاهدی ثمری به بار خواهد آورد. او از من خواست به واشنگتن اطلاع دهم که

زاهدی شرایط داخلی ایران را درك نمی‌کند، و هرچند حسن نیت دارد امّا با واقعیت تماس نداشته است.(۷)

مجاری ارتباطی دیگری نیز وجود داشت که سفیر را نادیده می‌گرفت. در اواخر سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷)، ژنرال روبرت «دوچ» هایزر، معاون ژنرال آلکساندر هیگ، فرمانده نیروهای آمریکائی مستقر در اروپا، پیامی تلفنی از رئیس ستاد مشترك دریافت کرد که عقید او را در مورد اعزام یك مقام نظامی به ایران جویا می‌شد. هایزر مدت زمانی طولانی در ایران بسر برده بود و شاه را شخصاً می‌شناخت، و در آوریل سال ۱۹۷۸ به درخواست شاه به ایران سفر کرده بود. هایزر یك بار دیگر نیز در آگوست سال ۱۹۷۸ به ایران رفته بود تا گزارش «مأموریتی» را که شاه خواسته بود برایش انجام دهد به سمع او برساند.(۸) به رغم مخالفت شدید ژنرال هیگ، در اوائل ژانویهٔ سال ۱۹۷۹ (دیماه ۱۳۵۷) بار دیگر به او دستور داده شد به ایران برود تا وحدت افسران ارشد ارتش ایران را پشت سر شاه حفظ کند، آنها را از هرگونه اقدام خودسرانهٔ نظامی علیه مخالفان برحذر دارد، و امکان انجام یك کودتا از جانب شاه را مهیا سازد. ژنرال هایزر گزارش می کند که وقتی دربارهٔ مأموریت خود با سولیوان صحبت کردم

وی تقریباً بلافاصله تلگرامی را به من نشان داد که از وزیر امور خارجه، سایروس ونس، دریافت کرده بود. این پیام حاکی از آن بود که من کلیهٔ دستورالعمل‌های قبلی را فراموش کنم. به نظر می‌رسید که من نباید آن طور که قبلاً دستور داده شده بود با فرماندهان ارتش ایران تماس بگیرم. من باید تا رسیدن دستورات بعدی از طرف واشنگتن هیچ اقدامی نکنم. این پیشدرآمد خوبی نبود. من دریافتم که اقداماتی که در واشنگتن

انجام می‌گیرد فاقد وحدت است. آشکار بود که دیدگاه وزارت امور خارجه با وزارت دفاع و شاخهٔ اجرائی متفاوت است.(۹)

سرانجام، به هایزر اجازه داده شد که دست به عمل بزند. او در حالی که یك جلیقهٔ ضد گلوله پوشیده بود قریب چهار هفته در تهران از این سو به آن‌سو رفت و با افسران ارشد ارتش ایران گفتگو کرد تا امکانات خود را جهت حفظ حکومت شاه بسیج کنند. ژنرال در پایان هر روز به اقامتگاه خود در سفارتخانه و نزد سولیوان باز می‌گشت. آنها پس از گفتگوئی که دربارهٔ فعالیت‌ها و برداشت‌های روزانهٔ خود می‌کردند، هر یك به سمت یك تلفن امن می‌رفتند. ژنرال گزارش کار خود را به وزیر دفاع، هارولد بلوم، می‌داد و او نیز این گزارش را به مشاور امنیت ملی برژینسکی منتقل می‌کرد. سفیر نیز همین کار را با وزیر امور خارجه، ونس، می‌کرد.

سولیوان علاوه بر آنکه مورد اعتماد بخش‌هائی از تشکیلات امنیت ملی آمریکا نبود و ناگزیر بود با چندین مجرای ارتباطی میان واشنگتن و تهران مقابله کند، موانع دیگری نیز بر سر راه خود داشت. لدین و لویس خاطرنشان می‌کنند که

استقلال سیاسی سولیوان موجب سوء ظن کابینه‌های متوالی آمریکا نسبت به او شده بود. نیکسون فکر می‌کرد که او «عامل جانسون» است و مقامات کابینهٔ کارتر او را «کیسینجری» می‌دانستند. از اینرو سولیوان ناگزیر بود حتی پاکتر از همسر نمونهٔ سزار عمل کند، یعنی دستورالعمل‌ها را دقیقاً رعایت نماید، سعی کند دیدگاه‌های مخالفان خود را به طور غیرمستقیم و با روش‌های زیرکانه تغییر دهد و به مقابلهٔ مستقیم نپردازد و به طور کلی کمتر جلب توجه کند.(۱۰)

استمپل با نتایج ارزیابی آنها موافق است. او توضیح نمی‌دهد که چرا «سولیوان عقیده داشت که کابینهٔ کارتر نسبت به او اطمینان ندارد»، امّا این نکته را روشن می‌سازد که سولیوان در نتیجهٔ این وضع، دستورالعمل‌های رسیده از سلسله‌مراتب اداری را دنبال می‌کرد که البته خط مشی رئیسش، وزیر امور خارجه بود.(۱۱)

در نتیجهٔ این عوامل، سفیر هیچگاه مطمئن نبود که دستوراتی که از وزارت امور خارجه دریافت می‌کند، خط مشی رئیس جمهور باشد. او می‌دانست که وزیر امور خارجه و مشاور امنیت ملی دربارهٔ مسائل ایران دیدگاه مشترکی ندارند، و به نظر می‌رسید که رئیس جمهور نیز دربارهٔ خواست‌های خود دیدگاه‌های متناقضی دارد. سولیوان همچنین می‌دانست که اختیارات لازم برای اتخاذ خط مشی مستقل را ندارد. به گفتهٔ شاه

> در ماه‌های باقیماندهٔ سال پیام‌های متعددی از افراد متعدد داخل و خارج از کابینهٔ کارتر دریافت کردم که وعدهٔ حمایت ایالات متحده را می‌دادند. هر وقت سولیوان را ملاقات می‌کردم و از او می‌خواستم این پیام‌های رسمی را تأیید کند، قول می‌داد که این کار را بکند. امّا یکی دو روز بعد باز می‌گشت، و در حالی که موقرانه سر خود را تکان می‌داد می‌گفت «هیچ دستورالعملی» دریافت نکرده است و لذا نمی‌تواند اظهار نظری بکند. به نظر من سولیوان همواره مؤدب، موقر و نگران بود. او هفته‌ای چند بار به دیدن من می‌آمد. به نظر می‌رسید همهٔ چیزهائی را که من می‌گویم جدی تلقی می‌کند. امّا پاسخ او همواره یکسان بود: من دستورالعملی دریافت نکرده‌ام.(۱۲)

تأثیر این دریافت‌های متفاوت در درون دولت آمریکا و رابطهٔ

میان سفیر و واشنگتن، برای شاه اهمیت فوق‌العاده داشت. این عوامل باعث شده بود که رابطهٔ شاه با سولیوان کاملاً متفاوت با رابطهٔ او با سایر سفیران آمریکا باشد. سولیوان در سال ۱۹۷۸ انتخاب‌های ممکن شاه را «بارها و بارها» برای او تشریح کرده بود.(۱۳) امّا او هیچگاه به روشنی به شاه نگفت که به عقیدهٔ ایالات متحده شاه باید چه کند و یا به عقیدهٔ خود سفیر مؤثرترین راه برای حفظ تاج و تخت کدام است.

مهمتر از همه اینکه ایالات متحده هرگز نمی‌توانست تا آنجا پیش برود که به شاه توصیه کند برای حفظ حکومت خود از نیروهای نظامی استفاده کند. به رغم این واقعیت که میان نیروهای مسلح و تظاهرکنندگان برخوردهای متعددی روی داده بود، تعداد کسانی که در انقلاب جان باختند نسبتاً اندك بود. رژیم انقلابی ادعا می‌کند که در جریان سرنگونی جباریت پهلوی، بین ۶۰,۰۰۰ تا ۱۰۰,۰۰۰ نفر شهید شده‌اند. اقبال احمد، یکی از ناظران هوادار انقلاب تعداد کشته‌شدگان را ۷۰,۰۰۰ نفر ذکر می‌کند.(۱۴) جیمز آ. بیل، با استناد به پژوهش‌های احمد فرخ‌پی، این رقم را بین ۱۰,۰۰۰ تا ۱۲,۰۰۰ نفر می‌داند.(۱۵) سعید ارجمند برآورد می‌کند که از جمعهٔ سیاه در سپتامبر سال ۱۹۷۸ (۱۷ شهریور ۱۳۵۷) تا فروپاشی گارد شاهنشاهی، و در پی آن سلسلهٔ پهلوی در فوریهٔ سال ۱۹۷۹ (۲۲ بهمن ۱۳۵۷) «حدود سه هزار نفر در سراسر ایران کشته شده‌اند.»(۱۶) اروند آبراهامیان در سراسر دوران انقلاب روزنامه‌های کلیهٔ شهرهای ایران و نشریات مخالفان را به دقت مطالعه کرده و کلیهٔ گزارهای مربوط به کشته‌شدگان را محاسبه کرده است؛ براساس این محاسبه تعداد کل کشته‌شدگان تا اواسط تابستان سال ۱۳۵۷ کمتر از ۱۰۰۰ نفر بوده

است.(۱۷) گمان نمی‌رود که تعداد کل کسانی که در مبارزه برای سرنگونی رژیم پادشاهی کشته شدند از ۵۰۰۰ نفر بیشتر باشد. در واقع، مانند مورد شرارت‌های ساواك، تعداد کشته‌شدگان دوران انقلاب نیز هیچگاه با قطعیت مشخص نخواهد شد. امّا آنچه قابل توجه به نظر می‌رسد تعداد بالنسبه اندك کشته‌شدگان طی چهارده ماه درگیری‌های خشونت‌آمیز قبل از بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران است.

روزهای بخصوصی بود که در آن تعداد زیادی از افراد کشته شدند. جمعهٔ سیاه از جملهٔ این روزها بود که در آن واحدهای نظامی روی یك جمعیت ۲۰,۰۰۰ نفری که در میدان ژاله جمع شده بودند تا به سخنان رهبران مذهبی گوش دهند، تیراندازی کردند. عصر روز قبل دولت اعلام کرده بود که از صبح روز ۱۷ شهریور مقررات حکومت نظامی اجرا خواهد شد، در حالی که بسیاری از تظاهرکنندگان از این موضوع بی‌اطلاع بودند. این تصمیم در واکنش به تظاهرات بی‌سابقهٔ روز ۱۶ شهریور به مناسبت پایان مراسم ماه رمضان گرفته شده بود. در این روز [۱۶ شهریور]، یك راهپیمائی بخوبی سازماندهی شده توسط رهبران مذهبی و تعداد کثیر راهپیمایان ـ بخوبی بیش از یکصد هزار نفر ـ مقامات مملکتی را هراسان کرده و آنها را وادار به اعلام حکومت نظامی کرده بود.

این تصمیم به اطلاع رهبران مخالفان رسید. رهبران غیرمذهبی خواستار اجتناب از درگیری با نیروهای مسلح بودند، امّا رهبران مذهبی، از جمله رئیس جمهور کنونی کشور (حجةالاسلام) هاشمی رفسنجانی، خواهان زورآزمائی بودند. رهبران مذهبی فاتحان این روز شدند. صحبگاه هفدهم شهریور در میدان ژاله میان افسران ارتش و

رهبران مذهبی بحث در گرفت، و افسران از رهبـران خواستنـد که پیروان خود را متفرق کنند. پس از آنکه رهبران این درخواست را به کلی رد کردند، افسران یك فرمان رسمی صادر کردند و از جمعیت خواستند که از مقررات حکومت نظامی تبعیت کنند و متفرق شوند. جمعیت، از این فرمان تبعیت نکرد. سپس دستور تیراندازی صادر شد و نیروهای مسلح جمیعت را به گلوله بستند. در تمامی ساعات روز تیراندازی ادامه یافت، زیرا ارتش مصمم بود کلیهٔ تظاهرکنندگانی را که به اطراف میدان ژاله هجوم آورده بودند متفرق سازد. هنگامی که روز به پایان رسید ارتش موفق شده بود، امّا این موفقیت به قیمت گزافی بدست آمده بود. گرچه ارقام ارائه شده از سوی حکومت با ارقام مخالفان تفاوت زیادی دارد، امّا به نظر می‌رسد که در این روز چند صد نفر از تظاهرکنندگان کشته و ۳,۰۰۰ تا ۴,۰۰۰ نفر مجروح شدند.(۱۸) این کشتار سراسر کشور را شعله‌ور ساخت. تعداد بیشتری از ایرانیان به صف مخالفان رانده شدند، و کسانی که از قبل مخالف بودند تقاضاهای جدیتری را مطرح کردند. برای اوّلین بار رهبـران میانه‌رو غیرمذهبی، قتل عام میدان ژاله را نشانه‌ای از امکان‌ناپذیر بودن اصلاح نظام پهلوی به شمار آوردند. شاه باید می‌رفت.

به هر روی، تعداد کثیر کشته‌شدگان و مجروحین در میدان ژاله یك استثنا بود. البته در بعضی روزهای دیگر نیز تعداد کشتـه‌شدگان زیاد بود. در بسیاری از روزهای دیگر نیز عده‌ای کشته شدند. امّا رژیم، در جریان انقلاب با احتیاط شگفت‌آوری عمل کرد. رژیـم آشکارا انحصار قطعی نیروی نظامی را در اختیار داشت، امّا برای حفظ خود از این امکان به طور مؤثر استفاده نکرد. اساساً پس از ماجرای میدان ژاله، شاه دیگر به نیروهای نظامی اجازه نداد علیه

مردم ایران از اسلحه استفاده کنند.[۱۹] از آن پس وی همواره علیه استفاده از اسلحه حتی برای حفظ سلسلهٔ پهلوی هشدار می‌داد.

به دشواری می‌توان نقش ایالات متحده را در تصمیم شاه به جلوگیری از کاربرد قوهٔ قهریه با قطعیت تعیین کرد. گاری‌سیک، عضو شورای امنیت ملی و مسئول امور ایران در این شورا مکالمهٔ تلفنی پرزیدنت کارتر را با شاه کمی پس از قتل عام میدان ژاله بازگو کرده است: «کارتر به شاه گفت که تلفن کرده است تا مراتب دوستی خود با شاه و نگرانی خود از بابت رویدادهای ایران را بیان کند. او آرزو کرد که شاه در حل این مسائل و انجام اصلاحات موفق باشد.»[۲۰] گروهی دیگر از مفسران اظهار داشته‌اند که در این مکالمهٔ تلفنی پیام بسیار قویتری منتقل شده است. به عنوان مثال، لدین و لویس ادعا می‌کنند که «کارتر به شاه گفته است... امیدوار است که دیگر کسی جان خود را در خیابان‌های تهران از دست ندهد و رژیم در برخورد با مخالفان، بیش از پیش لیبرال باشد.»[۲۱] دشوار نیست که تصور کنیم شاه این پیام تلفنی را تأییدی بر احساس خودش مبنی بر جلوگیری از کشتار بیشتر تلقی کرده است.

کمی پس از واقعهٔ کشتار میدان ژاله، سولیوان گزارش کرده است که او و سفیر بریتانیا سر آنتونی پارسونز، ملاقات‌های منظم خود را با شاه آغاز کرده‌اند. شاه به آنها گفت که او

> به کارگیری نیروی نظامی را بررسی کرده و آن را کنار گذاشته است. او احساس می‌کرد که می‌تواند مخالفت سیاسی را با استفاده از نیروی نظامی سرکوب کند و این حالت سرکوب را مادام که خودش زمام امور حکومت را بدست دارد حفظ کند. امّا سپس در نخستین اشاره به بیماری خود گفت، او احتمالاً

ظرف چند سال آینده قدرت را به پسرش ولیعهد منتقل خواهد کرد، و پس از کنار رفتن او از صحنه، پادشاه جوان قادر نخواهد بود با استفاده از قوهٔ قهریه به حکومت خود ادامه دهد. بنابراین، احساس می‌کرد ضروری است که به سرعت به سمت ایجاد یك نظام سیاسی دمکراتیك حرکت کند تا سلسلهٔ پهلوی پس از کناره‌گیری او همچنان در حکومت باقی بماند.(۲۲)

شاه این سیاست عدم استفاده از قوهٔ قهریه را در تمامی دوران باقیماندهٔ انقلاب، و حتی پس از فرمان تشکیل دولت نظامی در اوائل نوامبر نیز ادامه داد. چند روز پس از تشکیل دولت نظامی در ۲۱ دسامبر (۳۰ آذرماه ۱۳۵۷)، ارتشبد غلامرضا ازهاری، نخست‌وزیر، خواستار ملاقات با سفیر آمریکا شد. سولیوان وارد محل ملاقات شد و از مشاهدهٔ اینکه نخست‌وزیر بستری است یکّه خورد؛ وی بتازگی دچار یك حملهٔ قلبی شده بود. ژنرال به سفیر اظهار داشت که ناراحتی او جدی نیست، امّا مشکل رژیم جدی است: «نیروهای نظامی که به مدت چهار ماه در خیابان‌ها بوده‌اند... به شدت روحیهٔ خود را از دست داده‌اند. تأثیر فرامینی که دریافت داشته‌اند و به موجب آن فقط می‌توانند تیراندازی هوائی کنند، بدون توجه به توهین‌های شدیدی که به آنها می‌شود یا فشار سنگینی که تحمل می‌کنند آنها را فلج کرده است.»(۲۳)

امتناع شاه از صدور فرمان استفادهٔ جدی از قوهٔ قهریه، حتی پس از دریافت پیام مشاور امنیت ملی، برژینسکی، مبنی بر آنکه هر اقدامی را برای دفاع از رژیم خود ضروری می‌داند انجام دهد، نیز همچنان ادامه یافت. این پیام به وسیلهٔ رهبر اکثریت سنای آمریکا، رابرت سی برد از ویرجینیای غربی که دامادش ایرانی بود برای شاه

ارسال شد. سناتور برد پیش از آنکه به حضور شاه برسد با سولیوان ملاقات کرد. هنگامی که سولیوان از پیام رئیس جمهور مطلع شد به سناتور برد گفت، «شاه از شما سئوال خواهد کرد، آیا این پیام به معنای آن است که شما از کشتار مردم حمایت می‌کنید؟» سفیر شاه را می‌شناخت، زیرا شاه درست همین سئوال را از سناتور کرد. شاه هرگز سیاست خود را تغییر نداد.(۲۴)

امتناع شاه از صدور فرمان تیراندازی به نیروهای نظامی خود، یکی از عوامل تعیین‌کنندهٔ شکست او بود. شاه به اندازهٔ هر کس دیگری مردم خود را می‌شناخت. او می‌دانست که امتناع او از صدور فرمان کشتار به گوش نیروهای مخالف خواهد رسید، و وقوف بر این موضوع بیش از آنکه آنها را در محظور بگذارد آنها را جسورتر خواهد کرد. در نتیجه، فقدان تهدید قوهٔ قهریه باعث شد که در اواخر پائیز سال ۱۹۷۸ آشوب در سراسر کشور گسترش یابد. شاه فقط پس از آنکه تاج و تخت خود را از دست داد، فاش کرد که بر چنین پیامدی آگاهی داشته است. پس از آنکه شاه بار دیگر تصمیم خود را مبنی بر ممانعت از «خونریزی» تأیید کرد، در پاسخ به این سئوال که آیا گمان نمی‌کند این تصمیم اشتباه بوده است گفت:

> استقرار نظم و قانون می‌تواند هدف هر دولتی باشد. استقرار نظم و قانون اشتباه نبوده است. این مسئله به خونریزی یا ممانعت از آن مربوط نمی‌شود. شما یا قانونی دارید که در این صورت هر دولتی باید آن را به اجرا بگذارد و یا ندارید. در مورد ما، کشور به ورطهٔ بی‌قانونی فرو می‌رفت. اکنون بسیاری از مردم می‌گویند اگر حکومت من، نظم و قانون را به کشور بازگردانده بود، تعداد کسانی که کشته می‌شدند صدها بار کمتر

از تعداد کسانی بود که طی ۱۵ ماه گذشته کشته شده‌اند. من فکر می‌کنم اتخاذ این سیاست [پرهیز از خونریزی] یك اشتباه بود... زیرا مخالفان هنگامی که مشاهده کردند ما زیر فشار تسلیم می‌شویم، به این نتیجه رسیدند که می‌توانند تا پایان بروند.(۲۵)

در مقابل امتناع شاه از صدور فرمان استفادهٔ واقعی از اسلحه به نظامیان، کابینهٔ کارتر نمی‌توانست به شاه توصیه کند که به چنین اقدامی مبادرت ورزد.(۲۶) ایالات متحده فقط در جریان تلفن معروف برژینسکی به شاه به دفاع از چنین موضعی نزدیك شد. ۲ نوامبر سال ۱۹۷۸ (۱۱ آبانماه ۱۳۵۷) روزی بود که تهران به آتش کشیده شد و در معرض ویرانی قرار گرفت. جمعیت، شهر را در نوردیده بود و نمادهای «انحطاط و فساد غرب» از جمله مشروب‌فروشی‌ها، بانك‌ها، ادارات دولتی، و قسمتی از سفارت بریتانیا را به آتش کشیده بود. آنها با مقاومت نیروهای مسلح ایران روبرو نشدند، زیرا فرمانده ارتش و فرماندار نظامی تهران ارتشبد غلامعلی اویسی، دستور عدم مداخله صادر کرده بودند. اویسی ظاهراً می‌خواست شاه را به تشکیل یك دولت نظامی به ریاست خود او وادار کند. شاه به جای این کار «بدترین کار ممکن را انجام داد. او یك دولت نظامی تشکیل داد که فقط نام دولت نظامی را بر خود داشت. شاه خط مشی مقابلهٔ خشن اویسی را کنار گذاشت و به جای آن یك ژنرال نرم‌خو و غیر کارآمد به نام ازهاری را به نخست‌وزیری دولت نظامی منصوب کرد که بزودی لقب وزن‌دار «اسهالی» را دریافت کرد.»(۲۷)

روز بعد مشاور امنیت ملی رئیس جمهور به شاه تلفن کرد و گفتگوی زیر را با شاه انجام داد:

«ایالات متحده در بحران جاری به طور کامل و بدون هرگونه قید و شرطی از شما حمایت می‌کند. شما از حمایت کامل برخوردارید.... دوّم، ما از تصمیمات شما در مورد شکل یا ترکیب دولتی که تصمیم به تشکیل آن را دارید حمایت می‌کنیم. و سوم، ما هیچگونه، و تکرار می‌کنم هیچگونه راه حل بخصوصی را تشویق نمی‌کنیم.»... شاه ضمن ابراز مراتب قدردانی کامل خود از ارسال این پیام اظهار داشت، «امّا ما در موقعیت بسیار ویژه‌ای قرار داریم» و ادامه داد که احساس می‌کند از انجام «اقدامات افراطی، اگر اصولاً ممکن باشد، باید اجتناب کرد.» من پاسخ دادم «بسیار خوب، به نظرم می‌رسد که مسئلهٔ شما ترکیب اقداماتی است که به طور کلی جذب‌کننده باشد، امّا در ضمن اقتدار مؤثر را نیز از جهاتی به نمایش بگذارد.» شاه به سادگی پاسخ داد «بله» و من اضافه کردم، «به تعبیری می‌توان گفت که شما در موقعیت حساسی قرار دارید و امتیاز دادنِ صرف محتملاً به شرایط انفجارآمیزتری منجر می‌شود.»(۲۸)

ظاهراً دریافت شاه از این گفتگو با مشاور امنیت ملی آن بود که برژینسکی او را تشویق می‌کند نخست به اعادهٔ نظم بپردازد و بعداً سیاست لیبرالیزه کردن را پیگیری کند. شاه طی یك تماس تلفنی با سولیوان خواستار روشن کردن این موضع شد. شاه بعدها توضیح داد که «سفیر آمریکا طبق معمول قول داد با واشنگتن تماس بگیرد، امّا هنگامی که بار دیگر او را دیدم موقرانه اظهار داشت که دستورالعملی دریافت نکرده است.»(۲۹) شاه در خاطرات خود در این مورد که چرا برای «روشن شدن» این موضوع گوشی تلفن را برنداشته و مستقیماً با پرزیدنت کارتر تماس نگرفته است، تبیینی دردناك (و غیرقابل

قبول) ارائه می‌دهد. شاه به خواننده اطمینان می‌دهد که به این دلیل چنین اقدامی نکرده که همواره به دقت از «آداب و رسوم دیپلماسی بین‌المللی» تبعیت کرده است.(۳۰)

شاه در نتیجهٔ دریافت نکردن رهنمودهای مشخص از واشنگتن به یك نتیجهٔ قطعی رسید. «این واقعیت که در دوران بحران هیچگونه تماس رسمی با من گرفته نشد، همه چیز را در مورد دیدگاه آمریکائی‌ها روشن می‌کند... آمریکائی‌ها می‌خواستند من بروم.»(۳۱)

واقعیت آن است که در موارد متعدد و «از مجاری رسمی» با شاه تماس گرفته شد. به نوشتهٔ خود شاه، سفیر آمریکا هفته‌ای چند بار با او ملاقات می‌کرد. بعلاوه، مشاور امنیت ملی آمریکا، برژینسکی، یك روز پس از شدیدترین بحران انقلاب به شاه تلفن کرد و حمایت آمریکا را از اتخاذ هرگونه سیاست سرکوب توسط شاه اعلام کرد، حمایتی که شاه مدعی است آن را درك کرده است. بعلاوه، شاه یك گفتگوی تلفنی مستقیم نیز با رئیس جمهور ایالات متحده داشته است.

این مکالمهٔ تلفنی آخر شاید جالبترین مورد تماس رسمی میان شاه و ایالات متحده بوده است، زیرا شاه مطلقاً هیچ خاطره‌ای از این گفتگو ندارد. شاه در کتابی که در تبعید نوشت گفتگوی تلفنی خود با پرزیدنت کارتر را از پایگاه هوائی لکلند در تگزاس ذکر کرده است، جائی که وی پس از معالجهٔ سرطانش در نیویورك برای بازیابی سلامت خود به آنجا رفته بود و در آنجا در مورد ترك ایالات متحده با کاخ سفید به توافق رسید. شاه به یاد می‌آوردکه در ۱۳ دسامبر ۱۹۷۹ (۲۲ آذرماه ۱۳۵۸) پرزیدنت کارتر به او تلفن کرده است: «او به گرمی برای من آرزوی سلامت کرد و بار دیگر مرا نسبت به

کمک‌های خود مطمئن ساخت. این نخستین بار و تنها مرتبه‌ای بود که پس از خداحافظی سال نو ۱۹۷۸ در تهران با او صحبت کردم.»(۳۲)

درواقع، از هنگامی که رئیس جمهور تهران را ترک کرد تا آن زمان، این تنها گفتگوی دو رهبر با یکدیگر نبود. پرزیدنت کارترِ پس از کشتار میدان ژاله، در تاریخ ۱۰ سپتامبر ۱۹۷۸ (۱۹ شهریور ۱۳۵۷) به شاه تلفن کرده و مراتب حمایت خود را از او اعلام کرده بود. کارتر، جلسهٔ مشترك خود با پرزیدنت سادات و نخست‌وزیر بگین را در کمپ دیوید قطع کرد تا تلفنی با شاه صحبت کند.(۳۳) سولیوان از تهران گزارش کرده است که این مکالمهٔ تلفنی باعث شد که شاه گروهی از بازرگانان آمریکائی را با تأخیر به حضور بپذیرد آنها هنگامی که بعداً با سفیر کشور خود ملاقات کردند، به او گزارش کردند که تماس تلفنی رئیس جمهور با شاه روحیهٔ شاه را به «میزان درخور توجهی بهتر کرده است.»(۳۴)

در آن هنگام احتمالاً روحیهٔ شاه بهتر شده بود، امّا در اوقات فراغت ناخوشایندی که در تبعید داشت نتوانست این گفتگو با پرزیدنت کارتر را بیاد آورد. در این هنگام شاه در پی سلب مسئولیت از خود در مورد سقوط سلسلهٔ پهلوی و انداختن بار این مسئولیت به گردن آمریکائی‌ها بود که از نظر او به هنگام نیاز ترکش کرده بودند.

امّا آنچه در اینجا اهمیت دارد پیدا کردن جای پای مقصر نیست، بلکه تحلیل یك فرایند پیچیدهٔ تاریخی است. در این تحلیل، ناتوانی شاه از بیاد آوردن گفتگوی خود با رئیس جمهور و درك درست مکالمهٔ تلفنی با مشاور امنیت ملی، امتناع او از تلفن کردن به رئیس جمهور یا سایر شخصیت‌های رسمی آمریکا برای کسب توضیحات روشنگر، و عدم استفاده از سفیر آمریکا در تهران برای

شکل دادن به سیاست‌های لازم در قبال انقلاب اوجگیرنده، جملگی حاکی از آن است که چگونه شاه نومیدانه گیج شده بود. در ماه‌های پایانی انقلاب، شاه نوعی برگشت روانی شدید را از سر گذرانده بود که با نوعی فلج روانشناختی همراه بود و از دست رفتن خاطره و ناتوانی در اقدامات عملی را نیز شامل می‌شد.

در سراسر سال ۱۹۷۸، نشانه‌هائی حاکی از کاسته شدن از ظرفیت‌های شاه قابل مشاهده بود. در ماه مارس، به مناسبت برگزاری جشن‌های سال نو ایرانی، دیپلمات ارشد اسرائیل در تهران برای دیدار با شاه که در استراحتگاه خود در جزیرهٔ کیش بسر می‌برد دعوت شده بود. این دیپلمات از مشاهدهٔ افسردگی و بلاتکلیفی شاه یکّه خورد. او نتیجه گرفت که شاه دیگر از دست رفته است، زیرا قادر به ادارهٔ امور کشور نیست.(۳۵)

هنگامی که سولیوان پس از گذراندن تعطیلات تابستانی خود به تهران بازگشت، بلافاصله درخواست کرد به حضور شاه شرفیاب شود. او گزارش کرد که شاه پس از گذراندن تعطیلات تابستانی در کنار دریای خزر، «برنزه، سالم، و راحت» به نظر می‌رسید.(۳۶) امّا به رغم این ظاهر سالمش، به گونه‌ای کاملاً متفاوت صحبت می‌کرد. او به سفیر گفت که فهمیده است تظاهرات، اعتصابات، و اعتراضاتی که ظرف چند ماه گذشته کشور را به کام خود کشیده از کجا آب می‌خورد.

شاه به این نتیجه رسیده بود که فعالیت‌های یاد شده، نشاندهندهٔ تحریك خارجی است. او گفت آنچه او را نگران می‌کند این است که این تحریکات فراتر از توانائی سازمان ك گ ب شوروی است، و لذا باید بریتانیائی‌ها و سیا نیز دست اندر کار

باشند. او گفت، تحریکات بریتانیا را می‌تواند تا اندازه‌ای درک کند، زیرا در بریتانیا هنوز هم کسانی هستند که او را به خاطر ملی کردن صنعت نفت ایران نمی‌بخشند.... او ادامه داد که آنچه بیش از هر چیز نگرانش می‌کند نقش سیا در این ماجراست. چرا سیا به یکباره به مخالفت با او برخاسته بود؟ او چه کرده بود که شایستهٔ چنین واکنشی از سوی ایالات متحده باشد؟(۳۷)

توسل شاه به توطئه‌های فوق‌العاده خیالی برای تبیین بروز مخالفت‌های مردم با او در سال ۱۹۷۸ از جمله شاخص‌های مهمی بود که حکایت از فروپاشی قوای ذهنی او می‌کرد.(۳۸)

آن دسته از کارکنان کاخ سفید که مکالمهٔ تلفنی پرزیدنت کارتر و شاه را پس از واقعهٔ کشتار میدان ژاله شنیده بودند، نسبت به کاهش توانائی‌های شاه وقوف پیدا کرده بودند. گاری سیک بعداً نوشت که «این مکالمه، بیشتر نوعی تک‌گوئی از طرف شاه بود. او با لحنی یکنواخت و تقریباً مکانیکی صحبت می‌کرد.»(۳۹) سیک همچنین اضافه می‌کند که در جریان این گفتگو، شاه «گیج به نظر می‌رسید و تقریباً برحسب عادت صحبت می‌کرد.»(۴۰)

سفیر بریتانیا، سرآنتونی پارسونز نیز یکی از شاهدان تیزبین رفتار او بوده است. سرآنتونی پس از واقعهٔ میدان ژاله از سفر تابستانی خود بازگشت، و تا ۱۶ سپتامبر (۲۵ شهریور) با شاه تماس نگرفت. سفیر از مشاهدهٔ «تغییر ظاهر او هراسان شد. او چروکیده به نظر می‌رسید: صورتش زرد شده بود و آهسته حرکت می‌کرد. او به کلی خسته و بی‌روحیه می‌نمود.»(۴۱)

سرآنتونی تحلیل خلاصه‌ای از وضعیت ایران را نیز از نخست‌وزیر پیشین امیرعباس هویدا که بتازگی از مقام وزارت دربار

برکنار شده بود شنید. به عقیدهٔ هویدا «مسئلهٔ اصلی... ناتوانی شاه در اتخاذ تصمیم و نشان دادن این مسئله به مردم ایران بود که وی سیاستی روشن را دنبال می‌کند.»(۴۲) مدت کوتاهی پس از این ملاقات، هنگامی که سرآنتونی پارسونز به اتفاق سفیر آمریکا یك روز در میان به دیدار شاه می‌رفت، شخصاً این تحلیل تیزبینانهٔ هویدا را درك کرد. در این دیدارها، شاه به بحث‌های طولانی در مورد اقدامات عملی گوناگونی که می‌توانست در پیش بگیرد می‌پرداخت. در حالی که آشکارا قصد داشت طرح فضای باز سیاسی خود را به پیش برد و تاج و تخت خود را از طریق دمکراتیزه کردن بیشتر جامعه نجات دهد، هیچ طرحی برای اجرای این سیاست به گونه‌ای که مردم را به حمایت از او بسیج کند در دست نداشت. طنزآمیز آنکه طرح فضای باز سیاسی این فرصت را در اختیار مخالفان قرار داد که بر رژیم او بتازند. در این میان، هیچگاه حکومت نظامی را که از راهپیمائی پایان ماه رمضان به بعد برقرار کرده بود لغو نکرد. پیام‌های او مغشوش و گمراه‌کننده بود.

به نظر می‌رسد که کشتار ژاله، برگشت روانشناختی شاه را تحکیم و تثبیت کرد. به نوشتهٔ سرآنتونی پارسونز در نخستین ملاقاتی که پس از جمعهٔ سیاه با شاه داشتند، «شاه با لحنی غم‌انگیز پرسید چرا توده‌های مردم به رغم آن همه کاری که او برای آنها انجام داده است علیه او بپا خاسته‌اند.»(۴۳) چند روز بعد، شاه بار دیگر سرآنتونی را به طور خصوصی به حضور پذیرفت و به او اطلاع داد که «نگران آن است که آمریکائی‌ها با مخالفان او همدست شده باشند، و دیگر اطمینان ندارد که رژیمش باقی خواهد ماند.»(۴۴) اظهارنظرهای شاه بلافاصله پس از واقعهٔ میدان ژاله حاکی از آن است که دو ستون

نهائی سلامت روانشناختی او نیز به طور قطع ویران شده بود. او به درستی دریافته بود که مردم ایران که گمان می‌کرد بی‌چون و چرا او را تحسین می‌کنند، علیه او بپا خاسته‌اند. و سرانجام به این باور رسیده بود که کابینهٔ کارتر نیز خواهان برکناری اوست. هنگامی که آخرین اجزاء توانائیش برای عمل کردن از بین رفت ـ که به عقیدهٔ پارسونز پس از کشتار میدان ژاله این اتفاق افتاده بود ـ دیگر قادر نبود پادشاهی کند. همان طور که سعید ارجمند خاطرنشان می‌سازد «جای تردید نیست که سقوط این مرد پیش از... سقوط رژیم پادشاهی اتفاق افتاد.»(۴۵)

نشانه‌های متعددی مبنی بر فلج ارادهٔ شاه وجود دارد. شاید مهمترین این نشانه‌ها ناتوانی او درصدور فرمان تیراندازی به ارتش برای حفظ تاج و تخت بود. در جریان واقعهٔ مهمی که سال‌ها پیش در ژوئن سال ۱۹۶۳ (خردادماه ۱۳۴۲) اتفاق افتاد، شاه خواستار آن شده بود که برای نجات تاج و تخت «خون جاری» شود: او دستورات علم به ارتش را مبنی بر پاك کردن خیابان‌ها از تظاهرکنندگان معترض به دستگیری آیت‌الله خمینی تصویب کرده بود. نظامیان شروع به تیراندازی کردند و ظرف مدت سه روز، پس از آنکه عدهٔ زیادی جان خود را از دست دادند، مقاومت تظاهرکنندگان در هم شکسته شد. این فرامین نیز همان طور که قبلاً گفته شد توسط نخست‌وزیر، اسدالله علم، صادر شد. شاه آنها را تأیید کرد، امّا فقط به این دلیل که علم آنها را مدوّن کرده و برای اجرا به فرماندهان نظامی ابلاغ کرده بود. در جریان انقلاب ایران، اسدالله عَلَمی وجود نداشت که چنین فرامینی صادر کند. شاه نمی‌توانست به تنهائی چنین کاری بکند. امّا او نه تنها از صدور فرمان تیراندازی برای فرو نشاندن انقلاب پرهیز

کرد، بلکه مرتباً فرامینی مبنی بر عدم استفاده از زور صادر می‌کرد. در اوائل ماه سپتامبر هنگامی که شاه تصمیم گرفت حکومت نظامی برقرار نماید، به ارتشبد اویسی که باید فرماندار حکومت نظامی می‌شد تلفن کرد. او به اویسی گفت، «از فردا مقررات حکومت نظامی را به اجرا بگذارید، امّا من نمی‌خواهم حتی خون از دماغ کسی بیاید.»(۴۶)

شاه برای باقیماندهٔ دوران حکومت خود مدارا را توصیه می‌کرد. ارجمند می‌نویسد، «شاه غالباً اویسی را به خاطر تیراندازی‌های منجر به قتل سرزنش می‌کرد، و فرماندهان نیروهای نظامی در قزوین، مشهد، تبریز و جاهای دیگر که از فرامین تهران سرپیچی کرده و به افراد خود دستور داده بودند برای دفاع از خود به جمعیت تیراندازی کنند در ماه اکتبر رسماً توبیخ شدند.»(۴۷) امّا شاه در تبعید سعی کرد از ناتوانی خود در نجات تاج وتخت با استفاده از قوّهٔ قهریه، فضیلتی بسازد. هنگامی که از او سئوال شد چرا قبول کرد کشور را به قصد تبعید ترك کند، پاسخ داد، «برای جلوگیری از خونریزی. فرق یك شاه و یك دیکتاتور در همین است.»(۴۸)

علاوه بر ناتوانی او در استفاده از قوهٔ قهریه، بنا به گزارش کلیهٔ ایرانیان و خارجی‌هائی که پس از واقعهٔ میدان ژاله با شاه ملاقات کرده بودند، بسته به میزان اطلاعاتی که قبل از ملاقات داشتند، شاه گیج یا دست کم پریشان‌خاطر به نظر می‌رسید. شاه، افسرده، متزلزل، تهی، و بی‌حال توصیف می‌شد. در نوامبر سال ۱۹۷۸ (آبانماه ۱۳۵۷)، مقامات دربار به من اطمینان دادند که شاه «دیگر نقشی ایفا نمی‌کند» و کلیهٔ وظایف پادشاهی را عملاً همسرش شهبانو فرح انجام می‌داد که به گفتهٔ هویدا «زنی باجرأت و مصمم

بود.»(۴۹) در دسامبر سال ۱۹۷۸ (آذرماه ۱۳۵۷) ارتشبد ازهاری، در پایان ملاقات خود با سولیوان اظهار داشت، «شما باید این مطلب را بدانید و به دولت خود منعکس کنید. کشور از دست رفته است زیرا شاه نمی‌تواند تصمیم بگیرد.»(۵۰)

امّا ایالات متحده پس از واقعهٔ میدان ژاله نیز رابطهٔ خود را با شاه به گونه‌ای ادامه داد که گوئی او هنوز یك رهبر سیاسی فعّال است. از این رو، مشاور امنیت ملی، برژینسکی، عقیده داشت که یك تماس تلفنی مبهم با شاه برای آنکه او شهامت لازم برای اقدام مستقیم را بدست آورد کافی است، اقدامی که بسیاری عقیده داشتند می‌تواند سلسلهٔ پهلوی را نجات دهد. امّا شاه دیگر نتوانست پیام‌هائی از این دست از ایالات متحده بشنود و پیشاپیش، استفاده از زور علیه انقلاب اوجگیرنده را کنار گذاشته بود. آنچه که بیشتر مورد نیاز بود، مداخلهٔ مستقیم‌تر ایالات متحده در امور ایران بود.

این موضع در انقلاب بسیار دیر اتخاذ شد. در چهارم ژانویهٔ سال ۱۹۷۹ (۱۴ دی ۱۳۵۷) اقدام معروف به «مأموریت هایزر» در پیش گرفته شد.(۵۱) مأموریت هایزر تا به امروز نیز در هاله‌ای از ابهام باقیمانده است، امّا زمانی که ژنرال هایزر وارد تهران شد، شاه از مدتی قبل دیگر به مثابه یك فرمانروا عمل نمی‌کرد. ژنرال هایزر در واکنش به این وضع، با فرماندهان ارتش به طور جداگانه و حتی بدون اطلاع شاه ملاقات کرد. امّا وحدت میان فرماندهان و تعهد آنها نسبت به سلسلهٔ پهلوی به سرعت از بین می‌رفت، و هنگامی که شاه در ۱۶ ژانویهٔ سال ۱۹۷۹ (۲۶ دیماه ۱۳۵۷) ایران را ترك کرد، این تعهد به کلی از میان رفت. وی از فرماندهان ارتش خواسته بود که برای بدرقهٔ او به فرودگاه مهرآباد نیایند، و از ارائه هرگونه دستورالعملی به رئیس

ستاد برای برقرار کردن تماس با او در تبعید خودداری کرد.(۵۲)

و سرانجام، این ایالات متحده بود که شاه را مأیوس کرد. امّا نه از طریق پیام‌های متناقضی که از واشنگتن به شاه می‌رسید؛ نه در نتیجهٔ ناتوانی سفیر ایالات متحده در ارائه پاسخ‌هائی که شاه به آن نیاز داشت؛ نه از طریق تماس ژنرال هایزر با فرماندهان نیروهای مسلح بدون اطلاع شاه؛ و مسلّماً نه به دلیل آنکه ایالات متحده با مخالفان شاه همکاری می‌کرد - به رغم عقیدهٔ شاه به خیانت کابینهٔ پرزیدنت کارتر؛ عقیده‌ای که در نخستین روزهای مبارزهٔ انتخاباتی ریاست جمهوری در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) شکل گرفته بود و در دوران ریاست جمهوری کارتر، بویژه در نتیجهٔ فشارهائی که شاه برای لیبرالیزه کردن رژیم خود حس می‌کرد تقویت شده بود. در تحلیل نهائی، این رفتار ایالات متحده در جریان انقلاب سال ۱۹۷۸ بود که شاه را در عقیدهٔ خود مبنی بر اینکه مهمترین متحدش او را تنها گذاشته است راسخ کرد. در جریان انقلاب، سولیوان از دادن هرگونه رهنمود مشخصی به شاه، برای برخورد با ناآرامی و خشونت فزاینده علیه رژیم او امتناع کرد. سفیر به فرمانروا می‌گفت، «شما شاه هستید». همان طور که سولیوان سال‌ها بعد خاطرنشان کرد، «شاه آشکارا به رهنمود گرفتن از ایالات متحده‌در مورد سیاست‌های داخلی کشور خود عادت کرده بود، و لذا شاید موجه باشد که عقیده داشت تنها گذاشته شده است.»(۵۳)

امّا یقین شاه در مورد اینکه سرنوشتش رقم خورده است، مستقیماً از برخورد پرزیدنت کارتر ناشی می‌شد. در ۷ دسامبر سال ۱۹۷۸ (۱۶ آذرماه ۱۳۵۷) در یك کنفرانسی خبری درواشنگتن از پرزیدنت کارتر سئوال شد که به عقیدهٔ او آیا شاه انقلاب را پشت سر

خواهد گذاشت. رئیس جمهور پاسخ داد:

> نمی‌دانم، امیدوارم این طور باشد. این چیزی است که در دست مردم ایران قرار دارد.... ما هرگز قصد نداشته‌ایم در مسائل سیاسی داخلی ایران مداخله کنیم. ما در درجهٔ اوّل خواستار پایان خشونت و خونریزی و استقرار ثبات هستیم. ما شخصاً ترجیح می‌دهیم که شاه نقش عمده‌ای در دولت داشته باشد، امّا این تصمیمی است که مردم ایران باید بگیرند.(۵۴)

ایالات متحده با اتخاذ موضعی دوپهلو در حمایت از شاه، هم به طور خصوصی و هم در محافل عمومی، به گونه‌ای مؤثر، هرچند ناخواسته، توانائی روانشناختی شاه را برای اقدام عملی از بین برد. شاه بعدها از این موضع دوپهلو با لحنی تأثرانگیز یاد کرد: «آیا تعجبی دارد که من بیش از پیش احساس می‌کردم تنها مانده و از دوستان غربی خود جدا شده‌ام؟ آنها واقعاً چه فکری می‌کردند و چه می‌خواستند - برای ایران و برای من؟ هرگز به من چیزی گفته نشد. من هرگز نفهمیدم.»(۵۵)

در کوران فشار ناشی از تهدید حکومت او به وسیلهٔ انقلاب، شاه بخصوص به ایالات متحده وابسته بود، زیرا سه ستون دیگر قدرت روانی او از بین رفته بود. نه تنها این سرچشمه‌های کسب قدرت روانی از بین رفته بود، بلکه فشار انقلاب نوعی روند برگشت در شاه ایجاد کرده بود که نیاز او را به حمایت آمریکا بیشتر کرده بود. امّا درست در همین مقطع زمانی بود که ایالات متحده به تعهدات تاریخی خود عمل نکرد و شاه را تنها گذاشت. پس از آنکه ایالات متحده شاه را تنها گذاشت، او سقوط کرد. با سقوط شاه، کل بنائی که با زحمت بسیار توسط پدر و پسر و هشت رئیس جمهوری آمریکا

ساخته شده بود ـ رؤسای جمهوری که عکسشان با شاه در جریان دیدارهای رسمی تا ۴ نوامبر سال ۱۹۷۹ (۱۳ آبانماه ۱۳۵۸) که دانشجویان خط امام از دیوارهای سفارت بالا رفتند و درهای آن را شکستند و سفارتخانه و دیپلمات‌هـای آن را به تصـرف در آورند، همچنان زینت‌بخش دیوارهای سفارت بود ـ چنان از هم فرو پاشید که تاریخ جهان را برای همیشه دگرگون ساخت.

۱۰

درس‌هائی برای سیاست خارجی ایالات متحده

اگر ایالات متحده در ایران سیاست خارجی دیگری در پیش گرفته بود، امکان نجات رژیم شاه وجود داشت. بسیارند کسانی که مطلوب بودن نتیجهٔ این سیاست را مورد تردید قرار می‌دهند. آیت‌الله خمینی ستایشگران فراوانی داشت که جان خود را نثار رهبری او کردند، هرچند در ایالات متحده به سختی می‌توان چنین کسانی را پیدا کرد. کسان دیگری نیز هستند که عقیده دارند رژیم آیت‌الله خمینی، مرحله‌ای ضروری است که ایران باید برای گذار کامل از سرکوب به دمکراسی از سر بگذراند. این افراد استدلال می‌کنند که به رغم جنبه‌های منفی رژیم انقلابی، انقلاب به دلیل درهم شکستن رژیم پهلوی مثبت بوده است. حاکمیت روحانیان یك مرحلهٔ انتقالی خواهد بود.

این کتاب دیدگاهی متفاوت دارد. به دشواری می‌توان فهمید که حکومت روحانیان یك دورهٔ موقت و کوتاه‌مدت است. البته، به تعبیری

می‌توان گفت که این مطلب در مورد هر رژیمی مصداق دارد. امّا رژیم پهلوی از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۷۹ (۱۳۰۴ تا ۱۳۵۷) به مدت پنجاه و سه سال بر ایران حکومت کرد. مراحل موقت، بخصوص درایران که به نظر می‌رسد هر فرایند سیاسی مهمی به صورتی کاملاً پرداخته و همراه با مراسم آئینی ظریف اتفاق می‌افتد، می‌تواند برای مدتی طولانی استمرار پیدا کند.

فرضیهٔ اصلی این کتاب آن است که ایالات متحده عملاً در کلیهٔ مراحل حکومت شاه و انقلاب مردم ایران که با قاطعیت این حکومت را نفی کرد، عمیقاً درگیر بود. ایالات متحده به خاطر آنچه در ایران اتفاق افتاد مسئول است، زیرا عمیقاً با سلسلهٔ پهلوی درآمیخته بود. فرضیهٔ دیگر این اثر آن است که چنانچه ایالات متحده در مراحل مختلف دوران حکومت شاه به گونه‌ای متفاوت عمل می‌کرد، این حکومت وضعیت متفاوتی پیدا می‌کرد. احتمالاً ایالات متحده در تبدیل شاه به یك جبّار، نقشی تعیین‌کننده داشته است. این ایالات متحده بود که با پی‌ریزی اقتصادی و نظامی رژیم شاه، عظمت‌طلبی او را پرورش داد، و با فراهم آوردن این امکان برای شاه که آمریکا و رؤسای جمهور آن را به محبوب خود تبدیل کند، عظمت‌طلبی شاه را در سطحی روانشناختی نیز تقویت کرد. رؤسای جمهوری آمریکا همچنین به شاه امکان دادند که برای بازتاباندن، آرمانی کردن، و درآمیختگی کارکردهائی که برای عمل کردن در مقام شاه شدیداً به آن نیاز داشت از آنها استفاده کند.

آمریکائی‌ها با کمك کردن به شکل‌گیری اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی شاهنشاه آریامهر، از حکومت او نیز به میزان زیادی منتفع شدند. همان طور که هنری کیسینجر به کرّات گفته است، شاه

یکی از نادرترین متحدان آمریکا بود که هم یك دوست شخصی به حساب می‌آمد و هم یك دوست سیاسی. ایالات متحده پاداش‌های این دوستی را دریافت کرد ـ خواه به شکل عرضهٔ تضمین شدهٔ نفت یا ثبات خلیج فارس که با کمك سیاست خارجی آمریکا و نیروی دریائی ایران تأمین می‌شد، یا دنبال کردن سیاست‌های هم‌جهت در مقابل دولت‌های عرب و اتحاد جماهیر شوروی، که در این مورد اخیر شاه به ایالات متحده اجازه داده بود در امتداد مرزهای ایران و شوروی ایستگاه‌های شنود تأسیس کنند. به واقع، منافعی که ایالات متحده از همکاری با شاه می‌برد بسیار بیش از اینهاست. کافی است بگوئیم که ایالات متحده عمیقاً با رژیم شاه درآمیخته بود، و این آمیزش هم از طریق تحمیل و حفظ حاکمیت شاه انجام می‌گرفت، هم از طریق بهره‌گیری از منافع فراوانی که از این تحمیل ناشی می‌شد.

با در نظر گرفتن عمق انکارناپذیر مسئولیت ایالات متحده در قبال رژیم شاه، ضروری بود که این کشور نسبت به ابعاد پیچیدهٔ مسئولیت خود آگاه باشد و از موضع درك این مسئولیت در قبال شاه دست به عمل بزند. این تحلیل، حاکی از آن است که ایالات متحده هیچ یك از این کارها را نکرد. ایالات متحده به رشد عظمت‌طلبی شاه کمك کرد، امّا به سیاست‌هائی که شاه دنبال می‌کرد اعتراضی نکرد و یا در جهت تعدیل آن نکوشید ـ سیاست‌هائی که از عظمت‌طلبی او سرچشمه می‌گرفت و معلوم شد که عمیقاً مورد مخالفت مردم ایران بوده است. هنگامی که مردم ایران شروع به بیان نارضایتی خود از حکومت او کردند، ایالات متحده نه تنها با شکایات آنها همراه شد، بلکه بخلاف آنچه از یك دوست ثابت‌قدم انتظار می‌رود شاه را از مشاورت خود نیز محروم کرد. آمریکا او را تحت فشار قرار داد، امّا

هیچ گونه رهنمود مؤثری برای آرام کردن خشم مردم در اختیارش قرار نداد. در نتیجه، سیاست‌های شاه به خشم افسارگسیخته‌تری علیه او منجر شد. هنگامی که این خشم به خشونت گرائید، ایالات متّحده جدی بودن آن را درك نکرد، و نتوانست راه‌های کنترل آن را به شاه توصیه کند. باز هم تلاش‌های شاه برای فرو نشاندن خشم مردمش به تشدید خشم آنها منجر شد. جان کلام آنکه ایـالات متحـده برای همیشه مسئولیت سقوط او را به دوش خواهد کشید.

این نتیجه‌گیری مبتنی بر این عقیده است که اتخاذ سیاستی متفاوت توسط ایالات متحـده، می‌توانسـت پیامـدی متفـاوت برای انقلاب داشته باشد. دو بعد اصلی را می‌توان ذکر کرد که در آنها این قضیه کاملاً مصداق دارد. قبل از انقلاب، ایالات متحده می‌بایست در حکومت شاه مداخله می‌کرد و از شدت سیاست‌های عظمت‌طلبانهٔ او که مردم ایران را چنین به خشم آورد می‌کاست. مسلّماً شاه هرگونه مداخله‌ای در مقاصد خود را به راحتی نمی‌پذیرفت. امّا او همچنین به کرات نشان داده بود که مشتاق است به توصیه‌های دیگران بویـژه سفیران ایالات متحده و بریتانیا گوش دهد، مشروط به آنکه آنها درك می‌کردند چگونه بدرستی نگرانی‌های خودرا ابـراز دارنـد. ایـالات متحده مطمئناً می‌توانست سیاست‌های شاه را که به بروز خشم عمیق مردم ایران نسبت به او منجر شد تعدیل کند.

بعلاوه، ایالات متحده می‌توانست طی ماه‌های انقلاب دست به مداخلـه‌ای بسیـار مؤثرتـر بزنـد. اگر آمریـکا درك کرده بود که سرچشمه‌هـای قدرت روانـی شاه یکی پس از دیـگری تنهـایش گذاشته‌اند، می‌توانست بهتر دریابد که پیوندهای او با ایالات متحده تا چه اندازه برایش اهمیت پیدا کرده است. همچنین می‌توانست به درك

این نکته نائل آید که ظرفیت روانشناختی او برای عمل کردن در مقام شاه تا چه اندازه کاهش یافته است.

ایالات متحده با ادامهٔ نقش محبوب برای شاه می‌توانست به جای تخریب این دژ آن را تقویت کند. به لحاظ سیاسی، جیمی کارتر می‌توانست پیامی برای شاه ارسال نماید و ضمن اشاره به درك اهمیت فوق‌العادهٔ شاه به عنوان متحد سیاسی و دوست شخصی ایالات متحده، او را به رعایت بیشتر حقوق بشر غربی تشویق کند.

در آن دورهٔ یکساله‌ای که مردم ایران خواهان آزادی‌های مدنی بیشتر بودند، ایالات متحده می‌توانست رهنمودهای لازم را در اختیار شاه قرار دهد تا او بتواند بدون‌آنکه تقاضاهای بیشتری را تحریك کند به خواست‌های مردم پاسخ دهد. طی یکسالهٔ بعدی انقلاب، ایالات متحده می‌توانست شاه را تقویت کند و توصیه‌های لازم برای برخورد با خشونت فزاینده‌ای را که به از دست رفتن تاج و تخت او منجر شد در اختیارش قرار دهد. حتی پس از فروپاشی شاه که در پی کشتار میدان ژاله اتفاق افتاد، هنوز سرنوشت انقلاب به طور قطع تعیین نشده بود. یك فرماندهی مرکزی قاطع می‌توانست حکومت شاه را نجات دهد، هرچند مطمئناً دیگر بازگشت به اقتدار سلطنتی در اوج شکوه شاهنشاهی امکان‌پذیر نبود. این امکان وجود داشت که با حفظ سلسلهٔ پهلوی از کسب قدرت به وسیلهٔ آیت‌الله خمینی پیشگیری کرد.

اگر ایالات متحده پس از واقعهٔ میدان ژاله تصمیم به مداخلهٔ جدّیتر می‌گرفت؛ می‌بایست مسئولیت اتخاذ تصمیمات دشواری را می‌پذیرفت که شاه دیگر قادر به اتخاذ آن نبود. به نظر می‌رسد که زبیگنیو برژینسکی در اوائل پائیز سال ۱۹۷۸ هنوز این مطلب را درك

نکرده بود، امّا مدت کوتاهی بعد به درك تیزبینانه‌تری از این مشکلات رسید. او می‌نویسد، «شاه می‌خواست ایالات متحده مسئولیت تصمیمات دردناك مورد نیاز برای حفظ رژیم ایران، و بخصوص تصمیم به استفاده از نیروی نظامی علیه مخالفان را برعهده بگیرد.»(۱) نکته‌ای که مشاور امنیت ملی در اینجا نادیده می‌گیرد آن است که شاه نمی‌توانست خودش این تصمیمات را بگیرد. مسئله این نبود که او خواستار اجتناب از تصمیم‌گیری‌های دشوار باشد. او به لحاظ روانشناختی قادر به اخذ چنین تصمیماتی نبود. برژینسکی این واقعیت را در اواسط ماه دسامبر (آذرماه) درك کرد: «این نکته بیش از پیش روشن می‌شد که شاه قادر نیست شخصاً دست به عمل بزند.»(۲) به این ترتیب بود که شهبانو بیشتر مسئولیت‌های روزانهٔ پادشاهی را برعهده گرفت. ایالات متحده نیز در روزهای پایانی انقلاب، با مأموریت هایزر دست به اقدام مشابهی زد. امّا آنچه مورد نیاز بود تمایل ایالات متحده به قبول مسئولیت، مدت‌ها پیش از این تاریخ بود. اگر ایالات متحده حتی پس از واقعهٔ میدان ژاله نیز آمادگی انجام این کار را داشت، این امکان وجود داشت که شاه در قدرت بماند. حتی پس از تشدید فرایند بازگشت روانی و فروپاشی شاه در نتیجهٔ واقعهٔ ژاله ـ که هرگونه عقیدهٔ شاه به دوستی مردمش با او را از بین برد ـ نیز شاید ایالات متحده می‌توانست عزم شاه را به اندازه‌ای تقویت کند که بتواند اقتدار شاهانهٔ خود را دوباره بدست آورد و در عین حال ائتلافی از چهره‌های مخالف مشتاق به کار کردن در یك رژیم پهلوی کاملاً تغییریافته را گرد آورد.

انجام این کار آسان نبود. مخالفان چندان اعتمادی به شاه نداشتند. آنها آنچه را که برای نخست‌وزیر، مصدق، اتفاق افتاده بود

و اغلب مخالفان شاه خاطره‌اش را گرامی می‌داشتند به خاطر می‌آوردند. آنها همچنین به یاد می‌آوردند که شاه هنگامی که دیگر لازم نبود آمریکا را راضی کند، چگونه علی امینی را کنار گذاشت. همه عمیقاً تردید داشتند که تعهدات شاه در سال ۱۹۷۸ قابل اطمینان‌تر از گذشته باشد. اگر ایالات متحده به طور جدی در مذاکرات مربوط به تعریف مجدد توزیع قدرت درگیر می‌شد، شاید باز هم مخالفان علاقهٔ بیشتری به اعتماد کردن به شاه از خود نشان نمی‌دادند. امّا اگر ایالات متحده ترتیب تازه‌ای از تسهیم قدرت را تضمین می‌کرد، شاید آن جذابیت را داشت که رشد برگشت‌ناپذیر وحدت در میان مخالفان را در هم بشکند.

به دشواری می‌توان تشخیص داد که وضع شاه در چه هنگام به طور کلی نومیدانه شده است. یادآوری ماجرائی که محمد هیکل در این زمینه تعریف کرده جالب است. هنگامی که هیکل در اکتبر سال ۱۹۷۸ (مهرماه ۱۳۵۶) با آیت‌الله خمینی که بتازگی از عراق وارد فرانسه شده و در حومهٔ پاریس اقامت گزیده بود ملاقات کرد، نزدیکان آیت‌الله از او کمک خواستند. آنها خواستار آن بودند که هیکل کشوری را پیدا کند که آیت‌الله خمینی بتواند پس از انقضای مهلت روادید ششماههٔ خود در فرانسه به آنجا برود. آنها در پی یافتن جائی برای آیت‌الله خمینی در آوریل ۱۹۷۹ (فروردین ماه ۱۳۵۸) بودند. حتی برای آنها نیز قابل تصور نبود که آیت‌الله خمینی در ماه فوریه (بهمن‌ماه) پیروزمندانه به ایران باز گردد.

مسلّماً هنگام تشکیل دولت نظامی در اوائل نوامبر (آبانماه)، وضع شاه نومیدکننده شده بود. امّا در فاصلهٔ زمانی دو ماههٔ میان نخستین هفتهٔ ماه سپتامبر و هفتهٔ اوّل نوامبر (تقریباً از هفتهٔ دوم

شهریور تا هفتهٔ دوم آبان) هنوز این امکان وجود داشت که کنترل شاه بر سرنوشت کشور اعاده شود. این آخرین فرصتی بود که ایالات متحده برای فعّال کردن مجدد شاه و هماهنگ کردن او با مشاوران ایرانی و خارجی در جهت اخذ تصمیمات لازم برای حفظ حکومت در اختیار داشت. امّا پس از تشکیل دولت نظامی در اوائل ماه نوامبر، امکان موفقیت این سیاست نیز بیش از پیش تضعیف شد. شاید این امکان برای ایالات متحده وجود داشت که چنان حمایت روانشناختی و اخلاقی از شاه به عمل آورد که او نیروی خود را باز یابد. امّا شکست ایالات متحده در این آخرین مرحلهٔ انقلاب، باعث نمی‌شد که پس از پیروزی انقلاب نیروهای مخالف بیشتری وارد صحنه شوند. مطلبی که در اینجا بیشتر مورد نظر ماست آن است که اتخاذ یك سیاست خارجی مؤثر از سوی ایالات متحده می‌توانست سرنوشت شاه را تغییر دهد، و همراه با او، مانع از گرفتار شدن ایالات متحده در آن مرحلهٔ نهائی انقلاب گردد.

عوامل متعددی مانع از آن شد که در سال‌های پایانی انقلاب، ایالات متحده سیاست خارجی مؤثری در قبال ایران در پیش بگیرد. یکی از این عوامل فقدان هماهنگی در میان دستگاه‌های اداری مسئول امور خارجی آمریکا بود. وظیفهٔ شورای امنیت ملی، خدمت به رئیس جمهور در زمینهٔ مسائل خارجی است. امّا این نهاد از زمان تشکیل آن تا به امروز، بارها و بارها در نقش یك عامل مستقل عمل کرده است. در کابینهٔ کارتر، رقابت ساختاری میان تشکیلات دیوانی مسئول سیاست خارجی، در نتیجهٔ برخوردهای شخصی تشدید شد. دو تن از چهره‌های اصلی سیاست خارجی، ونس و برژینسکی، بخصوص با یکدیگر رقابت داشتند، زیرا دیدگاه‌های متعارضی از

مناسبات بین‌المللی داشتند. این تعارض، دو چهرهٔ متفاوت از جیمی کارتر را در جهان مجسّم می‌کرد ـ مسیحیت، حقوق بشر، و نظم بین‌المللی در مقابل قدرت و نیروی دریائی، مهندسی هسته‌ای. ونس و برژینسکی از جهات مهمی تجلی خارجی تعارض درونی پرزیدنت کارتر در زمینهٔ ماهیّت مناسبات بین‌المللی به شمار می‌آمدند. این تنش تجلی یافته تا آوریل سال ۱۹۸۰، یعنی هنگامی که ونس در اعتراض به عملیات نجات گروگان‌ها استعفا کرد، ادامه یافت.

تعارض ونس ـ برژینسکی، تشدید تعارض ساختاری تشکیلات مسئول سیاست خارجی را در پی داشت. نتیجه آن بود که این دو تشکیلات و رؤسای آنها شرایط ایران را به گونه‌ای متفاوت ارزیابی می‌کردند، بر سر کنترل سیاست آمریکا در قبال ایران با یکدیگر رقابت می‌کردند، و گاهی نیز اقدامات یکدیگر را برای یافتن راه حلی در قبال بحران موجود خنثی می‌کردند. دستگاه شورای امنیت ملی یك بازیگر تمام‌عیار بود و نه یك سازمان هماهنگ‌کننده.

سیاست خارجی آمریکا همچنین به مشکل فقدان ارتباط کافی میان مقامات بلندپایه و کارکنان دیوان‌سالاری خارجی دچار بود. مقامات بلندپایه به گونه‌ای عمل می‌کردند که‌گوئی دیوان‌سالاری‌های خارجی گستردهٔ ایالات متحده وجود ندارند، و در این تشکیلات خرد درخور توجّهی در مورد ایران وجود ندارد. از این رو، برژینسکی به اردشیر زاهدی به عنوان یکی از منابع عمدهٔ اطلاعات مربوط به ایران متکی بود. وی همچنین بازگو می‌کند که چگونه گاه به گاه با «ایرانیان مختلف» در واشنگتن دیدار می‌کرده است.(۳) وی یك تاجر آمریکائی را که زمانی رئیس ایستگاه سیا در ایران بود به تهران اعزام کرد.(۴) برژینسکی برای ارزیابی اوضاع ایران، به معاون پیشین وزیر امور

خارجهٔ آمریکا، جرج بال مراجعه کرد.(۵) برژینسکی همچنین به ارزیابی‌های خود از شاه متکی بود که بر دو دیدار میان آنها استوار بود: یکی دیدار رسمی شاه از واشنگتن در نوامبر سال ۱۹۷۷ (آبانماه ۱۳۵۶) و دیگری ملاقات آنها در تهران در دسامبر سال ۱۹۷۷ (آذرماه ۱۳۵۶)(۶). جستجوی شورای امنیت ملی برای کسب اطلاعات مستقل تا اندازه‌ای ناشی از بی‌اعتمادی این شورا به وزارت امور خارجه (یا سیا بود که شورای امنیت ملی اطلاعات آن را عملاً بی‌فایده می‌دانست). امّا وضع به گونه‌ای بود که همه چیز در مورد ایران باید برای اوّلین بار آموخته شود.

واقعیت آن است که در پرونده‌های دولت ایالات متحده اطلاعات ارزشمند چندانی وجود نداشت. به رغم موضع مسلط ایالات متحده در ایران پس از کودتای سال ۱۹۵۳ یا شاید به دلیل این کودتا، اطلاعاتی دربارهٔ ایران وجود نداشت که در دوران انقلاب برای سیاستگذاران سودمند باشد. براساس پژوهش یکی از نمایندگان کنگره در مورد فعالیت اطلاعاتی در ایران:

> از دیدگاه یك تحلیل‌گر، «تا همین اواخر اطلاعاتی در مورد ایران وجود نداشت.»... گزارش اطلاعاتی سیا در مورد اوضاع داخلی ایران تا قبل از اواخر سال ۱۹۷۷ در حداقل مقدار ممکن بود. هیچ گزارشی که مبتنی بر تماس با مخالفان روحانی طی دو سال گذشته باشد وجود ندارد، و هیچ گزارشی دربارهٔ اوضاع داخلی ایران که مبتنی بر منابعی در درون مخالفان رژیم باشد، در سه ماههٔ اوّل سال ۱۹۷۸ به چشم نمی‌خورد.(۷)

این وضع تا اندازه‌ای ناشی از این واقعیت است که فقط سه بخش از تشکیلات وسیع سیاست خارجی آمریکا عملاً در زمینهٔ

مسائل استراتژیك، سیاسی تحقیق می‌کنند: دایرهٔ اطلاعات و تحقیق وزارت امور خارجه (ای ان آر)، بخش‌های تحلیلی سازمان اطلاعات مرکزی (سیا)، و سازمان اطلاعات دفاعی. سایر بخش‌های تشکیلات سیاست خارجی، عملاً به مناسبات بین‌المللی روزمرهٔ ایالات متحده می‌پردازند. در دولت ایالات متحده هیچ مرکزی بجز ای ان آر، سی آی اِ و دی ای اِ وجود ندارد که برکنار از قید و بندهای سیاست روزمره به پژوهش‌های تحلیلی بپردازد.(۸)

دلیل دیگری که باعث شد تشکیلات مسئول سیاست خارجی آمریکا نتوانند در مورد ایران اطلاعات مفید چندانی در اختیار مشاور امنیت ملی (برژینسکی)، و وزیر امور خارجه (ونس) قرار دهند از عوامل ساختاری سازماندهی تشکیلات سیاست خارجی سرچشمه نمی‌گرفت، بلکه تصمیماتی بود که از سال‌ها قبل اتخاذ شده بود. ایالات متحده صرفاً به دلیل آنکه شاه را ناراحت نکند، آزادی عمل مأموران خود را در ایران محدود کرده بود. آگاهانه تصمیم گرفته شده بود که در مورد ایران از جمع‌آوری اطلاعات خودداری شود، اطلاعاتی که بعداً معلوم شد برای اتخاذ خط مشی صحیح اهمیت زیادی دارد.

این تصمیم در روایت تأسفبار ویلیام جی. میلر، یکی از مأموران درخشان خدمات خارجی که نخستین مأموریت خود را در ایران انجام داد تجسم یافته است. هنگامی که میلر نخستین دورهٔ خدمت خود را به عنوان کنسول ایالات متحده در اصفهان به پایان رساند، به عنوان یك مأمور سیاسی به تهران اعزام شد. وی در اوائل دههٔ ۱۹۶۰ در تهران با تعدادی از اعضای جوان جبههٔ ملی طرح دوستی ریخت؛ این جبهه بقایای ائتلافی بود که در اطراف نخست‌وزیر پیشین، مصدق،

تشکیل شده بود و شاه آن را تهدیدکننده‌ترین دشمن خود قلمداد می‌کرد. دوست شدن با این اعضای جوان جبههٔ ملی آسان بود، زیرا کلیهٔ اعضای جوان این گروهِ مخالف، اساساً شبیه به آمریکائی‌هائی بودند که جذب خدمات خارجی شده بودند. اعضای جبههٔ ملی افرادی از طبقهٔ متوسط، بخوبی تحصیل‌کرده، دارای ذهنی پیچیده، آشکارا دنیوی، به لحاظ سیاسی و فرهنگی آشنا با مسائل روز، و غرب‌گرا بودند که در عین حال از نقش ایالات متحده در ایران به شدت انتقاد می‌کردند. امّا هنگامی که ساواك گزارش کرد بیل میلر «در حال ملاقات با مخالفان شاه» دیده شده است، وی معارض با رژیم پهلوی و شخص شاه قلمداد شد.(۹) شاه به سفیر آمریکا اطلاع داد و او نیز میلر را تنبیه کرد. سرانجام خصومت مقامات ایرانی نسبت به میلر چنان برانگیخته شد که سفیر آمریکا در ایران و مقامات ارشد وزارت امور خارجهٔ این کشور به او اطلاع دادند که دیگر در وزارت امور خارجه پستی به او محول نخواهد شد ـ یعنی اینکه دیگر هرگز سمت مهمی به او محوّل نخواهد شد و ارتقاء نیز پیدا نخواهد کرد. میلر که تنها گناهش برقراری دوستی شخصی با اعضای گروهی بود که ایالات متحده شدیداً به شناختن آنها نیاز داشت، استعفا کرد.

وی مدت کوتاهی پس از این ماجرا، مقام بالائی را در سپاه صلح پذیرفت. در جریان مسئولیت‌های تازهٔ خود به ایران سفر کرد تا به بررسِی عملکرد سپاه صلح در این کشور بپردازد. دوستان قدیمی او در جبههٔ ملی او را به یك مهمانی شام دعوت کردند که یك اقدام صرفاً اجتماعی بود. به رغم جنبهٔ اجتماعی این ماجرا، شاه که اندکی بعد از این ماجرا اطلاع یافته بود خشمگین شد ـ به این ترتیب بود که ساواك به عنوان دانا و توانای کل معروف شده بود و همین معروفیت

بود که سرانجام خشم مردم ایران را علیه رئیس کل آن یعنی شاه برانگیخت. شاه سفیر آمریکا را احضار کرد و به او اطلاع داد که اگر سپاه صلح به ابزاری در دست مأموران آمریکائی تبدیل شده است تا تنفرانگیزترین مخالفان او را تشویق کنند، دیگر از سپاه صلح در ایران استقبال نخواهد شد. نتیجهٔ این ماجرا البته اخراج میلر بود.(۱۰)

از آن زمان به بعد این مطلب در میان مأموران ایالات متحده دهان به دهان می‌گشت که سیا و وزارت امور خارجه دیگر صحنهٔ سیاسی داخلی ایران را تحت پوشش قرار نمی‌دهند. ایالات متحده برای اطلاعات مورد نیاز خود متکی به ساواك خواهد بود. سازمان سیا نیز منابع خود در ایران را در پنج حوزه متمرکز می‌کرد: نیروهای مسلح ایران، نفت ایران، اتحاد شوروی و ایران، حزب کمونیست ایران، و سیاست خارجی ایران.(۱۱) امّا سیا به هیچ وجه توّجه خود را به شاه، علمکرد نظام پهلوی، مخالفان شاه ـ باستثنای مخالفان کمونیست ـ یا روحانیون مسلمان معطوف نمی‌کرد.

به نظر می‌رسید که شاه در ایران با استواری قدرت را در اختیار دارد. او مشتاق بود که اطلاعات خود را در مورد مسائل سیاسی داخل ایران، با سفیر آمریکا و رئیس ایستگاه سیا در تهران در میان بگذارد. بعلاوه، چنین می‌نمود که ساواك در امر نفوذ در میان مخالفان داخلی شاه، سازمانی مؤثر و کارآمد است. متمرکز شدن فعالیت‌های سیا برای تحت پوشش قرار دادن گسترهٔ وسیع مسائلی که بی‌تردید برای ایالات متحده اهمیت داشت، از نظر اقتصادی باصرفه به نظر می‌رسید. امّا در این فرایند ایالات متحده خود را در اختیار ساواك قرار داد.

در بررسی اعضای کنگره از نارسائی اطلاعاتی ایالات متحده

در ایران، موضوع به گونه‌ای دیگر بیان شده است:

ضعف فرهنگی اطلاعات گردآوری شده دربارهٔ ایران، فقدان تماس گسترده با گروه‌های مختلف، اعم از رهبران و هواداران بوده است.... همانندسازی نزدیك ایالات متحده با شاه، فرصت مأموران این کشور را برای شنیدن نظرات ایرانیان مخالف او محدود کرده، و باعث شده است که ایران از دیدگاه ایالات متحده شبیه به یك جامعهٔ بسته باشد، و حتی از گردآوری اطلاعات محرمانه در مورد مسائل سیاسی ایران نیز خودداری شود.(۱۲)

هنگامی که مخالفت علیه شاه در دههٔ ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) اوج گرفت، و ژنرال‌های ساواك مشغول «زمین‌بازی» بودند، تنها اطلاعی که ایالات متحده داشت هویت مخالفان و خواست‌های آنها بود. جان استمپل که در آن هنگام به عنوان مأمور سرویس خارجی در تهران خدمت می‌کرد گزارش می‌کند که تا ماه مارس سال ۱۹۷۸ (فروردین ۱۳۵۷) «هیچگونه تماس مستقیمی میان مأموران سفارت و روحانیون برقرار نشده بود و نخستین گفتگوی رو در رو با نزدیکان بانفوذ آیت‌الله خمینی» در ژانویهٔ سال ۱۹۷۹ (دیماه ۱۳۵۷) صورت گرفت.(۱۳) استمپل همچنین ادعا می‌کند که فقط در سپتامبر ۱۹۷۸ - بعد از واقعهٔ میدان ژاله و فروپاشی شاه - بود که «سفارت منابع خود را متنوع‌تر کرد و... مأمورانی که فارسی صحبت می‌کردند دست کم یکی از رهبران کلیهٔ گروه‌های مخالف، بجز کمونیست‌های هوادار حزب توده و سازمان رادیکال فدائیان را شخصاً شناختند.»(۱۴) استمپل بی‌درنگ به ما اطمینان می‌دهد که «شاه شایسته بودن این خط مشی را درك می‌کرد.»(۱۵)

به طور خلاصه، کارکنان ارشد سیاست خارجی ناگزیر بودند بر طبقه‌بندی انجام شده توسط «بازنشستگان قدیمی» یا مأمورانی که با عجله به ایران اعزام می‌شدند متکی باشند. ایالات متحده پس از بازگرداندن شاه به قدرت در سال ۱۹۵۳ و برخورداری از منزلتی والا طی بیست و پنج سال بعدی، فاقد اطلاعات یا ظرفیت تحلیلی لازم برای ارائه اطلاعات مفید به سیاستگذاران بود.

با در نظر گرفتن ناکامی ایالات متحده در گردآوری داده‌های کافی و فقدان ظرفیت لازم برای ارزیابی داده‌های موجود، تعجبی ندارد که ارزیابی‌های اطلاعاتی ایالات متحده در دوران انقلاب نادرست بود.

دی آی اِ در نُه ماههٔ اوّل سال ۱۹۷۸ پنج ارزیابی اطلاعاتی از ایران به عمل آورده بود.... آنها در ۲۸ سپتامبر (۶ مهر) نتیجه گرفته بودند که «انتظار می‌رود شاه در ده سال آینده نیز همچنان فعّال در قدرت بماند.»... دایرهٔ اطلاعات و تحقیق وزارت امور خارجه... در سال ۱۹۷۸ هیچگونه گزارش اطلاعاتی در مورد ایران تهیه نکرده بود.... سیا دو تحلیل عمدهٔ بلندمدت ارائه کرده بود که حاوی بصیرتی ارزشمند دربارهٔ بسیاری از روندها، نیروها و مناسبات نهفته در رویدادهای اخیر ایران بود، امّا به هیچ نتوانسته بود اهمیت ناآرامی‌های مردمی اخیر را به مخاطبان خود بنماید.... [گزارش] **ایران پس از شاه**... که در آگوست سال ۱۹۷۸ انتشار یافت، با پیشگفتاری که ادعا می‌کرد «ایران در یك دوران انقلابی و یا حتی شرایط «ماقبل انقلابی» بسر نمی‌برد، فوق‌العاده گمراه‌کننده بود.(۱۶)

نارسائی عمدهٔ ایالات متحده در ایران از سیاست «شاه‌محور»

آن سرچشمه می‌گرفت. این سیاست به شاه اجازه می‌داد چنان مناسباتی پدید آورد که در آن کلیهٔ تماس‌ها با جامعهٔ ایران به گونه‌ای مؤثر از طریق خود او یا نهادهائی که بخشی از نظام او بود عبور کند. این فرض بسط یافته بود که چون قدرت و منزلت شاه افزایش می‌یابد، مادام که ایالات متحده با شاه رابطهٔ خوبی داشته باشد، موقعیتش در ایران تضمین شده خواهد بود، زیرا شاه با ایران رابطهٔ خوبی دارد.

سیاست شاه‌محور ایالات متحده بر پنج پایه استوار بود. نخست، تقریباً در ذهن کلیهٔ مأموران آمریکا، شاه همیشه شاه بود. وی در گذشته‌ای دور در ایران به قدرت رسیده بود، حتی پیش از آنکه مأموران جوان آمریکائی از مادر متولد شده باشند. بعلاوه او پیش از آنکه آنها مأموریت خود به ایران را آغاز کنند شاه بود، و پس از پایان مأموریت آنها نیز همچنان شاه باقیمانده بود. شاه در ذهن اغلب آمریکائی‌ها به لحاظ مفهومی با خودِ ایران یکی شده بود. در ارزیابی کمیتهٔ فرعی اطلاعات کنگره آمده است، «اولویت ضمنی سیاستگذارانی که سال‌ها سیاست ایالات متحده در خلیج فارس را بر داوری خود از تداوم حکومت شاه استوار کرده بودند، توّجه چندانی به نحوهٔ عملکرد او نداشته است.»(۱۷)

دوّم، شاه شخصاً دسترسی ایالات متحده را به اطلاعاتی ارزشمند کنترل می‌کرد. به عنوان مثال، ایالات متحده ایستگاه‌های نظارت الکترونیك پیچیده‌ای در ایران نصب کرده بود که دربارهٔ پرتاب موشك‌های روسی اطلاعات گردآوری می‌کرد. آمریکائی‌ها از ترس آنکه مبادا شاه «مانع از دسترسی آمریکا به ایستگاه‌های فنی گردآوری اطلاعات آنها شودیاسایر اشکال همکاری فنّی را محدود

کند» ناگزیر بودند او را راضی نگهدارند.(۱۸)

سوم، سیاست آمریکا به این دلیل شاه‌محور بود که شاه سال‌ها به عنوان یك متحد وفادار باقی مانده بود. او همواره سیاست‌هائی را دنبال می‌کرد که با منافع آمریکا هماهنگ بود. وی به گونه‌ای ثابت‌قدم ضد شوروی باقی ماند. توافق‌های دیپلماتیك و معاملات اسلحهٔ او با اتحاد جماهیر شوروی هیچگاه سیاستگذاران آمریکا را تهدید نکرد. بعلاوه، شاه بخصوص در مقابل جنبش‌های «رهائی‌بخش» مارکسیستی یا طرفدار شوروی سرسخت بود. شاه نظامیان ایران را به عمّان اعزام کرد تا به سلطان عمّان در فرو نشاندن شورش ظُفار که مورد حمایت اتحاد شوروی و رژیم مارکسیستی جمهوری دمکراتیك خلق یمن بود کمك کنند. از نظر شاه هیچ جنبش مستقلی، «امپریالیسم» یا «استعمار» را رسوا نمی‌کرد. به طور خلاصه، شاه با اشتیاق در نقش یك ابرقدرت منطقه‌ای ایفای نقش می‌کرد، و تحت پوشش دکترین نیکسون سعی می‌کرد ثبات منطقه و تداوم رژیم‌های طرفدار غرب را تضمین کند.

چهارم، شاه کمك‌های درخور توجهی به اقتصاد آمریکا کرد. گرچه در امر قیمت‌گذاری نفت از جملهٔ «تندروها» بود و همواره برای کسب درآمد بیشتر از محل فروش نفت تلاش می‌کرد، امّا هرگز فروش نفت ایران را محدود نکرد. وی درآمد عظیم نفت ایران در دههٔ ۱۹۷۰ را صرف خرید میلیاردها دلار کالای آمریکائی، اعم از نظامی و غیرنظامی کرد، و به این ترتیب حساب خود را پرداخت نمود.

و سرانجام شاه بیشتر سال‌های دو دهه را صرف اشاعهٔ افکار رهبران فکری آمریکا کرد. او و شهبانو در تهران از تعداد بی‌شماری از آمریکائی‌ها پذیرائی کردند ـ از چهره‌های صاحب نام سیاسی

گرفته تا صاحبان صنعت، ستارگان رسانه‌های گروهی، و رهبران فکری. شخصیت منصوب شاه در واشنگتن، اردشیر زاهدی، حتی با شور و حرارت بیشتر از رهبران فکری آمریکا تبعیت می‌کرد.(۱۹) در نتیجهٔ کوشش‌های این آمریکائی‌ها، کمك‌های فراوانی که شاه به پیشرفت سیاست خارجی آمریکا کرد، توسعهٔ اقتصادی محسوس ایران در دوران حکومت شاه، و پیوندهای اقتصادی میان دو کشور، یك ایدئولوژی نیرومند نسبت به ایران در آمریکا شکل گرفته بود. این ایدئولوژی، شاه و ایران را عملا یکی می‌دانست.

نتیجهٔ این نحوه از انجام امور، خطاهای مرگبار بود. هنگامی که شاه دیگر نمی‌توانست به گونه‌ای مؤثر عمل کند، زمانی که چهار ستون قدرت روانشناختی خود را از دست داد، و هنگامی که خشم مردم ایران را برانگیخت، یعنی کاری که در دههٔ ۱۹۷۰ به طور فزاینده انجام داد، ایالات متحده به هیچ طریق دسترسی مستقلی به ایران نداشت. گرچه ایران به هیچ وجه تنها کشوری در جهان نبود که رهبر آن (به طور ضمنی یا آشکارا) عملیات تشکیلات سیاست خارجی آمریکا را محدود کرده بود، تنها کشور جهان نیز نبود که ایالات متحده (به طور ضمنی یا آشکارا) در آن چنین محدودیت‌هائی را پذیرفته بود.

امّا یکی از دستاوردهای ماجرای ایران برای ایالات متحده آن است که باید ساز و کارهائی مستقل از دولت میزبان برای گردآوری داده‌های مربوط به نیروهای سیاسی داخلی کشور ایجاد کند. ایالات متحده باید راه‌هائی برای اجتناب از خشم رهبرانی که عقیده دارند هرگونه تماس آمریکائی‌ها با نیروهای داخلی کشور دست کم نوعی تأیید ضمنی آن نیروهاست بیابد. ایالات متحده همچنین باید یك

سیاست خارجی تحلیلی را سامان دهد که بتواند بر ضربان‌های بلندمدت هر نظام سیاسی نظارت نماید. چنین قابلیتی باید «خارج از حلقهٔ» تحلیل در تدوین سیاست‌های فوری بوده و نسبتاً مستقل از نیازهای روزمرهٔ تشکیلات سیاست خارجی باشد. چنین واحدی باید مسئولیت تدوین چارچوب‌های لازم برای ارزیابی ثبات و دگرگونی را برعهده داشته باشد. این واحد باید مسئول دادن نخستین هشدار در مورد ناپایداری سیاسی باشد، و مدل‌های هرگونه نظام سیاسی را در اختیار داشته باشد، به گونه‌ای که زمینه‌های درك تجربی و نظری سرچشمه و ماهیت مخالفت سیاسی را فراهم سازد.

در این دوران کسری بودجهٔ آمریکا و تمایل کنگره به کاهش شدید بودجهٔ وزارت امور خارجه، در عین دستیابی به قابلیت تحلیلی بیشتر در سیاست خارجی، نوعی ناکجاآبادگرائی به نظر می‌رسد. امّا اگر ایالات متحده بخواهد، بخصوص در این دورهٔ کسادی مالی، تعهدات جهانی خود را همچنان حفظ کند باید در درك نیروهای سیاسی، ظرفیت بسیار پیچیده‌تر و کارآمدتری از خود نشان دهد.

تشکیلات مسئول سیاست خارجی باید علاوه بر ایجاد ظرفیت لازم برای انجام کارکردهای سیاسی تحلیلی مختلف، تحلیل‌های مؤثرتری نیز ارائه دهند. روانکاوی، یعنی شیوه‌ای از تحلیل که در تشکیلات سیاست خارجی آمریکا حضور چندانی ندارد، مبنای اثر حاضر بوده است. اندیشهٔ روانکاوانه را می‌توان به گونه‌ای سودمند به مثابه یکی از چارچوب‌های نظری هدایت‌کنندهٔ تحلیل سیاست خارجی به کار گرفت. استفاده از این روش به مثابه بخشی از فرایند نظارت بر «ضربان» یك نظام سیاسی نیز سودمند است. در این اثر اندیشهٔ روانکاوانه در متداولترین و قابل کاربردترین شکل آن به کار

گرفته شده است ـ یعنی بررسی [شخصیت] یك رهبر فردی. در آن دسته از نظام‌های سیاسی که در آنها یك چهرهٔ شاخص در رأس نظام قرار دارد، شیوه‌های اندیشهٔ روانکاوانه را می‌توان به گونه‌ای بارور به کار بست. شیوه‌های تفکر روانکاوانـه را همچنین می‌توان در بررسی پدیده‌های گروهی نیز به خدمت گرفت. مناسبـات میـان رهبـران و پیروان، فرایندهای روانشناختی گروهی، و مبانی روانشناختی تغییرات تاریخی و اجتماعی، از طریق نظریه‌های روانکاوانه مورد مطالعه قرار گرفته‌اند.[۲۰]

امّا شیوه‌های تحلیل روانکاوانه هنوز هم به بخشی از ظرفیت تحلیلی سیاست خارجی ایالات متحـده تبدیـل نشده‌انـد. تعـدادی روانپزشك و شاید حتی روانکاو نیز در خدمت تشکیلات سیاسـت خارجی ایالات متحده قرار دارند. گاهی اوقات مسئولیت ارزشیابی اطلاعات نیز به این اشخاص سپرده می‌شود. به عنوان مثال، هنگامی که جامعهٔ اطلاعاتی شواهدی بدست آورده بود که سرهنگ قذافی رئیس جمهور ایالات متحده را تهدید به قتل کرده است، خواسته شد که قذافی مورد ارزیابی روانپزشکانـه قرار گیـرد. از روانپزشـکان خواسته شده بود به این پرسش پاسخ دهند که آیا سرهنگ قذافی به لحاظ روانشناختی توانائی صدور دستور ترور رئیس جمهور آمریکا را دارد یا خیر.

امّا از روانپزشکان دولتـی به ندرت خواستـه می‌شـود که در بررسی‌های گسترده‌تر یك نظام سیاسی، بدان گونه که در این اثر انجام گرفته است مشارکت جویند. در حال حاضر از نظام‌های سیاسـی، ارزیابی‌های مبتنی بر روانشناسی به‌عمل نمی‌آیند. بعلاوه، عملاً هیچ یك از تحلیل‌گران سیاست خارجی دولت آمریکا آموزش روانکاوی

ندیده‌اند. امّا اگر این اثر سودمندی چنین تحلیلی را برای درك این مطلب که شاه چگونه در تعارض با مردم ایران قرار گرفت و چگونه نتوانست به شکایات آنها به درستی پاسخ گوید، نشان داده باشد، این مطلب را نیز روشن ساخته است که جای بررسی‌های روانکاوانه در تشکیلات سیاست خارجی ایالات متحده همچنان خالی است.

درس پایانی انقلاب ایران برای ایالات متحده، حاکی از لزوم بذل توجه به موقع سیاستگذاران ارشد به مسائل مبرم سیاست خارجی است. در ایران دههٔ ۱۹۷۰ و دوران انقلاب، شاهد عدم توجه کافی به مسائل، توسط افراد نامناسب در زمان نامناسب بوده‌ایم. این وضع را تا اندازه‌ای می‌توان با شتاب فوق‌العادهٔ گسترش انقلاب ایران تبیین کرد. امّا می‌توان آن را ناشی از انبوه مشکلات اعضای بلندپایهٔ تشکیلات مسئول سیاست خارجی آمریکا نیز قلمداد کرد. در نتیجهٔ مشکلات انبوه سیاستگذاران که به نوبهٔ خود محصول تعهدات جهانی ایالات متحده و ساختار تشکیلات سیاست خارجی است، ظرفیت نظام برای پرداختن به بحران‌ها محدود بوده است. درست همان طور که وزارت دفاع سعی کرده است توانائی ارتش آمریکا را برای هدایت همزمان بیش از یك عملیات نظامی گسترش دهد، تشکیلات سیاست خارجی نیز باید توانائی خود را چنان گسترش دهند که پاسخگوئی همزمان این نظام به بیش از یك بحران سیاسی تسهیل شود. لازم است ساز و کارهائی ایجاد شود که از طریق آن بتوان توجه چهره‌های بلندپایهٔ سیاسی و دیوانی را که مسئول تدوین سیاست خارجی هستند در یك زمان واحد به بیش از یك مسئلهٔ خاص معطوف کرد.

این نارسائی‌های نظام بوروکراتیك ایالات متحده به سقوط شاه

یاری رساند. ما نمی‌توانیم بدانیم اگر ایالات متحده به گونه‌ای دیگر عمل می‌کرد آیا شاه نجات می‌یافت یا خیر. امّا هدف هر تحلیل سیاسی در نهایت تغییر گذشته نیست، بلکه درس گرفتن از آن است.

یادداشت‌ها

مقدمه

1. *New York Times*, April 20, 1979, p. 12.

2. Sigmund Freud, *Leonardo da Vinci: A Study in Psychosexuality* (New York: Random House, 1947); idem, *Moses and Monotheism* (New York: Alfred A. Knopf, 1939); William Runyan, *Life Histories and Psychobiography: Explorations in Theory and Method* (New York: Oxford University Press, 1902).

3. For psychological studies of great leaders, see the following: Sigmund Freud and William C. Bullitt, *Thomas Woodrow Wilson: A Psychological Study* (Boston: Houghton Mifflin, 1967); Vamık D. Volkan and Norman Itzkowitz, *The Immortal Ataturk: A Psychobiography* (Chicago: University of Chicago Press, 1984); Alexander L. George and Juliette L. George, *Woodrow Wilson and Colonel House: A Personality Study* (New York: Dover, 1956); Bruce Mazlish, *In Search of Nixon: A Psychohistorical Inquiry* (Baltimore: Penguin Books, 1973).

4. Fred Weinstein and Gerald M. Platt, *The Wish to Be Free: Society, Psyche, and Value Change* (Berkeley: University of California Press, 1969). Also see Committee on International Relations, *Self-Involvement in the Middle East Conflict* (New York: Group for the Advancement of Psychiatry, 1978).

5. Sudhir Kakar, *The Inner World: A Psycho-analytical Study of Childhood and Society in India* (Dehli: Oxford University Press, 1981).

6. See Bruce Mazlish, ed., *Psychoanalysis and History* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice Hall, 1963).

7. The impressive work by James A. Bill, *The Eagle and the Lion: The Tragedy of American-Iranian Relations* (New Haven: Yale University Press, 1988), is a careful examination of consistent U.S. foreign policy errors in dealing with Iran.

فصل اوّل. سودای پرواز

1. U.S. Congress, Senate, Committee on Foreign Relations, *U.S. Military Sales to Iran,* 94th Cong., 2d sess., July 1976, p. 25.
2. Ibid., p. 28.
3. Ibid., p. 7.

۴. شاه هرگز مقاصد خود را در مورد نیروی هوائی پنهان نمی‌کرد. در سال ۱۹۷۵ به روزنامه‌نگار مصری محمد هیکل اظهار داشت:

> ما در حال حاضر در درجهٔ اوّل به توسعهٔ قدرت خود فکر می‌کنیم. ما می‌خواهیم نیروی هوائی شاهنشاهی به قدرتی شکست‌ناپذیر در مقابل هرگونه تهدید و تجاوز علیه ما تبدیل شود. ما باید توانائی رزم هوائی خود را به حدی گسترش دهیم که بتوانیم قدرت هوائی دشمن را در فاصلهٔ ۲۰۰ تا ۳۰۰ کیلومتری مرزهای خود در هم بکوبیم. خلاصه ما قصد داریم به قدرتی تبدیل شویم که در منطقه به حساب آورده شویم.

این مصاحبه در اصل در روزنامهٔ النهار در بیروت به چاپ رسید، و در ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) در کیهان بین‌المللی چاپ شد.

5. William Green and John Fricker, *The Air Forces of the World: Their History, Development and Present Strength* (London: Macdonald, 1958), p. 164.
6. Ibid., p. 7.
7. For references to the Azerbaijan crisis, see George Lenczowski, *Russia and the West in Iran, 1918–1947: A Study in Big Power Rivalry* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1949); Gen. Hassan Arfa, *Under Five Shahs* (New York: William Morrow, 1965); Sir Clarmont Skrine, *World War in Iran* (London: Constable, 1962).
8. For a thoughtful analysis of the U.S. role in the Azerbaijan crisis, see Ruhollah K. Ramazani, *Iran's Foreign Policy, 1941–1973: A Study of Foreign Policy in Modernizing Nations* (Charlottesville: University Press of Virginia, 1975), pp. 109–53, esp. pp. 138–39.
9. Mohammad Reza Shah Pahlavi, *Mission for My Country* (New York: McGraw-Hill, 1961), p. 56.

۱۰. برای کسانی که عقیده دارند ترتیب ادای کلمات، کلید مهمی در درک مقاصد بیان شده است، جالب است به این مطلب توجه کنند که شاه عنوان «کودکی غیرعادی من»* را برای فصل سوم زندگینامهٔ خود برگزیده است. وی در این فصل چهار حادثه از دوران نوجوانی خود را ذکر می‌کند که اعتقاد دوران کودکی او را به توجهات خاص خداوند نسبت به او راسخ‌تر کرده است. نخستین حادثه‌ای که به آن اشاره می‌کند، سانحهٔ هواپیماست که در اثر حاضر توصیف شد. حوادث دیگر عبارتند از بحران آذربایجان در سال‌های ۵۶ـ۱۹۴۵، نجات یافتن از یك حادثهٔ سوء قصد به جانش در سال ۱۹۴۹، و «معجزهٔ... نجات ایران از دست مصدق» (همان اثر، ص ۴۷)، که این معجزه محتملاً شامل نجات تاج و تخت او در سال ۱۹۵۳ است. وی نه تنها با ذکر سانحهٔ هوائی سال ۱۹۴۸ به عنوان نخستین‌حادثه، توالی تقویمی حوادث را نقض می‌کند، بلکه با اشاره به این واقعه به عنوان نخستین حادثهٔ دوران نوجوانی که اعتقاد دوران کودکی او را راسخ کرده است، توالی تقویمی رویدادها را آشفته نیز می‌کند. وی سپس به بحث دربارهٔ دومین واقعه می‌پردازد ـ ماجرای آذربایجان، که دو سال قبل از آن سانحهٔ هوائی رخ داد.

11. Ibid., p. 56.

12. Gerard de Villiers, *The Imperial Shah: An Informal Biography,* trans. June P. Wilson and Walter B. Michaels (Boston: Little, Brown, 1976), pp. 133–34.

۱۳. شاه در زندگینامهٔ خود خاطرنشان می‌سازد که «رضاشاه تصمیم گرفت عروس مناسبی برای من انتخاب کند» ؛ص ۲۱۸). شاه غالباً از پدر خود با عنوان «پدرم» یاد می‌کند. به گمان من این ساز و کار فاصله‌دار اشاره به پدر با عنوان رسمی «رضاشاه» در این مورد کاملاً شخصی، تجلی ناخشنودی دائمی شاه از نخستین ازدواج اجباری اوست.

۱۴. مصاحبهٔ شخصی، ۲۹ مارس ۱۹۸۳. به دلیل آنکه ایران هنوز از نظر سیاسی ناآرام است، من اطلاعات و دیدگاه‌های بسیاری از ایرانیان در مورد شاه را محرمانه تلقی کرده‌ام. اسامی این افراد فاش نخواهد شد.

15. Pahlavi, *Mission for My Country,* p. 219.

16. *Times of London,* July 21, 1948, p. 1.

17. Personal interview, June 4, 1983.

---

* در نسخهٔ فارسی این کتاب که مشخصات آن قبلاً ذکر شد، عنوان فصل سوم «دوران کودکی من» است. م

۱۸. ملکه ثریا پهلوی، **خاطرات ثریا**، ترجمهٔ موسی مجیدی از آلمانی (تهران، چاپخانهٔ سعادت، بدون تاریخ)، ص ۴۶.
۱۹. همان اثر، ص ۶۳.

20. William H. Forbis, *The Fall of the Peacock Throne: The Story of Iran* (New York: McGraw-Hill, 1981), p. 59.
21. See interview with Reza Pahlavi II, in *Dossier,* vol. 14, no. 3 (March 1988): 43.
22. Forbis, *Fall of the Peacock Throne,* p. 66.

افکار شاه در مورد شرکت پان‌آمریکن یادآور مسخ‌های فرانتس کافکاست. هینز کوهوت خاطرنشان کرده است «بعضی از دردناکترین احساساتی که انسان می‌تواند در معرض آن قرار بگیرد... و در جریان تحلیل شخصیتی بسیاری از افرادی که گرفتار نابسامانی‌های شخصیتی خودپسندانه هستند مشاهده می‌شود، به احساس انسان نبودن مربوط می‌شود... که به عقیدهٔ من از فقدان اشخاصی با خصوصیات انسانی در محیط دوران خردسالی آنها سرچشمه می‌گیرد.»

Heinz Kohut, *How Does Analysis Cure?* ed. Arnold Goldberg (Chicago: University of Chicago Press, 1984), p. 200.
23. Mohammad Reza Shah Pahlavi, *Answer to History* (New York: Stein and Day, 1980), pp. 74 and 145–46.

۲۴. مصاحبهٔ شخصی، ۶ ژانویه ۱۹۸۱ (۱۳۵۹).

25. Pahlavi, *Mission for My Country,* pp. 51–52.

مقایسهٔ ایران، و در این مورد کوه‌ها، با کشورهای غربی یکی از خصوصیات شاه است.

26. Ibid., p. 52.
27. Sigmund Freud, *The Interpretation of Dreams,* trans. and ed. James Strachey, in *The Standard Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud* (London: Hogarth Press, 1953; originally published in 1900), vols. 4 and 5. For a similar view, see P. Federn, "On Dreams of Flying," in R. Fliess, ed., *The Psychoanalytic Reader* (London: Hogarth Press, 1950).
28. Jerome Kavka, "The Analysis of Phallic Narcissism," *International Review of Psycho-Analysis,* no. 3 (1976): 277–82.
29. Henry Murray, "American Icarus," chap. 28 in Arthur Burton and Robert E. Harris, eds., *Clinical Studies of Personality,* vol. 2 of *Case Histories in Clinical and Abnormal Psychology* (New York: Harper Brothers, 1955).
30. Jerome L. Weinberger and James Muller, "The American Icarus Revisited: Phallic Narcissism and Boredom," *International Journal of Psycho-Analysis* 55 (1975): 581.
31. Murray, "American Icarus," pp. 632–33.

32. Ibid., p. 631.
33. Ibid., p. 640.
34. Ibid., p. 640.
35. Ibid., p. 639.

۳۶. مسئلهٔ تدوین اهمیت معیارهای نظری یکی از مهمترین مسائل علوم اجتماعی است. آنچه در تحلیل نهائی معیارهای مهم و غیرمهم را تعیین می‌کند، آن نظام نظری است که شخص می‌پذیرد. کسانی که نمی‌توانند این مجموعه نظریه را مناسب یا مؤثر بدانند، احتمالاً این داده‌ها را سودمند نخواهند یافت. امّا بسیاری از بحث‌های علوم اجتماعی به سودمند بودن یا نبودن داده‌های بخصوص می‌پردازد، بدون آنکه به نظریه‌های مشخص‌کنندهٔ این داده‌ها توجه چندانی مبذول گردد. متقاعد کردن دیگران به سودمند بودن داده‌ها بدون آنکه نخست در مورد نظام نظری مشترك توافق حاصل شده باشد، کاری بیهوده است، متأسفانه به‌نظر نمی‌رسد که این موضوع، تعداد بحث‌های علوم اجتماعی را که [صرفاً به داده‌ها] می‌پردازند محدود کند.

37. Heinz Kohut, "Forms and Transformations of Narcissism," *Journal of the American Psychoanalytic Association* 14: 243–72.

38. Heinz Kohut, *The Analysis of the Self: A Systematic Approach to the Psychoanalytic Treatment of Narcissistic Personality Disorders* (New York: International Universities Press, 1971), p. 144.

۳۹. باید تأکید کرد که این ادعا به معنای آن نیست که توسعهٔ ایران صرفاً «تحقق» ملموس سوداهای فرمانروای این کشور بود. این مطلب سودمند است که بسته به متن مورد نظر، به توسعهٔ ایران در انواعی از چارچوب‌های مفهومی نیز بیندیشیم – اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و نظایر آن. به عبارت دیگر، مسئله آن است که درك خود را از آنچه برای ایران و شاه طی سال‌ها اتفاق افتاد ارتقاء دهیم. ادعای ما آن است که شیوهٔ تفکری که در اینجا به کار گرفته شده، این کار را به شیوه‌ای سودمند انجام می‌دهد که در سایر شیوه‌های تحلیل انجام نگرفته است. البته، این نکتهٔ آخر قابل بحث است. محتملاً وظیفهٔ بیشتر خوانندگانی که قدرت این استدلال‌ها را نمی‌پذیرند، پرداختن به چنین بحثی است.

40. "Shah of Iran Addresses the National Press Club," *New York Times*, April 14, 1962, p. 1.

۴۱. گرچه بسیاری از خصوصیات مربوط به شخصیت خودشیفته در سال ۱۹۳۳ توسط رایش بیان شده است، امّا تا پیش از مطالعات اخیر دربارهٔ خودشیفتگی، هنوز درك جامعی از ساخت یا پویائی‌شناسی خودشیفتگی نرینه وجود نداشت. نگاه کنید به

W. Reich, *Character- Analysis* (New York: Noonday Press, 1933).

42. The description and much of the subsequent discussion of phallic narcissism are drawn from the following sources: Ben Bursten, "Some Narcissistic Personality Types," *International Journal of Psychoanalysis* 54 (1973): 287–300; Weinberger and Muller, "American Icarus Revisited"; Rose Edgcumbe and Marion Burgner, "The Phallic Narcissistic Phase: A Differentiation between Preoedipal and Oedipal Aspects of Phallic Development," in *The Psychoanalytic Study of the Child* (New Haven: Yale University Press, 1975), 30: 161–80; Kavka, "Analysis of Phallic Narcissism"; W. W. Meissner, "Narcissistic Personalities and Borderline Conditions: A Differential Diagnosis," in Chicago Institute for Psychoanalysis, *Annual of Psychoanalysis* (New York: International Universities Press, 1979), 7: 171–201; Max Forman, "The Narcissistic Personality Disorder as a Regression to a Pre-Oedipal Phase of Phallic Narcissism," paper presented to the Chicago Psychoanalytic Society, June 23, 1981.

43. Bursten, "Narcissistic Personality Types," p. 291.

44. Meissner, "Narcissistic Personalities," p. 175.

45. Weinberger and Muller, "American Icarus Revisited," p. 584.

46. For a contribution to the theory of psychic twinship, see Kohut, *Does Analysis Cure?*

47. Benjamin Weiser, "Behind Israel-Iran Sales, 'Amber' Light from U.S.," *Washington Post,* August 16, 1987, pp. 1, A26–A28.

فصل دوّم. کودکی و نوجوانی

1. Mohammad Reza Shah Pahlavi, *Mission for My Country* (New York: McGraw-Hill, 1961); Rustom Khurshedji Karanjia, *The Mind of a Monarch* (London: Allen and Unwin, 1977).

2. Margaret Laing, *The Shah* (London: Sidgwick and Jackson, 1977); Freidoune Sahebjam, *Mohamad Reza Pahlavi, Shah d'Iran: Sa vie trente ans de règne (1941–1971)* (Paris: Editions Berger-Levrault, 1971); Ramesh Sanghvi, *Aryamehr, the Shah of Iran* (London: Transorient Press, 1968); Gerard de Villiers, *The Imperial Shah: An Informal Biography,* trans. June P. Wilson and Walter B. Michaels (Boston: Little, Brown, 1976).

۳. در سالگرد تولد شاه، وزیر دربار گزارش زندگی او را منتشر می‌کرد.

4. See Firuz Kazemzadeh, "The Origin and Early Development of the Persian Cossack Brigade," *American Slavic and East European Review* 15 (1956): 351–63.

5. For a discussion of Reza Shah's rise to power, see L. P. Elwell-Sutton,

"Reza Shah the Great: Founder of the Pahlavi Dynasty," in George Lenczowski, ed., *Iran under the Pahlavis* (Stanford: Hoover Institution Press, 1978), pp. 1–50.

۶. لرد کرزن که در آن هنگام وزیر امور خارجهٔ بریتانیا بود، در توضیح پیمانی که به امضا رسیده بود به همکار پارلمانی خود چنین می‌نویسد:

ما با دولت ایران به توافق‌هائی رسیده‌ایم که به موجب آن منافع بریتانیا در آینده در این بخش از جهان در مقابل وقوع حوادثی از قبیل آنچه که اخیراً اتفاق افتاد تضمین خواهد شد، و ایران که به شدت ضعیف و ناتوان از ایستادن روی پای خویش است، مورد حمایت قرار خواهد گرفت و قادر خواهد شد موضع خود را در میان کشورهای مستقل و جهان حفظ کند.

7. Ibid., p. 64.

۸. در مورد همدستی عموماً پذیرفته شدهٔ بریتانیا در کودتای رضاخان دو روایت وجود دارد که یکی از آنها دیدگاه منفی‌تری از رضاخان را به نمایش می‌گذارد. هر دو روایت حاکی از آن است که بریتانیا پس از امتناع مجلس ایران از تصویب قرارداد ۱۹۱۹، و نیز بر اثر ترس از دست‌اندازی شوروی به ایران، به این نتیجه رسید که قادر به کنترل این کشور نخواهد بود و فقط وجود یك حکومت مرکزی نیرومند در ایران می‌تواند استقلال این کشور را حفظ کند. روایت نامطلوبتر [برای رضاشاه] آن است که بریتانیائی‌ها به این دلیل رضاخان را برای این منظور انتخاب کردند که می‌دانستند او این هدف آنها را متحقق خواهد کرد، و در عین حال او و همکارش سید ضیاءالدین طباطبائی به اهداف منطقه‌ای بزرگتر بریتانیا نیز گردن خواهند نهاد و یا حتی آن را تسهیل خواهند کرد. این روایت، اشاره بر آن دارد که رضاخان و سید ضیاء عوامل بریتانیا بوده‌اند. خیرخواهانه‌ترین روایت آن است که بریتانیا به مطلوب بودن کودتای رضاخان ـ سید ضیاء رضایت داد، زیرا از میان امکانات نامطلوب مختلف از همه بهتر بود.

9. Karanjia, *Mind of a Monarch*, p. 231.

۱۰. این کتاب ظاهراً در میانهٔ دهۀ ۱۹۵۰ توسط یکی از اساتید مدعو علوم سیاسی آمریکائی به نام دونالد ویلهلم نوشته شد. ویلهلم ساعت‌ها با شاه صحبت کرد و پیش‌نویس‌هائی تهیه کرد که شاه مجدداً روی آنها کار کرد. به هر روی، به رغم تدوین ظاهری این کتاب توسط ویلهلم، لحن و سبك شاه عمیقاً در آن منعکس شده و باید به مثابه نوشتهٔ موثق شاه خوانده شود.

۱۱. این رقم مجموع مواردی است که در کتاب مأموریت برای وطنم از واژه‌های

«رضاخان»، «رضاشاه»، «پدرم»، و نیز ضمایر «او» و «مال او» در مواردی که به روشنی اشاره به رضاشاه دارد استفاده شده است.

۱۲. در سراسر این کتاب واژهٔ رضاشاه فقط دو بار به کار رفته است که می‌توان آن را نوعی انتقاد بشمار آورد. «یکی از این موارد (ص ۴۴) شاه به پدر خود به عنوان شخصی که «جایزالخطاست» اشاره می‌کند، صفتی که در میان سایر خصوصیات فوق‌العاده ستایش‌انگیز او قدری غیرعادی به نظر می‌رسد. در قسمت‌های بعدی کتاب فقط یکبار از «دیکتاتوری» پدرش نام می‌برد (ص ۶۷). قابل توجه است که شاه فقط هنگامی به‌حکومت پدر خود تحت عنوان «دیکتاتوری» اشاره می‌کند که داستان اشغال ایران توسط بریتانیا و اتحاد شوروی و وادار کردن رضاشاه به کناره‌گیری را ذکر می‌کند. چنان است که گوئی شاه نمی‌تواند مادام که پدرش هنوز پادشاه است از او انتقاد کند. فقط هنگامی که پدرش توسط قدرت‌های بزرگ خوار می‌شود، «قدرت کوچکتر»، یعنی پسرش، به خود اجازه می‌دهد که دربارهٔ او فقط یك واژهٔ منفی به کار برد.

13. Pahlavi, *Mission for My Country,* p. 10.

یکی از نکات جالب توجه نوشته‌های شاه ـ هرچند نکته‌ای جزئی ـ تکرار موضوعی و شباهت فراوان واژه‌هائی است که متن نوشته‌های او را مشخص می‌کند. به عنوان مثال، قولی که در این متن نقل شد از کتابی اخذ شده است که شاه در سال ۱۹۵۸ نوشته است. مطلب نقل شده از کتابی که شاه در سال ۱۹۷۷ منتشر کرده نیز به شرح زیر است:

> پدر... شخصیت عجیبی بود. مردان قوی‌الاراده حتی از نگاه کردن به او می‌ترسیدند. نیروی خارق‌العادهٔ او در تشخیص طبایع مردم باعث رواج این عقیده شده بود که اشعهٔ مرموزی از چشمانش ساطع می‌شود که تا اعماق مغز و قلب دیگران نفوذ می‌کند، و نقاط ضعف و قوت و درستی و نادرستی آنها را تشخیص می‌دهد، و به پاس حس وقت‌شناسی‌ای که داشت در یك لحظه تصمیم می‌گرفت که چه اقدامی باید انجام گیرد.

(Karanjia, *Mind of a Monarch,* p. 31)

این تکرار، دست کم این امکان را مطرح می‌کند که این قبیل آثار اخیر، همان مطالب تجدیدنظرشدهٔ پیشین بوده است. یك امکان دیگر آن است که تکرار مضامین مزبور حاکی از اهمیت این موضوع در سراسر زندگی شاه بوده است.

14. Pahlavi, *Mission for My Country,* p. 36.

15. Ibid., p. 45.
16. Karanjia, *Mind of a Monarch*, p. 31.
17. Mohammad Reza Shah Pahlavi, *Answer to History* (New York: Stein and Day, 1980), pp. 53–54.
18. Pahlavi, *Mission for My Country*, p. 45.

شاه بعداً در این کتاب اضافه کرد: «فکر نمی‌کنم جز با من هرگز با کس دیگری رفتاری غیررسمی و همراه با شفقت داشته است. کسانی که با او تماس داشتند یا در مقابل او یا از نگاه کردن به او به لرزه در می‌آمدند.... سلطهٔ ذهنی و قدرت شخصیت او باعث می‌شد که مهربانی و رقت قلب جز با من برایش امکان‌ناپذیر باشد» (ص ۵۰).

19. Princess Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror: Memoirs from Exile* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1980), p. 9.

۲۰. ملکه ثریا پهلوی، خاطرات ثریا، ترجمهٔ موسی مجیدی (تهران: چاپخانهٔ سعادت، بدون تاریخ)، ص ۱۸.

۲۱. یکی از شاخص‌های جالب تحول نظام پهلوی، عنوانی است که برای مشخص کردن همسران شاه به کار برده می‌شد. در زبان فارسی عنوان رسمی ثریا و فرح، هر دو، علیاحضرت بود که قابل ترجمه نیست. در زبان انگلیسی از ثریا با عنوان empress (شهبانو) یاد می‌شد. این غرور در عناوین حاکی از شأن و منزلت، یکی دیگر از نشانه‌های عظمت‌طلبی بود که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، بیش از پیش به یکی از مشخصه‌های رژیم پهلوی تبدیل شده بود.

22. Farah Shahbanou Pahlavi, *My Thousand and One Days: An Autobiography*, trans. Felice Harcourt (London: W. H. Allen, 1978), p. 92.
23. Pahlavi, *Mission for My Country*, p. 228.
24. Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, p. 9.
25. Ibid., p. 10.
26. Karanjia, *Mind of a Monarch*, p. 39.

به همین اندازه جالب است که شاه عقیده دارد این درگیری خانوادگی برای شخص او یك پیامد مثبت داشته است: «این تصور آشکارا در ذهن من ایجاد شد که یك زن نیز می‌تواند جدا از همسر بودن، یك انسان باهویت خاص خویش باشد» (همان اثر).

27. Pahlavi, *Mission for My Country*, p. 228.

شخص دچار این وسوسه می‌شود که در مورد ابهـام در شکـل بیان شاه به تأمل بپردازد. عبارت «دین بی‌حسابی» را می‌توان صرفاً به این معنا گرفت که این دین آن قدر کم است که به حساب نمی‌آید.

28. E. A. Bayne, *Persian Kingship in Transition: Conversations with a Monarch Whose Office Is Traditional and Whose Goal Is Modernization* (New York: American Universities Field Staff, 1968), p. 73.

29. Karanjia, *Mind of a Monarch,* p. 174.

30. Ibid., p. 175.

31. Oriana Fallaci, "The Mystically Divine Shah of Iran" (interview), *Chicago Tribune,* December 30, 1973, sec. 2, p. 1.

در این بخش از مصاحبه علاوه بر اهانت شدید به زنان، نکات جالب توجه دیگری نیز توسط شاه بیان شده است. وی در اثنای مصاحبه، پس از بحث دربارهٔ آنچه در ایران برای زنان انجام داده است، ناگهان به صورت بیانی معترضه خاطرهٔ پدر خود را مطرح کرد. وی غالباً در شرایطی که نامربوط به نظر می‌رسید به پدر خود اشاره می‌کرد. چنین می‌نماید که دراین ماجرا دو فرایند دست اندر کار بوده است. گوئی هنگامی که دربارهٔ خود لاف می‌زد و منزلت خود را بالا می‌برد، نسبت به پیامدهای این خودبزرگنمائی نگران می‌شد. به منظور تجدید قوا و حفاظت از خود در مقابلِ حضور روانی و درونی شدهٔ پدر خشن و مجازات‌گرش، غالباً تعجیل داشت که به شنوندگانش ـ و خودش و خاطراتش ـ بگوید که رضاشاه در حقیقت رضاشاه «کبیر» بود و پسر، پدر را به خاطر این افتخار به مبارزه نمی‌طلبد.

یکی دیگر از ویژگی‌های افشاشدهٔ شاه در این بخش از مصاحبه آن است که وقتی می‌خواهد مثالی برای روشن کردن مطلب مورد نظر خود بزند، غالباً مثال‌های غیرایرانی و غربی را ذکر می‌کند. مطمئناً این مصاحبه به وسیلهٔ مخاطبان غربی خوانده می‌شد و او با انتخاب مثال‌های معنی‌دار برای آنها بهتر می‌توانست با آنها ارتباط برقرار کند. امّا شاه دچار این حالت شده بود که در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های صرفاً داخلی نیز از مثال‌های غربی استفاده می‌کرد. از نظر اتباعش وی عمیقاً با تاریخ و فرهنگ غرب درآمیخته بود نه تاریخ و فرهنگ ایران. این موضوع یکی دیگر از عواملی بود که باعث می‌شد او را بیش از پیش دور از خود ببینند.

۳۲. مصاحبهٔ شخصی، ۲۹ نوامبر ۱۹۷۸.

۳۳. مصاحبه شخصی، ۲۹ نوامبر ۱۹۷۸.

۳۴. این نکته مهم است که خواننده بر اثر تداعی معمولی که از واژهٔ **کاخ** به ذهن متبادر می‌شود دچار اشتباه نشود. اینکه گفته می‌شود ولیعهد در یك کاخ بزرگ شد به معنای آن نیست که تصوری از غنا یا عظمت القاء گردد. خود رضاشاه گرچه در اقامتگاه‌های وسیع زندگی می‌کرد، امّا زندگی بی‌تجمّلی داشت و دست کم در داخل خانهٔ خود علاقه‌ای به زندگی پر زرق و برق و تجمّلاتی نداشت. در سراسر دوران

زندگی او البسه، مبلمان و دکوراسیون ساده بود. ثریا نقل می‌کند که وقتی در سال ۱۹۵۱ به همسری شاه در آمده، مبلمان کاخی که قرار بود به خانهٔ او تبدیل شود بدریخت و کهنه بوده است. این خانه فقط از نظر وسعت کاخ بود و نه جنبه‌های دیگر. ثریا پهلوی، **خاطرات ثریا**، ص ۱۵.

۳۵. این خانم با مادام ارفع که با ژنرال حسن ارفع ازدواج کرد فرق دارد. نگاه کنید به کتاب

Gen. Hassan Arfa. Cf. Gen. Hassan Arfa, *Under Five Shahs* (New York: William Morrow, 1965).

36. Karanjia, *Mind of a Monarch*, p. 173.
37. Pahlavi, *Mission for My Country*, p. 52.
38. Ibid.
39. Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, p. 15.
40. Pahlavi, *Mission for My Country*, p. 54.

۴۱. شاه ضمن نقل این داستان برای یك مخاطب انگلیسی‌زبان ـ **مأموریت برای وطنم** به انگلیسی نوشته شد و انتشار یافت ـ رؤیای خود از علی(ع) را به گونه‌ای نقل می‌کند که نمونهٔ بارز شیوهٔ برخورد او در کل اثر است. او علی(ع) را به عنوان «قائم‌مقام محمد(ص) معرفی می‌کند (که بسیار شبیه به منزلت سنت‌پل به عنوان پیرو برجستهٔ مسیح است). علی(ع) شوهر دختر محمد و یکی از شجاعترین پیروان او بود» (ص ۵۴). دو جنبه از این داستان جالب توجه است. شاه به منظور ایجاد ارتباط با مخاطبان غربی خود نوعی توازی کاملاً نارسا با مسیحیت را حفظ می‌کند. انگیزهٔ او هرچه که باشد، پناه بردنش به دامان استعاره‌های غربی از دیدگاه اتباع ایرانی او نشانهٔ آن بود که این واقعیات برای شاه معنادارتر از جزئیات و واقعیات تاریخ فرهنگ خودی است. دومین وجه بارز نوشته‌ها و سخنرانی‌های شاه تمایل او به لکه‌دار کردن اسلام، بخصوص تشیع بود. معادل قلمداد کردن علی(ع) و سنت‌پل، چنین احساسی را در هر خوانندهٔ شیعه پدید می‌آورد، بویژه با در نظر گرفتن این مطلب که شاه هیچگاه از علی(ع) به عنوان رهبر یا برجسته‌ترین چهرهٔ شیعه یاد نمی‌کند. به نظر می‌رسد که شاه غالباً قادر نبود از این قبیل اهانت‌های بی‌دلیل خودداری کند.

42. Ibid., p. 54.

۴۳. همان اثر. در اینجا شاه باز هم هنگامی که می‌کوشد خوانندگان غربی را نسبت به مسئله روشنتر کند، حساسیت‌های شیعی سنتگرا را مورد تعرض قرار می‌دهد.

44. Ibid.
45. Ibid., p. 55.

46. Shah of Iran, interviewed by Mike Wallace, *60 Minutes*, March 24, 1975.
47. Pahlavi, *Mission for My Country*, p. 222.

بعضی‌ها ممکن است استدلال کنند که شاه واقعیات را به درستی بیان کرده و فقط عامل کمك‌کننده نادرست بوده است. پس از مشارکت سیا در کودتا علیه مصدق، شاه تحت حمایت ایالات متحده قرار گرفت. در این مورد شواهد تجربی بسیاری وجود دارد که در ادامهٔ مطلب بحث شده است.

۴۸. محمدرضا پهلوی، **انقلاب سفید** (تهران: وزارت دربار شاهنشاهی، ۱۹۶۶)، ص ۱۶.

49. Fallaci, "Mystically Divine Shah," p. 1.

شاید شاه به درستی چنین مکاشفه‌هائی داشته است، امّا سن خود را در آن تاریخ به یاد نمی‌آورد. او به هنگام نخستین بیماری و مکاشفه‌های خود فقط شش سال داشت. هنگامی که شاه به ذکر این خاطره پرداخت، به نظرش رسید که فالاچی از این موضوع حیرت کرده است. و سپس اظهار داشت، «می‌ترسم شما مرا درك نکنید». فالاچی پاسخ داد، حقیقتاً درك نمی‌کنم. شاه اضافه کرد، «دلیلش آن است که شما یك شخص مؤمن نیستید، شما به خدا اعتقاد ندارید و حرف مرا باور نمی‌کنید. بسیاری از مردم نمی‌توانند باور کنند. حتی پدرم هم حرف مرا باور نمی‌کرد. او هیچگاه باور نکرد و به این موضوع خندید.» در حالی که شاه نمی‌تواند سن خود را به درستی به خاطر آورد، خاطرهٔ جدی گرفته نشدن از جانب پدر هنوز تازه است.

50. Karanjia, *Mind of a Monarch*, p. 89.

۵۱. ثریا پهلوی، **خاطرات ثریا**، ص ۶۶.

52. William H. Sullivan, *Mission to Iran* (New York: W. W. Norton, 1981), pp. 12–13.
53. Ibid., p. 16.

۵۴. سولیوان اضافه کرد، «این بیابان بعداً معروفیت جهانی پیدا کرد، زیرا همان محلی بود که گروه آمریکائی مأمور نجات گروگان‌ها در سال ۱۹۸۰ در آن به سرنوشتی شوم دچار شد.» همان اثر، ص ۸۳.

۵۵. همان اثر، ص ۸۴.

56. Pahlavi, *Mission for My Country*, pp. 51–52.
57. Sahebjam, *Mohamad Reza Pahlavi*, p. 31.
58. Fallaci, "Mystically Divine Shah," p. 1.
59. Pahlavi, *Mission for My Country*, p. 44.

۶۰. پرداخت ظریف زبان برای استفاده از آن به عنوان یك ابزار سیاسی در فرهنگ ایرانی چنان رشد کرده است که می‌توان آن را نوعی صورت هنری به شمار آورد. برای مطالعهٔ بررسی مفصل ساز و کارهای زبانی در جهت استقرار و حفظ سلسله‌مراتب منزلت و قدرت در ایران رجوع کنید به اثر زیر:

William O. Beeman, *Language, Status, and Power in Iran* (Bloomington: Indiana University Press, 1986).

۶۱. مصاحبهٔ شخصی، ۲۹ دسامبر ۱۹۸۱. محتوا و لحن این گفتگو بسیار نادر است. مصاحبه‌شونده، سال‌ها یکی از معدود ایرانیانی بود که به شاه دسترسی داشت، و با او با همان صراحتی صحبت می‌کرد که در اینجا صحبت کرده است. این صراحت سرانجام به قیمت از دست رفتن مقام و دسترسی او به شاه تمام شد.

62. Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, p. 61, refers to her father in this way.

63. Foreign Broadcast Information Service, Middle East and Africa, no. 163, August 18, 1978.

64. Pahlavi, *Mission for My Country*, p. 99.

۶۵. شاه یادآوری می‌کند که من در بهار سال ۱۹۳۶ «دیپلم خود را گرفتم». همان اثر، ص ۶۳.

66. Ibid., p. 60.

67. Ibid., p. 62.

68. Ibid.

69. Karanjia, *Mind of a Monarch*, p. 173.

۷۰. این خاطرهٔ بخصوص در زمان یادآوری آن جنبه‌ای سیاسی داشت. بسیاری از ایرانیان ادعا می‌کردند که شاه به زبان فرانسه راحت‌تر از فارسی صحبت می‌کند، و این ناشی از بزرگ شدن او تحت نظر یك معلمهٔ فرانسوی از سن شش سالگی و نیز سال‌های تحصیل در سویس است. آنها به این دلیل چنین ادعائی را مطرح می‌کردند که از «ایرانی بودن» شاه بکاهند، و تمایل او را برای برقراری پیوندهای نزدیکتر با قدرت‌های خارجی، بخصوص ایالات متحده توضیح دهند. لذا، ذکر خاطرهٔ معلم فارسی توسط شاه، به منظور رد این قبیل ادعاهاست.

۷۱. این خاطره گویای دو نکتهٔ مهم است. شاه قبلاً گفته بود که محدود شدن آزادی‌های او نوعی اقدام ناروا و اضافی از جانب سرپرست او بوده است. در اینجا این نکته را روشن می‌سازد که این قبیل اقدامات واکنش مسئولانهٔ معلم او در قبال کنترلِ دقیق رضاشاه بود که حتی از فاصله‌ای به دوری تهران نیز اعمال می‌شد.

بنابراین معلوم می‌شود که طرف گناهکار رضاشاه بوده است. دوران اقامت ولیعهد در سویس، به دلیل کنترلی که از سوی پدرش اعمال می‌شد، دورهٔ تلخی از زندگی او بوده است.

در این روایت یك نکتهٔ مهم امّا غیرمستقیم دیگر نیز وجود دارد. این نکته به اوضاع نسبتاً ابتدائی ایران در آن دوران مربوط می‌شود. حتی در دههٔ ۱۹۳۰ نیز میان ایران و اروپا ارتباط تلفنی وجود نداشت، و در این کشور فقط یك خط تلگراف وجود داشت که بریتانیائی‌ها در قرن نوزدهم در سراسر ایران کشیده بودند تا بتوانند بر جواهر امپراطوری استعماری خود، هند، کنترل مؤثرتری اعمال نمایند. امّا تنهـا مشخصـهٔ انزوای ایران فقدان ارتباط تلفنی نبود. مسافرت به خارج از مرزهای کشور نیز یك حادثهٔ نادر محسوب می‌شد. حتی رضاشاه در کل دوران سلطنت خود فقط یك سفر به خارج از کشور کرد و این سفر، ملاقات رسمی با آتاتورك در زمان تحصیل پسرش در سویس بود. یکی از دستاوردهای رضاشاه از سفر به ترکیه، مشاهدهٔ زیربنای بسیار پیشرفته‌تر این کشور بود: وی از ترکیه به فرزند خود در لوروزه تلفن کرد. نگاه کنید به اشرف پهلوی.

Faces in a Mir ror, p. 23.

۷۲. ملکه ثریا یادآور می‌شود که بنا بـه اطلاعـاتی که بدست آورده اسـت، رضاشاه برای آنکه از پسرش یك مرد بسازد، توصیه کرده بود که در لوروزه نسبت به او بیش از سایرین سختگیری شود. وی اضافه می‌کند که رضاشاه پس از بازگشت ولیعهد از سویس و ثبت نام در دانشکدهٔ افسری نیز رهنمودهای مشابهی صادر کرده بود. ثریا پهلوی، **خاطرات ثریا**، ص ۶۴.

73. Arfa, *Under Five Shahs,* p. 226.

۷۴. در روزنامهٔ کیهان بین‌المللی، مورخ ۲۷ مارس ۱۹۷۶ به چاپ رسیده است. این نامه در اوائل سال ۱۹۷۶، مدت کوتاهی پس از آنکه در آرشیوهای وزارت دربار پیدا شد انتشار یافت.

احتمالاً پسر تنهای او در لوروزه برای رضاشاه نوشته بود که برای پدرش «بیان عمق دلتنگی‌های خود بسیار دشوار است» که تاکنون چنین کاری نکرده است. منطقی است فرض کنیم که بنا به تصور پسر، کوتاهی پدر در دیدار با او موجب رنج پدر نبوده، و ناشی از بی‌تفاوتی او بوده است.

۷۵. به هر حال، رضاشاه برای استقبال از فرزندش به هنگام بازگشت به ایران به کنارهٔ دریای خزر سفر کرد. دونالد ویلبر این سفر را به گونه‌ای تصیف کرده است که

خمیرهٔ رضاشاه را به خوبی نشان می‌دهد.

وی در چالوس در میان گروهی از باغبانان که به شدت مشغول کار بودند تا در آخرین دقایق همه چیز را مرتب کنند از اتومبیل خود پیاده شد. او از آنچه که دید خرسند نشد، یکی از درخت‌ها را شکست و دو تا را از ریشه در آورد، زیرا آن طور که او می‌خواست کاشته نشده بود. هنگامی که کشتی حامل پسرش در ۷ می ۱۹۳۶ وارد شد به انتظار ایستاده بود و او را به سختی در آغوش کشید. در این هنگام اشك شوق از چشمانش فرو می‌چکید.

76. Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror,* p. 22.

او نیز به خاطر می‌آورد که برادرش چگونه، غیر از درس‌های مدرسه، از چیزهائی که در لوروزه آموخته بود صحبت می‌کرد:

برادرم به من گفت که چگونه تحت تأثیر طرز فکر دمکراتیك حاکم بر محیط مدرسه قرا گرفته است، تحت تأثیر این واقعیت که کلیهٔ پسرها، خواه فرزندان تجار یا اشراف یا پادشاهان، در اجتماع مدرسه برابر بوده‌اند. او برای اوّلین بار با من در این باره صحبت کرد که در میان مردم ایران چقدر ناهمگونی اجتماعی و اقتصادی وجود دارد. (ص ۲۲).

۷۷. مصاحبهٔ شخصی، ۲۹ دسامبر ۱۹۸۱. یکی از جنبه‌های غیرقابل توضیح این داستان، کوتاهی رضاشاه در اخراج پرون از ایران است. اینکه او چگونه رضایت داد که یك خارجی، فرزند یك باغبان، و مردی که ده سال بزرگتر از پسر اوست به عنوان نزدیکترین دوست پسرش در تهران باقی بماند، از جمله رازهای گمشدهٔ تاریخ است. بسیاری از افراد مطلع که در جریان نوشتن این کتاب با آنها مصاحبه شده است فقط یك تبیین نارسا از این مطلب ارائه کرده‌اند. گویا به رضاشاه گفته شده است که پرون مربی ورزش پسر اوست. و رضاشاه از آنجا که آرزو داشت وضع بدنی پسر ظریف اندامش بهتر شود، اجازه داد پرون بماند (مصاحبهٔ شخصی، ۲۳ مارس ۱۹۸۳). امّا با توجه به زیرکی رضاشاه بعید است که او با این داستان سطحی قانع شده باشد.

۷۸. ثریا پهلوی، **خاطرات ثریا**، ص ۶۴.

79. Karanjia, *Mind of a Monarch,* p. 44.

شاه ماهیت این جلسات را به شرح زیر روایت کرده است:

هنگام صرف نهار، او با چنان شیوهٔ ساده‌ای مرا با فعالیت‌های گوناگون دولت آشنا می‌کرد که ذهن جوان من می‌توانست بدون کوشش زیاد، مطالب را جذب کند. البته او با من از سیاست صحبت نمی‌کرد، بلکه دربارهٔ جنبه‌های کلی

زندگی، نیاز به کار شدید، فضیلت هوشیاری، مضرات اسراف و زرق و برق، ضرورت زندگی ساده و تفکر والا، کوشش مداوم و مراقبت پیگیر حرف می‌زد. (ص ۴۴).

80. Pahlavi, *Mission for My Country*, p. 64.

شاه چند پاراگراف بعد اضافه می‌کند: «با وجود این، من، یعنی مرد جوانی که فقط حدود نوزده سال داشتم، غالباً افکار خود را با شاه در میان می‌گذاشتم و شگفت آنکه او با علاقه به این حرف‌ها گوش می‌داد و بندرت پیشنهادات مرا رد می‌کرد» (ص ۶۵). در واقع، با توجه به ترس شاه از پدرش و سایر خاطرات او از چهرهٔ ترسناك پدر (و اینکه به عنوان یك جوان تا چه اندازه در مقابل او سخن‌پوش بوده است)، بعید به نظر می‌رسد که وی «فکر خود را» برای رضاشاه بیان می‌کرده است، مگر آنکه این فکر اساساً در ستایش صریح از رضاشاه یا منطبق بر افکار او بوده باشد.

81. Ibid., p. 219.
82. Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, p. 29.
83. Ibid.

۸۴. ثریا پهلوی، **خاطرات ثریا**، ص ۶۴.

۸۵. در واقع حتی در ایران که پدرها به طور معمول بیش از پدرهای غربی با پسرشان فاصله دارند و نیرومندترند نیز رابطهٔ رضاشاه با فرزندش محمدرضا قدری غیرمعمول به نظر می‌رسد. پژوهش‌های اندکی در زمینهٔ ساختار خانوادهٔ ایرانی انجام گرفته است، امّا شواهد گوناگون حاکی از آن است که پدران بخصوص در نسل‌های پیشین با فرزندان خود فاصله داشته و چهره‌هائی نیرومند و مقتدر بوده‌اند و هنوز هم هستند. این نکته بویژه در رمان‌های ایرانی با استادی مطرح می‌شود. به عنوان مثال نگاه کنید به کتاب مدیر مدرسه، نوشتهٔ جلال آل‌احمد. ترجمهٔ جان ك. نیوتون (مینیاپلیس، ۱۹۷۴)، و فریدون اسفندیاری

(The Day of Sacrifice (London: Heinemann, 1960).

رضاشاه پدری بسیار ترسناکتر از پدرای معمولی، حتی در ایران بود. شخصیت نیرومند و سرسخت او همراه با مقامش به عنوان شاهنشاه آمیزه‌ای به وجود آورده بود که نقش پدری پرهیبت را به او می‌بخشید.

نظریهٔ روانکاوانه در بُعد عام و غیرمقید به فرهنگ مدعی است که صرفنظر از میزان بهنجار بودن پدرانی مانند رضاشاه به لحاظ فرهنگی، این قبیل پدران تأثیرات یکسانی بر فرزندان خویش برجای می‌گذارند؛ تأثیراتی از قبیل آنچه که بر محمدرضای جوان گذاشته شد. اینکه امکان تشکیل یك مجموعهٔ خانوادگی بخصوص برمبنائی میان

ـ فرهنگی یا میان ـ طبقاتی در چارچوب یك فرهنگ خاص فرق می‌کند، به معنای آن نیست که پیامدهای روانکاوانهٔ آن مجموعهٔ خانوادگی بخصـوص، بر مبنـای میـزان فراوانی وقوع چنین خانواده‌هایی متفاوت باشد. آنچه این نظریه می‌گوید آن است که با توجه به فراوانی این مجموعه‌های خانوادگی در یك گروه بخصوص، شکلبندی‌های روانشناختی متفاوتی پدید می‌آید. متأسفانه هنوز داده‌های منظّمی در مورد توزیع این قبیل شکلبندی‌ها در میان گروه‌های معنی‌دار گردآوری نشده است. برای بحث در مورد این قضیه رجوع شود به:

Robert A. LeVine, *Culture, Behavior, and Personality* (Chicago: Aldine Press, 1973), pp. 15–39.

86. Pahlavi, *Mission for My Country,* p. 65.

تأمل در باب این مسئله جالب است که شاه موضوع برکناری پدر خود را بلافاصله پس از احساس آزردگی خود ذکر می‌کند. منطقی است ـ براساس قوانین منطق نظریهٔ روانکاوی ـ که فرض کنیم آزردگی ولیعهد، خشم او نسبت به پدر و آرزوی درهم شکستن او را برانگیخته است، آرزوئی که به وسیلهٔ نیروهای اتحاد شوروی و بریتانیا در جریان اشغال ایران در سال ۱۹۴۱ تحقق یافت. یکی از نتایجی که می‌توان گرفت آن است که ولیعهد به لحاظ روانشاختی در سرنگونی پدر خود نوعی احساس همدستی داشته است.

87. Bayne, *Persian Kingship in Transition,* p. 58.
88. Pahlavi, *White Revolution,* p. 75.
89. Karanjia, *Mind of a Monarch,* p. 51.

۹۰. مصاحبهٔ شخصی، ۲۸ دسامبر ۱۹۸۱.

91. Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror,* p. 63.

منطقی است که یادداشت‌های والاحضرت اشرف در متن مناسب خود درك شود. اشرف با یادآوری‌هائی از این دست، در واقع جایگاه محـوری خود را در نظـام پهلـوی مشروعیت می‌بخشد. امّا این نکته را نیز باید در نظر داشت که با توجه به آخرین رهنمودهای رضاشاه به پسرش، خاطرات او از سخنانی که رضاشاه به هنگام ترك کشور بیان کرده دقیق به نظر می‌رسد.

92. Karanjia, *Mind of a Monarch,* p. 59.
93. Pahlavi, *Answer to History,* p. 69.
94. Pahlavi, *Mission for My Country,* p. 45.

۹۵. همان اثر، صفحهٔ مقابل صفحهٔ ۴۸. از آنجا که گوئی پیوند آشکار و ویژهٔ میان پدر و پسر بیش از آن نیرومند بو که حاجت به بیان داشته باشد، شرح عکس نیز نادرست است. در شرح عکس چهره‌ای که در تنهائی و انزوا ایستاده محمدرضا معرفی شده است نه اشرف.

۹۶. این بحث دربارهٔ شاه شبیه به بحثی است که در تحلیل جذاب و جسورانهٔ یك جامعه‌شناس تونسی دربارهٔ مردان عرب صورت گرفته است. نگاه کنید به
Abdullah Bouhdiba, "The Child and the Mother in Arab-Muslim Society," in L. Carl Brown and Norman Itzkowitz, eds., *Psychological Dimensions of Near Eastern Studies* (Princeton: Darwin Press, 1977).

97. Pahlavi, *Mission for My Country*, p. 248.

۹۸. ثریا پهلوی، **خاطرات ثریا**، ص ۷۶.

99. *U.S. News and World Report*, June 26, 1978, p. 38.

ولیعهد در واقع ایران را به قصد آموزش خلبانی در ایالات متحده ترك کرد، امّا دیگر هرگز به ایران بازنگشت. پدرش در شرایطی کشور را ترك کرد که او هنوز دورهٔ آموزشی خود را می‌گذراند.

100. *Chicago Tribune*, September 13, 1987, sec. 5, pp. 1, 6.
101. Pahlavi, *Mission for My Country*, p. 126.
102. Mohammad Reza Shah Pahlavi, *The Shah's Story*, trans. from the French by Teresa Waugh (London: Michael Joseph, Ltd., 1980), p. 126.
103. Personal interview, December 29, 1981.
104. Personal interview, April 5, 1982.
105. Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, p. 155.

والاحضرت در ادامهٔ مطلب بعضی جزئیات این قانون را چنین توصیف می‌کند:

به موجب این قانون، زن یك شریك برابر در ازدواج بود.... مرد به اختیار کردن یك همسر محدود شده بود... از طریق تعیین شرایط دشواری که عملاً ازدواج دوم را ناممکن می‌کرد.... به موجب این قانون زنان می‌توانستند با شرایطی برابر با مردان تقاضای طلاق کنند... و تشکیلاتی پیش‌بینی شده بود که زن با توسل به آن می‌توانست نفقه و حق سرپرستی از فرزند را بدست آورد. در صورت فوت شوهر، سرپرستی کودکان خود به خود به همسرش محول می‌شد؛ قبلاً کلیهٔ فامیل‌های مرد در این مورد اولویت داشتند. (صص ۱۱۵ و ۱۵۶).

106. Personal interview, March 25, 1982.
107. Personal interview, November 11, 1981.

۱۰۸. در میان ایرانیان توصیف‌های معروف فراوانی از ایـن ماجراهـا شنیـده می‌شود، همان گونه که در زمان حکومتِ خود شاه نیز شنیده می‌شد. گفته می‌شود شاه درست همان طور که با مقامات بلندپایهٔ کشور ملاقات هفتگی منظم داشت، ساعات معینی را نیز به مناسبات عشقی خود اختصاص می‌داد. خود این مناسبات را می‌توان نشانه‌ای از اهانت شاه نسبت به زنان تلقی کرد ـ یعنی استفاده از گروه کثیری از آنها منحصراً به عنوان مفعول جنسی.

فصل سوم. عظمت شاهنشاهی

1. Alan Williams, *A Bullet for the Shah* (New York: Popular Library, 1976).
2. Paul Erdman, "The Oil War of 1976," *New York,* December 2, 1974, pp. 39–51.

۳. برزو فرامرزی، به سوی تمدن بزرگ (تهران: وزارت اطلاعات، ۱۹۷۴)، ص ۱. نویسنده سعی می‌کند تعریفی از تمدن بزرگ بدست دهد. او نخست پیشنهاد می‌کند که برای درك این مقوله فقط کافی است که ایرانیان «به قلب خود و درونی‌تریـن آرزوهای خود مراجعه کنند، زیرا در یك نگاه اجمالی، شاهنشاه آریامهر... فقط به آرزوهای آنها پاسخ داده است» (ص ۲۱). امّا فرامرزی به همین مختصر بسنـده نمی‌کند و در ادامهٔ مطلب به توصیف ایران آینده می‌پردازد. علاوه بر کلیهٔ توصیف‌های معمول از فراوانی مادی، فرامرزی چیزهای عجیبی از این قبیل را نیز اضافه می‌کند: «منزلت بین‌المللی، دانش زیست‌شناسی عشق... روانشناسی و فراروانشناسی.» وی می‌نویسد ظرف مدت «حدود بیست سال... بیماری‌ها به کلی ریشه‌کن خواهند شد و مردان و زنان بیش از یکصد سال عمر خواهند کرد.» (ص ۲۹). این نمونهٔ بارز پیام‌های دستگاه تبلیغاتی شاهنشاهی است که مردم ایران در دههٔ ۱۹۷۰ در معرض آن قرار داشتند.

4. *New York Times,* March 31, 1974, p. 3.

۵. استفاده از تیتر روزنامه‌ها برای پژوهشگران ایران و سایر جوامع پرسش بویژه مهمی را مطرح می‌کند. آیا تیتر روزنامه‌ها و یا هرگونه پدیدهٔ قابل مقایسهٔ دیگری را که مستقیماً به وسیلهٔ شاه تولید نشده باشد می‌توان به عنوان شاخص عظمت‌طلبی او در نظر گرفت؟ به عنوان مثال، آیا این پدیده شاخص بهتری برای اندازه‌گیری میـزان چاپلوسی لازم برای سردبیران روزنامه‌های ایرانی از شاه نیست؟ از تیترها آشکارا

چنین معنائی استنباط می‌شود. امّا تیتر روزنامه‌ها تمایلات شاه را نیز منعکس می‌کنند. هم او و هم شهبانو، هر دو قادر بودند هر لحظه که اراده می‌کردند این وضع را تغییر دهند.

در واقع یکبار فرح از تحسین و ستایشی که بر سر و روی او و شوهرش ریخته می‌شود علناً شکایت کرد. او درخواست کرد که از نامگذاری مدارس، بیمارستان‌ها، خیابان‌ها، و میادین به نام اعضای خانوادهٔ سلطنتی خودداری شود. با این همه، این قبیل اقدامات همچنان بلاوقفه ادامه یافت، زیرا درخواست او هرگز از یك اعتراض شفاهی فراتر نرفت.

تیتر روزنامه‌ها ـ باز هم صرفاً یکی از نمونه‌های انواع مدیحه‌سرائی ـ تمایل شاهنشاه را منعکس می‌کرد، زیرا ساواك کوشش فراوان به کار برد که به ناپخته‌ترین شیوهٔ ممکن، تصویر عمومی شاه در ایران را زیر نظارت داشته باشد. گرچه در مورد میزان نظارت دقیق شاه بر ساواك مبالغه شده است، امّا مسلّماً در صورتی که اراده می‌کرد می‌توانست از میزان مدیحه‌سرائی‌هائی که ساواك آن همه بر آن اصرار می‌ورزید بکاهد.

۶. کلیهٔ تیترهای نقل شده، تیترهای اصلی تاریخ‌های مشخص شده از روزنامهٔ کیهان بین‌المللی است که یکی از روزنامه‌های انگلیسی‌زبان تهران است. [در این مورد] اهمیت این روزنامهٔ بخصوص مورد تردید است. این روزنامه، به عنوان یك روزنامهٔ خارجی‌زبان در وهلهٔ اوّل برای خارجی‌ها منتشر می‌شد. از این رو عموماً عقیده بر این بود که نسبت به روزنامه‌های فارسی‌زبان از قید کنترل رژیم آزادتر است. مقایسهٔ کیهان بین‌المللی و اطلاعات، یعنی روزنامهٔ اصلی فارسی‌زبان، نشان می‌دهد که تیترها در فاصلهٔ زمانی مورد نظر چندان تفاوتی با یکدیگر ندارند.

۷. شمار کثیری از مشاوران شهبانو فرح و تعداد فزاینده‌ای از «تکنوکرات‌های» بانفوذ، اعضای هیأت علمی دانشگاه ملی بودند. اهمیتی که به دیدار فرح از این دانشگاه داده شد از دید مقاماتی که این‌قبیل رویدادها را نشانه‌های مهم جهت وزش بادهای سیاسی می‌دانستند پوشیده نماند.

8. Oriana Fallaci, "The Shah of Iran" (interview), *New Republic,* vol. 169, no. 22, December 1, 1974, pp. 16–21.

9. *Kayhan International,* January 2, 1975, pp. 1, 3.

10. From an interview with *Der Spiegel,* reprinted in the *Washington Post,* February 3, 1974, p. c5.

11. Mohamed Heikal, *Return of the Ayatollah: The Iranian Revolution from Mossadeq to Khomeini* (London: André Deutsch, 1981).

12. E. A. Bayne, *Persian Kingship in Transition: Conversations with a Monarch Whose Office Is Traditional and Whose Goal Is Modernization* (New York: American Universities Field Staff, 1968), p. 48.

13. Mansour Farhang, "Resisting the Pharaohs: Ali Shariati on Oppression," *Race and Class* 21 (Summer 1979): 32.

14. *Kayhan International,* January 2, 1975, pp. 1, 3.

۱۵. یك میلیارد دلاری که به فرانسه وام داده شد به یکی از مسائل مورد منازعهٔ دو کشور در دههٔ ۱۹۸۰ تبدیل شد. دولت فرانسه در سال‌های ۱۹۸۶ و ۱۹۸۸ اقساطی از این وام را پرداخت کرد تا در مقابل آن شهروندان فرانسوی ربوده شده و اسیر در دست شبه‌نظامیان لبنانی هوادار ایران را آزاد کند.

16. Interview, *Le Monde,* carried in *Guardian/Le Monde,* English ed., October 16, 1971.

17. Cynthia Helms, *An Ambassador's Wife in Iran* (New York: Dodd, Mead, 1981), p. 69.

18. Farah Shahbanou Pahlavi, *My Thousand and One Days: An Autobiography,* trans. Felice Harcourt (London: W. H. Allen, 1978), p. 95.

حساسیت خانوادهٔ سلطنتی، بخصوص شهبانو، در مورد این جشن‌ها از بحث طولانی او در این مورد در زندگینامهٔ شخصی‌اش مشهود است. از مجموع ۱۴۶ صفحه کتاب، ۱۱ صفحه به توصیف این جشن‌ها اختصاص یافته است. از شهبانو «خواسته شده بود که نظارت بر سازماندهی این جشن‌ها را بر عهده بگیرد و این وظیفه کار زیادی را می‌طلبید»، لذا تعجب‌آور نیست که وی به تفصیل به توصیف و دفاع از آن پرداخته است. او در مقابل کلیهٔ انتقاداتی که از برگزاری این جشن‌ها صورت گرفته چنین دفاع کرده است: «ورود این همه افراد مهم، احترامی را که جهان به تاریخ، فرهنگ، و تمدن ایرانی می‌گذارد، و اهمیت جایگاه فعلی ایران در جامعهٔ بین‌المللی را به مردم ایران نشان داد» (ص ۹۰).

19. Henry Kissinger, *White House Years* (Boston: Little, Brown, 1979), p. 1264.

20. Central Bank of Iran, *Bulletin* 5, no. 30 (March–April 1967): 1088–89.

21. For a detailed account of how the Shah successfully pressured the oil companies to lift ever-increasing volumes of Iranian oil exports, see Robert B. Stobaugh, "The Evolution of Iranian Oil Policy, 1925–1975," in George Lenczowski, ed., *Iran under the Pahlavis* (Stanford: Hoover Institution Press, 1978), pp. 201–52.

۲۲. اجلاس سال ۱۹۷۳ اوپك به رویاروئی جدی ایران و عربستان سعودی

منجر شد و الگوئی از رویاروئی دو کشور را ایجاد کرد که تا به امروز نیز ادامه دارد. ملك‌فیصل به یمانی توصیه کرده بود که قیمت جدید اوپك را به میزان بیش از ۷ دلار در هر بشکه نپذیرد. شاه خواستار قیمت ۱۴ دلار برای هر بشکه بود که سرانجام با ۱۱/۶۵ دلار نیز موافقت کرد. نگاه کنید به اثر زیر:

Stobaugh, "Evolution of Iranian Oil Policy," pp. 245–46.

عربستان سعودی طبق معمول خواهان قیمت معتدلتری برای نفت اوپك بود، الگوئی که مدت‌ها پس از برکناری شاه نیز همچنان برجای مانده است.

23. Personal interview, March 11, 1986.

۲۴. تأکید می‌شود که این تحلیل را نباید چیزی سوا از انتقاد قلمداد کرد. مسئله صرفاً این نیست که از موضع راحت نگاه به گذشته به انتخاب‌های ممکن دیگران پرداخته شود. حتی بیش از این، در اینجا فرایندهای متداول و کاملاً انسانی دست اندرکار است. به عنوان مثال، مسئله این نیست که چرا شهبانو شروع به منعکس کردن عظمت‌طلبی شاه نمود ـ هرچند این مسئله نیز با توجه به پویش‌شناسی روانی شخصیت او قابل درك است. پرسش مناسبتر آن است که بدانیم چه کسی می‌توانست در مقابل این چاپلوسی‌ها مقاومت کند؟ از چشم‌انداز شاه، از چشم‌انداز ملکه، و از چشم‌انداز کارکنان «آنها»، ایران کشوری سرشار از شادمانی بود که دهه‌هائی از ثروت و قدرت را نوید می‌داد. تعداد بسیار معدودی از افراد می‌توانستند در مقابل چنین تصویری مقاومت کنند. بسیاری از کسانی که مقاومت می‌کردند ـ مسلّماً نه همهٔ آنها ـ درواقع کسانی بودند که نمی‌توانستند از این خوان یغما نصیبی ببرند. امّا این مطلب در مورد بعضی از روحانیون نیز که از میلیون‌ها دلاری که نخست‌وزیر، هویدا، به مدت چندین سال در میان آنها توزیع کرد مصداق دارد.

25. Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror: Memoirs from Exile* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1980), p. 155.

زبان والاحضرت نه تنها مشخصهٔ بارز سبك تدافعی نوشته‌های خانوادهٔ پهلوی در دههٔ ۱۹۷۰ است، بلکه سرنخی نیز از نظام پهلوی و رابطهٔ آن با مردم ایران بدست می‌دهد. آنچه که «پیشرفت» به حساب می‌آمد به وسیلهٔ رژیم تعریف و به مردم «داده» می‌شد. لذا این نظام، پدرسالارانه و قیمومتی بود و مردم نیز بیش از پیش آن را به همین صورت درك می‌کردند.

26. Ibid.

۲۷. یك روز پس از آنکه لایحهٔ زمین به مجلس تسلیم شد، نرخ بهره در بازار به

میزان پنج درصد کاهش یافت و از ۲۱ درصد به ۱۶ درصد در سال نزول کرد؛ کیهان بین‌المللی، ۷ ژانویهٔ ۱۹۷۵، ص ۲.

۲۸. بورس‌بازان تهران بلافاصله امکانات جایگزینی برای ریسک کردن خود پیدا کردند. بازار سهام نوپای تهران گزارش کرد که حجم مبادلات این بازار در ژانویهٔ سال ۱۹۷۵ به میزان چهار برابر افزایش یافته است. این افزایش، بیشتر ناشی از یك حرکت بزرگ به وسیلهٔ بانك مرکزی ایران بود، امّا با این همه رکورد بزرگی برجای گذاشته است. نگاه کنید به کیهان بین‌المللی، ۴ فوریهٔ ۱۹۷۵، ص ۴.

29. Mohammad Reza Shah Pahlavi, *Mission for My Country* (New York: McGraw-Hill, 1961), p. 173.

30. *Kayhan International*, March 3, 1975, p. 2.

31. William H. Forbis, *The Fall of the Peacock Throne: The Story of Iran* (New York: McGraw-Hill, 1981), p. 247.

32. Helms, *Ambassador's Wife in Tehran*, p. 177.

33. Personal interview, March 14, 1986.

34. Forbis, *Fall of the Peacock Throne*, p. 238.

35. *Kayhan International*, September 7, 1975, p. 3.

36. *Kayhan International*, September 11, 1975, p. 3.

37. Mohammad Reza Shah Pahlavi, *Answer to History* (New York: Stein and Day, 1980), p. 126.

جالب است که شاه تاریخ این دادگاه‌ها را آگوست و سپتامبر ۱۹۷۷ ذکر می‌کند، و حال آنکه این وقایع مربوط به سال ۱۹۷۵ است. در سال ۱۹۷۷ هیچگونه مبارزه‌ای با گرانفروشی صورت نگرفت، و بویژه دو ماهی که شاه ذکر می‌کند با رشد قابل توجه مخالفت در میان کلیهٔ بخش‌های مخالف همراه بود. به عنوان مثال نگاه کنید به کتاب

Ervand Abrahamian, *Iran between Two Revolutions* (Princeton: Princeton University Press, 1982), esp. pp. 502–4.

اینکه چرا شاه تاریخ مبارزه با گرانفروشی بریگادهای دانشجوئی را اشتباه کرده روشن نیست. امّا با قرار دادن این واقعه در سال۱۹۷۷، این مبارزه را به یك تلاش دوساله تبدیل می‌کند و به این ترتیب، این سیاست را مستمرتر از آنچه که بود می‌کند و به اجرای این خط مشی و زن بیشتری می‌بخشد.

۳۸. نگاه کنید به بانك مرکزی ایران، بولتن، جلد ۴، شمارهٔ ۷۷ (اکتبر ـ دسامبر ۱۹۷۵): صص ۶۵ـ۲۶۴.

39. Pahlavi, *Answer to History*, p. 126.

40. James A. Bill, *The Eagle and the Lion: The Tragedy of American-Iranian Relations* (New Haven: Yale University Press, 1988), p. 204.

۴۱. برای مطالعهٔ تحلیل کاملاً پرداخته و متقاعدکننده‌ای از طرح انرژی هسته‌ای ایران که نادرستی آن به لحاظ اقتصادی و مالی نشان داده شده به اثر زیر مراجعه کنید:

Zalmay Khalilzad, "The Political, Economic, and Military Implications of Nuclear Electricity: The Case of the Northern Tier," Ph.D. dissertation, Dep- artment of Political Science, University of Chicago, 1978.

42. Iran Ministry of Power, *A Survey of Nuclear Power Stations in Iran* (Tehran, 1969).

43. U.S. Congress, House of Representatives, Committee on Foreign Affairs, Subcommittees on International Organizations and Movements and on the Near East and South Asia, *U.S. Foreign Policy and the Export of Nuclear Technology to the Middle East,* 93d Cong., 2d sess., p. 30.

44. *Kayhan International*, February 28, 1974, p. 1.

45. *Kayhan International*, June 2, 1976, p. 3,

در این روزنامه اعلام شد که با شرکت فراماتوم (Framatome) فرانسه پیمانی به امضاء رسیده است که به موجب آن دو رآکتور ۹۰۰ مگاواتی توسط این شرکت در ایران ساخته می‌شود. هزینهٔ ساختمان این نیروگاه‌ها ۲/۸ میلیارد دلار، و ۱/۲ میلیارد دلار نیز هزینهٔ اضافی خرید اورانیوم غنی شده بود. این دو رآکتور نه تنها نسبت به رآکتورهای ۱۲۰۰ مگاواتی که شاه قصد داشت بسازد، کوچکتر بود، بلکه قرار بود محل استقرار آنها براساس الگوی مکانیابی بهینه به گونه‌ای تعیین شود که متضمن حداقل هزینه‌های زیربنائی باشد.

46. *Kayhan International,* September 4, 1975.

47. *Kayhan International,* September 1, 1975, p. 1.

۴۸. این اولین بار نبود که یکی از پهلوی‌ها تقویم ایران را تغییر می‌داد. در سال ۱۹۲۵ نیز رضاشاه تقویم شمسی ایرانی را جایگزین تقویم قمری عربی کرد. امّا آن تغییر در خدمت ملی‌گرائی ایرانی بود، و نه عظمت‌طلبی شاهنشاهی. نگاه کنید به اثر زیر:

Said Amir Arjomand, *The Turban for the Crown: The Islamic Revolution in Iran* (New York: Oxford University Press, 1988), p. 68.

۴۹. کسانی که آمادگی شاه برای دنبال کردن شیوه‌های زندگی غربی را تحسین می‌کردند، انتظار داشتند که وی سعی کند با پذیرش تقویم غربی به آنها بپیوندد، حرکتی که چندین دهه قبل توسط آتاتورك به عنوان وسیلهٔ تسریع غربی کردن ترکیه

انجام گرفته بود. امّا کسان دیگری که از حس ملی‌گرائی ایرانی شاه و تحقیر عظمت‌طلبانهٔ اخیر غرب توسط او هتایش می‌کردند، انتخاب یك تقویم کاملاً جدید و منحصراً ایرانی را بهتر درك می‌کردند. درست همان طور که هیچکس نمی‌توانست تاج شاهی را بر سر رضاشاه یا محمدرضاشاه بگذارد، جز خود آنها، هیچ تقویمی نیز برای ایران مناسب نبود، مگر یك تقویم ایرانی.

50. *Kayhan International,* March 15, 1975, p. 1.

51. *Kayhan International,* March 23, 1976, p. 4.

۵۲. رژیم در کوشش به منظور آرام کردن جمعیتی که شور انقلابیش هر دم فزونی می‌گرفت، در تاریخ ۲۷ آگوست سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) مجدداً تقویم پیشین را پذیرفت.

53. *Kayhan International,* March 23, 1976, p. 4.

مفهوم واژهٔ **فرماندهی** (commandership) در زبان فارسی به اندازهٔ همین واژه در زبان انگلیسی خشن نیست. سلسله‌های قبلی **فرمان‌هائی** صادر کرده بودند. امّا این اصطلاح مدت‌ها بدست فراموشی سپرده شده بود، تا اندازه‌ای به این دلیل که با روح قرن بیستم سازگار نبود و مواد مندرج در قانون اساسی ایران نیز شاه را از **فرمان‌دهنده** بودن منع می‌کرد.

۵۴. ابداع واژهٔ جدیدی برای حکومت کردن از طرف شاه، شبیه به یکی از نوآوری‌های آیت‌الله خمینی است. روحانیت مفهوم **ولایت فقیه** را مطرح کرد، و او نیز از زمان بنیانگذاری جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ در جایگاه ولی‌فقیه نشست. هر دو مفهوم **فرماندهی** و **ولایت فقیه** ابداعاتی در چارچوب ایدئولوژی‌های موجود بود و جزئی از این ایدئولوژی‌ها به حساب می‌آمد با تفسیرهای تازه‌ای که آیت‌الله خمینی در اوائل سال ۱۹۷۹ از رابطهٔ میان اسلام و دولت ارائه کرد، **فقیه** از قدرتی نامحدود برخوردار شد. آیت‌الله خمینی اعلام کرد که منافع دولت بر کلیهٔ ملاحظات دیگر حتی بر احکام اوّلیه نیز رجحان دارد.

فصل چهارم ـ شکست اقتدار شاه

۱. سایر پژوهشگران مسائل ایران نیز صحت این مطلب را تأیید کرده‌اند. جان استمپل، مأمور وزارت امور خارجهٔ آمریکا که سال‌ها در ایران زندگی کرده و مؤلف

تحقیقی عالی دربارهٔ انقلاب ایران است می‌نویسد:

احساسات دوگانهٔ عبودیت و خصومت در مقابل اقتدار به عرصهٔ سیاسی نیز انتقال یافته است. برای آنکه بفهمیم ایرانیان به حکومت خود چگونه می‌نگرند، باید مفهوم قرار داشتن تحت کنترل یك رهبر نیرومند را درك کنیم. دیدگاه اساسی شاه نسبت به حکومت کردن ـ یعنی قرار دادن خود در مقام «پدری» که بر امور «فرزندان» خود نظارت می‌کند ـ متکی به غرایز ریشه‌داری بود که ساختمان روانی ایرانیان را تشکیل می‌داد. آنجا که شاه شکست خورد آیت‌الله خمینی به این دلیل پیروز شد که نقش یك چهرهٔ نیرومند، مقتدر و غیر سازشکار را با مداومت و موفقیت بیشتر ایفا کرد.

John Stempel, *Inside the Iranian Revolution* (Bloomington: Indiana University Press, 1981), p. 15.

2. Farid ud-din Attar, *The Conference of the Birds* (*Mantiq ut-tair*), trans. Garcin de Tassy and C. S. Nott (London: Routledge and Kegan Paul, 1954).

۳. اسطوره‌ها مسلماً بخش عمده‌ای از میراث فرهنگی هر ملت به شمار می‌روند. من نیز همصدا با بسیاری از پژوهشگرانی که از آنها تحت عنوان محققان «فرهنگ و شخصیت» نام برده می‌شود ـ البته نه همهٔ آنها ـ بر این نظر هستم که اسطوره‌ها حتی برای کسانی که آنها را صرفاً اسطوره می‌شمارند یکی از ابعاد مهم شخصیتی را تشکیل می‌دهد، و برای آنها نیز کارکردهای روانشناختی عمده‌ای دارد. برای طرح این ادعا لزومی ندا رد به بحث در این باره بپردازیم که اسطوره‌ها چیزی جز فرافکنی‌ها یا برون‌ریزی‌های روان اعضای یك فرهنگ نیست. همچنین ضرورتی ندارد (یا ممکن نیست) که یك کارکرد اسطوره‌ای واحد را مشخص کنیم، به عنوان مثال، «اسطوره‌ها به این منظور طراحی شده‌اند که به خاطر سپرده شده و تکرار شوند تا تخیلات ناخودآگاه مشترك و هویت اصلی اعضای آن جامعه‌ای را که اسطوره به آن تعلق دارد، تأیید و تحکیم کند.»

Sudhir Kakar, *The Inner World: A Psychoanalytic Study of Childhood and Society in India* (Dehli: Oxford University Press, 1981), p. 145.

4. Sadeq Chubak, "The Baboon Whose Buffoon Was Dead," trans. Peter Avery, in *New World Writing* (New York: Mentor Books, 1957), 11: 14–24.

۵. در اینجا مجال مستند کردن تفسیرهای گوناگون از شیعیگری یا روش‌هائی که مقامات حاکم بر ایران موفق شدند با استفاده از مفهوم ولایت فقیه آیت‌الله خمینی، یکی از این مجموعه تفسیرها را ـ البته تفسیر آیت‌الله خمینی را ـ به عنوان تفسیر

نمونه مطرح کنند، وجود ندارد. به منظور مطالعهٔ این تفسیرهای گوناگون به آثار زیر مراجعه کنید:

Marvin Zonis and Daniel Brumberg, *Khomeini, the Islamic Republic of Iran, and the Arab World* (Cambridge: Harvard University Middle East Papers, 1987); and idem, "Shi'ism as Interpreted by Khomeini: An Ideology of Revolutionary Violence," in Martin Kramer, ed., *Shi'ism, Resistance, and Revolution* (Boulder, Colo.: Westview Press, 1987).

6. See Marvin Zonis and Daniel Brumberg, "Interpreting Islam: Human Rights in the Islamic Republic of Iran," in *Proceedings of the Symposium on the Relationship of the Baha'i Faith and Islam,* forthcoming.

۷. اصل پنجم قانون اساسی ایران از منبع زیر اخذ شده است.

Middle East Journal 34(2): 181–204.

آیت‌الله خمینی در اوائل ژانویهٔ سال ۱۹۸۹، در پی درخواست رئیس جمهور، از ولی فقیه، برای روشن کردن وضع بعضی قوانین، دست به تغییرات فوق‌العاده‌ای زد که به تفسیر روشنتری از ولایت فقیه منجر شد. مجلس در زمینهٔ تجارت خارجی و اصلاحات ارضی قوانینی را به تصویب رسانده بود که از نظر شورای نگهبان با اسلام انطباق نداشت و لذا قابل اجرا نبود. آیت‌الله خمینی در پاسخی به رئیس جمهور، فرمولبندی تازه‌ای از اختیارات فقیه را ارائه کرد. موضع اساسی آیت‌الله خمینی این بود که منافع جمهوری اسلامی ایران چنان مبرم است که هیچ محدودیتی در راه تحقق آن قابل قبول نیست. به طور خلاصه، منافع دولت حتی بر احکام اوّلیهٔ اسلام نیز اولویت پیدا کرد.

۸. در اینجا منظور آن نیست که بگوئیم در چارچوب فرهنگ پیچیدهٔ ایرانی هیچ دیدگاه دیگری وجود ندارد که بتوان آن را دمکراتیك یا مساوات‌طلب قلمداد کرد؛ همچنین نباید شمار کثیر ایرانیانی را که پیرو این دیدگاه‌ها هستند نادیده گرفت. اعضای جبههٔ ملی که در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۳ در اطراف مصدق جمع شدند و تا انقلاب سال ۱۹۷۸ در حبس و توقیف بسر بردند، و تعدادی از گروه‌های دیگر از جمله پیروان دکتر علی شریعتی در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و دههٔ ۱۹۷۰، همگی خواستار یك جمهوری دنیوی و دمکراتیك بودند. مطمئناً این گروه‌ها در مورد خصوصیاتی که یك حکومت «دمکراتیك» باید داشته باشد توافق نظر چندانی نداشتند، امّا نکته اینجاست که همهٔ آنها خواستار تحقق سیاسی دیدگاهی فرهنگی بودند که با دیدگاه مسلطی که در اینجا توضیح داده شد تفاوت دارد.

9. Mohammad Reza Shah Pahlavi, *Answer to History* (New York: Stein and Day, 1980), pp. 53–54.

۱۰. تعداد زیادی از ناظران خارجی، به اهمیت این قبیل رهبران برای ایرانیان اشاره کرده‌اند. به عنوان مثال، دونالد استوارت در آغاز قرن حاضر ضمن نوشته‌ای دربارهٔ ناصرالدین شاه که از ۱۸۴۸ تا ۱۸۹۶ حکومت کرد، دربارهٔ این روحیهٔ ایرانیان می‌گوید:

> ناصرالدین شاه قاجار یك مستبد به معنای حقیقی کلمه بود؛ او هنگامی که پول می‌خواست آن را از اتباع خود می‌گرفت و چنانچه آنها از امتیازات تشریفاتی او ابراز تنفر می‌کردند، جان خود را از دست می‌دادند ـ و با این همه هر ایرانی خاطرهٔ او را گرامی می‌دارد، زیرا او با عصای آهنین بر کشور حکومت می‌کرد و نظر عمومی بر این است که «ماشاءالله» او یك مرد بود.

Donald Stuart, *The Struggle for Persia* (London: Methuen, 1902), p. 130.

11. Princess Ashraf Pahlavi, *Faces in the Mirror: Memoirs from Exile* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1980), p. 201.

والاحضرت اشرف در ادامه می‌گوید، «پافشاری کابینهٔ کارتر بر دیدگاه آمریکا از حقوق بشر، نتیجه‌ای خلاف آنچه که مورد نظر بود ببار آورد: این سیاست به مخالفان شاه علامت می‌داد که ایالات متحده تصمیم به رها کردن شاه گرفته است. امتیاز دادن در چنین فضائی بیش از آنکه کوششی اصیل برای آشتی‌جوئی و التیام دادن تلقی شود، نوعی امتیاز دادن از روی ناچاری به حساب می‌آمد. تأثیر واگذاری این «امتیازات» در شعله‌ور کردن آتش انقلاب به جای خاموش کردن آن و نقش ایالات متحده در سوق دادن شاه به سمت واگذاری این امتیازات در ادامهٔ مطلب مورد بحث قرار گرفته است.

12. Ibid., p. 188.

13. Gerard de Villiers, *The Imperial Shah: An Informal Biography*, trans. June P. Wilson and Walter B. Michaels (Boston: Little, Brown, 1976), p. 284.

اسدالله علم که زمانی وزیر دربار و نخست‌وزیر شاه، و مورد اعتمادترین صاحب‌منصب او بود زمانی گفته است، «در این کشور، با ۲۵۰۰ سال تاریخ پادشاهی، شاه در واقع پدر است، همه چیز به او باز می‌گردد و او باید نسبت به مسائل آگاه باشد.»

William H. Forbis, Fall of the Peacock Throne: The Story of Iran (New York: Mc Graw-Hill, 1981), p. 69.

ماهیت ادعاهائی از این دست را آشکارا باید به مثابه مشروعیت بخشیدن به توزیع قدرت در ایران و دفاع از حاکمیت اقتدارگرا یا دیکتاتوری شاه درك کرد. امّا صرفنظر از نیاتی که در بهره‌گیری از واژهٔ استعاری «پدر» برای مشخص کردن این حکومت وجود دارد، تعداد دفعاتی که از این استعاره استفاده شده، و اینکه استفاده‌کنندگان می‌دانسته‌اند که مردم ایران معنای آن را درك می‌کنند شگفت‌انگیز است. آنها این ماهیت قدرت در خانوادهٔ ایرانی را درك می‌کردند و آماده بودند که این ساختار را به عنوان نمونهٔ ساختار قدرت در سطح ملی بپذیرند.

14. *Kayhan International,* September 18, 1975, p. 4.
15. *Kayhan International,* March 23, 1976, p. 4.

۱۶. سعید ارجمند این نکته را خاطرنشان می‌کند که «آن شخصیت تعیین‌کننده‌ای که تعهد خود مبنی بر حفظ دولت را کنار گذاشت، کسی جز خود شاه نبود.»

Said Amir Arjomand, *The Turban for the Crown: The Islamic Revolution in Iran* (New York: Oxford University Press, 1988), p. 114.

۱۷. مصاحبهٔ شخصی، ۲۳ مارس سال ۱۹۸۲. از اوائل سال ۱۹۷۶ به بعد تنها اجلاس گروهی رسمی که شاه به طور منظم در آن شرکت می‌کرد، شورای عالی اقتصاد بود. این جلسات صبح‌های دوشنبهٔ هر هفته تشکیل می‌شد، و در آن مقامات بلندپایهٔ اقتصادی طرح‌های خود را تشریح و برای تصویب به شاه پیشنهاد می‌کردند. اعضای این گروه عصر یکشنبهٔ روز قبل دربارهٔ موارد عدم توافق با یکدیگر بحث می‌کردند، تا صبح دوشنبه طرح‌هائی را که مورد توافق همه بود به شاه ارائه کنند. در این جلسات امکان اینکه شاه حرف مهمی برای گفتن داشته باشد بسیار کم بود و این جلسات نیز مانند بسیاری از جنبه‌های دیگر زندگی ایرانیان در آخرین سال‌های حکومت سلسلهٔ پهلوی، عمدتاً تشریفاتی بود. دلیل تشریفاتی بودن این جلسات تا اندازه‌ای آن بود که شاه علاقهٔ چندانی به مسائل اقتصادی داخلی نداشت. وی در قلمرو مسائل اقتصادی، امور مربوط به تولید نفت ـ به دلیل عوایدی که از این رهگذر به ایران تعلق می‌گرفت ـ و نیز توانائی رشد انرژی هسته‌ای ایران را دقیقاً زیر نظر داشت. امّا هیچ یك از این دو مورد در چارچوب مسئولیت‌های شورای عالی اقتصاد قرار نداشت. شاه هیچگاه به طور اخص خود را درگیر مسئولیت‌های این شورا نکرد.

18. Personal interview, March 23, 1982.
19. Personal interview, March 23, 1982.

۲۰. گرچه ارزیابی عینی میزان بیرحمی ساواك عملاً امکان‌ناپذیر است، امّا به گمان من معروفیت این سازمان به بیرحمی نیز (مانند موارد متعدد معروفیت‌های دیگر در ایران) بیش از عملکرد واقعی آن بوده است. این گفته به معنای آن نیست که ساواك برای بازجوئی و اقرار گرفتن از مظنون‌ها شکنجه نمی‌کرده است. همچنین به معنای آن نیست که پراکندن تخم ترس در میان ایرانیان از طریق اعمال وحشیانهٔ این سازمان، از جمله ضرب و شتم کسانی که مخالف رژیم شناخته می‌شدند، و درهم شکستن اجتماعات مخالف رژیم از سوی این سازمان نفی شود. امّا به نظر می‌رسد که ساواك فضائی از ارعاب ایجاد کرده بود که جایگزین واقعیت شده بود. کوشش بعضی از مخالفان رژیم نیز به این فرایند یاری رساند. آنها ساواك را به نماد کل رژیم پهلوی تبدیل کردند و سپس آن را به عنوان سازمانی ضدبشری ترسیم نمودند. دامنهٔ این مسئله تا آنجا گسترش یافت که بعضی افراد معروف ادعا کردند به گونه‌ای وحشیانه مورد شکنجهٔ ساواك قرار گرفته‌اند، در حالی که به واقع هرگز با آنها بدرفتاری نشده بود.

21. Personal interview, April 11, 1982.
22. Personal interview, February 16, 1982.

۲۳. مصاحبهٔ شخصی، ۲۳ مارس ۱۹۸۲. تنها نخست‌وزیر ایران نبود که مورد بی‌توجهی قرار گرفت. بنا به گزارش جیمز بیل،

> هنگامی که پرزیدنت روزولت و همراهانش در ماه‌های نوامبر ـ دسامبر سال ۱۹۴۳ به ایران سفر کردند، وزیر آمریکائی لویس دریفوس از گفتگوها کنار گذاشته شد. در یك مهمانی مهم و رسمی شام به دعوت هیأت بریتانیائی در تاریخ ۳۰ نوامبر ۱۹۴۳، غیبت دریفوس آشکارا به چشم می‌خورد. در عوض معتمدان بانفوذی از قبیل هاری هاپکینز، و. آوریل هریمن، و سرهنگ الیوت روزولت حضور داشتند.

James A. Bill, *The Eagle and the Lion: The Tragedy of American-Iranian Relations* (New Haven: Yale University Press, 1988), p. 45.

علت طرح این مطلب توسط بیل روشن کردن این نکته است که مناسبات ایالات متحده و ایران، از جانب آمریکائی‌ها از طریق نمایندگان دیپلماتیك رسمی اداره نمی‌شد، بلکه زیر سلطهٔ مقامات بلندپایهٔ محرم و غیررسمی بود که پیوندهایشان با ایرانیان به شاه و نخبگان عالیرتبهٔ او محدود می‌شد که فاقد دانشی تخصصی دربارهٔ ایران بودند.

بسیاری از گزارش‌های مربوط به حل و فصل مسائل ایران توسط شاه، تمایل او

به حذف نخست‌وزیر را تأیید می‌کند. به عنوان مثال، سینتیا هلمز، همسر سفیر آمریکا در ایران در توصیف دیدار رسمی شاه از ایالات متحده در سال ۱۹۷۵ می‌نویسد: «شاه به تنهائی با رئیس جمهور ملاقات کرد. گرچه گروه کثیری از مقامات رسمی از جمله وزیر امور خارجه او را همراهی می‌کردند، امّا او ترجیح می‌داد مسائل رسمی را خودش حل و فصل کند، و هنگامی که به اجلاس کنگره رفت نیز فقط دیك [هلمز] و اردشیر زاهدی، سفیر ایران در آمریکا، او را همراهی می‌کردند.»

Cynthia Helms, *An Ambassador's Wife in Iran* (New York: Dodd, Mead, 1981), p. 181.

۲۴. این تکامل علائق و توجه شاه با در نظر گرفتن اظهارنظرهای پیشین او شگفت‌آور بود. وی قبلاً ادعا کرده بود که به مداخله در عرصه‌های مختلف امور حکومتی ایران علاقه‌مند است:

اگر می‌خواهید مرا بشناسید باید اعتقادات مرا به عنوان یك انسان و رئیس دولت در این بخش پرآشوب جهان بشناسید. و حقیقت ساده آن است که بزرگترین رضایت خاطر من از پرداختن به مسائل پیچیدهٔ اقتصادی و سایر مسائل حاصل می‌شود. شخصیت من به عنوان شاه، از شخصیتم به عنوان کسی که به توسعهٔ اقتصادی، اصلاحات ارضی، و پیشرفت آموزشی علاقه دارد، تفکیك‌ناپذیر است.»

Farah Shahbanou Pahlavi, *My Thousand and One Days: An Autobiography,* trans. Felice Harcourt (London: W. H. Allen, 1978), p. 129.

۲۵. سرهنگ ولیان در مشهد عموماً تحقیر می‌شد. این عقیده وسیعاً رواج داشت که او عضو رسمی ساواك است. وی ضمن آنکه استاندار خراسان بود، نیابت تولیت آستان قدس رضوی در مشهد را نیز برعهده داشت ـ آرامگاه امام هشتم شیعیان و مقدسترین مکان مذهبی در ایران. این موضوع، خشم عمیق جامعهٔ مذهبی ایران را برانگیخت. امّا هنگامی که سرهنگ اجرای یك طرح نوسازی شهری جدید برای ایجاد «فضای سبز» را در اطراف حرم برعهده گرفت، در واقع سرنوشت خود را رقم زد. دراین فرایند، مدارس علمیه و بقایای بناهای سنتی ویران شد.

26. Personal interview, January 5, 1982.
27. Farah Pahlavi, *My Thousand and One Days,* p. 51.

۲۸. همان اثر، ص ۵۲. ملکه سه فرزند دیگر نیز برای شاه به دنیا آورد، یك دختر به نام فرحناز (۱۲ مارس ۱۹۶۳)؛ یك پسر به نام علی (۲۸ آوریل ۱۹۶۶)؛ و یك دختر

دیگر به نام لیلا (۲۷ مارس ۱۹۷۰).

۲۹. جاناتان براون در *Parad Magazine* ضمن «مصاحبه‌ای با شهبانو فرح ایران» (۱۲ ژانویهٔ ۱۹۷۵) اهمیت این مسئله را هرچند با قدری مبالغه تأیید کرده است:

> هنگامی که فرح در ۳۱ اکتبر سال ۱۹۶۰ برای شوهرش وارثی به دنیا آورد، به گفتهٔ ناظران قدیمی دربار، نوعی امنیت خاطر عاطفی جدید نیز برای او به ارمغان آورد. شاه با توجه به تأمین آیندهٔ سلسله‌اش، حرکاتی جسورانه و نوآورانه را آغاز کرد. وی در سال ۱۹۶۳ اجرای یك طرح رفاه اجتماعی گسترده را آغاز کرد که انقلاب سفید ـ بدون خونریزی ـ نامیده شد.

پیوندی که در اینجا میان طرح‌های رفاه اجتماعی و تولد فرزند شاه برقرار شده، بیش از حد مستقیم و ساده است. با وجود این، وقایع مزبور بی‌ارتباط هم نبوده‌اند.

۳۰. حرکت به سمت نهادی کردن نظام پهلوی شاه را با مشکلی مواجه کرد که در باقیماندهٔ سال‌های حکومتش برای او دردسرآفرین بود. زیرا تا آنجا که بر امور روزمرهٔ حکومت کنترل مستقیم داشت، در واقع نظام را نهادی نمی‌کرد. امّا تا جائی که اختیارات را به دستگاه‌های دولتی واگذار کرد، در واقع از قدرت خود می‌کاست. شاه در قبال چنین موقعیتی دقیقاً مطابق با شخصیت خود واکنش نشان می‌داد. او گاهی روش اوّل و مدتی بعد روش دوم را اختیار می‌کرد و به این ترتیب نوعی سردرگمی را وارد نظام می‌کرد.

31. For the economic crisis of 1960–63 and its relation to the revolution of 1978, see Jahangir Amuzegar, *Technical Assistance in Theory and Practice: The Case of Iran* (New York: Praeger, 1966); Robert Graham, *Iran: The Illusion of Power* (New York: St. Martin's Press, 1978); Fred Halliday, *Iran: Dictatorship and Development* (New York: Penguin Books, 1979); and Homa Katouzian, *The Political Economy of Modern Iran: Despotism and Pseudo-Modernism, 1926–1979* (New York: New York University Press, 1981).

۳۲. شاه همواره ادعا مـی‌کرد که ایالات متحده امینی را بر او تحمیل کرده است. امینی به عنوان سفیر ایران در آمریکا خدمت کرده بود، و گفته می‌شد که در آنجا پیوندهای خود را با مقامات آمریکائی تحکیم کرده است. هنگامی که در سال ۱۹۶۰ ایران دچار آشوب سیاسی و بحران اقتصادی شد، امینی قوی‌الاراده، انتخاب «منطقی» آمریکائی‌ها بود. نگاه کنید به مصاحبهٔ شاه با

U.S. News and World Report, January 27, 1969.

۳۳. در واقع امینی در سال ۱۹۵۸ مورد غضب دربار قرار گرفت. دراین سال ژنرال بحرالله قره‌نی، رئیس سازمان ضداطلاعات ارتش، به اتهـام طرح یك کودتـا

دستگیر شده بود. گفته می‌شد که امینی از این طرح مطلع بوده و آن را به اطلاع شاه نرسانده است. به نظر می‌رسد کاری که قره‌نی عملاً انجام داده بود تدوین یك گزارش مفصل بود که در آن به مقامات ارشد امنیتی، از جمله رئیس ساواك، ژنرال بختیار، حمله شده بود. نگاه کنید به

Bill, *Eagle and the Lion*, p. 127.

امّا آنچه که هیچگاه به روشنی مشخص نشد، نقش ایالات متحده در سقوط امینی بود. اروند آبراهامیان بر این نظر است که وقتی امینی در مقام نخست‌وزیر خواستار کاهش بودجهٔ نظامی شد، ایالات متحده نیز علیه امینی در کنار شاه قرار گرفت. نگاه کنید به اثر زیر:

Abrahamian, *Iran between Two Revolutions* (Princeton: Princeton University Press, 1982), pp. 423–24.

سایر صاحب‌نظران، تبیین‌های دیگری ارائه کرده‌اند که شایعترین آنها حاکی از ناتوانی امینی در گرفتن کمك خارجی کافی از ایالات متحده است. امّا اگر امینی نخست‌وزیر مورد نظر آمریکا بود، روشن نیست که چرا آمریکا باید به سقوط او کمك کرده باشد.

۳۴. یکی دیگر از دوستان دوران کودکی شاه، ارتشبد حسین فردوست، نیز در زندگی شاه نقش مهمی ایفا کرد. فردوست یکی از نوجوانانی بود که رضاشاه او را به عنوان همراه ولیعهد برای تحصیل به سویس فرستاد. فردوست بعدها نقش‌های عمدهٔ دیگری نیز برای شاه ایفا کرد که مهمترین آن ریاست دفتر مخصوص بود ـ مقامی در وزارت دربار که رابط میان شاه و سازمان‌های اطلاعاتـی بود. تصمیم فردوست به ماندن در ایران به مدت چندین سال پس از پیروزی انقلاب موجب شد که بسیاری از افراد، از جمله شاه، به این عقیده برسند که فردوست در زمانی که هنوز در خدمت شاه بوده به نفع انقلاب جهت‌گیری کرده است.

35. Farah Pahlavi, *My Thousand and One Days*, p. 62.

۳۶. بعضی رویدادهای زندگی محمدرضاشاه به قدری برای او اهمیت داشت که فرزند خود را نیز در همان راستا تربیت کرد. تاجگذاری شاه یکی از این موارد است. اهمیت منصوب شدن رسمی به مقام ولیعهدی در آوریل ۱۹۲۶ و در جریان تاجگذاری پدرش پیشتر ذکر شده است. محمدرضا در آن هنگام شش سال و نیمه بود. وی در جریان تاجگذاری خود، پسرش را رسماً به ولیعهدی برگزید. این پسر در آن هنگام هنوز هفت ساله نشده بود.

۳۷. تایم، یکم آوریل ۱۹۷۴ ص ۴۱. مقایسه‌ای که شاه میان خودش (به نفع

خود) و دوگل انجام می‌دهد جالب توجه است. وی در موارد متعدد این کار را انجام داده است. شاه در خاطرات خود یادآور می‌شود که «هنگامی که برای اوّلین بار ژنرال شارل دوگل را ملاقات کردم یك فرمانروای جوان بودم. من بلافاصله مسحور شخصیت فوق‌العادهٔ او شدم.... این میهن‌پرست پرشور راهنمای من به عنوان یك فرمانروا بود.»

(Pahlavi, *Answer to History,* pp. 137–38).

شاید مطلب شنیدنی در این مقایسه، اختلاف قد آنها باشد. همان طور که پیشتر گفته شد، طول قد برای شاه اهمیت زیادی داشت، و ژنرال دوگل بلندقامت بود. امّا شاه دست کم در مأخذ مورد اشاره، سعی کرد راهی برای برتری خود بر ژنرال بیابد.

38. *Time,* November 4, 1974, p. 34.

۳۹. به عنوان مثال، شاه در مصاحبهٔ خود با محمد هیکل در سال ۱۹۷۵ اظهار داشت:

> مبارزهٔ ما در حال حاضر برای ساختن ایران جدید است، ساختن کشوری بهتر برای مردمم و پسرم که پس از من به سلطنت خواهد رسید. من وقتی که در سن و سال کنونی پسرم بودم، رؤیاهای دور و درازی برای آیندهٔ ایران داشتم و امیدوارم این رؤیاها را در جامهٔ واقعیتی ملموس به دست او بسپارم، آینده را به مثابه واقعیتی ملموس که چشم ببیند و دست لمس کند به او واگذارم.

این مصاحبه ابتدا در روزنامهٔ النهار در بیروت به چاپ رسید و سپس در ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۵ در کیهان بین‌المللی نیز چاپ شد.

۴۰. پوستری که در ایران دههٔ ۱۹۷۰ همه جا به چشم می‌خورد ـ پیشتر درباره‌اش بحث شد ـ و شاه را در حالتی نشان می‌داد که در مقابل زمینه‌ای از ابر و در حالی که پایش روی چیزی قرار نداشت برای مردم کشورش دست تکان می‌داد، در پرتو آگاهی او از مرگش معنای جدیدی پیدا می‌کند. در سطحی نسبتاً ظاهری، شاه با آسمان‌ها، و با تفسیری کفرآمیزتر، با خداوند پیوند خورده است. در سطحی پوشیده‌تر، شاه در آسمان‌ها قرار گرفته، و این چیزی است که در سراسر این دوران ذهن او را به خود مشغول می‌کرد.

۴۱. مصاحبهٔ شخصی با مقام دولتی ارائه‌دهندهٔ این گزارش به شاه، ۱۵ مارس ۱۹۸۲. ابهام موجود در پیامی که شاه دریافت کرد جالب توجه است. ابهام در ارتباط‌های شفاهی یکی از ویژگی‌های فرهنگی ایرانی است. به عنوان مثال نگاه کنید به اثر زیر:

M. C. Bateson, J. W. Clinton, J. B. M. Kassarjian, H. Safavi, and M. Soraya,

"Safa-yi Batin: A Study of the Interrelations of a Set of Iranian Ideal Character Types," in L. Carl Brown and Norman Itzkowitz, eds., *Psychological Dimensions of Near Eastern Studies* (Princeton: Darwin Press, 1977).

و از آنجا که دربار شاهنشاهی به مثابه عصارهٔ فرهنگ ایرانی عمل می‌کرد، ارتباطات آن مبهم‌تر از همه بود. آنچه تعجب‌آور است سقوط نظام نیست، بلکه برپا ماندن آن طی سال‌های متمادی است.

42. Personal interview, March 15, 1982.
43. Pahlavi, *Mission for My Country*, p. 57.

۴۴. مصاحبه همراه با فیلم با دیوید فراست، تحت عنوان

"Crossroads of Civilization: An Inquiry into History," 1979.

البته این مصاحبه زمانی انجام شد که شاه از ابتلای خود به سرطان مطلع شده بود. ذکر پانزده سال از جانب او گیج‌کننده است، زیرا سوءقصد به او در سال‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۶۵ صورت گرفته بود، و ابتلای او به سرطان در سال ۱۹۷۴ مشخص شد. پانزده سال قبل از این مصاحبه سال ۱۹۶۳، یعنی سالی بود که آیت‌الله روح‌الله خمینی، به جرم ایراد یك سخنرانی شدیداللحن علیه شاه دستگیر شد. پس از دستگیری او، به مدت سه روز شهرهای ایران در آشوب فرو رفت و صدها نفر کشته شدند. این نخستین رویاروئی مهم میان شاه و آیت‌الله بود. شاید شاه با نوعی آگاهی از آیندهٔ نزدیك، به سال ۱۹۶۳ به عنوان سالی که مرگ برای او معنای خود را از دست داد بازگشته است؛ هنگامی که شاید مرگ را در برابر چشم خود دیده بود.

45. Ashraf Pahlavi, *Faces in the Mirror*, p. 40.

والاحضرت در ادامه می‌گوید که به برادرش قول داده است طبق توصیهٔ او عمل کند. امّا نه نیروهای نظامی بریتانیا و شوروی به کاخ سلطنتی حمله کردند و نه اقدامی برای خودکشی صورت گرفت. شگفت‌آور است که فکر خودکشی در این مرد جوان در نتیجهٔ امکان اسارت شخص خودش شکل گرفت، نه سقوط کشورش به دست بیگانگان یا اسارت پدرش، و یا حتی احتمال سقوط سلسلهٔ پهلوی.

۴۶. در تاریخ ایران فرار پادشاهان به اروپا در مقابل رویدادهای سیاسی غیرقابل کنترل داخلی، بی‌سابقه نیست. به عنوان مثال، احمدشاه، آخرین پادشاه سلسلهٔ قاجار که رضاشاه در سال ۱۹۲۵ با بنیانگذاری سلسلهٔ پهلوی به جای او نشست نیز همین کار را کرد. رضاشاه که در آن هنگام به رضاخان معروف بود همراه با یك روزنامه‌نگار ایرانی به نام سید ضیاءالدین طباطبائی در سال ۱۹۲۱ دست به کودتا

زده بودند. رضاخان در آغاز به وزارت دفاع منصوب شد، و مقام نخست‌وزیری را برای سید ضیاء گذاشت. امّا رضا آشکارا نیرومندترین شخصیت دولت پس از کودتا بود واحمدشاه را به مبارزه می‌طلبید. شاه راهی اروپا شد، با این تصور که غیبت موقت او از کشور، زمان لازم برای کنار گذاشتن رضاخان را در اختیار مردم قرار خواهد داد. لذا، علاوه بر نیروهای روانشناختی که در اینجا ذکر شد، سوابق تاریخی یا فرهنگی نیز برای فرار شاه به اروپا وجود دارد.

47. Pahlavi, *Mission for My Country*, p. 106.

۴۸. این نقل قول از یك کنفرانس مطبوعاتی اخذ شده است که شاه به مناسبت سالگرد سقوط مصدق در ۱۸ آگوست سال ۱۹۷۸، در کوران انقلابی که سرانجام به سرنگونی او منجر شد برگزار کرده بود.

(Foreign Broadcast Information Service, MEA-78-163, August 18, 1978).

در اینجا بود که برای شاه مشابهت‌های آشکار و دردناك میان رویدادهای سال ۱۹۵۳ و ۱۹۷۸ آشکار شد. وی مشکل خود در زمینهٔ فعالیت و انفعال را تاحدودی درك کرد. او در این مصاحبه، این درك خود از موضوع را آشکار ساخت، زیرا همچنان به اظهارنظرهای خود دربارهٔ مصدق ادامه داد: «هیچ راه نجات دیگری وجود نداشت مگر [ترك کشور تا افکار عمومی مردم «تبلور» پیدا کند]. عده‌ای از مردم می‌گفتند: «شما چرا این قدر صبوری نشان دادید؟ چرا زودتر دست به عمل نزدید؟» امّا شاید جریان رویدادها در آن روزها به من اجازه نمی‌داد کار دیگری بکنم. مردم ایران انتخاب خود را کردند.» بی‌تردید این مطلب درست است که شاه امیدوار بود که چنانچه بار دیگر کشور را ترك کند ـ در اثنای انقلاب ـ مردم ایران بار دیگر دست به انتخابی به نفع او خواهند زد.

۴۹. برای مطالعهٔ داستان کودتا از زبان گردانندهٔ اصلی آن، به اثر زیر رجوع کنید:

Kermit Roosevelt, *Countercoup: The Struggle for the Control of Iran* (New York: McGraw Hill, 1979).

واژهٔ ضد کودتا در عنوان این اثر به این فکر باز می‌گردد که در واقع این شاه بود که در مقابل تصاحب غیرقانونی قدرت یا کودتای انجام شده توسط مصدق، دست به ضد کودتا می‌زد. همچنین نگاه کنید به

"The 1953 Coup d'Etat in Iran," *International Journal of Middle East Studies* 19

(August 1987): 261–86.

یکی دیگر از بازیگران کوچك این نمایش ژنرال اچ. شوارتسکف، رئیس پلیس ایالت نیوجرسی در زمان ربودن لیندبرگ، و مشاور ارشد ژاندارمری ایران در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۸ بود. ژنرال شوارتسکف در تاریخ یکم آگوست سال ۱۹۵۳ به تهران پرواز کرد تا «اعتماد به نفس متزلزل» شاه را تقویت کند.

Bill, *Eagle and the Lion,* p. 90.

برای کسب اطلاعات بیشتر دربارهٔ دورهٔ مصدق رجوع کنید به اثر زیر:

James A. Bill and William Roger Louis, eds., *Musaddiq, Iranian Nationalism, and Oil* (Austin: University of Texas Press, 1988).

50. Abrahamian, *Iran between Two Revolutions,* p. 271.
51. Ibid., p. 274.
52. Loy Henderson quoted in Stephen È. Ambrose, *Ike's Spies: Eisenhower and the Espionage Establishment* (Garden City, N.Y.: Doubleday, 1981), p. 203.
53. Roosevelt, *Countercoup,* p. 161.

خاطرهٔ شاه از این نقشه آن طور که در کنفرانس مطبوعاتی سال ۱۹۷۸ (زیرنویس شمارهٔ ۴۸) بیان کرده است دست کم از یك جنبه با گزارش روزولت تفاوت دارد. شاه از «مدت زیادی فکر کردن» صحبت می‌کند در حالی که روزولت می‌گوید فکر عقب‌نشینی بعداً مطرح شد و اندیشهٔ پرواز به بغداد فی‌البداهه بود. همهٔ رهبران سیاسی میل دارند اعمال خود را نتیجهٔ تصمیم‌گیری‌های سنجیده قلمداد کنند و شاه نیز استثنائی بر این قاعده نبود. امّا جالب توجّه است که به نظر می‌رسد بسیاری از تصمیم‌های او بدون تأمل کافی گرفته شده است.

54. Personal communication, Prof. Fazlur Rahman, April 2, 1982.
55. Pahlavi, *Mission for My Country,* p. 65.

۵۶. مصدق در محاکمهٔ خود دربارهٔ این مسئله می‌گوید:

من در ساعت یك بامداد ۱۶ آگوست سال ۱۹۵۳ فرمان شاه را دریافت کردم و رسید آن را دادم. پس از آنکه فرمان را بررسی کردم متوجه شدم که در دستنوشتهٔ شاه اغلاطی وجود دارد و نشانه‌هائی دال بر احتمال جعل به چشم می‌خورد. من دریافتم که متن فرمان شاه پس ازامضاء ورقهٔ سفید توسط اعلیحضرت نوشته شده است. متأسفانه در همان روزی که منزل من مورد چپاول قرار گرفت این فرمان نیز به سرقت رفت.

Iran, *Proceedings of the Mossadegh-Riahi Trial* (Tehran: Echo of Iran Publications),

November 23, 1963, p. 3.

احتمالاً مصدق دست کم در مورد دزدیده شدن این سند راست می‌گفته است. کرمیت روزولت کپی اصل فرمان شاه مبنی بر انتصاب زاهدی به نخست‌وزیری را آورده است (صفحهٔ ۳ عکس‌ها بعد از صفحهٔ ۱۲۴ متن کتاب ضد کودتا)، امّا فرمان عزل مصدق را نیاورده است.

۵۷. ملکه ثریا پهلوی، خاطرات ثریا، ص ۹۲. باید به این نکته توجه کرد که گزارش‌های همسران پیشین همواره معتبرترین راهنمای تاریخی به حساب نمی‌آید. با وجود این، هرجا که امکان تطبیق نوشته‌های او با دیگران وجود داشته، به نظر می‌رسد از واقعیات تخطی نکرده است.

۵۸. در اینجا باید یکی از جنبه‌های فرعی پرواز شاه به رم ذکر شود. در برنامهٔ پرواز شاه به بغداد ـ و سپس به رم که دورتر از عرصهٔ مسائل سیاسی ایران بود ـ مسائل مالی در نظر گرفته نشده بود. شاه بدون آنکه پولی داشته باشد وارد رم شد. بعلاوه، هیچ حساب بانکی در خارج از کشور نداشت که از آن پولی برداشت کند (مصاحبهٔ شخصی، ۱۶ ژوئن ۱۹۸۱). هزینهٔ اقامت او در رم ظاهراً به وسیلهٔ یك تاجر ایرانی پرداخت شد که تصادفاً در آن شهر بود و پول در اختیار شاه قرار داد. گفته می‌شود که وی در سال‌های بعد پاداش خوبی دریافت کرد و حق انحصاری واردات بعضی کالاها به ایران و نیز ارائه خدماتی معین در داخل کشور به او واگذار شد.

گزارش ثریا وضع مالی دشوار شاه را روشن می‌سازد. ثریا می‌نویسد در رم از شاه سئوال کرده است آیا ما نمی‌توانیم با درآمد خودمان در خارج از کشور زندگی کنیم: «او یك مداد برداشت و پس از انجام مقداری محاسبه گفت: اگر فقط من و تو بودیم شاید امکان‌پذیر بود. امّا خانوادهٔ من بیش از ۲۰ نفرند. به این دلیل است که من می‌خواهم یك مزرعه بخرم. همهٔ برادران من می‌توانند در آنجا زندگی کنند و دست کم مطمئن باشند که غذای فرزندانشان تأمین است» (ثریا پهلوی، **خاطرات ثریا**، ص ۹۷).

یکی از پیامدهای درك شاه از آسیب‌پذیری مالی خود در رم آن بود که در سراسر سال‌های باقیماندهٔ عمر خود مراقب امنیت مالی خود و خانواده‌اش در داخل و خارج از کشور بود.

59. Personal interviews, June 16, 1981, and October 15, 1981.
60. Soraya Pahlavi, *Khaterat-e Soraya*, p. 97.
61. Personal interview, March 8, 1981.

۶۲. برای مطالعهٔ گزارش او دربارهٔ این روزها مراجعه کنید به کتاب ضد کودتای روزولت، صص ۹۷ـ۱۵۷. روزولت در گزارشی که از فعالیت‌های خود به

چاپ رسانده است، هرگونه تخطی خود از دستورات را حذف و کلیهٔ فعالیت‌های خود را به مثابه جنبه‌هائی از یك عملیات واحد ارائه کرده است. برای مطالعهٔ گزارش یکی دیگر از شاهدان عینی آن روزها نگاه کنید به

Jonathan Kwitny, *Endless Enemies: The Mak ing of an Unfriendly World* (New York: Congden and Weed, 1984), esp. pp. 161–77.

ویتنی اقتباس‌هائی طولانی از گزارش دست اوّل کودتا توسط کنت لاو را نقل کرده است؛ لاو خبرنگار نیویورك‌تایمز بود که در آن روزها تصادفاً در ایران به سر می‌برد.

۶۳. پیتر آوری می‌نویسد، «به نظر می‌رسد که شاه بر اثر پیوستن ناگهانی نیروها به یکدیگر به نفع مصدق، تعادل خود را از دست داد ـ توانائی مصدق در رهبری بیگانه‌ترسی که در نتیجهٔ منازعه در مورد نفت داغ شده بود، و نیز استعداد او در جلب حمایت نخبگان محافظه‌کار از صفوف متعصبان مذهبی و مبلغان چپگرا.» شاه در سال ۱۹۷۸ نیز در نتیجهٔ گردهمائی نیروهائی مشابه، تعادل خود را از دست داد.

Peter Avery, *Modern Iran* (London: Ernest Benn, Ltd., 1965), p. 420.

۶۴. ثریا پهلوی، **خاطرات ثریا**، ص ۸۲. ثریا اضافه می‌کند:

> پس از شرفیابی‌های رسمی افراد، شاه غالباً سئوالاتی از این قبیل از من می‌کرد:
>
> «x تا چه اندازه عمیقاً به تو تعظیم کرد؟»
>
> «آیا y دست تو را بوسید؟»
>
> «به نظر تو تواضع خانم z فی‌البداهه بود یا تعمدی؟»
>
> من شخصاً به این قبیل مسائل ظاهری اهمیتی نمی‌دادم، امّا محمدرضا در آن هنگام عقیده داشت که از روی این قراین می‌تواند میزان وفاداری اطرافیان خود را تشخیص دهد و بفهمد که این وفاداری در حال افزایش یا کاهش است.
>
> در عرصهٔ سیاسی ایران از این اشارات و اعمال کم‌اهمیت، مطالب زیادی

استنباط می‌شد. شاه، نخبگان سیاسی او، و حتی طبقات متوسط و پائین مفسران خبرهٔ این نشانه‌های کوچك بودنه که از دیدگاه غربیان بی‌معنا بود. این شکلی از گفتگوی ایرانیان است که در فرهنگ ایرانی رواج دارد و از دو جهت فراگیر است. نخست آنکه یکی از مؤلفه‌های انتقال معنا در کلیهٔ اَشکال ارتباطی ـ سخن و سایر رفتارها ـ از طریق اختلاف‌های بسیار جزئی منتقل میِشود، یعنی تفاوت‌های ظریف رفتاری و گفتاری که ایرانیان در آن استادند. دوّم، عملاً کلیهٔ ایرانیان در این شکل از گفتگو مشارکت دارند. نتیجهٔ این وضع، پیدایش نوعی فضای ارتباطی فوق‌العاده پیچیده است که خارجی‌ها در

آن کاملاً ناواردند. به منظور مطالعهٔ تحلیل بعضی از این اختلافات جزئی در ارتباط کلامی رجوع کنید به

William O. Beeman, *Language, Sta tus, and Power in Iran* (Bloomington: Indiana University Press, 1986).

65. Pahlavi, *Mission for My Country*, p. 97.

۶۶. روایت ثریا به شرح زیر است:

بنابراین وی در فوریهٔ سال ۱۹۵۳ تصمیم گرفت برای مدتی نامعلوم به خارج از کشور برود. مصدق بلافاصله موافقت کرد و مبلغ ۱۱,۰۰۰ دلار ارز خارجی به عنوان هزینهٔ سفر در اختیار ما قرار داد. برای آنکه توجه کسی جلب نشود قرار شد ما نخست از راه زمینی به بیروت سفر کنیم. ما چمدان‌هایمان را در یکی از اتومبیل‌های سلطنتی پیشاپیش فرستادیم، و طوری وانمود کردیم که خدمتکاران گمان کنند به اسکی می‌رویم. (ثریا پهلوی، **خاطرات ثریا**، ص ۸۵).

صرفنظر از صحبت یا عدم صحت ادعای او که شاه مبتکر ترك کشور بوده است، این نقل قول به دلیل اطلاعاتی که از وضع مالی شاه به دست می‌دهد جالب توجه است. شاه برای صرف یك هزینهٔ گزاف، یعنی ۱۱,۰۰۰ دلار، ظاهراً ناگزیر بود از دولت ارز خارجی دریافت کند. ناتوانی شاه در انجام این کار در آگوست سال ۱۹۵۳ باعث شد که در رم با مشکلات مالی مواجه شود. هر دو مثال نشان می‌دهند که کلیهٔ دارائی‌هائی که شاه و قبل از او پدرش به نام خانوادهٔ پهلوی گرد آورده بودند، نه به صورت پول نقد بود و نه در خارج از ایران قرار داشت.

روایت دیگری از تصمیم شاه به مسافرت در ماه‌های فوریه ـ مارس ۱۹۵۳ را می‌توان در اثر زیر مشاهده کرد.

Avery, *Modern Iran*, pp. 430ff.

۶۷. در همین ایام، محمود جم نامه‌ای برای قاسم غنی ارسال کرد و در آن نومیدی خود را از اوضاع ایران ابراز کرد، زیرا به نوشتهٔ جم شاه خودش فکر نمی‌کرد، بلکه گوش به دهان دیگران بود و لذا در مقابل رویدادها بدون اراده عکس‌العمل نشان می‌داد. جم همچنین از این بابت که شاه فاقد جرأت لازم برای اجرای دیدگاه‌های خود دربارهٔ کشور است، افسوس می‌خورد. نگاه کنید به

Qassem-e Ghani, Vol. 9 (London: Routledge and Kegan Paul, 1982), January 28, 1952.

از سیروس امیرمکری که مرا با این منبع ارزشمند آشنا کرد سپاسگزارم.

۶۸. ثریا پهلوی. **خاطرات ثریا**، ص ۸۶. به نظر می‌رسد که توصیف ثریا حقیقت داشته باشد زیرا دیگران نیز از گریستن شاه صحبت کرده‌اند. به عنوان مثال، شهبانو فرح به یکی از زندگینامه‌نویسان شاه گفته است که «شاه با دیدن فیلم‌هائی دربارهٔ حیوانات یا مناسبات دوستانه می‌گریست»، زیرا او شخصی «رقیق‌القلب» بود.

Margaret Laing, "Interview," *The Guardian*, February 24, 1977, p. 9.

شگفت نیست که شاه به وجود این خصوصیت در دیگران اشاره می‌کند. به عنوان مثال، مصدق را به دلیل آنکه «مانند زنان» گریه می‌کند تحقیر می‌کند.

Pahlavi, *Mission for My Country*, p. 126.

نرم‌خوئی شاه در تمایل به اشك ریختن، با تفسیری که در این کتاب ارائه شده هماهنگ است و آن را تأیید می‌کند.

۶۹. مصاحبهٔ شخصی، ۲۹ دسامبر ۱۹۸۱. منبع خبر اضافه می‌کند که رضاشاه با اضافه کردن این مطلب که در خانوادهٔ سلطنتی فقط یك مرد وجود دارد ـ اشرف، خواهر دوقلوی شاه ـ ارزیابی نهائی خود را از پسرش اظهار داشت.

۷۰. در یك نظام سیاسی، موضوع مسئولیت، موضوع کلیدی عملکرد نظام است. برای مطالعهٔ دیدگاه من دربارهٔ ایران در دوران حکومت شاه رجوع کنید به اثر زیر:

Marvin Zonis, "He Took All of the Credit; Now He Gets All the Blame," *New York Times*, January 14, 1979.

این مسئله آن قدر مهم است که موضوع لطیفه‌های بسیار قرار گرفته است. برای مثال، گفته می‌شود که ریچارد نیکسون، در اوج ماجرای واترگیت، خطاب به هر کس که گوش شنوائی داشته باشد گفته است، «من مسئولیت کامل این ماجرا را می‌پذیرم، امّا سرزنش‌هایش را قبول ندارم.»

خاورمیانه ـ با خوشمزگی کمتر و جدیت بیشتر ـ بویژه عرصهٔ مناسبی برای تحلیل این پدیده است. کلیهٔ نقش‌آفرینان درگیری اعراب ـ اسرائیل همهٔ مسئولیت‌های استمرار درگیری را به گردن طرف مقابل می‌اندازند. در ایران بیشتر مشکلات به «شیطان بزرگ» (ایالات متحده)، «شیطان‌های کوچکتر» (بسته به زمینهٔ مطلب، اتحاد شوروی یا اسرائیل)، صهیونیست‌ها، امپریالیست‌ها، سلطنت‌طلبان، تروریست‌ها، «منافقان» و نظایر آن نسبت داده می‌شد. این امتناع از پذیرفتن مسئولیت سیاسی در خاورمیانه چنان گسترده و با نارسائی مشابهی در زندگی شخصی همراه است که ریشه‌های آن را باید در عوامل روان‌فرهنگی جستجو کرد و نه عوامل سیاسی.

۷۱. گریس گودل توضیح داده است که چگونه در جریان «بحران گندم در کشور در سال ۱۹۷۴» روستائیان در یکی از شهرهای توسعه‌یافتهٔ خوزستان سعی می‌کردند با درخواست سهم گندم بیشتری از دولت ـ به عنوان تنها منبع غذائی اضافی ـ خود را از چنگ گرسنگی نجات دهند.

من با کمال تعجب شاهد آن بودم که آنها مسئلهٔ خود را نزد وزرای مسئول کار یا بهداشت یا رفاه روستائی و یا حتی آب و نیرو مطرح نمی‌کردند، بلکه مستقیماً به مراکز منطقه‌ای پلیس مخفی مراجعه می‌کردند. آنها حق داشتند. زیرا ساواک ترسناک که در یك خانهٔ خصوصی معمولی در یك خیابان فرعی قرار داشت، قیمت، سهمیه، و توزیع گندم، حتی در یك شهرك دورافتاده را نیز تعیین می‌کرد.

Grace E. Goodell, "How the Shah De-Stabilized Himself," *Policy Review* 16 (Spring 1981): 67.

۷۲. این همه‌پرسی ـ با فرقی جزئی با کار مصدق ـ در عمل همان قدر یکجانبه بود که همه‌پرسی سال ۱۹۵۳ که توسط مصدق برگزار شد. شاه از مردم ایران خواست که پاسخ مثبت یا منفی خود را در مورد اصلاحات مورد نظر او اعلام کنند: ۵,۵۸۹,۷۱۰ نفر رأی مثبت و ۴۱۱۵ نفر رأی منفی دادند؛ همه شرکت کردند؛ اطلاعات (تهران)، ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۳۶، ص ۱.

۷۳. شاه در نخستین کتاب خود می‌نویسد، «برای مبارزه با به قدرت رسیدن کمونیست‌ها یا هر دشمن دیگر، دولت باید از حمایت اکثریت مردم برخوردار باشد، و در بلندمدت فقط در صورتی از این حمایت برخوردار خواهد شد که عدالت اجتماعی را در وسیعترین مفهوم آن ترویج نماید (Pahlavi, *Mission Por My Country*, p. 129). در ارزیابی اهمیت این اظهار نظر، به دشواری می‌توان انگیزه‌های سیاسی شاه را از انگیزه‌های شخصی او تفکیك کرد. امّا بر مبنای ارزیابی شخصی و سیاسی که در این کتاب از شاه به عمل آمده است، منطقی است که نتیجه بگیریم شاه، هرچند کلبی‌مسلك، امّا در مورد تعمیم عدالت اجتماعی، دست کم با تعریفی که خود از این مقوله داشت صادق بود.

74. Mohammed Reza Shah Pahlavi, interview, *Time*, September 18, 1978, p. 17.

۷۵. وی «متجاوز از دو سال قبل» اعلام کرد، «من به این نتیجه رسیدم که تغییر شرایط در ایران، اجرای یك طرح فضای باز سیاسی را ایجاب می‌کند. این افزایش آزادی مخالفان سیاسی من به آنها امکان داد که علیه من فعّال شوند، و من به دلیل

فضای باز سیاسی از قدرت خود علیه آنها استفاده نکردم.»

(*U. S. News and World Report*, June 26, 1978, p. 37.)

در همین مصاحبه از شاه سؤال شد، «در صورتی که تظاهرات سیاسی تشدید شود، آیا دوباره به اعمال کنترل سفت و سخت باز خواهید گشت؟» شاه پاسخ داد: «طرح ایجاد فضای باز سیاسی ادامه خواهد یافت، و من برقراری نظم و قانون را موضوع جداگانه‌ای می‌دانم.» این پاسخ، نمونهٔ بارز گفتار و کردار شاه در سراسر انقلاب بود. این پیام حاوی هیچ اخطار یا تهدیدی برای تظاهرکنندگان نبود، و معنای آن در بهترین تعبیر، پوشیده بود. به طور خلاصه، این پیام نمونهٔ «پیام‌های مغشوشی» بود که در اقتدار او شکاف ایجاد کرد.

76. Personal interview, January 5, 1982.

77. Helms, *Ambassador's Wife in Iran,* pp. 204–5.

78. U.S. Congress, House of Representatives, Committee on International Relations, *Reports on Human Rights and U.S. Policy: Argentina, Haiti, Indonesia, Iran, Peru, and the Philippines,* 94th Cong., 2d sess., submitted by the Department of State, December 31, 1976.

79. See Marvin Zonis, "Human Rights and American Foreign Policy: The Case of Iran," in Tom J. Farer, ed., *Toward a Humanitarian Diplomacy: A Primer for Policy* (New York: New York University Press, 1980), pp. 131–76.

80. John D. Stempel, *Inside the Iranian Revolution* (Bloomington: Indiana University Press, 1981), p. 82.

81. Parviz Radji, *In the Service of the Peacock Throne: The Diaries of the Shah's Last Ambassador to London* (London: Hamish Hamilton, 1983), p. 91.

راجی که این متن را از مقاله‌ای به قلم رابرت گراهام در فایننشنال تایمز لندن اقتباس کرده بود اضافه می‌کند که «به گفتهٔ گراهام اگر چتر حمایتی پرزیدنت کارتر بر سر حقوق بشر گشوده نشده بود، چنین نامه‌ای نیز نوشته نمی‌شد.»

82. *Kayhan International,* July 26, 1977, p. 1.

83. *Kayhan Weekly International Edition,* vol. 10, no. 483, August 13, 1977, p. 2.

84. *Kayhan International,* June 15, 1977, p. 1.

85. Anthony Parsons, *The Pride and the Fall: Iran, 1974–1979* (London: Jonathan Cape, 1984), p. 77.

فصل پنجم. سایر سرچشمه‌های قدرت روانی

1. Heinz Kohut, *How Does Analysis Cure?* ed. Arnold Goldberg with the

collaboration of Paul Stepansky (Chicago: University of Chicago Press, 1984), p. 49.

۲. این مناسبات محبوبی خود ثانوی یا همزادی غالباً در اشخاص خلاق مشاهده می‌شود. ماهیت رابطهٔ فروید با فلیس یکی از نمونه‌های ممکن این نوع از مناسابت است. مری گرو به طرح این نظر می‌پردازد که پیکاسو از طریق برقراری یك رابطهٔ همزادی با ژرژ برك، به استمرار خلاقیت خود کمك می‌کرد. نگاه کنید به اثر زیر:

Mary Gedo, *Picasso: Art as Autobiography* (Chicago: University of Chicago Press, 1980).

3. Gerard de Villiers, *The Imperial Shah: An Informal Biography,* trans. June P. Wilson and Walter B. Michaels (Boston: Little, Brown, 1976), p. 55.

والاحضرت اشرف به خاطر می‌آورد که در سفر به لوروزه، هنگامی که توسط پدرش برای دیدار با برادر به سویس فرستاده شد، برادرش با او

دربارهٔ دو دوست تازهٔ خود صحبت کرد. یکی از آنها ریچارد هلمز بود که بعداً به ریاست سازمان سیا رسید و مدتی هم سفیر آمریکا در ایران بود. دوست دیگر، ارنست پرون، فرزند تعمیرکار مدرسه بود؛ مرد جوانی که همراه با برادرم به ایران آمد و تا روز مرگش در سال ۱۹۶۱ دوست صمیمی او باقی ماند.

Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror: Memoirs from Exile* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1980), pp. 22–23.

در واقع خاطرهٔ والاحضرت اشرف در این مورد درست نیست. ریچارد هلمز دانش‌آموز دبیرستانِ لوروزه بود، امّا چند سال پس از آنکه ولیعهد این مدرسه را ترك کرده بود. شاه قبلاً برادر بزرگتر هلمز را ملاقات کرده بود و با او چند درس مشترك را گذرانده بود. مصاحبهٔ شخصی، ۲۷ دسامبر ۱۰۸۱.

4. Queen Soraya Pahlavi, *Khaterat-e Soraya,* trans. Musa Majidi (Tehran: Saadat Printing House, n.d.), p. 77.

5. Mohammad Pourkian, *Ernest Perron, Showhar-e Shahanshah-e Iran* (Berlin: Druck und Werbung Ghamgosar, 1979).

6. Personal interview, December 29, 1981.

7. Personal interview, September 15, 1982.

8. Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror,* p. 53.

9. Ibid., p. 55.

10. Personal interview, December 29, 1981.

11. Sepehr Zabih, *The Mossadegh Era: Roots of the Iranian Revolution* (Chicago: Lake View Press, 1982), p. 41.

12. Personal interview, September 26, 1985.

13. Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror,* p. 2.

البته می‌توان این توصیف اشرف از پیوند با برادرش را از دیدگاهی بدبینانه نگریست و به این نتیجه رسید که او بیش از آنکه به خاطر تراژدی سقوط برادرش و کشورش سوگوار باشد، برای از دست دادن منزلت خود به عنوان خواهر دوقلوی نیرومندترین پادشاه جهان ناراحت است. گرچه بی‌تردید این مطلب درست است که از دست رفتن این منزلت برای او تلخ‌تر بوده است، امّا از نظر من، پس از انجام مصاحبه‌های شخصی با او تردیدی وجود ندارد که قول نقل شده در اینجا دقیق است ـ اینکه در زندگی آنها درجهٔ بالائی از هم‌آمیزی وجود داشته، و این هم‌آمیزی نه تنها از بسیاری جهاتِ عملی، بلکه مهمتر از آن از جهت روانشناختی نیز وجود داشته است.

۱۴. در این آثار هیچ سخنی از برادران و خواهران ناتنی خود به میان نیاورده است. مادرش و رضاشاه مشترکاً چهار فرزند داشتند ـ شاه، خواهر دوقلویش اشرف، خواهر بزرگترش شمس، و برادر کوچکترش علی‌رضا. امّا رضاشاه ده فرزند دیگر نیز از همسران دیگرش داشت. از این میان فقط دو نفر از آنها، یکی غلامرضا، متولد ۱۹۲۳ و فرزند رضاشاه از همسر سومش، و دیگری عبدالرضا، متولد ۱۹۲۴ و فرزند رضاشاه از همسر چهارمش، در عرصهٔ مسائل عمومی و رسمی فعّال بودند. دیگران به وسیلهٔ شاه به تدریج از دربار رانده شدند.

15. Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, p. 55.

۱۶. همان اثر، ص ۴۳. اشرف به خاطر می‌آورد که رضاشاه اضافه کرد، «دلم می‌خواست تو هم پسر بودی، و امروز می‌توانستی برادر او باشی.»

17. Ibid., p. 75.
18. Ibid., p. 76.
19. Mohamed Heikal, *The Return of the Ayatollah: The Iranian Revolution from Mossadeq to Khomeini* (London: André Deutsch, 1981), p. 57.

گرچه تعداد پوست‌ها بسیار زیاد به نظر می‌رسد، امّا اشرف چند سال قبل از این تاریخ به یك سفر زمینی در آفریقا رفته بود، و بی‌شك در آنجا می‌توانست تعداد زیادی پوست بخرد. شاید این موضوع را که «پلنگ سیاه» پوست ببر جمع‌آوری می‌کرد بتوان به مثابه نمادی از شجاعت او در شکار، و یا حتی انتزاعی‌تر از آن، همانندسازی او با گربه‌های جنگلی قلمداد کرد که شهرتی مناسب برای او فراهم آورده بود. در مورد «شور و شوق» او نسبت به ناپلئون، والاحضرت اشرف این احساس خود را می‌پذیرد، امّا نسبت به دوگل.او می‌گوید، «در میان کلیهٔ رهبران غربی که با آنها ملاقات کرده‌ام، فکر می‌کنم کسی که بیش از همه تحسین مرا برانگیخته است، از همان روزهای مقاومت فرانسه تاکنون، ژنرال شارل دوگل بوده است، یك فرمانده نظامی که میهن‌پرستی نسبتاً کهنه‌گرا

بود. من فکر می‌کنم همه چیزهائی که فرانسهٔ امروز دارد، مدیون دوگل است.»

(Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, p. 171).

۲۰. ثریا پهلوی، **خاطرات ثریا**، ص ۴۱.

21. Heikal, *Return of the Ayatollah*, p. 58.
22. Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, p. 110.
23. Personal interview, March 15, 1982.
24. Mohammad Reza Shah Pahlavi, *Answer to History* (New York: Stein and Day, 1980), p. 84.
25. Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, p. 118.

۲۶. دستگیری هویدا به بروز اختلافاتی میان شاه و یکی دیگر از متحدان نزدیك او، هوشنگ انصاری که وزیر دارائی ایران و رقیب اصلی آموزگار برای تصدی مقام نخست‌وزیری بود، منجر شد. هنگامی که هویدا دستگیر شد، انصاری برای یك سفر تجاری رسمی به اروپا رفته بود. وی تلفنی با شاه تماس گرفت و از او سئوال کرد که چرا به رغم آنکه به انصاری و خود هویدا قول داده است که هویدا مورد تعرض قرار نخواهد گرفت، فرمان دستگیری او را داده است. انصاری که پاسخ قانع‌کننده‌ای دریافت نکرد، دیگر به ایران باز نگشت. مصاحبهٔ شخصی، ۲۷ دسامبر ۱۹۸۱.

۲۷. مراسم گرامیداشت نخستین سالگرد کشته‌شدگان دانشگاه تهران، در ۴ نوامبر ۱۹۷۹، با اشغال سفارت آمریکا و کارکنان آن توسط دانشجویان تهران برگزار شد، و به این ترتیب بحران به اصطلاح گروگان‌ها آغاز شد.

28. Personal interview, December 10, 1981.
29. Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, p. 140.
30. Kermit Roosevelt, *Countercoup: The Struggle for the Control of Iran* (New York: McGraw-Hill, 1979), p. 146.

۳۱. مصاحبهٔ شخصی، ۶ ژوئن سال ۱۹۸۳. با توجه به آنچه که دربارهٔ قد شاه و نگرانی همیشگی او دربارهٔ قد خودش و دیگران گفته شد، روشن است که اشاره به خواهرش با اصطلاح «موجود ضعیف» یك اهانت جدی بود.

32. Ibid.

۳۳. بسیاری از مقامات ایرانی این اختلاف نظر را گزارش کرده‌اند و جان دی استمپل نیز در اثر زیر آن را ذکر کرده است:

John D. Stempel, *Inside the Iranian Revolution* (Bloomington: Indiana University Press, 1981), pp. 21–22.

34. Personal interview, July 15, 1982.
35. Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, p. 165.

او می‌نویسد برای اوّلین بار در ژان لوپن بود که با ژاکلین و جان کندی پیش از آنکه رئیس جمهور شود ملاقات کرد و از آنها پذیرائی نمود.

36. Personal interview, July 15, 1982.
37. Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, p. 198.
38. Ibid.
39. Ibid., p. 205.
40. Ibid., pp. 205–6.

۴۱. این نتیجه‌گیری با نتیجه‌ای که سایر پژوهشگران انقلاب گرفته‌اند فرق می‌کند. به عنوان مثال،

Michael Ledeen and William Lewis, *Debacle: American Failure in Iran* (New York: Alfred A. Knopf, 1981)

ادعا می‌کنند که «در پایان، بیشترین حمایتی که از شاه به عمل می‌آمد از ناحیهٔ همسرش فرح دیبا، خواهرش، و سفیر او در واشنگتن، اردشیر زاهدی بود» (ص ۲۴). بنا به ادعای من وی در پایان هیچگونه حمایتی از خواهرش دریافت نکرد. امّا لدین و لویس، نقش پیشین اشرف را به درستی درك کرده‌اند:

از میان این سه نفر، رابطهٔ شاه با خواهرش اشرف احتمالاً از همه نزدیکتر بود. اشرف، شخصی تیزهوش، جسور در مقابل مبارزه‌جوئی، زیرك و سرسخت، مورد اعتماد و دارای روحیه‌ای خردمندانه و اعتماد به نفسی بیش از سن خود بود. اگر اشرف نبود، شاه احتمالاً نمی‌توانست از بحران‌های دشوار بیست سالهٔ اوّل حکومت خود جان سالم بدر برد (ص ۲۴).

۴۲. همان اثر. باز هم لدین و لویس تا اندازه‌ای درست می‌گویند. عَلَم برای شاه يك چنین منبع قدرتی بود. امّا آنها گزارش می‌کنند که وی منبع «درستکاری» نیز بوده است. به این تعبیر که علم به طور کامل و برکنار از هرگونه شائبهٔ ریا زندگی خود را وقف تداوم حکومت پهلوی کرده بود این مطلب درست است.امّا اگر منظور از درستکاری اشاره به سلامت اخلاقی یا مالی باشد، متأسفانه او فاقد چنین خصوصیاتی بود. علم به عنوان یکی از فاسدترین مقامات رژیم پهلوی در زمینهٔ مسائل مالی معروف بود و از این نظر همطراز اشرف محسوب می‌شد.

43. Sir Clarmont Skrine, *World War in Iran* (London: Constable, 1962), p. 100.

اسکرین کتاب خود را به خاطرهٔ شوکت‌الملك علم تقدیم کرده و دربارهٔ او گفته است:

مادام که در ایران یکی دو نفر شبیه به شوکت‌الملك وجود داشته باشند، نباید از این کشور مأیوس شد.... اگر با او از روزگاران گذشته صحبت کنید.... می‌توانید در نگاهی گذرا شاهد عشق عمیق او به کشورش باشید. او همچنین نمونهٔ بارز یك انسان نادر است که ضمن عبودیت و تعلق خاطر مذهبی عمیق به آئین تشیع، کمترین تعصبی در وجودش راه ندارد. در مورد روحیهٔ عمومی او باید بگویم از جمله ایرانیانی است که ضمن برعهده داشتن مسئولیت مذهبی بزرگ املاك امانتی (وقف)، درآمد حاصل از آنها را همراه با درآمد خودش به اموری از قبیل آموزش (در مدرسهٔ او در بیرجند، ۳۰۰ پسر دانش‌آموز ۶ تا ۱۸ ساله، و ۸۰ دختر به تحصیل مشغولند)، اقدامات عام‌المنفعه (در شهر بیرجند یك منبع آب آشامیدنی لوله‌کشی احداث کرده است که آب را از تپه‌هائی به فاصلهٔ ۶ مایل به این شهر منتقل می‌سازد)، پیشرفت کشاورزی (شمار قابل توجهی از درختان پیوندی میوه و پسته را که با هزینه‌ای گزاف تولید کرده به رایگان در میان مستأجران خود توزیع کرده است) و نظایر آن اختصاص می‌دهد. او عمیقاً و بخصوص در برخورد با فقرا مهماننواز است. با همهٔ اینها سرشار از روح بذله‌گوئی و طنز و رفیقی بی‌نظیر است، و نسبت به نسب قدیمی خانوادگی و کارهای خود هیچگونه تفاخری ندارد. (ص ۱۰۰).

44. F. A. C. Forbes-Leith, *Checkmate: Fighting Tradition in Central Persia* (London: George G. Harrap and Co., n.d.), pp. 51–52.

45. Donald Stuart, *The Struggle for Persia* (London: Methuen, 1902), pp. 183–84.

46. For an impressive scholarly study on the history of Sheikh Khaz'al and his "emirate," see Mostafa Ansari, "The History of Khuzistan, 1878–1925: A Study in Provincial Autonomy," Ph.D. dissertation, Department of History, University of Chicago, 1974.

۴۷. سرنوشت مخفیگاه ژنرال می‌تواند تا اندازه‌ای نشاندهندهٔ رشد سریع تهران باشد. ژنرال برای آنکه به دست مصدق نیفتد در یك درهٔ خالی و متروك، در فاصله‌ای دور از عرصهٔ سیاسی تهران مخفی شد. سال‌ها بعد، پسرش درست در همان نقطه کاخ باشکوهی ساخت که دارای باغ و استخر شنا بود. در این هنگام، این محل یکی از حومه‌های توسعه یافته و چسبیده به پایتخت بود.

48. Personal interview, December 28, 1981.

۴۹. مصاحبهٔ شخصی، ۲۴ دسامبر ۱۹۸۲. این مصاحبه که با یکی از

شرکت‌کنندگان در این ماجرا انجام شده، منبع اطلاعات مندرج در این گزارش و نقل قول‌های علم و شاه است.

۵۰. برای مطالعه توضیح مفصلتر مربوط به شورش‌های سال ۱۹۶۳، نگاه کنید به اثر زیر:

Marvin Zonis, *The Political Elite of Iran* (Princeton: Princeton University Press, 1971), pp. 62–66.

گزارش اثر حاضر از چگونگی درهم شکستن شورش، با نقل قول کوتاهی از یك کتاب که گزارش رابطهٔ میان شاه و یکی از دوستان آمریکائی اوست مورد تأیید قرار می‌گیرد. نویسندهٔ این کتاب می‌گوید، «نخست‌وزیری که در سال ۱۹۶۳ در این سمت خدمت می‌کرد به طور خصوصی مردد بودن او [شاه. م] را در صدور دستور اقدام به ارتش علیه شورشیان برانگیختهٔ مذهبی پذیرفت».

E. A. Bayne, *Persian Kingship in Transition: Conversations with a Monarch Whose Office Is Traditional and Whose Goal Is Modernization* (New York: American Universities Field Staff, 1968), p. 54.

51. Personal interview with one of these observers, March 23, 1982.
52. Personal interview, November 26, 1978.

۵۳. لذا شاه و همسر سوم او هر دو در بیست و یکسالگی به تاج و تخت رسیدند. شاه متولد ۲۱ اکتبر سال ۱۹۱۹ بود و به دنبال تبعید پدرش در سپتامبر سال ۱۹۴۱ به سلطنت رسید. فرح متولد ۱۴ اکتبر ۱۹۳۸ بود، و در نتیجهٔ ازدواج با شاه کمی پس از بیست و یکسالگی شهبانو شد.

54. Farah Shahbanou Pahlavi, *My Thousand and One Days: An Autobiography*, trans. Felice Harcourt (London: W. H. Allen, 1978), p. 65.
55. Ibid., p. 70.
56. Ibid., pp. 70–71.
57. Personal interview, November 26, 1978.
58. de Villiers, *Imperial Shah*, pp. 274–75.
59. For a fuller account of the struggle for an independent Kurdistan, see Gerard Chaliand, ed., *People without a Country: The Kurds and Kurdistan* (London: Zed Press, 1980).
60. For a fuller account of the Iran-Iraq border dispute, see Shirin Tahir-Kheli and Shaheen Ayubi, eds., *The Iran-Iraq War: New Weapons, Old Conflicts* (New York: Praeger, 1983), and M. S. El Azhary, ed., *The Iran-Iraq War* (New York: St. Martin's Press, 1984).
61. Personal interview, June 6, 1983.

62. Personal interview, December 27, 1981.

63. Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror,* p. 195. Also see Mohammad Pahlavi, *Answer to History,* p. 64.

64. Personal interview, November 19, 1979.

65. Pahlavi, *Answer to History,* p. 165.

یکی دیگر از پژوهش‌های مربوط به انقلاب، تبیین متفاوتی از دلیل بی‌اعتمادی شاه نسبت به زاهدی ارائه می‌کند: «شاه نه زاهدی را چندان تحسین می‌کرد و نه به رهنمودهای او اعتماد داشت. محمدرضا، پدر زاهدی را از مقام نخست‌وزیری برکنار کرده بود و از آن می‌ترسید که اردشیر سعی کند با ضربه زدن به شاه انتقام پدرش را بگیرد. لذا شاه به آنچه که زاهدی به او می‌گفت چندان اهمیتی نمی‌داد.»

(Ledeen and Lewis, *Debacle,* p. 175).

ارزیابی داوری شاه در مورد کم‌اهمیت شمردن زاهدی دشوار است. مسلم است که اگر شاه نمی‌توانست به همسر خود اعتماد کند، تعجب‌آور نیست که نتواند به زاهدی اعتماد کند. امّا در اینکه تبیین فوق علت بی‌اعتمادی شاه به زاهدی را روشن سازد تردید وجود دارد. ترس شاه از اینکه اردشیر زاهدی به خاطر برکناری پدرش خواستار انتقام گرفتن از شاه باشد، بویژه پس از رابطهٔ نزدیکی که میان شاه و اردشیر برقرار شد، بعید به نظر می‌رسد. شاه از بسیاری جهات با او مانند یك فرزند رفتار می‌کرد، حتی مدت‌ها پس از آنکه دیگر داماد او نبود.

66. William Sullivan, *Mission to Iran* (New York: W. W. Norton, 1981), p. 27.

67. Stempel, *Inside the Iranian Revolution,* p. 156.

68. Sullivan, *Mission to Iran,* p. 158.

69. Pahlavi, *Answer to History,* p. 165.

70. Mohammad Reza Shah Pahlavi, *Mission for My Country* (New York: McGraw-Hill, 1961), pp. 321–22.

۷۱. هیکل گزارش می‌کند که این مطلب را از شوهر والاحضرت اشرف شنیده است.

Return of the Ayatollah, p. 59.

۷۲. شاه در آخرین نوشته‌های خود این سرنوشت تراژیك را بدون زمینهٔ قبلی بیان می‌کند:

یکبار برای ملاقاتی سری با سفیر آمریکا که می‌گفت پیامی از پرزیدنت کارتر برای من دارد به پاناماسیتی پرواز کردم. مشاور من رابرت آرمائو برنامه‌ریزی کرده بود که با من به پایتخت بیاید. امّا مقامات پانامائی به او اجازه ورود

ندادند. احتمالا ایالات متحده نیز به اندازهٔ پاناما مشتاق بود که من با مشاورانم دیده نشوم ـ چون آنها آمریکائی بودند.

(Pahlavi, *Answer to History,* pp. 29–30)

فصل ششم. سرطان

1. Oriana Fallaci, "The Mystically Divine Shah of Iran" (interview), *Chicago Tribune,* December 30, 1973, sec. 2, p. 1.

۲. محمدرضا شاه پهلوی، انقلاب سفید (تهران: انتشارات کیهان، ۱۹۶۶)، ص ۱۶.

۳. ملکه ثریا پهلوی، خاطرات ثریا، ترجمهٔ موسی مجیدی (تهران: چاپخانهٔ سعادت، بی‌تا)، ص ۶۶.

4. Personal interview, November 26, 1978.

5. Rustom Khurshedji Karanjia, *The Mind of a Monarch* (London: Allen and Unwin, 1977), p. 56.

6. Ibid., p. 98.

7. Fallaci, "Mystically Divine Shah," p. 1.

۸. به عنوان مثال شاه به سی. ال. سولزبرگر گفت که حکومت او در نتیجهٔ مکاشفه‌های «عرفانی» و «الهامی» آسان شده است و این مکاشفه‌ها معمولاً او را از «ارتکاب به خطا» باز می‌دارند. نیویورك تایمز، ۲۲ مارس ۱۹۵۷.

9. Mohammad Reza Shah Pahlavi, *Mission for My Country* (New York: McGraw-Hill, 1961), p. 55.

10. Gerard de Villiers, *The Imperial Shah: An Informal Biography,* trans. June P. Wilson and Walter B. Michaels, (Boston: Little, Brown, 1976), pp. 245ff.

11. An important source of information on the Shah's medical history is Dennis L. Breo, "Shah's Physician Relates Story of Intrigue, Duplicity" *American Medical News,* August 7, 1981, pp. 3–22. Another account can be found in William Shawcross, *The Shah's Last Ride: The Fate of an Ally* (New York: Simon and Schuster, 1988).

12. E. A. Bayne, *Persian Kingship in Transition: Conversations with a Monarch Whose Office Is Traditional and Whose Goal Is Modernization* (New York: American Universities Field Staff, 1968), p. 157.

۱۳. ثریا پهلوی، خاطرات پریا، ص ۷۹.

14. Karanjia, *Mind of a Monarch,* p. 192.

۱۵. مصاحبهٔ شخصی، ۳۱ اکتبر ۱۹۸۱. گرچه «ناراحتی‌های کبدی» یکی از چند توضیحی است که برای ابتلا به انواعی از بیماری‌ها در ایران به کار می‌رود، امّا با اندازهٔ عبارت «ناراحتی‌های قلبی» رواج ندارد. نگاه کنید به اثر زیر:

Byron Good, "The Heart of What's the Matter: The Structure of Medical Discourse in a Provincial Iranian Town," Ph.D. dissertation, Department of Anthropology, University of Chicago, 1977.

16. Shawcross, *Shah's Last Ride,* p. 230.

17. From an interview with Dr. Benjamin H. Kean, the attending physician in New York. See Breo, "Shah's Physician."

۱۸. مصاحبهٔ شخصی، ۲۳ مارس ۱۹۸۲. پیر سالینجر در اثر زیر

Pierre Salinger, *America Held Hostage: The Secret Negotiations* (Garden City, N.Y.: Doubleday, 1981), p. 15,

خاطرنشان می‌سازد که شیمی‌درمانی شاه «با یك قرص در روز» کنترل می‌شد. این مطلب با گزارش‌های بسیاری از درباریان از جمله شهبانو فرح که گزارش کرده است «شاه در تهران پس از شیمی‌درمانی هر روز چندین قرص مصرف می‌کرد» تناقض دارد.

People Magazine, vol. 13, no. 4, January 28, 1980, p. 18.

19. Personal interview, January 5, 1982.

20. *Time,* April 1, 1974, p. 41.

21. Ibid.

22. *Kayhan International,* March 3, 1975, p. 2.

۲۳. در واقع شاه پیش از آنکه از ابتلای خود به سرطان مطلع شود، به تشکیل یك نظام تك‌حزبی فکر می‌کرد. در اوائل سال ۱۹۷۲، یعنی یکسال پیش از آنکه از بیماری خود مطلع شود، و سه سال پیش از آنکه تشکیل حزب رستاخیز اعلام شود، وی با تعدادی از مقامات سیاسی برجسته کشور دربارهٔ این فکر بحث می‌کرد. در آن زمان، برای افراد مورد مشورت روشن بود که شاه تشکیل این حزب را نه به‌عنوان ابزاری در خدمت تعمیم دمکراسی در ایران، بلکه به مثابه وسیله‌ای در خدمت نهادی کردن نظام پهلوی قلمداد می‌کند. امّا پس از مقداری بحث و گفتگو این فکر کنار گذاشته شد. شاه بار دیگر در سال ۱۹۷۴، یعنی یکسال پس از اطلاع از بیماری خود به این فکر بازگشت، و به‌زودی بحث‌های خود را از سر گرفت. مصاحبهٔ شخصی، ۲۳ مارس ۱۹۸۲.

24. *Kayhan International,* September 15, 1975, p. 1.

25. Ibid.
26. *Kayhan International,* March 23, 1976, p. 4.
27. Interview with the Egyptian journalist Mohamed Heikal, reprinted from *Al-Nahar* (Beirut), in *Kayhan International,* September 16, 1975, p. 3.
28. See the interview of Empress Farah in *Paris Match,* January 11, 1980, translated in *Joint Publication Research Service,* L/9807, February 6, 1980, NE/WAC, FOUB-80; and *People Magazine,* January 28, 1980, p. 18.
29. Shawcross, *Shah's Last Ride,* p. 237.
30. Barry Rubin, *Paved with Good Intentions: The American Experience and Iran* (New York: Oxford University Press, 1980), p. 204.

۳۱. دکتر بنجامین کین بر این نظر است که شاه تا هنگام ورود به باهاما در تبعید پردینسون مصرف نکرده است. بنـا بـه گزارش او در آوریل ۱۹۷۹ بود که پزشکان فرانسوی شاه شروع به تجویز MOPP کردند که «ترکیبی از نیتروژن خردل، اونکووین، پروکاربازین و پردینسون است».

(Breo, "Shah's Physician Relates Story," p. 16).

با فرض آنکه کین کاملترین گزارش پزشکی مربوط به رژیم داروئی شاه را ارائه کرده است، به نظر می‌رسد منطقی است نتیجه بگیریم که وی در جریان انقلاب پردینسون مصرف نمی‌کرده است.

32. Personal interview, March 13, 1981.
33. Foreign Broadcast Information Service, MEA-94-78, May 12, 1978, p. R1.
34. Personal interview, March 23, 1982.
35. Personal interview, March 13, 1981 (Mayidi).

۳۶. در واقع شاه تا چند سال قبل از انقلاب یك سیگاری کامل عیار بود، امّا به توصیهٔ پزشکان سیگار را کنار گذاشت. سینتیاهلمز، همسر سفیر ماقبل آخر ایالات متحده در ایران، داستانی را دربارهٔ سیگار کشیدن شاه بازگو می‌کند:

> پس از ورود ما در سال ۱۹۷۳، دیك غالباً با شاه ملاقات می‌کرد. در نخستین دیدار آنها دیك متوجه شد که وقتی به شاه سیگار تعارف کرد، اعلیحضرت به دقت یکی از سیگارهای خود را برداشت.... ترس شاه از مسمـوم شدن، به طبیعت ثانوی او تبدیل شده بود. شاه بعداً سیگار را ترك کرد و در موارد متعدد به دیك گفت که احساس می‌کند حالش خیلی بهتر شده است.

Cynthia Helms, *An Ambassador's Wife in Iran* (New York: Dodd, Mead, 1981), pp. 90–91.

37. John D. Stempel, *Inside the Iranian Revolution* (Bloomington: Indiana University Press, 1981), p. 115.

۳۸. مصاحبهٔ شخصی، ۲۲ مارس ۱۹۸۲. در حال حاضر دیگر هیچ راهی برای حل این معمّا وجود ندارد.

39. Stempel, *Inside the Iranian Revolution,* p. 112.
40. Salinger, *America Held Hostage,* p. 31.

گرچه سالینجر هیچگاه این کشور را مشخص نکرد، امّا منطقی است نتیجه بگیریم که این کشور فرانسه بوده است. وی به عنوان رئیس دفتر ABC در پاریس اقامت داشت. فرانسه بخلاف انگلستان دارای رئیس جمهور است، و این پزشکان فرانسوی بودند که این راز را می‌دانستند.

41. Personal interview, April 12, 1983.
42. Salinger, *America held Hostage,* p. 30.
43. Shawcross, *Shah's Last Ride,* p. 239.
44. Robert D. McFadden, Joseph B. Treaster, and Maurice Carroll, *No Hiding Place* (New York: New York Times Book Co., 1981), p. 166.

۴۵. شاید این مطلب دلیل دیگری بر تأیید وضع انفعالی و وابستهٔ شاه در جریان انقلاب باشد که بلافاصله پیشنهاد راکفلر را پذیرفت. شاه این پیشنهاد را همان گونه پذیرفت که اظهـار نظرهـای سولیـوان را در مورد طرح اقتصـادی خود، و محتمـلاً پیشنهادسایر مقامات مسئول آمریکائی را [در زمینه‌های مختلف. م]

46. Shawcross, *Shah's Last Ride,* p. 243.
47. Quoted in Breo, "Shah's Physician Relates Story," p. 19.

کین همچنین گزارش کرد که شاه به خاطر آنکه قبلا موضوع سرطان خود را با او در میان نگذاشته است پوزش خواست. کین به خاطر می‌آورد که شاه به او گفته است، «شما باید درك کنید. به دلیل شرایط نمی‌توانستم پیش از این ماهیت بیماری خود را برای شما فاش کنم» (ص ۱۹). در این مورد دو تحلیل پیشنهاد شده است. یکی آنکه شاه هنوز امیدوار بود که مانند سال ۱۹۵۳ ورق برگردد و او بتواند پیروزمندانه به تهران بازگردد. تحلیل دوم آن است که «دلیل شرایط» در واقع دلایلی شخصی بود، زیرا شاه نمی‌توانست موضوع سرطان خود را برای افرادی فاش سازد که بیش از همه به دانستن آن نیاز داشتند ـ مشاورش رابرت آرمائو و پزشك تازه‌اش دکتر بنجامین کین ـ زیرا با انجام این کار خودش به وخیم بودن وضع پزشکی خود اعتراف می‌کرد. شاه همچنان به انکار وخیم بودن مشکلات پزشکی خود ادامه داد، همان طور که وخیم بودن وضع سیاسی خود را انکار کرده بود. البته این دو تحلیل متناقض نیستند، بلکه یکدیگر را

تکمیل می‌کنند.

۴۸. دربارهٔ تسخیر سفارت و پیامدهای آن چندین پژوهش انجام گرفته و انتشار یافته است. جامعترین آنها، از دیدگاه ایالات متحده، اثر زیر است:

Gary Sick, *All Fall Down: America's Tragic Encounter with Iran* (New York: Random House, 1985).

49. Breo, "Shah's Physician Relates Story," p. 21.

۵۰. شوکراس دربارهٔ دوبوکی می‌گوید، «براساس باور عمومی جراحان خود را خدا می‌پندارند. سرگذشت مایکل دوبیکی این تصویر قالبی را تأیید می‌کند. او خداوندی است که دستانی معجزه‌گر دارد. دکتر دوبوکی... نابغه‌ای است با خودخواهی زیاد و گاهی آزارنده.

بر دیوار اتاق کار دوبیکی نسخه‌ای از یك نقشه نصب شده است که تاریخ مصور پزشکی را نشان می‌دهد. این تاریخ با اسکولاپیو آغاز می‌شود و با دوبوکی به پایان می‌رسد.»

(Shawcross, *Shah's Last Ride*, p. 361).

51. Mohammad Reza Shah Pahlavi, *Answer to History* (New York: Stein and Day, 1980), p. 29.

52. Ibid., p. 30.

53. Breo, "Shah's Physician Relates Story," p. 22.

۵۴. همان اثر. او اضافه می‌کند که «به این ترتیب، ایالات متحده بیش از سایر کشورها به شاه کمك کرده است. بریتانیا، فرانسه، و سویس همگی متحدان پیشین شاه هستند و در اعطای پناهندگی سیاسی نیز سابقه‌ای طولانی دارند. آنها به شاه پشت کردند و با این همه، موضع آنها در سطحی گسترده مطرح نشد.» (ص ۲۲).

فصل هفتم. بیگانه‌ترسی

1. Henry Kissinger, *White House Years* (Boston: Little, Brown, 1979), p. 1261.

2. Pierre Salinger, *America Held Hostage: The Secret Negotiations* (Garden City, N.Y.: Doubleday, 1981), p. 59.

۳. فیروز کاظم‌زاده، تماس شخصی با نگارنده، ۲۰ فوریهٔ ۱۹۶۹. کاظم‌زاده اضافه می‌کند که «امّا خارجی‌ها نیروهای سیاسی داخلی را ایجاد نمی‌کنند.»

4. Richard N. Frye, *The Heritage of Persia* (London: Weidenfeld and Nicolson, 1962), p. 239.

5. E. G. Browne, *A Literary History of Persia* (Cambridge: Cambridge University Press, 1953), 4: 130.

براون اضافه می‌کند که «ترک‌ها بزودی شهرهای ایروان، نخجوان، خوی، و همدان را [از ایران] گرفتند، امّـا در تبریـز عقـب رانـده شدنـد. در ۸ جولای سال ۱۷۲۴، موافقتنامه‌ای دایر بر تقسیم ایران میان روسیه و ترکیه در قسطنطنیه به امضاء رسید.»

6. Ali Akbar Siassi, *La Perse au contact de l'occident* (Paris: Ernest Leroux, 1931), p. 637.

7. Sir Percy Molesworth Sykes, *A History of Persia* (London: Macmillan, 1921), 2: 309.

8. Ibid.

9. S. F. Shadman, "A Review of Anglo-Persian Relations, 1798–1815," in *Proceedings of the Iran Society* (London: Iran Society, 1944), vol. 2, pt. 5. Lecture delivered before the Iran Society, September 23, 1943.

10. Sykes, *History of Persia,* 2: 314.

11. Siassi, *La Perse,* p. 639.

12. Sykes, *History of Persia,* 2: 327.

لرد کرزن این‌ماجرا را با اجمال شرح می‌دهد و هیچگونه نقشی برای روس‌ها قائل نمی‌شود: «فقط به پاس نیروی خستگی‌ناپذیر و نفوذ سرجان کمبل، وزیر مختار بریتانیا و همکاری افسران بریتانیائی فرمانده نیروهای ایرانی» بود که وارث قانونی سلطنت توانست «دعوی مشروع خود را به کرسی بنشاند.»

Lord George N. Curzon, *Persia and the Persian Question* (London: Longmans, Green, 1892), 1: 406.

13. Curzon, *Persia,* 1: 435.

احداث خطوط تلگراف که لرد کرزن به آن اشاره می‌کند، در پی کسب امتیازاتـی آغاز شد که دولت بریتانیا در سال‌های ۱۸۶۴، ۱۸۷۲ و ۱۸۸۲ بدست آورده بود. خدمات تلگرافی در داخل کشور ایران و میان ایران و اروپا نوعی منفعت فرعی بود که نصیب ایران شد ـ در واقع بسیاری از ایرا نیان اصولاً آن را منفعت نمی‌دانستند ـ و هدف واقعی از احداث آن تضمین ارتباط‌گیری سریع با جواهر امپراطوری، یعنی هندوستان بود. بریتانیا از شاه اجازه گرفته بود که به منظور ایجاد ارتباط با هندوستان در داخل کشور ایران خطوط تلگراف نصب کند. نتیجه آن شد که ایران عملاً در ارتباط سریع با اروپا قرار گرفت و دیگر از اطلاعات مربوط به رویدادهای جهان دور نبود.

14. United Kingdom, Foreign Office, "Memorandum furnished by H.M.'s

Legation at Tehran, Jan. 1907—Summary of Events for 1906," in *Correspondence Respecting the Affairs of Persia*, Persian no. 1, 1909, vol. 5, no. 3, p. 3.

۱۵. این مطلب قطعاً دیدگاه «حزب پیشرو» افراطی در روسیه بود که روزنامهٔ آن تحت عنوان *Birzheviya Viedomosti* سنت پطرزبورگ سوگوارانه اعلام کرد، «آشکار بود که ایران به پاس همکاری بریتانیا در انجام اصلاحات و رسیدن به قانون اساسی توفیق خواهد یافت، و این ضربهٔ سنگین دیگری بر حیثیت روسیه در آسیا وارد ساخت.»

E.G. Browne, *The Persian Revolution of 1905–1909* (London: Cambridge University Press, 1910), p. 123.

16. W. Morgan Shuster, *The Strangling of Persia: A Record of European Diplomacy and Oriental Intrigue* (London: T. Fisher Unwin, 1912), p. 25.

در این اثر متن کامل قرارداد و نقشهٔ «مناطق نفوذ» آمده است.

17. Ibid.

18. Ibid., pp. 28–29.

۱۹. برای درك تعهد بریتانیا به حفظ دولت‌های بیطرف حائل در حد فاصل امپراطوری‌های بریتانیا و روسیه، ضروری است که علاقهٔ شدید دولتمردان بریتانیا به هندوستان را درك کنیم. به نوشتهٔ نوور:

از نظر کرزن، هندوستان قلب امپراطوری، و درخشانترین جواهر قلمرو آن بود. اعتقاد او به لزوم حضور امپراطوری بریتانیا در هندوستان به یك اندازه عرفانی و سیاسی بود. او کتاب خود را تحت عنوان «مسائل خاور دور»، «به کسانی تقدیم کرده است که عقیده دارند امپراطوری بریتانیا، تحت توجهات پرودگار، بزرگترین دستگاهی است که بشر تا به امروز دیده و همواره چنین خواهد بود.» او هندوستان را «ارزنده‌ترین دستاورد علم حکومت مدنی می‌دانست که تا به امروز نوع بشر به خود هدیه کرده است».... «نشانه تغییرناپذیر حاکمیت در نیمکرهٔ شرقی» که بدون آن امپراطوری بریتانیا نمی‌توانست وجود داشته باشد.»

Leon Novar, "The Great Powers and Iran, 1914–1921," Ph.D. dissertation, Committee on International Relations, University of Chicago, 1958, pp. 171–72.

نقل قول اوّل از Sir Harold C. Nicolson, *Curzon: The Last Phase, 1919–1925* (Boston: Houghton Mifflin, 1934), p. 14;

و نقل قول دوم از Curzon, Persia, 1:3 است.

20. Count Witte, *The Memoirs of Count Witte*, trans. Abraham Yarmolinsky (Garden City, N.Y.: Doubleday, Page, 1921), p. 433.

21. Ibid., pp. 433–34.

۲۲. تأیید این برداشت را می‌توان در اسناد رسمی بریتانیا جستجو کرد.

وزیر امور خارجه امروز به من گفت که خط مشی دولت روسیه به شرح زیر است. پرهیز از هرگونه مداخله در امور داخلی ایران؛ عدم توسل به اقدامات نظامی مگر آنکه مطلقاً ضروری باشد، و در صورتی که چنین ضرورتی پیش آید محدود نگاهداشتن آن تاحدی که ممکن باشد؛ انجام اقدامات عملی هماهنگ با دولت علیاحضرت، و پرهیز از هرگونه اقدامی قبل از مشورت با دولت بریتانیا. او ابراز امیدواری کرد که دولت علیاحضرت نیز متقابلاً چنین سیاستی اتخاذ کند و من به او اطمینان دادم که در دنبال کردن چنین سیاستی از جانب ما تردید نداشته باشد.

United Kingdom, Foreign Office, "Sir A. Nicolson to Sir E. Grey, St. Petersburgh, February 12, 1907—Telegraphic," in *Correspondence Respecting the Affairs of Persia*, Persian no. 1, 1909, vol. 105, no. 12, pp. 8–9.

۲۳. نقش بریتانیا در بمباران مجلس، اعدام مشروطه‌طلبان، و بازگشت شاه روشن نیست. در آغاز این سال سرنوشت‌ساز، بریتانیائی‌ها به روس‌ها اعلام کردند که قصد دارند خود را از آشوب‌های سیاسی ایران «دور نگاهدارند».

امّا از دیدگاه دولت علیاحضرت برای روس‌ها بسیار دشوار خواهد بود که این موضع خود را حفظ کنند، زیرا سرحدات و بخش‌های مسکونی این کشور در جوار ناآرامترین مناطق ایران است.

لذا چنانچه دولت روسیه از این دیدگاه پیروی کند که پذیرش سیاست معقول از نظر دولت علیاحضرت برایش امکان‌ناپذیر است، آنها آماده‌اند که در مورد اقدامات آینده با دولت روسیه همکاری کنند.

United Kingdom, Foreign Office, "Sir E. Grey to Sir A. Nicholson, Foreign Office, February 3, 1909. Inclosure: Memorandum to be communicated by Nicholson to M. Isvolsky," in *Further Correspondence Respecting the Affairs of Persia*, Persian No. 2, 1909, vol. 5, no. 70, p. 43.

24. For Shuster's own account of his experiences, see Shuster, *Strangling of Persia*.

25. Novar, *Great Powers and Iran*, p. 59.

26. George Lenczowski, *The Middle East in World Affairs* (Ithaca, N.Y.:

Cornell University Press, 1952), pp. 68–69.

27. See Christopher Sykes, *Wassmuss: The German Lawrence* (London: Longmans, Green, 1936).

28. F. A. C. Forbes-Leith, *Checkmate: Fighting Tradition in Central Persia* (London: George G. Harrap and Co., n.d.), pp. 75–76.

29. Novar, *Great Powers and Iran*, pp. 150–51, quoting from Archives, File 891.00/902, February 26, 1917.

30. Novar, *Great Powers and Iran*, p. 260.

31. Ibid., p. 151, quoting from Cox (Tehran) to Curzon (Foreign Office), August 7, 1919. United Kingdom, Foreign Office, *Documents on British Foreign Policy, 1919–1939*, eds. E. L. Woodward and Rohan Butler (London: Her Majesty's Stationery Office, 1952), 1st ser. vol. 4 (1919), n. 1, pp. 1125–26.

32. *Documents on British Foreign Policy, 1919–39*, 1st ser., vol. 4, chap. 5, p. 1120, as quoted in Sir Clarmont Skrine, *World War in Iran* (London: Constable, 1962), p. 59.

33. Vincent Sheean, *The New Persia* (New York: Century, 1927), p. 23.

34. *Documents on British Foreign Policy, 1919–39*, 1st ser., vol. 4, no. 792, E. C. to Sir Percy Cox (T), no. 503 Telegraphic [133564/150/34], Foreign Office, 9/24/19, p. 1183.

35. Skrine, *War in Iran*, p. 60.

36. Quoted in *Documents on British Foreign Policy, 1919–39*, vol. 4, no. 770, p. 1162, Sir Percy Cox (T) to E. C. (Rec. 9/11/19), no. 619 Telegraphic [127878/150/34], pp. 1161–62.

دولت ایران دربارهٔ تأثیرات انتقاد خارجی‌ها بر امکان پذیرش قرارداد سال ۱۹۱۹ بسیار نگران بود. «وزیر امور خارجهٔ ایران... توجه دولت علیاحضرت ملکه را به این نکته جلب می‌کند که چنانچه قرارداد مورد انتقاد لجام‌گسیختهٔ مطبوعات فرانسه و حتی آمریکا قرار گیرد، و این قبیل انتقادات به ایران نیز برسد، تأثیر خطرناك و نامطلوبی برجای خواهد گذاشت.»

Vol. 4, no. 743, p. 1147, Admiral Webb (Constantinople) to E. C. (rec. 88/30/19), no. 1746, Telegraphic [122862/150/34] Constantinople 8/29/19.

این حساسیت نسبت به محتوای مطالب مطبوعات خارجی به دلیل تأثیرات آن بر مسائل سیاسی داخلی ایران یکی از واقعیات دیرپای جامعهٔ ایران است. رضاشاه به دلیل انتقادی که در یك روزنامهٔ آمریکائی از او شده بود، مناسبات خود را با آمریکا قطع کرد. در سال‌های اخیر نیز رژیم آیت‌الله خمینی به دلیل پخش لطیفه‌هائی در مورد آیت‌الله در تلویزیون‌های دولتی آلمان و ایتالیا به دولت‌های این کشور حمله کرد.

37. Quoted in Skrine, *War in Iran*, p. 62.

38. See Lenczowski, *Middle East in World Affairs*, pp. 60–64.

39. *Documents on British Foreign Policy, 1919–39,* E. W. Birse, "Memorandum on Central Asia," no. 364 [171634/38], Foreign Office, 1/6/20, vol. 13, chap. 3, Persia, pp. 429–32.

40. *Documents on British Foreign Policy, 1919–39,* no. 485, Mr. Norman (Tehran) to Earl Curzon (rec. 6/27/20), no. 417 Telegraphic [206097/150/34], Tehran, pp. 538–39.

41. Telegram 1393/S from Earl Curzon to Secretary of State for India, quoted as n. 3, pp. 675–76, to no. 623, vol. 13, Mr. Norman (Tehran) to Earl Curzon (rec. 1/3/21), no. 842 Telegraphic [E118/113/34], Tehran 12/31/20, pp. 675–77.

42. See no. 667, Mr. Norman (Tehran) to Earl Curzon (rec. 1/31/21), no. 66 Telegraphic [E/382/2/34] Tehran 1/28/21, vol. 13, pp. 710–11.

43. No. 670, Mr. Norman (Tehran) to Earl Curzon (rec. 2/6/21), no. 79 Telegraphic [E/1661/2/34], Tehran 2/3/21, vol. 13, pp. 715–16.

44. Ibid.

45. United Kingdom, Foreign Office, "Mr. Marling to Sir E. Grey, Tehran, January 2, 1908," in *Correspondence Respecting the Affairs of Persia,* Persian No. 1, 1909, vol. 105, no. 93, p. 96.

46. Forbes-Leith, *Checkmate,* pp. 78–79.

سرهارولد نیکلسون، یکی از دوستان قدیمی بعضی چهره‌های اصلی، روایت متفاوتی از این موضوع بدست می‌دهد: «تنها امید آن بود که ایران بتواند تحت رهبری یك شخصیت نیرومند داخلی، به نوسازی خود بپردازد؛ سرپرسی [کاکس، سفیر بریتانیا در تهران] به درستی دریافت که رضاخان قادر است این نوسازی را به انجام رساند. به این ترتیب بود که سلسلهٔ قاجار توسط مجلس منقرض شد.»

Sir Harold Nicolson, *Friday Mornings, 1941–1944* (Boston: Houghton Mifflin, 1944), p. 7.

47. No. 683, Mr. Norman (Tehran) to Earl Curzon (rec. 2/25/21), no. 125 Telegraphic [E/2605/2/34] Tehran 2/25/21, vol. 13, pp. 731–32.

48. Donald N. Wilber, *Reza Shah Pahlavi: The Resurrection and Reconstruction of Iran* (New York: Exposition Press, 1975), p. 62.

49. Ibid., pp. 62–64.

50. The quote and the account of the turmoil is taken from Iran, *Proceedings of the Trial of Dr. Mohammad Mossadeq,* no. 257 (Tehran: Echo of Iran Publications), November 29, 1953, p. 4.

۵۱. دونالد ویلبر، یکی از ناظران قدیمی و تیزهوش مسائل سیاسی ایران خاطرنشان می‌کند که «ایران باید توسط ایرانیانی نجات داده می‌شد که از حمایت بریتانیا برخوردار بودند، امّا کسانی بودند که هر وقت مناسب می‌دیدند دست به عمل می‌زدند، بدون آنکه منتظر کسب دستور و رهنمود از بریتانیا باشند.»

(*Reza Shah Pahlavi,* p. 39).

52. Maj. E. W. Pilson Newman, *The Middle East* (London: Geoffrey Bles, 1926), pp. 257–58.

۵۳. متن قرارداد به زبان‌های فارسی و انگلیسی در اثر زیر چاپ شده است.
Hunter Miller, ed., *Treaties and Other International Acts of the United States of America,* vol. 7, documents 173–200: 1855–58 (Washington, D.C.: U.S. Government Printing Office, 1942), pp. 429–89.

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، با توکل به قادر متعال

ما، شاه عظیم‌الشأن مستقل، پادشاه برحق و شایسته، تکیه‌زننده بر کرسی خلافت، زینت‌بخش تاج و تخت سلطنت و دولت، حافظ عدالت و انصاف، درهم کوبندهٔ ظلم و بیعدالتی، وارث تاج و تخت داریوش بزرگ، افتخار سلطنت ایران، مأمن اسلام و مسلمین، مروج عدل و داد، تأمین‌کنندهٔ مایحتاج مردم، افتخار پادشاهان کیان، و مالك بحق امپراطوری وسیع ایران در تاریخ پانزدهمین روز از ماه ربیع‌الثانی سال ۱۲۷۳ هجری قمری در استانبول به اطلاع کسی که این نوشته خطاب به اوست می‌رسانیم که، یك پیمان دوستی و تجارت میان ما منعقد شده است.

54. The full text of the treaty can be found in Arthur C. Millspaugh, *Americans in Persia* (Washington, D.C.: Brookings Institution, 1946), Appendix C, p. 276.

55. Donald N. Wilber, *Iran, Past and Present* (Princeton: Princeton University Press, 1958), p. 103.

56. Memorandum by John D. Jernegan of the Division of Near Eastern Affairs, "American Policy in Iran," Washington, D.C., January 23, 1943, in Yonah Alexander and Allan Nanes, eds., *The United States and Iran: A Documentary History* (Frederick, Md.: University Publications of America, 1980), p. 97.

57. William H. Forbis, *The Fall of the Peacock Throne: The Story of Iran* (New York: McGraw-Hill, 1981), p. 62.

در ماه آگوست سال ۱۹۴۷ پرزیدنت ترومن به والاحضرت اشرف گفت، «من از بابت مراقبت از این بچه‌های روسی به شدت خسته شده‌ام.... هنگامی که در آذربایجان بودند به آنها هشدار دادیم، و اکنون باید بار دیگر به آنها هشدار دهیم که از یونان دست بردارند.»

Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror: Memoirs from Exile* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1980), p. 96.

۵۸. شاهدخت اشرف بجا یادآور می‌شود که وی در اواخر تابستان سال ۱۹۴۷ و

قبل از برادرش رسماً از آمریکا دیدار کرده است. مقامات واشنگتن به او اطمینان داده‌اند که ایران برای ایالات متحده اهمیت دارد. به زبان روزنامه‌ای مجلهٔ تایم:

هفتهٔ گذشته در واشنگتن یك دختر ترکه‌ای و سیاه‌چرده [با حدود بیست و هشت سال سن] به چشم خود دید که ایران در میان صدها نفر آمریکائی که در اطراف ساختمان زیبای سفارت ایران با آجرهای قرمزرنگ آن ازدحام کرده بودند و برای والاحضرت اشرف پهلوی، خواهر دوقلوی شاه ایران دست تکان می‌دادند، دوستان نیرومندی دارد. پرزیدنت ترومن در کاخ سفید او را به حضور پذیرفت، وبس ترومن نیز در آنجا حضور داشت. در این هفتـه، وزارت امور خارجه یك پذیرائی باشکوه و درخشان تدارك دیده بود.

(Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror,* p. 97)

59. Dean Acheson, *Present at the Creation: My Years in the State Department* (New York: Norton, 1969), p. 502.

60. Qassem Ghani, *As yaddashthay-e Qassem-e Ghani* (London: Routledge and Kegan Paul, 1982), 9: 92.

61. Dwight D. Eisenhower, *Mandate for Change, 1953–1956: The White House Years* (Garden City, N.Y.: Doubleday, 1963), p. 163.

۶۲. جیمز بیل تأکید می‌کند که این دو هدف، یعنی ضدیت با کمونیسم و تأمین نفت، عوامل عمدهٔ حاکم بر سیاست آمریکا در قبال ایران در دوران پس از جنگ بوده است. نگاه کنید به

James A. Bill, *The Eagle and the Lion: The Tragedy of American-Iranian Relations* (New Haven: Yale University Press, 1988).

با توجه به مرگ استالین در مارس سال ۱۹۵۳ و مبارزه‌ای که در پی آن برای کسب قدرت درگرفت، بعید است تصور کرد که اتحاد شوروی در موقعیتی بود که از آشوب سیاسی در تهران بهره‌برداری کند.

63. "Exchange Between President Eisenhower and Prime Minister Zahedi Concerning the Need for Increased Aid to Iran, August 26, 1953," signed by Eisenhower, in Alexander and Nanes, *United States and Iran,* p. 252.

64. U.S. Senate, *United States and Operations in Iran,* 87th Cong., 1st sess., August 11, 1961, p. 15,607;

سناتور اورت دریکسون دربارهٔ توصیه‌های کمیتهٔ هاردی در مورد کمك به کشورهای پرو، ایران، و لائوس صحبت می‌کند. ایالات متحده طی یك دورهٔ چهار ساله کمك‌های زیر را در اختیار ایران قرارداد ۱۱۶/۲ میلیون دلار به صورت وام‌هـای اقتصـادی؛

۲۵۰/۶ میلیون دلار به صورت کمک‌های بلاعوض اقتصادی؛ ۱۳۳/۹ میلیون دلار به صورت کمک‌های نظامی.

65. See, for example, *U.S. News and World Report,* March 6, 1961.
66. See *The Economist,* May 20, 1961, p. 786.
67. Andrew Tully, *CIA: The Inside Story* (New York: William Morrow, 1962), p. 88.

این ادعا به دلایل متعدد چندان معتبر نیست. نخست آنکه لحن گزارش بیش از آن هالیوودی است که قابل قبول باشد. دوم آنکه مدرکی وجود ندارد. امّا حتی اگر کسی رد و بدّل شدن عین این الفاظ را نیز بپذیرد، معنای آن روشن نیست. «یکی از بر و بچه‌های ما» می‌تواند به هر معنائی باشد، از دوست ایالات متحده گرفته ـ که امینی آشکارا هنگامی که چنین رابطهٔ دوستانه‌ای را به نفع ایران (و خودش) می‌دانست بود ـ تا مستخدم سیا.

۶۸. امینی چندین سال قبل موضع خصمانه و راسخی علیه ایالات متحده اتخاذ کرده بود:

یکی از رهبران مخالفان به نام دکتر امینی در مجلس گفت، «واگذاری قدرت به مشاورانی که از یك نژاد در هم آمیخته می‌آیند، مشاورانی که از میان پناهندگان اروپائی در آمریکا انتخاب شده‌اند، مخالف منافع دولت و جامعه است.» در این هنگام سه نفر از دوستان هیأت [کمك ایالات متحده] اعتراض کردند: «نه! نه! به آمریکائی‌ها و آمریکا حمله نکن!» دکتر امینی ادامه داد «این عقیدهٔ شخصی من است و ما همه در بیان عقاید خویش آزادیم. به هر حال، آداب و رسوم این ملت با عادات ما تطبیق نمی‌کند. رفتار آنها خشن و خام است.»

(Millspaugh, p. 135n, quoting Majles, *Proceedings,* July 17, 1944)

69. Mohamed Heikal, *The Return of the Ayatollah: The Iranian Revolution from Mossadeq to Khomeini* (London: André Deutsch, 1981), p. 72.
70. As recounted on June 26, 1961, by David Lilienthal, *The Journals of David E. Lilienthal: The Harvest Years, 1959–1963* (New York: Harper and Row, 1971), p. 234.
71. As reprinted in *Iran Almanac and Book of Facts, 1963* (Tehran: Echo of Iran, 1984), pp. 172–73.
72. Ibid., p. 173.

۷۳. مصاحبه با شاه ایران
(*U. S. News and World Report,* January 27, 1969, p49)

شاه ضمن مصاحبه‌ای در سال ۱۹۷۷ تایید کرد که انتصاب امینی به نخست‌وزیری

تحت فشار آمریکا صـورت گرفته است. آرنو دو بورش گراو از شاه پرسید، «دو هفتهٔ قبل دولت شما یك گزارش خبری منتشر کرده که در آن ادعا شده است پرزیدنت کندی در سال ۱۹۶۱ با استفاده از مبلغ ۳۵ میلیون دلار کمك آمریکا شما را تحت فشار قرار داده است که دکتر علی امینی را به نخست‌وزیری منصوب کنید. آیا این گزارش صحیح است؟» شاه پاسخ داد، «این مطلب مربوط به تاریخ گذشته است، امّا صحت دارد.»

Newsweek, November 14, 1977, p. 71.

74. Kenneth Bowling, State Department Report, February 11, 1961, quoted in Alexander and Nanes, *United States and Iran,* p. 320.

۷۵. همان اثر، ص ۳۲۱. بسیاری دیگر نیز در مورد برخورد با شاه به نتیجهٔ مشابهی رسیده‌اند، دیوید لیلینتال، بر مبنای مشاهدات عینی خود در سال ۱۹۶۱ به این نتیجه رسید که باید به شاه «در مورد مقاصد کنونی آمریکا در قبال کشورش مجدداً اطمینان خاطر کامل داد.»

(*Journals: Harvest Years,* p. 266).

76. Address of Shah of Iran to Joint Session of Congress, *Congressional Record,* 87th Cong., 2d sess., April 12, 1962, p. 6435.

77. Lilienthal, *Journals: Harvest Years,* pp. 265–66.

۷۸. این محبوبیت بسیار زیاد بود. در نظرسنجی از یك گروه نمونه ملـی از دانش‌آموزان دبیرستانی ایران در سال ۱۹۶۵، ضمن یك سئوال باز از آنها خواسته بودم نام آن دسته از رهبران سیاسی را که بیش از همه مورد ستایش آنهاست فهرست کنند. بیش از ۵۰ درصد دانش‌آموزان کندی را قبل از همه ذکر کرده بودند. شاه نیز در این فهرست اسامی قرار داشت امّا فقط حدود ۱۰ درصد از دانش‌آموزان، در ردیف‌های پائین نام شاه را ذکر کرده بودند.

79. Bill, *Eagle and the Lion,* p. 137.

بیل در ادامه اضافه می‌کند، «کندی نیز به همین اندازه از شاه خوشش نمـی‌آمد و او را یك جبّار کوچك و فاسد می‌دانست. به نظر می‌رسد که تردیدهای کندی نسبت به شاه چندان عمیق بود که حتی در مورد وادار کردن او به کناره‌گیری به نفع نیابت سلطنت تا زمانی که فرزندش به سن قانونی برسد نیز فکر کرده بود.» (ص ۴۷۷، یادداشت ۱۷).

80. "Interview with H.I.M., the Shah of Iran," *Gente,* vol. 15, no. 39, February 1967.

81. Kissinger, *Years of Upheaval,* p. 670.

82. Ibid., p. 668.
83. Ibid., p. 670.
84. U.S. Congress, Senate, Committee on Foreign Relations, Subcommittee on Foreign Assistance, *U.S. Military Sales to Iran*, 94th Cong., 2d sess., July 1976, p. 5.

۸۵. «اهرم معکوس» اصطلاحی است که مایکل لدین و ویلیام لویس به کار برده‌اند. آنها به گزارشی به قلم دیوید رونفلت استناد کرده‌اند که نوشته است، شاه «اکنون می‌تواند از منافع ژئوپلیتیکی حامی ابرقدرت خود بهره‌برداری کند.»

Michael Ledeen and William Lewis, *Debacle: American Failure in Iran* (New York: Alfred A. Knopf, 1981), p. 52.

86. Kissinger, *White House Years*, p. 1264.

در اینجا باز مسئله این نیست که کیسینجر در برآورد خود از سودمندی نقش شاه اشتباه می‌کرد. به عنوان مثال، به سختی می‌توان تصور کرد که شوروی در سال ۱۹۷۹، هنگامی که شاه هنوز در قدرت بود، افغانستان را اشغال می‌کرد. مسئله‌ای که وجود دارد ناتوانی تصمیم‌گیرندگان ایالات متحده در ارزیابی درست اثرات سیاست خارجی جدید خود و توانائی‌های نظامی ایران بر وضع روانی شاه و فرایندهای اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی داخلی ایران است.

87. Undated (circa 1963) National Security Council report, in Alexander and Nanes, *United States and Iran*, p. 357.
88. Fereidoun Esfandiary, *The Day of Sacrifice* (London: Heinemann, 1960).

۸۹. برای کسب اطلاعات بیشتر دربارهٔ مردانی که در خانواده‌هائی با ساختار مسلط پدران اقتدارگرا زندگی می‌کنند به اثر زیر مراجعه کنید:

Vincent Crapanzano, *The Hamadsha: A Study in Moroccan Ethnopsychiatry* (Berkeley: University of California Press, 1973), esp. pp. 7–9.

90. Jalal Al-e Ahmad, *Plagued by the West* (*Gharbzadegi*), trans. Paul Sprachman (Delmar, N.Y.: Caravan Books, 1982), pp. 67, 38.
91. Ervand Abrahamian, *Iran between Two Revolutions* (Princeton: Princeton University Press, 1982), pp. 466–67, quoting from A. Shari'ati, *Shi'i: Yek hizb-i tamam* (Shi'is: A complete Party) (n.p., 1976), pp. 27, 55; idem, *Islam shenasi* (n.p., 1978), lesson 2, p. 101; idem., *'Ali tanha ast* ('Ali is alone) (n.p., 1978), pp. 1–35.

92. Reza Baraheni, *The Crowned Cannibals: Writings on Repression in Iran* (New York: Vintage Books, 1977), p. 83.

۹۳. تلگرام از سفارت [آمریکا.م] در تهران به تاریخ ۷ جولای ۱۹۷۶ به وزارت

امور خارجه «حکومت نوگرای ایران را تقویت کنید»، در ایران، **اسناد لانهٔ جاسوسی** (تهران: دانشجویان پیرو خط امام، ۱۹۸۰)، ۷:۷۱. قطعاً استمپل مسائل سیاسی ایران را دقیقاً پیش‌بینی کرده بود. به عنوان مثال، جمشید آموزگار در نخستین سخنرانی خود به عنوان نخست‌وزیر، مشکلات موجود در راه توسعهٔ اقتصادی ایران را پذیرفت، امّا این مشکلات را صرفاً به حساب بیگانگان گذاشت.

توسعهٔ شتابان به ناگزیر مسائل و مشکلاتی نیز به همراه دارد که از آن جمله می‌توان تورم ناشی از رشد سریع تقاضا، ناتوانی در افزایش عرضه در کوتاه‌مدت، پیدایش تنگناهای گوناگون، و در بعضی موارد، عدم توازن میان بخش‌های مختلف و در نتیجه کمبود نیروی انسانی، برق، مصالح ساختمانی، حمل و نقل و ارتباطات، خدمات شهری و نظایر آن را نام برد.

من فقط برق را ذکر کردم. امّا بررسی مسائل جاری، واقعیات تلخ‌تری را نشان می‌دهد که ناشی از بی‌توجهی و غفلت پیمانکاران خارجی است. اگر این پیمانکاران به تعهدات خود عمل کرده بودند، امروز مردم ایران از بابت این مشکلات در عذاب نبودند.... شگفت آنکه، مطبوعات خارجی بجای آنکه از صدور تکنولوژی به این شکل و این برخورد غیرمنطقی و ناپسند انتقاد کنند، با شادی و لذت به مشکلاتی مـی‌نگرند که دامنگیر ماست و خود عامل آن بوده‌اند. به نظر می‌رسد حسادت ناشی از پیشرفت ما این روزنامه‌ها را کور و کر کرده است.

«سخنرانی افتتاحیهٔ نخست‌وزیر، جمشید آموزگار، دربارهٔ اوضاع اقتصادی کشور. سرزنش کردن بیگانگان. پذیرفتن مشکلات اقتصادی».

Foreign Broadcast Information Service, MEA-77-161, August 19, 1977, pp. R1,2.

فصل هشتم. وابستگی به ایالات متحده

1. William H. Sullivan, *Mission to Iran* (New York: W. W. Norton, 1981), p. 70.

۲. همان اثر، ص ۷۱. سولیوان بلافاصله اضافه می‌کند، «با توجه به آنچه که در حال حاضر دربارهٔ فرایندهای فکری او می‌دانم، اطمینان دارم که در اعماق وجودش با نوعی سوءظن بیمارگونهٔ معمول ایرانی از خود می‌پرسد چرا ایالات متحده می‌خواهد استقلال صنعتی او را با شکست مواجه سازد.» موضوع اصلی این فصل آن است که

شاه بویژه در برخورد با ایالات متحده، «سوء ظنی بیمارگونه» داشت. سئوالی که در اینجا باید مطرح شود آن است که چرا پس از مدت‌ها رابطه با شاه، سفیر آمریکا می‌بایست این مطلب را از طریق شناخت انتقادی خود بدست آورد؟ پس خرد انباشتهٔ ناشی از رابطهٔ سی سالهٔ ایالات متحده با شاه کجا رفته بود؟

۳. همان اثر، ص ۷۲. سولیوان این نکته را روشن می‌سازد که اقدامات شاه پیامدهای منفی فوری به همراه داشت.

متأسفانه این اقدامات چنان ناگهانی بود که انزجار جامعهٔ بازرگانان را برانگیخت. تجار بازار که به دریافت اعتبار با شرایط آسان وابسته شده بودند، بخصوص از این سیاست آسیب دیدند. به این ترتیب، شاه برای آنکه بعضی مسائل سیاسی ناشی از طرح‌های صنعتی کردن را تصحیح کند، فقط ناکامی‌های تازه‌ای به‌بار آورد و دوران تازه‌ای از مخالفت را در میان تجار بازار برانگیخت. (ص ۷۲).

البته بسیاری از تجار بازار از قبل نسبت به سیاست‌های صنعتی کردن رژیم موضعی خصمانه داشتند، زیرا این سیاست‌ها باعث می‌شد که به بهای از میان رفتن سلطهٔ پیشین تجار بازار بر فعالیت‌های اقتصادی، رهبری توسعهٔ کشور در دست یك لایهٔ اجتماعی جدید قرار گیرد. هنگامی که در جریان انقلاب سال ۱۹۷۸ صف‌بندی نیروها شکل گرفت، این گروه در زمرهٔ مدافعان مهم روحانیت بودند. به عنوان مثال نگاه کنید به:

Howard Rotblat, "Stability and Change in a Provincial Iranian Bazaar," Ph.D. dissertation, Department of Sociology, University of Chicago, 1972.

4. Sullivan, *Mission to Iran*, p. 72.

این قطعه که در آن تذکرات یك مأمور آمریکائی به انجام اقداماتی توسط یك ایرانی منجر شده، قبلاً نیز بارها در تاریخ ایران اتفاق افتاده است. به عنوان مثال، مورگان شوستر آمریکائی که مشاور مالی دولت ایران بود و تحت فشار روس‌ها و بریتانیائی‌ها از این کشور اخراج شد، داستان زیر را نقل کردهاست:

> رئیس نانوایان تهران یکی از قاچاق‌خورهای «اصلی تشکیلات تولید نان شهر» و یکی از افراد دردسرآفرین برای خزانه بود. گزارش‌های بدی در مورد او وجود داشت، و معروف بود که بارها کارگران معارض و زیر دست خود را در تنور افکنده است. یك روز ضمن صحبت کردن دربارهٔ او و تحریکاتش با چند تن از ملّیون برجستهٔ ایرانی، خاطرنشان کردم که او عامل اغلب مشکلات مربوط به تأمین نان در پایتخت است، نانی که در اختیار مردم می‌گذارد فاقد کیفیت لازم است، و باید از «شر او خلاص شد». یك یا دو روز بعد وقتی که دیروقت صبح

وارد دفتر کار خود می‌شدم، یکی از همکارانم به من اطلاع داد که «براساس خواست من، رئیس نانوایان کشته شده است.» خواننده خود باید تصور کند که من چه احساسی پیدا کردم و چقدر شگفت‌زده شدم.

5. Richard Cottam, *Nationalism in Iran* (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1979), p. 212.

6. Personal interview, December 30, 1981.

7. Ibid.

8. Donald N. Wilber, *Riza Shah Pahlavi: The Resurrection and Reconstruction of Iran, 1878–1944* (Hicksville, N.Y.: Exposition Press, 1975), p. 136.

۹. اتخاذ چنین موضعی منحصر به شاه نبود، بلکه دست کم در قرن بیستم، احتمالاً موضع مشروط همهٔ ایرانیان را تشکیل می‌داد. یکی از رهبران انقلاب مشروطه، روحانی مسلمانی به نام مدرس بود که بعداً به دست رضاشاه کشته شد. از او سئوال شده بود ایران چند سال عقب‌افتاده‌تر از اروپاست ـ چند سال طول می‌کشد تا ایران به اروپا برسد؟ او پاسخ داده بود، «تعداد سال‌ها اهمیتی ندارد. نخستین کاری که ما باید انجام دهیم آن است که همان راه اروپا را در پیش بگیریم، ما باید توسعهٔ کشور خود را آغاز کنیم.. وقتی که این کار را کردیم، تعداد سال‌ها اهمیتی ندارد.» به نقل از احسان نراقی، مصاحبهٔ نگارنده، ۹ نوامبر ۱۹۶۵.

10. Henry Kissinger, *Years of Upheaval* (Boston: Little, Brown, 1982), p. 524.

در مورد ساختار نظری تحلیل سیاسی هنری کیسینجر این نکتهٔ مهمی است که او در زمینهٔ مناسبات سیاسی به عواملی اشاره می‌کند که «عمیقتر... از ویژگی‌های شخصی» بوده است (ص ۵۲۴). مسلّماً مسئله به «خصوصیات ویژهٔ» شخصی مربوط نمی‌شود؛ مسئله عوامل روانشناختی است که جایگزین ملاحظات سیاسی و اقتصادی یا ایدئولوژیك نمی‌شود، بلکه در شالودهٔ فرایندهائی قرار می‌گیرد که این عوامل را به اطلاعاتی معنادار برای شخص تبدیل می‌کند و سپس مبنای تصمیم‌گیری یا عمل را پدید می‌آورد.

کیسینجر در جائی دیگر نیز به این مسئله باز می‌گردد، امّا توصیفی که از آن به دست می‌دهد قدری متفاوت است: «دوستی آمریکا با ایران تمایلات فردی را منعکس نمی‌کرد، بلکه مبتنی بر واقعیات ژئوپلیتیك بود. اهمیت ذاتی ایران بود که باعث می‌شد شخصیت رهبران هر دو کشور اهمیت پیدا کند» (ص ۶۶۷).

۱۱. علاوه بر دیدارهای رؤسای جمهوری ایالات متحده، سه معاون رئیس جمهور نیز رسماً از تهران دیدار کردند. همان‌طور که قبلاً گفته شد، لیندون جانسون در

۲۵ آگوست سال ۱۹۶۲ وارد تهران شد. در ۱۰ دسامبر سال ۱۹۵۳، مدت کوتاهی پس از بازگشت شاه به سلطنت، ریچارد نیکسون که در آن هنگام معاون رئیس جمهور بود، در تهران توقف کرد، و در مورد کمک‌های ایالات متحده به ایران و سایر مسائل مذاکره کرد. در ۱۵ اکتبر سال ۱۹۷۱، اسپیرو آگنیو، به عنوان نمایندهٔ رسمی ایالات متحده برای شرکت در جشن‌های دو هزار و پانصدمین سالگرد بنیانگذاری سلطنت در ایران وارد این کشور شد.

۱۲. به منظور ثبت موضوع، تاریخ آغاز دیدارهای شاه از آمریکا به شرح زیر است:

۱۷ نوامبر ۱۹۴۹؛ ۱۴ دسامبر ۱۹۵۴؛ ۶ جولای ۱۹۵۸؛ ۱۱ آوریل ۱۹۶۲؛ ۵ ژوئن ۱۹۶۴؛ ۱۹ می ۱۹۶۵؛ ۲ سپتامبر ۱۹۶۶؛ ۲۲ آگوست ۱۹۶۷، ۱۱ ژوئن ۱۹۶۸؛ ۲۳ سپتامبر ۱۹۶۹؛ ۲۴ جولای ۱۹۷۳؛ ۱۵ می ۱۹۷۵؛ و ۱۶ نوامبر ۱۹۷۷. علاوه بر این دیدارها که در دوران فرمانروائی شاه بر ایران انجام گرفت، آخرین دیدار شوم او از ایالات متحده در ۲۲ اکتبر ۱۹۷۹ آغاز شد؛ هنگامی که شاه برای معالجهٔ سرطان خود در بیمارستان نیویورک وارد این شهر شد. این دیدار بهانه‌ای شد که «دانشجویان پیرو خط امام» سفارت ایالات متحده در تهران را اشغال کنند و همراه با آن تقریباً کلیهٔ دیپلمات‌های آمریکائی را نیز به اسارت بگیرند.

۱۳. این کتاب در اصل در سال ۱۹۷۹ به زبان فرانسه و تحت عنوان *l'histoire Response* انتشار یافت (Paris: Editions Albin Michel) و به وسیلهٔ Teresa Waugh به انگلیسی ترجمه شد و در سال ۱۹۸۰ در لندن تحت عنوان داستان شاه *(The Shah's Story)* منتشر شد (London: Michael Joseph Ltd., 1980). روایت نسبتاً متفاوتی نیز تحت عنوان پاسخ به تاریخ *(Answer to History)* در نیویورک منتشر شد (Stein and Day, 1980 :New York). پیشگفتار این نسخه شامل «یادداشتی از مؤلف» است که می‌گوید، «قصد من آن است که روایت آمریکائی پاسخ به تاریخ، متن نهائی آن باشد. محمدرضا پهلوی.»

14. Cf. Amin Saikal, *The Rise and Fall of the Shah* (Princeton: Princeton University Press, 1980), p. 21.

15. Wilber, *Riza Shah Pahlavi*, p. 73.

در واقع سیاست خارجی رضاشاه پیچیده‌تر از آنی بود که در سخنرانی خود باز نموده است. او این سیاست را در امتداد خطوط سنتی سیاست خارجی ایران سازماندهی کرده بود. به عنوان مثال، سایکل می‌نویسد،

قدرت رضاشاه، درنتیجهٔ اشغال ایران توسط متفقین در سال ۱۹۴۱ از هم پاشید.

اعمال او نشان می‌دهد که یکی از هدف‌های اصلیش، کاهش وابستگی ایران به بریتانیا و اتحاد شوروی، و خارج کردن آن از حوزهٔ رقابت آنها بود. او برای تأمین این منظور، رسیدن به دو هدف را ضروری می‌دانست: تحکیم اقتدار سیاسی داخلی زیر نظر یك حکومت مرکزی نیرومند و لذا انجام بعضی اصلاحات ضروری اجتماعی-اقتصادی به منظور تأمین ثبات و وحدت داخلی؛ و ایجاد یك دوستی منطقه‌ای و رابطهٔ نزدیك با قدرت سومی که به صورت پارسنگ در مقابل مداخله و رقابت انگلستان ـ شوروی عمل کند. (Saikal, Rise and Fall of Shah, p.21) دوگانگی شاه نسبت به پدرش و سرنگونی حکومت پدرش توسط بریتانیائی‌ها و شوروی‌ها، به زبان خودش در زندگینامه‌اش نشان داده شده است.

Mission for My Country (New York: McGraw-Hill, 1961). See pp. 66–75.

16. Pahlavi, *Answer to History*, pp. 51–52.

اینکه شاه چگونه از جزئیات این سفر مطلع شده است معلوم نیست، زیرا او در آن هنگام در مدرسهٔ لوروزه تحصیل می‌کرد.

17. Ibid., p. 95.
18. Ibid., pp. 89–90.
19. Ibid., p. 141.
20. Ibid., p. 102.

۲۱. سفیر در ادامه می‌گوید:

با توجه به کوشش‌های پرحرارت سفیر شوروی برای پیشگیری از اعزام نیروهای نظامی تهران به آذربایجان و هشدارهای او به شاه و قوام مبنی بر آنکه در صورت پیشروی این نیروها اتحاد شوروی ساکت نخواهد ماند، مردم سئوال می‌کنند چرا شوروی‌ها از آذربایجان حمایت مادی جدی به عمل نیاوردند. عملاً کلیهٔ ایرانیان، از جمله شاه، فکر می‌کنند علت این امر در درجهٔ اوّل آن بود که شوروی‌ها در نهایت متقاعد شدند که آمریکائی‌ها جدی هستند و از اعضای سازمان ملل در مقابل هرگونه تهدید تجاوز حمایت می‌کنند.

طی ملاقات‌های متعددی که مقامات و اعضای دولت، از جملهٔ وزیر جنگ، وزیر دارائی، مدیر عامل بانك ملی، رئیس سابق مجلس و غیره از سفارتخانه به عمل آورده‌اند، قدردانی خود را از آمریکا به خاطر باز گرداندن آذربایجان به ایران ابراز کرده‌اند.

شب گذشته شاه در یك جلسهٔ اجتماعی غیررسمی، به ستایشی اغراق‌آمیز

و آشفته از کمك ما پرداخت. دیگرانی که در جلسه حضور داشتند آذربایجان را «استالینگراد دمکراسی‌های غربی» می‌نامیدند و آن را «بازگشت امواج علیه تهاجم اتحاد شوروی در سراسر جهان می‌دانستند.» من تأکید کردم که ایرانیان خودشان آذربایجان را به کشور خود بازگردانده‌اند، و هرگونه اعتباری که برای توانائی ایرانیان در آزاد کردن خود از قید مداخلهٔ خارجی قائل باشیم، ناشی از وجود سازمانی جهانی بود که توانست افکار عمومی را علیه چنین مداخله‌ای بسیج کند.

"The Ambassador in Iran (Allen) to the Secretary of State, Tehran, December 17, 1946," in Yonah Alexander and Allan Nanes, eds., *The United States and Iran: A Documentary History* (Frederick, Md.: University Publications of America, 1980), p. 188.

22. Dwight D. Eisenhower, *Mandate For Change, 1953–1956: The White House Years* (Garden City, NY: Doubleday, 1963), p. 165.
23. Saikal, *Rise and Fall of the Shah,* p. 46.
24. For a critical study of U.S. military assistance to Iran, see Thomas M. Ricks, "U.S. Military Missions to Iran, 1943–1978: The Political Economy of Military Assistance," *Iranian Studies* 12 (Summer–Autumn 1979): 163–93.
25. Saikal, *Rise and Fall of the Shah,* p. 57.

سایکل در ادامه می‌گوید:

توسعهٔ اجتماعی‌ـاقتصادی و هدف‌های سیاست خارجی ایران عمیقاً به منافع دنیای سرمایه‌داری گره خورده بود. این موضوع باعث شد که به مخالفت رسمی این کشور با کمونیسم، در هر دو سطح منطقه‌ای و ملی دامن زده شود، و این مخالفت به قیمت از بین رفتن مناسبات این کشور با اتحاد شوروی تمام شود ـ رابطه‌ای که چنانچه گسترش می‌یافت می‌توانست از جانب تهران به گونه‌ای مؤثر به کار گرفته شود و از وابستگی این کشور به ایالات متحده بکاهد. واشنگتن در مناسبات خود با تهران مانند یك «قدرت حامی» در جهت تأمین امنیت و حفاظت از رژیم شاه عمل می‌کرد و بر سمتگیری و محتوای سیاست‌های این کشور در راستای منافع منطقه‌ای و بین‌المللی غرب اعمال نفوذ می‌کرد.... شاه به منظور توجیه این تحول و اجرای آن در اوائل دسامبر سال ۱۹۵۴ اعلام کرد، «امکانات برقراری مناسبات دوستانه و نزدیك میان مردم ایران و ایالات متحده بی‌نظیر است. نوعی یگانگی عمیق و بنیادین منافع ملی مار ا به هم پیوند می‌دهد که هر چیز دیگری را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. ما هر دو اعتقاد داریم که فرد چهرهٔ اصلی جامعه است، و آزادی عالیترین موهبت است.... ایران

از نظر اعتقاد به آزادی و دمکراسی مشترکات بسیاری با دنیای غرب دارد. شیوهٔ زندگی دنیای غرب با ارزش‌های اسلامی ما تناسب بسیار دارد.» (صص ۵۷ـ۵۸).

سایکل این گفتهٔ شاه را از New York Times, December 15, 1954 نقل کرده است. اینکه شاه، دست کم در مجله‌ای در ایالات متحده، استدلال می‌کند که ارزش‌های جامعه‌اش، بویژه ارزش‌های اسلامی جامعه‌اش، در بنیاد با ارزش‌های حاکم بر غرب انطباق دارد، مثال بارزی از شیوهٔ برخورد شاه با ایالات متحده است. همین نوع توسل‌های شاه بود که باعث می‌شد عده زیادی در ایران به دشمنی با او برخیزند.

26. E. A. Bayne, *Persian Kingship in Transition: Conversations with a Monarch Whose Office Is Traditional and Whose Goal Is Modernization* (New York: American Universities Field Staff, 1968), p. 108.

27. Henry Kissinger, *White House Years* (Boston: Little, Brown, 1979), p. 1261.

28. John W. Bowling, "The Current Internal Political Situation in Iran: A Report by the Deputy Director of the Office of Greek, Turkish, and Iranian Affairs, United States Department of State to the President. February 11, 1961," in Alexander and Nanes, *United States and Iran*, p. 318.

29. David E. Lilienthal, *The Journals of David E. Lilienthal: The Harvest Years, 1959–1963* (New York: Harper and Row, 1971), pp. 257–58.

لیلینتال گزارش کرده است که در ملاقات با شاه ایران در نوامبر سال ۱۹۶۱، به او اطمینان داده است که «این توضیحات دربارهٔ انقلاب، آن معنائی را که ممکن است در ایران داشته باشد در آمریکا ندارد» (ص ۲۶۶).

30. Michael Ledeen and William Lewis, *Debacle: American Failure in Iran* (New York: Alfred A. Knopf, 1981), p. 43.

31. "His Imperial Majesty Interview with *Kayhan*," *Kayhan International*, September 17, 1977, p. 6.

32. Ledeen and Lewis, *Debacle*, pp. 57–58.

33. Farhad Kazemi, *Poverty and Revolution in Iran* (New York: New York University Press, 1980), p. 124.

34. Hugh Knatchbull-Hugesson, *A Diplomat in Peace and War* (London, 1949), p. 80, as found in Wilber, *Riza Shah Pahlavi*, p. 159, n. 6.

۳۵. مصاحبه با فرح پهلوی، ۲۸ نوامبر ۱۹۷۸. شهبانو در زندگینامهٔ خود این موضوع را به گونه‌ای متفاوت توضیح می‌دهد:

در واقع تا قبل از سال ۱۹۷۳ و وقوع آنچه که معمولاً «شکوفائی نفتی» نامیده شده است، ایران جای شایستهٔ خود را در عرصهٔ جهان پیدا نکرده بود. برای ما، این واقعه پیامدهائی بسیار گسترده داشت: پایان موفقیت‌آمیز مبارزه‌ای طولانی

برای دفاع از منافع کشور و مردم ایران و تحقق همهٔ رؤیاهائی که از لحظهٔ ملی شدن نفت به بعد در سر پرورده بودیم.

Farah Shabanou Pahlavi, *My Thousand and One Days: An Autobiography,* trans. Felice Harcourt (London: W. H. Allen, 1978), p. 98.

36. As recounted in Mohamed Heikal, *The Return of the Ayatollah: The Iranian Revolution from Mossadeq to Khomeini* (London: André Deutsch, 1981), pp. 96–97.

37. An interview with Mohammad Reza Shah Pahlavi in *Der Spiegel,* reprinted in the *Washington Post,* February 3, 1974, pp. c1, c5.

38. See Marvin Zonis, *The Political Elite of Iran* (Princeton: Princeton University Press, 1971), p. 182.

39. Statistics on foreign tourism are taken from Kayhan Research Associates, *Iran Yearbook, 1977* (Tehran: Kayhan Newspaper Group, 1977), pp. 413–26A.

۴۰. جهانگردان خارجی عمدتاً از کشورهـای غیرکمونیسـت بودنـد. در سال ۱۹۷۵، تعداد تقریبی جهانگردان اهل اتحاد شوروی که از ایران دیدار کردند به اندازهٔ جهانگردان اسرائیلی دیدارکننده از ایران، یعنی کمی بیش از ۴۰۰۰ نفر بود.

۴۱. گرچه به دقت نمی‌توان اظهار نظر کرد، امّا به نظر می‌رسد که ایرانیان بیش از مردم سایر کشورهای خاورمیانه به خارج از کشور سفر می‌کنند ـ شاید به استثنای اسرائیلی‌ها. یکی از دلایل این امر آن است که ایرانیان در گذشته با فرهنگ‌هـای خارجی راحت‌تر برخورد می‌کردند و این فرهنگ‌ها را آسانتر جذب می‌کردند. تبیین محتمل دیگر، به اهمیت زیارت در آئین تشیع مربوط می‌شودکه در آن علاوه بر آرزوی زیارت مکه در طول زندگی، زیارت از دیگر اماکن مقدس شیعه نیز متداول است: زیارت نجف و کربلا در عراق، چنانچه شرایط سیاسی مناسب وجود داشته باشد، و نیز زیارت اماکن مذهبی محلی در ایران، مانند بارگاه امام هشتم، رضا(ع)، در مشهد.

42. See James Bill, *The Eagle and the Lion: The Tragedy of American-Iranian Relations* (New Haven: Yale University Press, 1988), p. 211.

43. See Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror: Memoirs from Exile* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1980), p. 48.

44. Elliot Roosevelt, ed., *F.D.R.: His Personal Letters* (New York: Duell, Sloan, and Pierce, 1947), pp. 1538–39.

45. Pahlavi, *Mission for My Country,* p. 88.

46. Ibid., p. 89.

47. Eisenhower, *Mandate for Change,* p. 165.

شاه همواره نسبت به «اهمیت ارتش و تأمین امنیت کشورش اطلاع کامل داشت» و شاهدی در دست نیست که به چیزی جز این فکر می‌کرد. شاه و قبل از او پدرش، همواره آماده بودند که منابع مالی موجود در هر یك از وزارتخانه‌های دولتی را به نفع

افزایش بودجهٔ نظامی کاهش دهند.

پرزیدنت آیزنهاور در جای دیگری از نوشتهٔ خود در مورد شخصیت شاه نیز اظهار نظر می‌کند: «موضع شاه در کشمکش بریتانیا و ایران در اوائل دههٔ ۱۹۵۰ مبهم بود، زیرا او نیز ملی‌گرا بود، امّا به علت جوانی بیش از حد نتوانست شخصیت نیرومندی از خود بروز دهد.»

Robert H. Ferrell, ed., *The Eisenhower Diaries* (New York: Norton, 1981), p. 192.

در همین ایام بود که معاون آیزنهاور، ریچارد نیکسون، به ایران سفر کرد و با شاه ملاقات نمود. او نیز بعدها شخصیت شاه را مورد ارزیابی قرار داد: «شاه فقط ۳۴ سال داشت. وی بتازگی از یك تجربهٔ هولناك جان بدر برده بود ـ به جان او سوء قصد شده بود. در جلسهٔ ملاقات ما، رشتهٔ صحبت را عمدتاً به زاهدی سپرده بود، امّا با دقت به گفتگوها گوش می‌داد و پرسش‌های نافذی مطرح می‌نمود. من احساس کردم که او از قدرتی درونی برخوردار است، و در سال‌های آینده رهبری نیرومند خواهد شد.»

Richard M. Nixon, *The Memoirs of Richard Nixon* (New York: Grosset and Dunlap, 1978), p. 133.

در هیچ نوشته‌ای در مورد سوء قصد به شاه، درست قبل از دیدار نیکسون با او، اشاره‌ای نشده است. صرفنظر از این فقدان دقت، جالب است که هم رئیس جمهور و هم معاون او فقدان اعتماد بنفس، عدم امنیت، و تزلزل شاه را احساس کردند، امّا اصرار داشتند که شخصیت او در طول زمان تغییر خواهد کرد. آنها اطمینان داشتند که او سرانجام به رهبری نیرومند تبدیل خواهد شد، نه صرفاً به این دلیل که کشورش از نظر اقتصادی ثروتمند، و یا دولت ایران نیرومند خواهد شد، بلکه آشکارا به این دلیل که شخصیت شاه نیرومند خواهد شد. لذا مقامات بلندپایهٔ آمریکائی نیز مانند بیشتر افراد دیگر، پژوهندگان شخصیت‌اند، هرچند ممکن است نظریه‌های آنها در مورد شکل‌گیری شخصیت و تغییر آن پوشیده یا شکل نگرفته باشد.

48. Heikal, *Return of the Ayatollah*, p. 165.

49. Iran, "Report, Embassy of Tehran to Department of State, by Ambassador, Subject: Military Procurement, August 16, 1966," in *Asnad-i lanah-i jasus-i amrika* (Documents from the nest of spies) (Tehran: Danishjuyan-i musalman-i payrwi-i khatt-i imam, 1980), 8: 10.

۵۰. با توجه به دوگانگی نسبت به غرب، فقط بر مبنای زمینه‌های فرهنگی می‌توانیم به این نتیجه برسیم که شاه از همپیوندی با غرب احساس تحقیر می‌کرده است. احساسی که در واقع در میان بسیاری از ایرانیان عمومیت دارد. آیت‌الله خمینی

و یاران او عقیده داشتند که یکی از هدف‌های اصلی انقلاب ایران، از بین بردن این حس تحقیر است. از این روست که به عنوان مثال، رئیس جمهور ایران، ابوالحسن بنی‌صدر، خطاب به افراد انقلابی نیروی هوائی در سال ۱۹۸۱ اعلام کرد: «ما به شهدای خود ارج می‌گذاریم... زیرا به پاس جانفشانی‌های آنها بود که به قرن‌ها تحقیر کشور ما و اسارت مردم ما به دست سلطه‌گران پایان داده شده».

(Foreign Broadcast Information Service, SAS-81-028, February 11, 1981, p. 1).

تفاوت میان مواضع بنی‌صدر ـ و آیت‌الله خمینی ـ و استدلالی که در این کتاب عرضه شده آن است که انقلابیون ایرانی فقط به واقعیت اعمال تحقیرآمیز غرب در قبال ایران توجه دارند. دراین کتاب نیز بر احساس تحقیر شاه و مردم ایران تأکید شده است. امّا نکته‌ای که باید مورد توجه قرار گیرد آن است که برداشت ایرانیان از تحقیرآمیز بودن اعمال غرب، بیش از تحقیرآمیز بودن خودِ این اعمال اهمیت دارد.

51. Personal interview, March 23, 1982.

۵۲. یکی از ضربه‌هائی که شاه طعم آن را چشیده بود، کاهش مداوم قیمت نفت بود. شاه به این واقعیت استناد می‌کرد که قیمت یك بشکه نفت در سال ۱۹۴۷، ۲/۱۸ دلار، در سال ۱۹۵۷، ۲/۰۴ دلار، و در سال ۱۹۶۹ فقط ۱/۷۸ دلار بود. بدتر آنکه در سال ۱۹۷۱ ارزش دلار که قیمت‌های نفت بر مبنای آن محاسبه می‌شد، به ۰/۷۳ بهای آن در سال ۱۹۷۵ کاهش یافته بود. شاه این آمار و ارقام را حاضر و آماده داشت (مصاحبهٔ نگارنده، ۱۶ ژوئن ۱۹۷۱). یا مثلاً نگاه کنید به مصاحبهٔ او با تایم (یکم آوریل ۱۹۷۴) که در آن از بابت کاهش قیمت نفت در مقابل افزایش شدید بهای کالاهای وارداتی از غرب شکایت می‌کند.

53. John Stempel, *Inside the Iranian Revolution* (Bloomington: Indiana University Press, 1981), p. 310.

54. Personal interview, December 14, 1981.

۵۵. مصاحبهٔ شخصی، ۲۳ مارس ۱۹۸۲. همین منبع خبر، نمونهٔ دیگری از عقیدهٔ شاه به کنترل امور ایران توسط آمریکائی را بیان کرده است. شاه به این مقام بلندپایهٔ ایرانی اظهار داشت، «ما نمی‌توانیم ملاها [روحانیون ایرانی] را تحت فشار شدید قرار دهیم، زیرا به من گفته شده است که آنها سنگرهائی در مقابل نفوذ کمونیسم هستند.» این مقام ایرانی پذیرفت که بی‌تردید آمریکائی‌ها این مطلب را به شاه گفته‌اند.

56. Personal interview, March 23, 1982.

57. Ibid.

58. See, for example, Jimmy Carter, *Keeping Faith: Memoirs of a President* (New

York: Bantam Book, 1982); Zbigniew Brzezinski, *Power and Principle: Memoirs of a National Security Adviser, 1977–1981* (New York: Farrar, Straus, and Giroux 1983); Gen. Robert E. Huyser, *Mission to Tehran* (New York: Harper and Row, 1986); Hamilton Jordan, *Crisis: The Last Year of the Carter Presidency* (New York: G. P. Putnam's Sons, 1982); Jody Powell, *The Other Side of the Story* (New York: William Morrow, 1984); Gary Sick, *All Fall Down: America's Tragic Encounter with Iran* (New York: Random House, 1985); Stempel, *Inside the Iranian Revolution;* Sullivan, *Mission to Iran;* Cyrus Vance, *Hard Choices: Critical Years in American Foreign Policy* (New York: Simon and Schuster, 1983).

59. See Pahlavi, *Answer to History;* Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror;* Darioush Homayoun and A. Qarabaghi, *Hagayiq dar barih-'i ingilab-i Iran* (Facts about the Iranian Revolution) (Paris: Suhayl Publications, 1984); Parviz Radji, *In the Service of the Peacock Throne: The Diaries of the Shah's Last Ambassador to London* (London: Hamish Hamilton, 1983); Gholam R. Afkhami, *The Iranian Revolution: Thanatos on a National Scale* (Washington, D.C.: Middle East Institute, 1985); Fereydoun Hoveyda, *The Fall of the Shah* (New York: Wyndham Books, 1979).

60. Anthony Parsons, *The Pride and the Fall: Iran, 1974–1979* (London: Jonathan Cape, 1984).

61. Shahrough Akhavi, *Religion and Politics in Contemporary Iran* (Albany: State University of New York Press, 1980); Said Amir Arjomand, *The Turban for the Crown: The Islamic Revolution in Iran* (New York: Oxford University Press, 1988); Bill, *Eagle and the Lion;* Robin W. Carlsen, *The Imam and His Islamic Revolution* (Victoria, B.C.: Snow Man Press, 1982); Günther Estes and Jochem Langdau, eds., *Iran in der Kris* (Bonn: Verlag Neue Gesellschaft, 1980); Michael M. J. Fischer, *Iran: From Religious Dispute to Revolution* (Cambridge: Harvard University Press, 1980); William H. Forbis, *The Fall of The Peacock Throne: The Story of Iran* (New York: Harper and Row, 1980); Jerrold Green, *Revolution in Iran: The Politics of Countermobilization* (New York: Praeger, 1982); Mohamed Heikal, *Iran, The Untold Story: An Insider's Account of America's Iranian Adventure and Its Consequences for the Future* (New York: Pantheon Books, 1982); Ahmad Jabbari and Robert Olsen, eds., *Iran: Essays on a Revolution in the Making* (Lexington, Ky.: Mazda Publishers, 1981); Nikki Keddie and Eric Hoogland, eds., *The Iranian Revolution and the Islamic Republic* (Washington, D.C.: Middle East Institute, 1982); Ledeen and Lewis, *Debacle;* Mohsen M. Milani, *The Making of Iran's Islamic Revolution* (Boulder, Colo.: Westview Press, 1988); Barry Rubin, *Paved with Good Intentions: The American Experience and Iran* (New York: Oxford University Press, 1980); William Shawcross, *The Shaw's Last Ride: The Fate of an Ally* (New York: Simon and Schuster, 1988); Marvin Zonis, "Iran: A Theory of Revolution from Accounts of the Revolution," *World Politics* 35, no. 4 (July 1983): 586–630.

62. Martin Ennals, "Interview," *The Observer,* May 26, 1974, pp. 1ff.

63. See Marvin Zonis, "Human Rights and American Foreign Policy: The Case of Iran," in Tom J. Farer, ed., *Toward a Humanitarian Diplomacy: A Primer for Policy* (New York: New York University Press, 1980).

64. U.S. Congress, Senate, Committee on Foreign Relations, Subcommittee on Foreign Assistance, *U.S. Military Sales to Iran,* 94th Cong., 2d sess., July 1976, p. viii.

در گزارش کمیتهٔ روابط خارجی سنای آمریکا آمده است:

> فروش تجهیزات نظامی به ایران از طریق دولت به دولت، به هفت برابر افزایش یافته و از ۵۲۴ میلیون دلار در سال مالی ۱۹۷۲ به ۳/۹۱ میلیارد دلار در سال مالی ۱۹۷۴، و با اندکی کاهش به ۲/۶ میلیارد دلار در سال مالی ۱۹۷۵ رسیده است. تخمین‌های اوّلیهٔ فروش برای سال مالی ۱۹۷۶، ۱/۳ میلیارد دلار است. کل مبلغ فروش در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۶، ۱۰/۴ میلیارد دلار است. تعداد شهروندان دولتی و خصوصی آمریکا در ایران که درصد بالائی از آنها در طرح‌های نظامی به کار اشتغال دارند نیز از رقم تقریبی ۱۵,۰۰۰ـ۱۶,۰۰۰ نفر در سال ۱۹۷۲ به ۲۴,۰۰۰ نفر در سال ۱۹۷۶ افزایش یافته است. تا سال ۱۹۸۰ این رقم به آسانی می‌تواند به ۵۰,۰۰۰ـ۶۰,۰۰۰ نفر یا بیشتر افزایش یابد. به نظر می‌رسد که در دوران انقلاب، تعداد کل آمریکائی‌ها در ایران به رقم پیش‌بینی شده برای سال ۱۹۸۰ رسیده بود.

65. Interview with Mohammad Reza Shah Pahlavi on "60 Minutes," CBS, October 24, 1976.

66. Parsons, *Pride and the Fall,* p. 47.

۶۷. در واقع تصمیم نفتی شاه در دسامبر سال ۱۹۷۶، یکی از عوامل عمدهٔ آسیب‌هائی بود که بعداً بر او وارد شد، زیرا خریداران بین‌المللی نفت، هر کجا که امکان داشت از خرید نفت ایران رویگردان شدند و به خرید نفت ارزان قیمت‌تر سعودی روی آوردند. در نتیجهٔ این گرایش، درآمدهای حاصل از نفت ایران به سرعت کاهش یافت. ثروتی که به ایران سرازیر می‌شد از اوج خود در سال ۱۹۷۴ نزول کرد و این کاهش تا سال ۱۹۷۷ ادامه یافت؛ کاهشی که دولت را با مشکلات مالی مواجه کرد و رونق وضع مالی مردم ایران را کاهش داد.

۶۸. ایران، «سولیوان، تهران به وزارت امور خارجه، موضوع: هدف‌های سفیر در ایران، تلگرام هوائی، ۱۱ ژانویهٔ ۱۹۷۶»، در **اسناد لانهٔ جاسوسی آمریکا**، ۱۲:۱۶.

69. Parsons, *Pride and the Fall,* p. 48.

۷۰. جان استمپل که حساسترین اثر را دربارهٔ انقلاب ایران نوشته است نیز همین نتیجه‌گیری را کرده است. او می‌گوید، «سیاست‌های جدید حقوق بشر و محدودیت فروش تسلیحات واشنگتن به ظاهر چندان با اهمیت به نظر نمی‌رسید، امّا

تأثیر روانشناختی آن بر اعتماد به نفس شاه و تصویر ذهنی او از نوسازی کشور، قابل ملاحظه بود».

(Stempel, *Inside the Iranian Revolution,* p. 84).

71. Sick, *All Fall Down,* p. 22.
72. Radji, *In the Service of the Peacock Throne,* p. 81.

این یادداشت‌های روزانه به دلایل متعدد، سند مهمی است. یك دلیل آن که میزان توجه مقامات ایرانی به سیاست‌های آمریکا و سعی در تفسیر پیامدهای آن را برای ایران نشان می‌دهد.

۷۳. همان اثر، ص ۸۹.

۷۴. سولیوان با نارضایتی بسیار اضافه می‌کند، «بحثی که در ادامه صورت گرفت نمونهٔ کلاسیك نقشی است که کنگره در مراحل آخر جنگ هندوچین ایفا می‌کرد؛ در آن هنگام کمیته‌ها سعی می‌کردند تصمیماتی اتخاذ کنند که به طور معمول در زمرهٔ وظایف قوهٔ اجرائی بود».

(Sullivan, *Mission to Iran,* p. 115).

۷۵. همان اثر، ص ۱۱۷. گزارش این گفتگو نمونه دیگر پدیده‌ای است که قبلاً در توصیف ملاقات میان سولیوان و شاه در مورد موضوع تغییر طرح‌های توسعهٔ اقتصادی شاه دربارهٔ آن صحبت شد. این پدیده عبارت است از تمایل سفیر به تأکید بر نفس موضوع مورد بحث، و در نظر نگرفتن تأثیرات ـ شاید تعیین‌کنندهٔ ـ سیاسی و روانشناختی آن بر سمت و سوئی که اصل موضوع پیدا خواهد کرد. در اینجا سفیر به شاه اجازه می‌دهد که «او همه مطالب خود را بیرون بریزد»، گوئی که یك گفتگوی صرف می‌تواند به خالی شدن او منجر شود ـ بدون آنکه بپرسد شاه خود را از چه چیزی خالی می‌کند، چرا چنین چیزی در «نظام فکری او» وجود دارد، و چرا سعی می‌کند «آن را خالی کند»، و این عوامل چه تأثیری بر آیندهٔ سیاست ایران و مناسبات میان ایران و ایالات متحده بر جای خواهد گذاشت.

۷۶. ایران، «تلگرام از سفارت آمریکا به وزارت امور خارجه، از لامبراکیس میکلوس، ۵ آوریل ۱۹۷۷» در اسناد لانهٔ جاسوسی آمریکا، ۶۹ـ۱۶۸:۸.

۷۷. این مطالب در شهادت چارلز ناس، مدیر امور ایران در وزارت امور خارجه، در مقابل کمیتهٔ فرعی سازمان‌های بین‌المللی، کمیتهٔ مناسبات بین‌المللی کنگره در ۲۶ اکتبر ۱۹۷۷ مطرح شده و در اثر زیر آمده است:

Alexander and Nanes, *United States and Iran,* p. 452.

۷۸. این نکته‌ای است که استمپل به گونه‌ای درخشان آن را بیان کرده است.
Stempel, *Inside the Iranian Revolution*, p. 82.

استمپل همچنین پیامدهای لیبرالیزه کردن را در غیاب نهادهائی که به تقاضاهای فزاینده بپردازد درك می‌کرد. در این اثر تاحدود زیادی از استدلال او استفاده شده است.

> لیبرالیزه کردن... در شرایطی آغاز شد که شالوده‌ای نهادی برای آن تأسیس نشده بود تا مشارکت فزایندهٔ مردم را در امور سیاسی به گونه‌ای سازمان دهد که رهبری انجام تغییرات از دست نرود و یا کارآئی طرح مشارکت مردم در مقابل تشدید مجدد کنترل از بین نرود.
>
> بی‌تردید، شاه فکر می‌کرد که مسائل خود به خود حل خواهد شد، و ارتش نیز حافظ نهائی نظام خواهد بود. امّا هنگامی که فشار انقلابِ بالقوه افزایش یافت، شاه متزلزل شد، و بسیار ضعیف‌تر از آنچه مهارت سیاسیش امکان می‌داد عمل کرد. مسلّماً شرایط موجود کاهنده بود، امّا یکی از دلایل عمدهٔ آن این واقعیت بود که شاه دربارهٔ اینکه عناصر گوناگون چگونه... در قالب یك دولت قانونی‌تر متبلور می‌شوند تصور روشنی نداشت. او هیچگاه یك مبنای منطقی واقعی برای آنچه سعی می‌کرد انجام دهد، ارائه نداد. (ص ۳۸).

79. *Kayhan Weekly International Edition*, vol. 10, no. 483, August 13, 1977, p. 2.
80. Sullivan, *Mission to Iran*, p. 128.
81. Sick, *All Fall Down*, p. 28.
82. Vance, *Hard Choices*, p. 323.
83. Sullivan, *Mission to Iran*, p. 131.
84. Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, p. 198.

من این گفتهٔ اشرف پهلوی را با اطلاع کامل از این موضوع نقل کرده‌ام که او به هیچوجه شاهد معتبری برای از دست دادن تاج و تخت توسط برادرش نیست. اشرف، بلافاصله پس از این نقل قول، در جملهٔ بعدی اضافه می‌کند:

> در حالی که او صحبت می‌کرد، من به صورت رنگپریده‌اش نگاه می‌کردم. فکر می‌کردم لبخندش مصنوعی و چشمانش سرد است ـ و امیدوار بودم بتوانم به او اعتماد کنم. امّا او در همان سال چندین نماینده نزد آیت‌الله خمینی فرستاد، یك مقام نظامی به تهران اعزام کرد تا ارتش برادرم را از بین ببرد، و هنگامی که ایران به سمت انقلاب حرکت کرد با رها کردن برادرم از باخت سیاسی خود جلوگیری کرد (صص ۹۹ـ۱۹۸).

تا آنجا که من می‌دانم هیچ یك از این سه اتهام درست نیست.

۸۵. آیت‌الله شریعتمداری، روحانی ارشد قم و یکی از غیرسیاسی‌ترین رهبران مذهبی، پس از این تیراندازی‌ها نامهٔ سرگشاده‌ای خطاب به «مؤمنان» منتشر ساخت. او عمل پلیس را به عنوان اقدامی «غیراسلامی و ضد بشری» محکوم کرد و اعلام داشت «ما اطمینان داریم که خداوند متعال، مسئولان این واقعه را به موقع خود مجازات خواهد کرد.» وی همچنین از حکومت ایران خواست که به قانون اساسی احترام بگذارد. به این ترتیب، این کشتارها به آغاز شدن انقلاب انجامید، و خواست اجرای قانون اساسی را که قدرت شاه را محدود می‌کرد مطرح نمود. ماه‌ها گذشت تا انقلابیون خواستار اخراج او شدند.

Washington Post, January 20, 1978, p. A31.

فصل نهم. انقلاب و فروپاشی

1. William H. Sullivan, *Mission to Iran* (New York: W. W. Norton, 1981), p. 16.
2. Personal interview, April 5, 1982.
3. Airgram, January 11, 1978, as quoted in Iran, *Asnad-i lanah-i jasus-i amrika* (Documents from the nest of spies) (Tehran: Danishjuyan-i musalman-i payrwi-i khatt-i imam, 1980), 9:107.
4. John Stempel, *Inside the Iranian Revolution* (Bloomington: Indiana University Press, 1981), p. 305.

۵. پیر سالینجر مدعی است که در آخرین روزهای حکومت شاه، برژینسکی موفق شد پرزیدنت کارتر را به خردمندانه بودن خط مشی خود متقاعد کند. این دو نفر، پس از پایان کنفرانس گوادلوپ در نخستین روزهای ماه ژانویهٔ سال ۱۹۷۹ به اتفاق یکدیگر به‌ماهیگیری رفته بودند. در این سفر برژینسکی استدلال کرد «اگر ایالات متحده شاه را رها کند، در آینده اعتبار حرف آمریکا در سراسر کشورهای جهان از بین خواهد رفت.»

Salinger, *America Held Hostage: The Secret Negotiations* (Garden City, N.Y.: Doubleday, 1981), p. 33.

6. Personal interview, January 5, 1982.
7. Sullivan, *Mission to Iran*, p. 193.

احتمالاً نظر شاه در مورد فقدان تماس زاهدی با واقعیات ایران درست بود. وی به مدت هفت سال در خارج از کشور بسر برده بود.

8. U.S. Congress, House of Representatives, Committee on Foreign Affairs, Subcommittee on Europe and the Middle East, *General Huyser's Mission to Iran, January 1979*, 97th Cong., 1st sess., June 9, 1981, p. 7.

9. Gen. Robert E. Huyser, *Mission to Tehran* (New York: Harper and Row, 1986), p. 23.

10. Michael Ledeen and William Lewis, *Debacle: American Failure in Iran* (New York: Alfred A. Knopf, 1981), pp. 78–79.

11. Stempel, *Inside the Iranian Revolution*, p. 86.

12. Mohammad Reza Shah Pahlavi, *Answer to History* (New York: Stein and Day, 1980), p. 161.

شاه روشن می‌سازد که بریتانیائی‌ها نیز در این ماجرا دست داشته‌اند. او با توجه به اظهارات سفیر آمریکا مبنی بر دریافت نکردن هرگونه رهنمودی، و نیز اینکه «سولیوان و سفیر بریتانیا، آنتونی پارسونز ـ که غالباً او را همراهی می‌کرد ـ با نوعی برخورد دیپلماتیك خشك و رسمی با او ملاقات می‌کردند بدون آنکه راه حلی داشته باشند» به چنین نتیجه‌ای رسیده بود.

13. Personal interview, April 5, 1982.

14. Eqbal Ahmad, "The Iranian Revolution: A Landmark for the Future," *Race and Class* 21 (1979): 6.

15. James A. Bill, *The Eagle and the Lion: The Tragedy of American-Iranian Relations* (New Haven: Yale University Press, 1988), p. 236, n. 38.

16. Said Amir Arjomand, *The Turban for the Crown: The Islamic Revolution in Iran* (New York: Oxford University Press, 1988), p. 190.

17. Ervand Abrahamian, *Middle East Research and Information Project*, July–August 1978, p. 3.

تا جائی که به انقلاب **۱۹۷۸** مربوط می‌شود، این رقم پائین تلفات با تاریخ اخیر ایران انطباق دارد. یکی از مشخصه‌های فرایندهای سیاسی داخلی ایران در قرن حاضر، تعداد اندك تلفات آن بوده است. براساس برآورد بریتانیائی‌ها، تعداد کل کشته‌شدگان انقلاب مشروطه و آشوب سیاسی داخلی متعاقب آن بیش از شصت یا هفتاد نفر نبوده است.

United Kingdom, Foreign Office, "Sir G. Barclay to Sir Edward Grey, Gulhak [Tehran], July 15, 1909," no.123 in *Further Correspondence Respecting the Affairs of Persia*, Persia no. 2, 1909, vol. 5, no. 70, p. 60.

18. Stempel, *Inside the Iranian Revolution*, p. 117.

19. Personal interview, June 13, 1979.

20. Gary Sick, *All Fall Down: America's Tragic Encounter with Iran* (New York: Random House, 1985), p. 51.

21. Ledeen and Lewis, *Debacle,* p. 147.

22. Sullivan, *Mission to Iran,* pp. 167–68.

شاه در خاطرات خود این فکر را به زبانی فصیح‌تر بیان کرده است:

> پادشاه نمی‌تواند با ریختن خون مردمش تاج و تخت خود را نجات دهد... پادشاه با دیکتاتور فرق می‌کند. پادشاه نمی‌تواند پیوندی را که میان او و مردمش وجود دارد از هم بگسلد.... سلطنت به پادشاه داده شده است و او باید آن را به‌دست نسل‌بعدی بسپارد. این بود نیات من.... دستوراتی که من دادم همواره یکسان بود: «به هر صورت ممکن از خونریزی اجتناب کنید.»

(Pahlavi, *Answer to History,* p. 168)

شاه از تبعید نیز بارها و بارها این پیام را تکرار کرد. او در پاناما به دیوید فراست گفت:

> «حکومت را نمی‌توان بر ستون سیّالی از خون بنا کرد. من از همان آغاز از مردمم خواهش کردم، «نکشید، نکشید، نکشید.»

(David Frost, *20/20,* ABC Television, January 17, 1980).

23. Sullivan, *Mission to Iran,* p. 212.

24. Salinger, *America Held Hostage,* p. 71.

25. Interview with Shah of Iran, *Washington Post,* May 27, 1980, p. 9-12-1.

26. Personal interview, April 5, 1982.

27. Arjomand, *Turban for the Crown,* p. 116.

28. Zbigniew Brzezinski, *Power and Principle: Memoirs of the National Security Adviser, 1977–1981* (New York: Farrar, Straus, and Giroux, 1983), p. 365.

29. Pahlavi, *Answer to History,* p. 165.

30. Ibid.

31. Ibid., p. 165.

32. Ibid., p. 27.

۳۳. هم برژینسکی و هم ونس در گفتگوی خود به این مکالمهٔ تلفنی اشاره کرده‌اند، امّا هر یك به شیوه‌ای که مخالفت آنها را با سیاست ایالات متحده در قبال ایران نشان می‌دهد. برژینسکی به خاطر می‌آورد که «این گفتگو در فاصلهٔ ساعت ۷/۵۶ تا ۸/۲ دقیقهٔ بامداد روز یکشنبه ۱۰ سپتامبر انجام گرفته است. به نوشتهٔ برژینسکی رئیس جمهور به شاه گفت به او تلفن کرده است تا مراتب دوستی خود با شاه و نگرانی خود را از اوضاع ایران را ابراز دارد. او آرزو کرد که شاه بتواند به بهترین وجه این مسائل را حل کند و در کوشش‌های خود برای انجام اصلاحات موفق

باشد.» (Brzezinski, *Power and Principle*, p. 361).

وزیر امور خارجه، سایروس ونس، این مکالمه را با مضمونی متفاوت به خاطر می‌آورد: «کارتر در تاریخ ۱۰ سپتامبر به شاه تلفن کرد... تا حمایت مجدد ما را به اطلاع او برساند و بداند که شاه برای اعادهٔ نظم چه نقشه‌ای دارد.»

در نتیجه، در اینجا برژینسکی ادعا می‌کند که رئیس جمهور سیاست ونس را در پیش گرفته است، در حالی که ونس عکس آن را می‌گوید.

(Cyrus Vance, *Hard Choices: Critical Years in America's Foreign Policy* [New York: Simon and Schuster, 1983], p. 326).

34. Sullivan, *Mission to Iran*, p. 163.

سفیر اضافه می‌کند که در نتیجهٔ مکالمهٔ تلفنی ۱۰ سپتامبر، شاه به این نتیجه رسیده بود که «سرانجام توجّه رئیس جمهور را به خود جلب کرده است، و پس از این واقعه دیگر از او نشنیدم که شکایت کند سازمان سیا یا دولت ایالات متحده خواستار سرنگونی او هستند.»

35. Personal interview January 5, 1982.
36. Sullivan, *Mission to Iran*, p. 156.

۳۷. همان اثر، صص ۵۷ـ۱۵۶. این نقل قول نشان می‌دهد که شاه چگونه سال‌ها سعی کرد نقش مصدق را در ملی کردن نفت انکار کند.

۳۸. دکتر هاری تراسمان از دپارتمان روانپزشکی دانشگاه شیکاگو اظهار داشته است که ترس شاه از توطئهٔ مشترك اتحاد شوروی ـ بریتانیا ـ ایالات متحده علیه او نشانه‌ای از همانندسازی او با پدرش بوده است، زیرا اتحاد شوروی و بریتانیا در سال ۱۹۴۱ ایران را اشغال و رضاشاه را برکنار کردند. جالب است که در همان سال‌ها مادر شاه دیگر رضاشاه را به بستر خود راه نداد. لذا شاه می‌توانست دلایلی روانی برای ترس از همسر خود نیز داشته باشد.

39. Sick, *All Fall Down*, p. 51.
40. Ibid.
41. Anthony Parsons, *The Pride and the Fall: Iran 1974–1979* (London: Jonathan Cape, 1984), p. 71.
42. Ibid., p. 75.
43. Ibid., p. 71.
44. Ibid., p. 74.
45. Arjomand, *Turban for the Crown*, p. 117.

۴۶. همان اثر، صص ۱۱۶. ارجمند اضافه می‌کند، «گوشی را گذاشت و به

ارتشبد طوفانیان که در آنجا حضور داشت رو کرد و گفت، «حالا آمریکائی‌ها دیگر چه حرفی برای گفتن دارند؟» این گفتهٔ شاه از دو جهت جالب توجه است. اولاً گویای آن است که نظر دولت آمریکا همواره در کانون توجه او بوده است. ثانیاً انتظار داشت آمریکائی‌ها از سیاست جدید «سختگیری» او انتقاد کنند.

۴۷. همان اثر، ص ۱۱۵. جیمز بیل که یکی دیگر از پژوهشگران تیزبین ایران است با این موضع موافق نیست. بیل می‌گوید:

هرچند تعدادی از پژوهشگران بانفوذ به کرات استدلال کرده‌اند که شاه ارادهٔ خود برای اعمال کنترل بر اوضاع را از دست داده بود و علت آن نیز تا اندازه‌ای بیماری او و تا اندازه‌ای نگرانی از بابت فشاری بود که پرزیدنت کارتر وارد می‌کرد، امّا این دیدگاه با واقعیت تاریخی تطبیق نمی‌کند. شاه که در محاصرهٔ مشاوران نظامی تندرو و مورد اعتمادی از قبیل تیمسار منوچهر خسروداد، حسن طوفانیان، غلامعلی اویسی، امیرحسین ربیعی و تیسمار نصیری، رئیس ساواک، قرار داشت، در آغاز کار دستور داد که مانند سال ۱۹۶۳ با اعمال قوهٔ قهریهٔ لازم، ناآرامی‌ها را فرو نشانند. کشتار تبریز در ماه فوریه، تهران در سپتامبر، اصفهان در دسامبر، و مشهد در اوائل ژانویهٔ ۱۹۷۹، شواهدی در تأیید اتخاذ یك سیاست خشن است. در این ماه‌های خونین نیروهای نظامی به کسانی که برای کشته‌شدگان عزاداری می‌کردند تیراندازی کردند، به منازل رهبران مذهبی هجوم بردند، و در مواردی اجتماعات غیرمسلح مردان، زنان، و کودکان را مستقیماً به گلوله بستند.

(Bill, *Eagle and the Lion*, p. 236)

اما به رغم ملاحظات درست بیل در مواردی که ارتش از اسلحه استفاده کرد، فرامین شاه همواره ناظر بر اجتناب از کشتار بود. در ۱۱ ژانویهٔ سال ۱۹۷۹، ژنرال هایزر همراه با سولیوان با شاه ملاقات کردند، و این تنها ملاقات آنها چهارهفته پس از ورود هایزر به تهران بود. ژنرال هایزر می‌نویسد او نمی‌توانست درك کند که چگونه رژیم در فاصلهٔ ماه‌های آگوست ۱۹۷۸ و ژانویهٔ ۱۹۷۹ کنترل خود را بر امور از دست داد.

من مطلبی را که شاه تابستان گذشته به من گفته بود به یادش آوردم: اینکه من نباید نگران باشم، و همچنان به کار خود روی طرح کنترل فرماندهی او ادامه دهم، زیرا حتی اگر او از چشم رئیس جمهور ما هم بیفتد، قصد ندارد کنترل خود را از دست بدهد. من از او پرسیدم: «اعلیحضرتا، چه اتفاقی افتاد؟»
او برگشت و برای مدتی طولانی به سولیوان خیره شد. او چند بار پشت سر خود

را خاراند و سپس شروع به تغییر موضوع بحث کرد. من گفتم: «اعلیحضرتا، من یك سئوال کردم.» او برگشت و از پشت شیشه‌های قطور عینك خود به من خیره شد. سرانجام گفت، «خب، شما واقعاً درك نمی‌کنید.» و ادامه داد «فرمانده کل شما با من فرق دارد. من فرمانده کلی هستم که لباس نظامی بر تن دارم. برای من صدور دستوری که لازم بوده است...» در اینجا مکث کـرد و از من پرسید، «شما به عنوان فرمانده کل می‌توانید دستور بدهید مردم خودتان را بکشند؟» من گفتم، «اعلیحضـرتا، ما دربارهٔ من صحبت نمی‌کنیم، دربارهٔ شما حرف می‌زنیم» در این هنگام او موضوع صحبت را تغییر داد، و من هرگز پاسخی دریافت نکردم.

(Huyser, *Mission to Tehran*, p. 78)

48. Cynthia Helms, *An Ambassador's Wife in Iran* (New York: Dodd, Mead, 1981), p. 205.
49. Parsons, *Pride and the Fall*, p. 75.
50. Sullivan, *Mission to Iran*, p. 212.

۵۱. برای مطالعهٔ گزارش خود ژنرال رجوع کنید به کتاب (Huyser, *Mission to Tehran*) تقریباً کلیهٔ تبیین‌هائی که از انقلاب صورت گرفته، اقامت ژنرال در تهران را نیز شامل می‌شود؛ بسیاری از این تبیین با گزارش ژنرال از مأموریت خودش تفاوت فراوان دارد.

52. Arjomand, *Turban for the Crown*, p. 123.

بعضی از درباریان گفته‌اند که شاه حتی در آن لحظات آخر نامیدی نیز عقیده داشت که ایالات متحده مداخله خواهد کرد و مانند سال ۱۹۵۳ سلطنت را به او باز خواهد گرداند. از آنجا که او در کودتا یا ضد کودتای ۱۹۵۳ نقشی نداشت، در سال ۱۹۷۹ نیز نیازی نبود نقشی ایفا کند.

53. Personal interview, March 13, 1981.
54. *New York Times*, December 8, 1978, p. A14.
55. Pahlavi, *Answer to History*, pp. 161–62.

فصل دهم. درس‌هائی برای سیاست خارجی آمریکا

1. Zbigniew Brzezinski, *Power and Principle: Memoirs of the National Security Adviser, 1977–1981* (New York: Farrar, Straus, and Giroux, 1983), p. 371.
2. Ibid., p. 372.

3. Ibid., pp. 382–83.
4. Gary Sick, *All Fall Down: America's Tragic Encounter with Iran* (New York: Random House, 1985), p. 87.
5. Ibid., pp. 102–4.
6. Brzezinski, *Power and Principle*, p. 360.
7. U.S. Congress, House of Representatives, Select Committee on Intelligence, Subcommittee on Evaluation, *Iran: Evaluation of U.S. Intelligence Performance Prior to November 1978*, 96th Cong., 1st sess., p. 2.

۸. علاوه بر کم‌توجهی دستگاه‌های بوروکراتیك به تحلیل، در این بوروکراسی‌ها مشکلات نیروی انسانی ناشی از محدودیت‌های بودجه‌ای نیز وجود دارد. به عنوان مثال، در سراسر سال انقلاب، INR فاقد «یك تحلیلگر تمام‌وقت» بود.» همان اثر، ص ۶.

۹. این موضعگیری شاه پدیدهٔ تازه‌ای نبود. در گزارش وزارت امور خارجهٔ جان دبلیو. بولینگ در سال ۱۹۶۱، استدلال شده است که ایالات متحده «باید مراقب پیدایش یك رهبری توانا و خلاق از میان نیروهای نظامی یا خارج از آن که امکان تجدیدنظر در جایگزین‌های ما برای شاه را فراهم سازد باشد. بولینگ ادامه می‌دهد، «این مسئله، و نیز ضرورت حمایت از رهبری مخالفان میانه‌رو در مقابل تندروها، در ایران بسیار دشوار است، زیرا تماس‌های سفارت با عناصر مخالف مهم و مصدق‌گرا با اعتراضات خشن شاه مواجه شده و در آینده نیز مواجه خواهد شد.... هرگونه تماسی از این قبیل خطر رماندن شاه را در بر خواهد داشت.»

John W. Bowling, "The Current International Political Situation in Iran," in Yonah Alexander and Allan Nanes, eds., *The United States and Iran: A Documentary History* (Frederick, Md.: University Publications of America, 1980), p. 321.

۱۰. امّا میلر از صحنهٔ سیاسی ایران به کلی ناپدید نشد. هنگامی که جیمی کارتر در جستجوی کسی بود که به ایران برود و دربارهٔ دیپلمات‌های آمریکائیِ به گروگان گرفته شده در نوامبر ۱۹۷۹ مذاکره کند، یکنفر بیل میلر و اعتبار او را نزد مخالفان غیرمذهبی حکومت پیشین ایران یادآوری کرد. از میلر خواسته شد که برای مذاکره با ایرانیان به تهران برود، و او با خوشحالی پذیرفت. امّا نه او و نه رمزی کلارك که با او سفر می‌کرد، هیچ یك به تهران نرسیدند. پس از ورود آنها به ترکیه، دولت جدید ایران که جایگزین دولت بازرگان شده بود از پذیرش آنها خودداری کرد.

۱۱. با توجه به قرار داشتن نیروهای مسلح ایران در چارچوب فهرست هدف‌های قابل قبول اطلاعات ایالات متحده، به سختی می‌توان فهمید که چرا انواع معینی از

اطلاعات مربوط به آن هیچگاه توسط ایالات متحده جمع‌آوری نشده است. ظاهراً در مورد هزاران افسر جزء ارتش ایران که برنامه‌های تعلیماتی خود را در پایگاه‌های نظامی آمریکا گذرانده‌اند، هیچ گونه اطلاعات نظام‌یافته‌ای گردآوری نشده است. در نتیجه، ایالات متحده در مورد آن دسته از افسران ارتشی که در حال حاضر نیروهای مسلح ایران را اداره می‌کنند اطلاعاتی ندارد. نظامیان آمریکائی در ایران، افسران ارشد ارتش ایران را بخوبی می‌شناختند. امّا به دنبال پیروزی انقلاب، بسیاری از افسران ارشد، بازنشسته (یا اعدام) شدند. افسران جزء ارتش، بخصوص پس از آغاز جنگ با عراق، به سرعت ارتقاء پیدا کردند. نتیجه آن است که گرچه بسیاری از افسران نیروهای مسلح جمهوری اسلامی در آمریکا تعلیم دیده‌اند، امّا برای دولت ایالات متحده تا حدود زیادی ناشناخته‌اند.

12. U.S. Congress, *Evaluation of U.S. Intelligence*, p. 3.

13. John Stempel, *Inside the Iranian Revolution* (Bloomington: Indiana University Press, 1981), p. 307.

14. Ibid.

15. Ibid.

16. Ibid., p. 6.

17. U.S. Congress, *Evaluation of U.S. Intelligence*, p. 3.

18. Ibid.

۱۹. این قسمت از داستان روابط ایران ـ آمریکا را هیچ کس بهتر از جیمز آ. بیل بیان نکرده است.

The Eagle and the Lion: The Tragedy of American-Iranian Relations (New Haven: Yale University Press, 1988).

20. See, for example, Vamik D. Volkan and Norman Itzkowitz, *The Immortal Ataturk: A Psychobiography* (Chicago: University of Chicago Press, 1984), p. 200, for the striking psychological attraction of Ataturk for the Turkish people. For group psychological processes, see Group for the Advancement of Psychiatry, *Psychiatry and Public Affairs* (Chicago: Aldine Publishing, 1966); and for sociohistorical processes treated psychoanalytically, see Fred Weinstein and Gerald M. Platt, *The Wish to Be Free: Society, Psyche, and Value Change* (Los Angeles: University of California Press, 1969).

کتابنامه

Abrahamian, Ervand. *Iran between Two Revolutions*. Princeton: Princeton University Press, 1982.

Acheson, Dean. *Present at the Creation: My Years in the State Department*. New York: Norton, 1969.

Afkhami, Gholam R. *The Iranian Revolution: Thanatos on a National Scale*. Washington, D.C.: Middle East Institute, 1985.

Ahmad, Eqbal. "The Iranian Revolution: A Landmark for the Future." *Race and Class* 21 (1979): 3–13.

Ahmad, Jalal Al-e. *Plagued by the West (Gharbzadegi)*. Trans. Paul Sprachman. Delmar, N.Y.: Caravan Books, 1982.

———. *The School Principal*. Trans. John K. Newton. Minneapolis: Bibliotheca Islamica, 1974.

Akhavi, Shahrough. *Religion and Politics in Contemporary Iran*. Albany: State University of New York Press, 1980.

Alexander, Yonah, and Allan Nanes, eds. *The United States and Iran: A Documentary History*. Frederick, Md.: University Publications of America, 1980.

Ambrose, Stephen E. *Ike's Spies: Eisenhower and the Espionage Establishment*. Garden City, N.Y.: Doubleday, 1981.

Amuzegar, Jahangir. *Technical Assistance in Theory and Practice: The Case of Iran*. New York: Praeger, 1966.

Ansari, Mostafa. "The History of Khuzistan, 1878–1925: A Study in Provincial Autonomy." Ph.D. dissertation, Department of History, University of Chicago, 1974.

Arfa, Gen. Hassan. *Under Five Shahs*. New York: William Morrow, 1965.
Arjomand, Said Amir. *The Turban for the Crown: The Islamic Revolution in Iran*. New York: Oxford University Press, 1988.
Attar, Farid ud-din. *The Conference of the Birds (Mantiq ut-tair)*. Trans. Garcin de Tassy and C. S. Nott. London: Routledge and Kegan Paul, 1954.
Avery, Peter. *Modern Iran*. London: Ernest Benn, Ltd., 1965.
Azhary, M. S. El, ed. *The Iran-Iraq War*. New York: St. Martin's Press, 1984.
Baraheni, Reza. *The Crowned Cannibals: Writings on Repression in Iran*. New York: Vintage Books, 1977.
Bayne, E. A. *Persian Kingship in Transition: Conversations with a Monarch Whose Office Is Traditional and Whose Goal is Modernization*. New York: American Universities Field Staff, 1968.
Beeman, William O. *Language, Status, and Power in Iran*. Bloomington: Indiana University Press, 1986.
Bill, James A. *The Eagle and the Lion: The Tragedy of American-Iranian Relations*. New Haven: Yale University Press, 1988.
Bill, James A., and William Roger Louis, eds. *Musaddiq, Iranian Nationalism, and Oil*. Austin: University of Texas Press, 1988.
Breo, Dennis L. "Shah's Physician Relates Story of Intrigue, Duplicity." *American Medical News*, August 7, 1981, pp. 3–22.
Brown, L. Carl, and Norman Itzkowitz, eds. *Psychological Dimensions of Near Eastern Studies*. Princeton: Darwin Press, 1977.
Browne, E. G. *A Literary History of Persia*. Vol. 4. Cambridge: Cambridge University Press, 1953.
———. *The Persian Revolution of 1905–1909*. London: Cambridge University Press, 1910.
Brzezinski, Zbigniew. *Power and Principle: Memoirs of a National Security Adviser, 1977–1981*. New York: Farrar, Straus, and Giroux, 1983.
Bursten, Ben. "Some Narcissistic Personality Types." *International Journal of Psychoanalysis* 54 (1973): 287–300.
Burton, Arthur, and Robert E. Harris, eds. *Clinical Studies of Personality*. Vol. 2 of *Case Histories in Clinical and Abnormal Psychology*. New York: Harper Brothers, 1955.
Carlsen, Robin W. *The Imam and His Islamic Revolution*. Victoria, B.C.: Snow Man Press, 1982.
Carter, Jimmy. *Keeping Faith: Memoirs of a President*. New York: Bantam Books, 1982.
Chaliand, Gerard, ed. *People without a Country: The Kurds and Kurdistan*. London: Zed Press, 1980.
Chubak, Sadeq. "The Baboon Whose Buffoon Was Dead." Trans. Peter Avery. In *New World Writing*, 11:14–24. New York: Mentor Books, 1957.
Cottam, Richard. *Nationalism in Iran*. Pittsburgh: University of Pittsburgh Press,

1979.

Crapanzano, Vincent. *The Hamadsha: A Study in Moroccan Ethnopsychiatry.* Berkeley: University of California Press, 1973.

Curzon, Lord George N. *Persia and the Persian Question*. Vol. 1. London: Longmans, Green, 1892.

de Villiers, Gerard. *The Imperial Shah: An Informal Biography.* Trans. June P. Wilson and Walter B. Michaels. Boston: Little, Brown, 1976.

Edgcumbe, Rose, and Marion Burgner. "The Phallic Narcissistic Phase: A Differentiation between Preoedipal and Oedipal Aspects of Phallic Development." In *The Psychoanalytic Study of the Child,* 30:16–80. New Haven: Yale University Press, 1975.

Eisenhower, Dwight D. *Mandate for Change, 1953–1956: The White House Years.* Garden City, N.Y.: Doubleday, 1963.

Esfandiary, Fereidoun. *The Day of Sacrifice.* London: Heinemann, 1960.

Estes, Gunther, and Jochem Langdau, eds. *Iran in der Kris.* Bonn: Verlag Neue Gesellschaft, 1980.

Faramarzi, Borozou. *Towards the Great Civilization*. Tehran: Ministry of Information, 1974.

Farer, Tom J., ed. *Toward a Humanitarian Diplomacy: A Primer for Policy.* New York: New York University Press, 1980.

Farhang, Mansour. "Resisting the Pharaohs: Ali Shariati on Oppression." *Race and Class,* 21 (1979):31–40.

Federn, P. "On Dreams of Flying," in R. Fliess, ed., *The Psychoanalytic Reader.* London: Hogarth Press, 1950.

Ferrell, Robert H., ed. *The Eisenhower Diaries.* New York: Norton, 1981.

Fischer, Michael M. J. *Iran: From Religious Dispute to Revolution*. Cambridge: Harvard University Press, 1980.

Forbes-Leith, F. A. C. *Checkmate: Fighting Tradition in Central Persia.* London: George C. Harrap and Co., n.d.

Forbis, William H. *The Fall of the Peacock Throne: The Story of Iran.* New York: Harper and Row, 1980.

Forman, Max. "The Narcissistic Personality Disorder as a Regression to a Pre-Oedipal Phase of Phallic Narcissism." Paper presented to the Chicago Psychoanalytic Society, June 23, 1981.

Freud, Sigmund. *The Interpretation of Dreams.* Trans. and ed. James Strachey. In *The Standard Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud,* vols. 4 and 5. London: Hogarth Press, 1953. Originally published in 1900.

———. *Leonardo da Vinci: A Study in Psychosexuality.* New York: Random House, 1947.

———. *Moses and Monotheism.* New York: Alfred A. Knopf, 1939.

Freud, Sigmund, and William C. Bullitt. *Thomas Woodrow Wilson: A Psychological Study.* Boston: Houghton Mifflin, 1967.

Frye, Richard N. *The Heritage of Persia.* London: Weidenfeld and Nicolson, 1962.

Gasiorowski, Mark. "The 1953 Coup d'Etat in Iran." *International Journal of Middle East Studies* 19 (August 1987):261–86.

Gedo, Mary. *Picasso: Art as Autobiography.* Chicago: University of Chicago Press, 1980.

George Alexander L., and Juliette L. George. *Woodrow Wilson and Colonel House: A Personality Study.* New York: Dover, 1956.

Ghani, Qassem. *Az yaddoshthaye Qassem-e Ghani.* Vol. 9. London: Routledge and Kegan Paul, 1982.

Good, Byron. "The Heart of What's the Matter: The Structure of Medical Discourse in a Provincial Iranian Town." Ph.D. dissertation, Department of Anthropology, University of Chicago, 1977.

Goodell, Grace E. "How the Shah De-Stabilized Himself." *Policy Review* 16 (Spring 1981):55–72.

Graham, Robert. *Iran: The Illusion of Power.* New York: St. Martin's Press, 1978.

Green, Jerrold. *Revolution in Iran: The Politics of Countermobilization.* New York: Praeger, 1982.

Green, William, and John Fricker. *The Air Forces of the World: Their History, Development and Present Strength.* London: Macdonald, 1958.

Group for the Advancement of Psychiatry. *Psychiatry and Public Affairs.* Chicago: Aldine Publishing, 1966.

———. Committee on International Relations. *Self-Involvement in the Middle East Conflict.* New York, 1978.

Halliday, Fred. *Iran: Dictatorship and Development.* New York: Penguin Books, 1979.

Heikal, Mohamed Hassanein. *Iran, The Untold Story: An Insider's Account of America's Iranian Adventure and Its Consequences for the Future.* New York: Pantheon Books, 1982.

———. *The Return of the Ayatollah: The Iranian Revolution from Mossadeq to Khomeini.* London: André Deutsch, 1981.

Helms, Cynthia. *An Ambassador's Wife in Iran.* New York: Dodd, Mead, 1981.

Homayoun, Darioush, and A. Qarabaghi. *Hagayig dar barih-'i ingilab-i Iran* (Facts about the Iranian Revolution). Paris: Suhayl Publications, 1984.

Hoveyda, Fereydoun. *The Fall of the Shah.* New York: Wyndham Books, 1979.

Huyser, Gen. Robert E. *Mission to Tehran.* New York: Harper and Row, 1986.

Iran. *Asnad-i lanah-i jasus-i amrika* (Documents from the nest of spies). Tehran: Danishjuyan-i musalman-i payrwi-i khatt-i imam, 1980.

———. *Proceedings of the Mossadegh-Riahi Trial.* No. 257. November 23, 1963. Tehran: Echo of Iran Publications.

———. *Proceedings of the Trial of Dr. Mohammad Mossadeq.* No. 257. November 29, 1953. Tehran: Echo of Iran Publications.

———. Ministry of Power. *A Survey of Nuclear Power Stations in Iran.* Tehran, 1969.

Jabbari, Ahmad, and Robert Olsen, eds. *Iran: Essays on a Revolution in the Making.* Lexington, Ky.: Mazda Publishers, 1981.

Jordan, Hamilton. *Crisis: The Last Year of the Carter Presidency.* New York: G. P. Putnam's Sons, 1982.

Kakar, Sudhir. *The Inner World: A Psychoanalytic Study of Childhood and Society in India.* Dehli: Oxford University Press, 1981.

Karanjia, Rustom Khurshedji. *The Mind of a Monarch.* London: Allen and Unwin, 1977.

Katouzian, Homa. *The Political Economy of Modern Iran: Despotism and Pseudo-Modernism, 1926–1979.* New York: New York University Press, 1981.

Kavka, Jerome. "The Analysis of Phallic Narcissism." *International Review of Psycho-Analysis* no. 3 (1976): 277–282.

Kayhan Research Associates. "Tourism." In *Iran Yearbook, 1977,* 413–26A. Tehran: Kayhan Newspaper Group, 1977.

Kazemi, Farhad. *Poverty and Revolution in Iran.* New York: New York University Press, 1980.

Kazemzadeh, Firuz. "The Origin and Early Development of the Persian Cossack Brigade." *American Slavic and East European Review* 15 (1956): 351–63.

Keddie, Nikki, and Eric Hoogland, eds. *The Iranian Revolution and the Islamic Republic.* Washington, D.C.: Middle East Institute, 1982.

Khalilzad, Zalmay. "The Political, Economic, and Military Implications of Nuclear Electricity: The Case of the Northern Tier." Ph.D. dissertation, Department of Political Science, University of Chicago, 1978.

Kissinger, Henry. *White House Years.* Boston: Little, Brown, 1979.

———. *Years of Upheaval.* Boston: Little, Brown, 1982.

Kohut, Heinz. *The Analysis of the Self: A Systematic Approach to the Psychoanalytic Treatment of Narcissistic Personality Disorders.* New York: International Universities Press, 1971.

———. "Forms and Transformations of Narcissism." *Journal of the American Psychoanalytic Association* 14:243–72.

———. *How Does Analysis Cure?* Ed. Arnold Goldberg with the collaboration of Paul Stepansky. Chicago: University of Chicago Press, 1984.

Kramer, Martin, ed. *Shi'ism, Resistance, and Revolution.* Boulder, Colo.: Westview Press, 1987.

Kwitny, Jonathan. *Endless Enemies: The Making of an Unfriendly World.* New York: Congden and Weed, 1984.

Laing, Margaret. *The Shah.* London: Sidgwick and Jackson, 1977.

Ledeen, Michael, and William Lewis. *Debacle: American Failure in Iran.* New York: Alfred A. Knopf, 1981.

Lenczowski, George. *The Middle East in World Affairs.* Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1952.

———. *Russia and the West in Iran, 1918–1947: A Study in Big Power Rivalry.* Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1949.

———, ed. *Iran under the Pahlavis.* Stanford: Hoover Institution Press, 1978.

LeVine, Robert A. *Culture, Behavior, and Personality.* Chicago: Aldine Press, 1973.

Lilienthal, David. *The Journals of David E. Lilienthal: The Harvest Years, 1959–1963.* New York: Harper and Row, 1971.
McFadden, Robert D., Joseph B. Treaster, and Maurice Carroll. *No Hiding Place.* New York: New York Times Book Co., 1981.
Makki, Hossein. *Tarikh-i bist salah-yi Iran* (The twenty-year history of Iran). Tehran: n.p., 1944–45.
Mazlish, Bruce. *In Search of Nixon: A Psychohistorical Inquiry.* Baltimore: Penguin Books, 1973.
———, ed. *Psychoanalysis and History.* Englewood Cliffs, N.J.: Prentice Hall, 1963.
Meissner, W. W. "Narcissistic Personalities and Borderline Conditions: A Differential Diagnosis." In Chicago Institute for Psychoanalysis, *The Annual of Psychoanalysis,* 7:171–201. New York: International Universities Press, 1979.
Milani, Mohsen M. *The Making of Iran's Islamic Revolution.* Boulder, Colo.: Westview Press, 1988.
Miller, Hunter, ed. *Treaties and Other International Acts of the United States of America.* Washington, D.C.: U.S. Government Printing Office, 1942.
Millspaugh, Arthur C. *Americans in Persia.* Washington, D.C.: Brookings Institution, 1946.
Mosca, Gaetano. *The Ruling Class.* Trans. Hannah D. Kahn. New York: McGraw-Hill, 1939.
Newman, Maj. E. W. Pilson. *The Middle East.* London: Geoffrey Bles, 1926.
Nicolson, Sir Harold C. *Curzon: The Last Phase, 1919–1925.* Boston: Houghton Mifflin, 1934.
———. *Friday Mornings, 1941–1944.* Boston: Houghton Mifflin, 1944.
Nixon, Richard M. *The Memoirs of Richard Nixon.* New York: Grosset and Dunlap, 1978.
Novar, Leon. "The Great Powers and Iran, 1914–1921." Ph.D. dissertation, Committee on International Relations, University of Chicago, 1958.
Pahlavi, Princess Ashraf. *Faces in a Mirror: Memoirs from Exile.* Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1980.
Pahlavi, Farah Shahbanou. *My Thousand and One Days: An Autobiography.* Trans. Felice Harcourt. London: W. H. Allen, 1978.
Pahlavi, Mohammad Reza Shah. *Answer to History.* New York: Stein and Day, 1980.
———. *Enghelab-e sefid* (The White Revolution). Tehran: Kayhan Press, 1966.
———. *Mission for My Country.* New York: McGraw-Hill, 1961.
———. *The Shah's Story.* Trans. from the French by Teresa Waugh. London: Michael Joseph, Ltd., 1980.
———. *The White Revolution.* Tehran: Ministry of the Imperial Court, 1966; Tehran: Imperial Pahlavi Library, 1967.
Pahlavi, Queen Soraya. *Khaterat-e Soraya* (Remembrances of Soraya). Trans. from the German by Musa Mahjidi. Tehran: Saadat Printing House, n.d.

Parsons, Anthony. *The Pride and the Fall: Iran 1974–1979*. London: Jonathan Cape, 1984.
Post, Jerrold. "Narcissism and the Charismatic Leader-Follower Relationship." *Political Psychology* 7, no. 4 (1986):675–88.
Pourkian, Mohammad. *Ernest Perron, Showhar-e Shahanshah-e Iran*. Berlin: Druck und Werbung Ghamgosar, 1979.
Powell, Jody. *The Other Side of the Story*. New York: William Morrow, 1984.
Radji, Parviz. *In the Service of the Peacock Throne: The Diaries of the Shah's Last Ambassador to London*. London: Hamish Hamilton, 1983.
Ramazani, Ruhollah K. *Iran's Foreign Policy, 1941–1973: A Study of Foreign Policy in Modernizing Nations*. Charlottesville: University Press of Virginia, 1975.
Reich, W. *Character-Analysis*. New York: Noonday Press, 1933.
Ricks, Thomas M. "U.S. Military Missions to Iran, 1943–1978: The Political Economy of Military Assistance." *Iranian Studies* 12 (Summer-Autumn 1979): 163–93.
Roosevelt, Elliot, ed. *F.D.R.: His Personal Letters*. New York: Duell, Sloan, and Pierce, 1947.
Roosevelt, Kermit. *Countercoup: The Struggle for the Control of Iran*. New York: McGraw-Hill, 1979.
Rotblat, Howard. "Stability and Change in a Provincial Iranian Bazaar." Ph.D. dissertation, Department of Sociology, University of Chicago, 1972.
Rubin, Barry. *Paved with Good Intentions: The American Experience and Iran*. New York: Oxford University Press, 1980.
Runyan, William. *Life Histories and Psychobiography: Explorations in Theory and Method*. New York: Oxford University Press, 1982.
Sahebjam, Freidoune. *Mohamad Reza Pahlavi, Shah d'Iran: Sa vie trente ans de règne (1941–1971)*. Paris: Editions Berger-Levrault, 1971.
Saikal, Amin. *The Rise and Fall of the Shah*. Princeton: Princeton University Press, 1980.
Salinger, Pierre. *America Held Hostage: The Secret Negotiations*. Garden City, N.Y.: Doubleday, 1981.
Sanghvi, Ramesh. *Aryamehr, the Shah of Iran*. London: Transorient Press, 1968.
Shadman, S. F. "A Review of Anglo-Persian Relations, 1798–1815." In *Proceedings of the Iran Society*, vol. 2, pt. 5. London: Iran Society, 1944.
Shari'ati, A. *'Ali tanha ast* ('Ali is alone). N.p., 1978.
———. *Shi'i: Yek hizb-i tamam* (Shi'is: A complete party). N.p., 1976.
Shawcross, William. *The Shah's Last Ride: The Fate of an Ally*. New York: Simon and Schuster, 1988.
Sheean, Vincent. *The New Persia*. New York: Century Co., 1927.
Shuster, W. Morgan. *The Strangling of Persia: A Record of European Diplomacy and Oriental Intrigue*. New York: Century, 1912.
Siassi, Ali Akbar. *La Perse au contact de l'occident*. Paris: Ernest Leroux, 1931.
Sick, Gary. *All Fall Down: America's Tragic Encounter with Iran*. New York: Random

House, 1985.
Skrine, Sir Clarmont. *World War in Iran*. London: Constable, 1962.
Stempel, John. *Inside the Iranian Revolution*. Bloomington: Indiana University Press, 1981.
Stuart, Donald. *The Struggle for Persia*. London: Methuen, 1902.
Sullivan, William H. *Mission to Iran*. New York: W. W. Norton, 1981.
Sykes, Christopher. *Wassmuss: The German Lawrence*. London: Longmans, Green, 1936.
Sykes, Sir Percy Molesworth. *A History of Persia*. Vol. 2. London: Macmillan, 1921.
Tahir-Kheli, Shirin, and Shaheen Ayubi, eds. *The Iran-Iraq War: New Weapons, Old Conflicts*. New York: Praeger, 1983.
Tully, Andrew. *CIA: The Inside Story*. New York: William Morrow, 1962.
United Kingdom. Foreign Office. *Correspondence Respecting the Affairs of Persia*. Persian no. 1. 1909.
———. *Documents on British Foreign Policy, 1919–1939*. Eds. E. L. Woodward and Rohan Butler. London: Her Majesty's Stationery Office, 1952.
———. *Further Correspondence Respecting the Affairs of Persia*. Persian No. 2. 1909.
U.S. Congress. House. Committee on Foreign Affairs. Subcommittee on Europe and the Middle East. *General Huyser's Mission to Iran, January 1979*. 97th Cong., 1st sess. June 9, 1981.
———. Subcommittees on International Organizations and Movements and on the Near East and South Asia. *U.S. Foreign Policy and the Export of Nuclear Technology to the Middle East*. 93rd Cong., 2d sess.
———. Committee on International Relations. *Reports on Human Rights and U.S. Policy: Argentina, Haiti, Indonesia, Iran, Peru, and the Philippines*. 94th Cong., 2d sess. Submitted by the Department of State. December 31, 1976.
———. Select Committee on Intelligence. Subcommittee on Evaluation. *Iran: Evaluation of U.S. Intelligence Performance Prior to November 1978*. 96th Cong., 1st sess.
———. Senate. *United States and Operations in Iran*. 87th Cong., 1st sess., August 11, 1961.
———. Committee on Foreign Relations. Subcommittee on Foreign Assistance. *U.S. Military Sales to Iran*. 94th Cong., 2d sess., July 1976.
Vance, Cyrus. *Hard Choices: Critical Years in America's Foreign Policy* New York: Simon and Schuster, 1983.
Volkan, Vamik D., and Norman Itzkowitz. *The Immortal Atatürk: A Psychobiography*. Chicago: University of Chicago Press, 1984.
Weinberger, Jerome L., and James Muller. "The American Icarus Revisited: Phallic Narcissism and Boredom." *International Journal of Psycho-Analysis* 55 (1975).
Weinstein, Fred, and Gerald M. Platt. *The Wish to Be Free: Society, Psyche, and Value Change*. Berkeley: University of California Press, 1969.
Wilber, Donald N. *Iran, Past and Present*. Princeton: Princeton University Press,

1958.
———. *Riza Shah Pahlavi: The Resurrection and Reconstruction of Iran, 1878–1944*. Hicksville, N.Y.: Exposition Press, 1975.
Williams, Alan. *A Bullet for the Shah*. New York: Popular Library, 1976.
Witte, Count. *The Memoirs of Count Witte*. Trans. Abraham Yarmolinsky. Garden City, N.Y.: Doubleday, Page, 1921.
Zabih, Sepehr. *The Mossadegh Era: Roots of the Iranian Revolution*. Chicago: Lake View Press, 1982.
Zonis, Marvin. "Iran: A Theory of Revolution from Accounts of the Revolution." *World Politics* 35, no. 4 (July 1983):586–630.
———. *The Political Elite of Iran*. Princeton: Princeton University Press, 1971.
Zonis, Marvin, and Daniel Brumberg. "Interpreting Islam: Human Rights in the Islamic Republic of Iran." In *Proceedings of the Symposium on the Relationship of the Baha'i Faith and Islam*. Forthcoming.
———. *Khomeini, the Islamic Republic of Iran, and the Arab World*. Cambridge: Harvard University Middle East Papers, 1987.

نمایه

«آ»

«ا»

«ب»

«پ»

«ت»

«ج»

«چ»

«ح»

«خ»

«د»

«ر»

«ز»

«ژ»

«س»

«ش»

«غ»

«ف»

«ق»

«ك»

«گ»

«ل»

«م»

«ن»

«و»

«هـ»

«ی»



ولیعهد در کنار گروهی از نوباوگان که به عنوان اعضای یك گارد افتخاری انتخاب شده بودند. ۲ ژوئن ۱۹۲۶ (۱۳۲۵). آرشیو بنیمن



فرمانروای جوان پس از تبعید پدرش، در حول و حوش زمانی که تازه به
سلطنت رسیده بود (۱۹۴۱) (۱۳۲۰). آرشیو بهمن



خانوادهٔ سلطنتی ـ شاه، همسرش فوزیه، و دخترشان شاهزاده خانم شهناز، متولد ۱۹۴۰ (۱۳۱۹).



رئیس جمهوری هاری اس. ترومن به شاه در نخستین سفرش به آمریکا در
سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۸) خوشامد می‌گوید.



شاه و همسر دومش، ملکه ثریا، ۱۳ فوریهٔ ۱۹۵۱ (۱۳۳۰).



ژست شاهانه. شاه در لباس پر زرق و برق پادشاهی تصویری از قدرت را به نمایش می‌گذارد، در حالی که از قدرت واقعی او توسط نخست‌وزیرش محمد مصدق کاسته می‌شد. ۲۶ اکتبر ۱۹۵۲ (۱۳۳۱).



شاه در حالی که نسخهٔ تلکس خبر مربوط به سرنگونی مصدق را در دست دارد در محاصرهٔ روزنامه‌نگاران در رم دیده می‌شود. ۱۹ آگوست ۱۹۵۳ (۱۳۳۲).



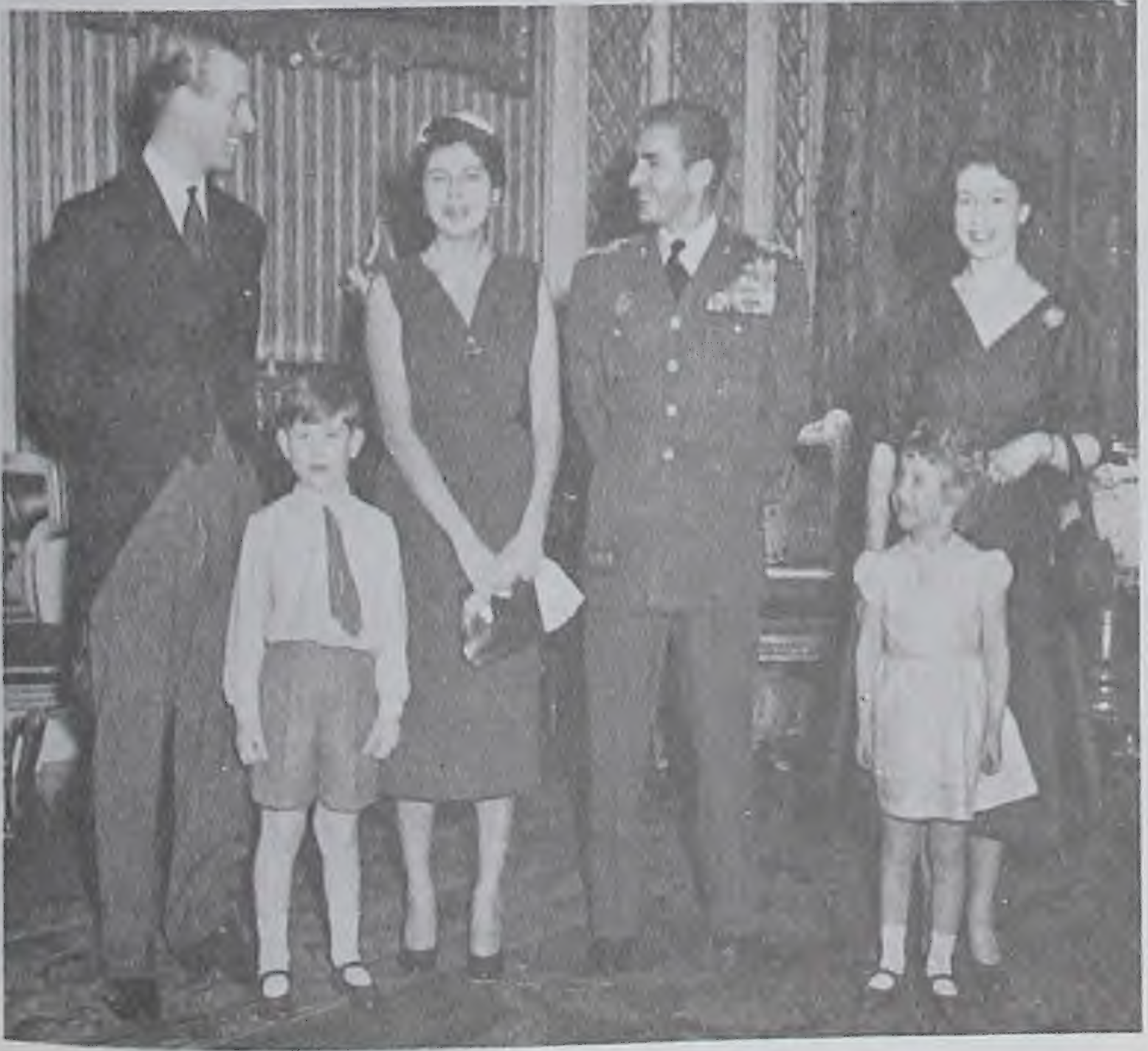
شاه پس از گذراندن دوران کوتاه تبعید خود در بغداد و رم، هنگام بازگشت به تهران از طرف اعضای هیأت‌های دیپلماتیک مورد استقبال قرار گرفته است. عامل کودتا، زاهدی، به صورت نیمرخ در بالای عکس در گوشهٔ سمت چپ دیده می‌شود. ۲۲ آگوست ۱۹۵۳ (۱۳۳۲).



یك روز پس از بازگشت از تبعید برای بدست گرفتن زمام امور کشور؛ پادشاه خوشحال در محوطهٔ کاخ سلطنتی. ۲۳ آگوست ۱۹۵۳ (۱۳۳۲).



معاون رئیس جمهور، نیکسون و همسرش پت، ورود شاه و ملکه ثریا را به واشنگتن خوشامد می‌گویند. ۱۴ دسامبر ۱۹۵۴ (۱۳۳۳).



ملکهٔ الیزابت دوم، دوك ادینبورو، شاهزاده چارلز، و شاهزاده خانم آن، با شاه (در یونیفورم نیروی هوائی) و ملکه ثریا ضمن یك دیدار رسمی از بریتانیا عکس گرفته‌اند. فوریهٔ ۱۹۵۵ (۱۳۳۴).



شهبانو فرح دیبا پهلوی و شوهر ش در مراسم عروسی. ۲۱ دسامبر ۱۹۵۹ (۱۳۳۸).



در تهران به خاطر تولد نخستین پسر و وارث شاه، اطراف رو
هیچیک نمی‌توانند آن را بخوانند.



شاه در یك كالسكهٔ اسبی، مدت کوتاهی پس از مراسم تاجگذاری رسمی. ۲۸ اکتبر ۱۹۶۷
(۱۳۴۶).



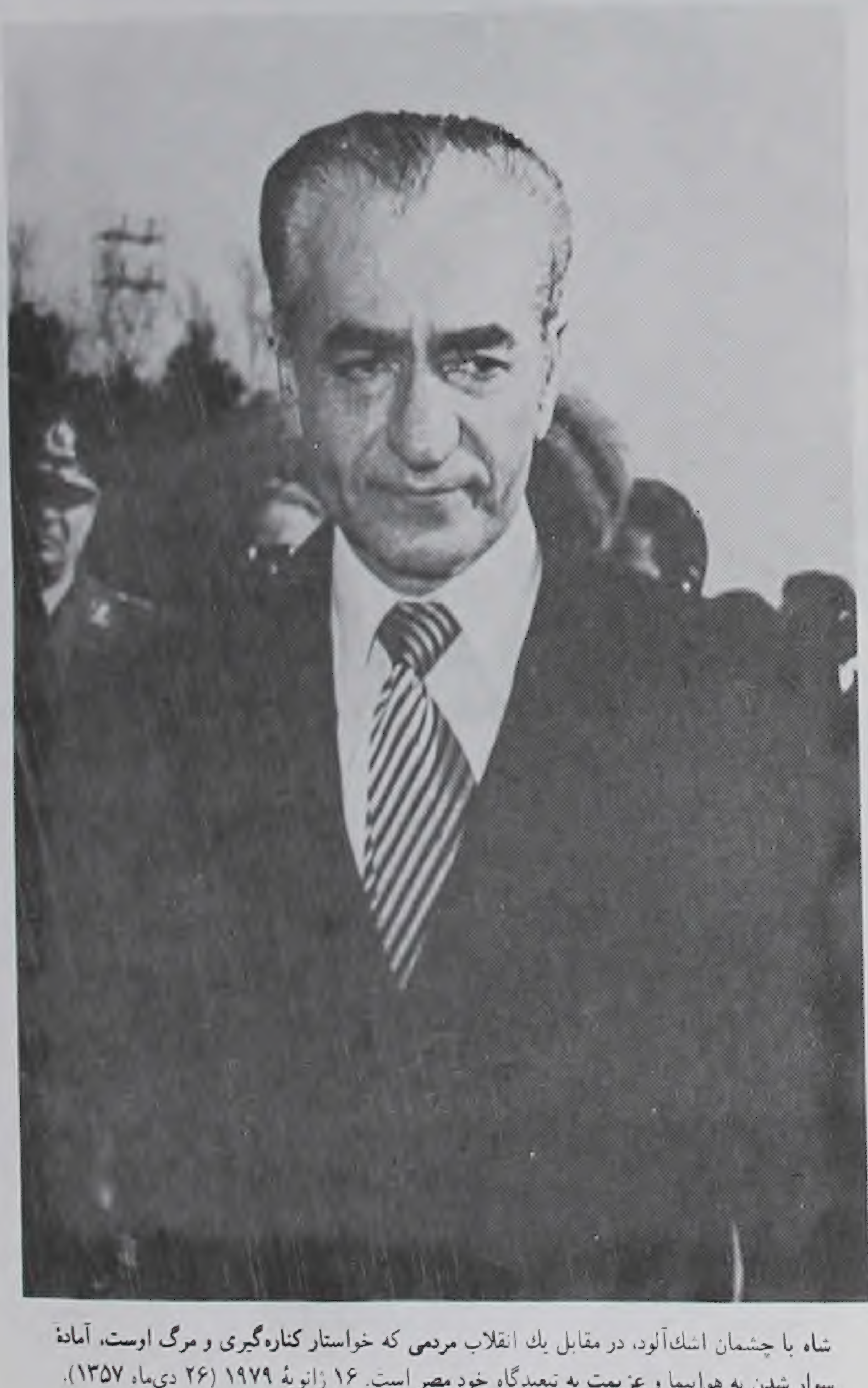
همراه با خانوادهٔ سلطنتی پس از مراسم رسمی تاجگذاری. شاه (بر یك پله) در کنار **شهبانو فرح و** وارث رسمی خود **ولیعهد**، رضای دوم، و دخترشان شاهدخت فرحناز ایستاده است. سمت راست او شاهدخت شهناز و خواهر دوقلویش شاهدخت اشرف ایستاده‌اند. سمت چپ شهبانو، شاهدخت شمس ایستاده است. ۲۸ اکتبر ۱۹۶۷.



در آغاز دهه، شاه تجملات شاهنشاهی وا پذیرفت. جولای ۱۹۷۱.



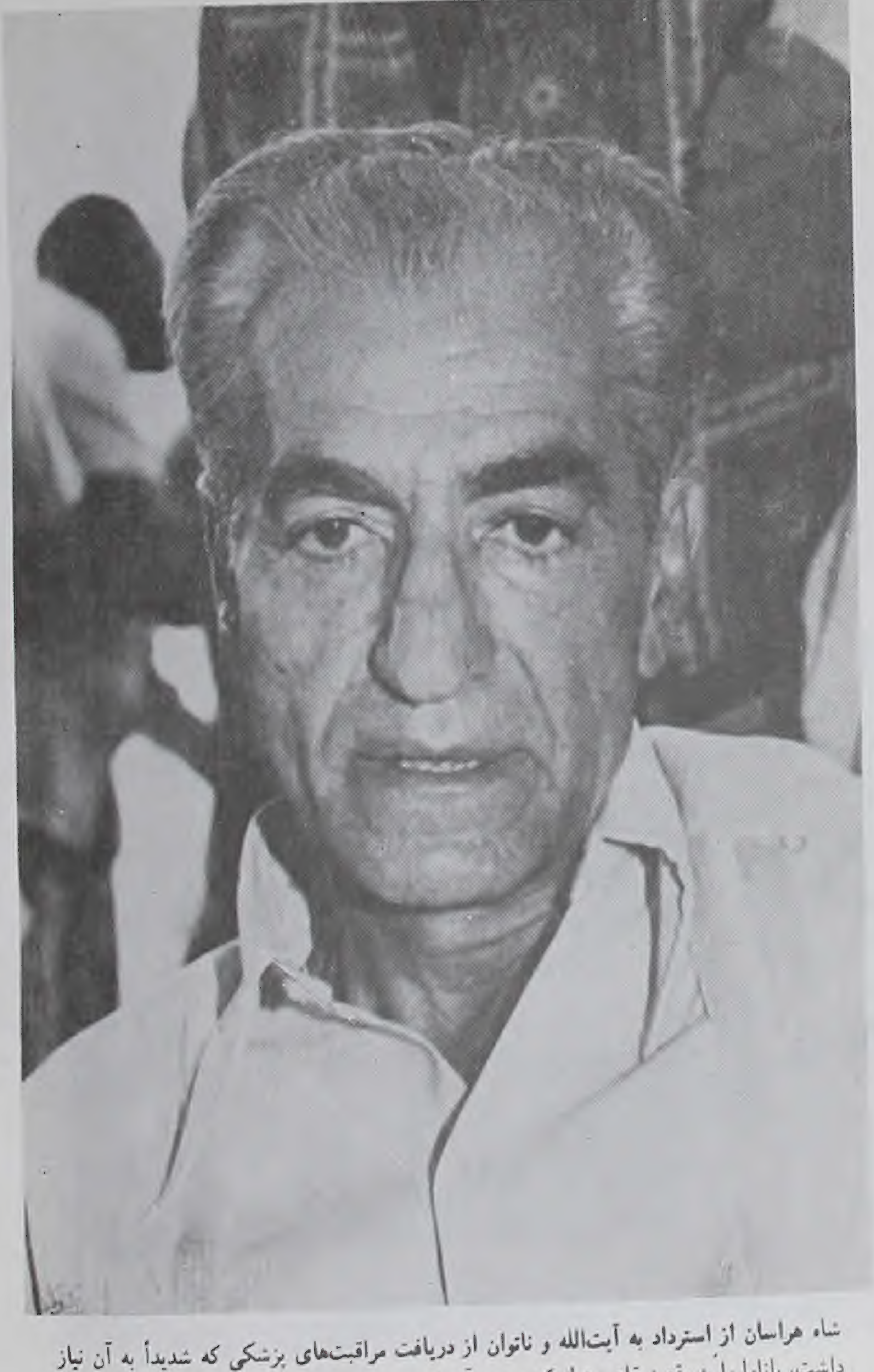
یك عکس رسمی منتشر شده از طرف وزارت دربار که شاه را در هیأت عظمت‌طلبانه‌اش نشان می‌دهد. جولای، ۱۹۷۱.



شاه با چشمان اشک‌آلود، در مقابل یک انقلاب مردمی که خواستار کناره‌گیری و مرگ اوست، آمادهٔ سوار شدن به هواپیما و عزیمت به تبعیدگاه خود مصر است. ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۷۹ (۲۶ دی‌ماه ۱۳۵۷).



پرزیدنت انورسادات و شاه در مصر نماز می‌گزارند. شاه غمگین و بیمار به نظر می‌رسد. ۱۹ ژانویهٔ ۱۹۷۹.



شاه هراسان از استرداد به آیت‌الله و ناتوان از دریافت مراقبت‌های پزشکی که شدیداً به آن نیاز داشت، پاناما را به **مقصد قاهره ترك** کرد، و در آنجا مورد عمل جراحی قرار گرفت و در ۲۷ جولای ۱۹۸۰ (۵ مرداد ۱۳۵۹) درگذشت. این یکی از آخرین عکس‌های به دست آمده از شاه است. ۱۶ جولای، ۱۹۸۰ (۲۵ تیرماه ۱۳۵۹)

پروفسور زونیس، استاد روانشناسی دانشگاه شیکاگو، در این کتاب می‌کوشد تا روانشناسی شخصیت شاه را از اوان کودکی تا پایان کار او بررسی و تجزیه و تحلیل کند. وی در این کتاب ماجرای شکست شاه و پیروزی انقلاب را در چارچوب یك مدل روانشناختی تبیین کرده است. مدلی که عمدتاً به شاه، مردم ایران و مناسبات آنها می‌پردازد. در این رهگذر روانشناسی شخصیتی مردم ایران و روابط آنها با دیگران، از اعضای خانواده گرفته تا نظام‌های حکومتی و کشورهای خارجی نیز تحلیل شده است. به هر روی، مطالب این کتاب نگاهی است تازه به آن بُعد از شکست شاه که تابه امروز کمتر مورد توجه ناظران و تحلیلگران قرار گرفته است.

طرح نو